

دورہ کامل

ہست مقالہ قزوینی

تصحیح

عباس اقبال

اسٹاپورہ اوو



قیمت ۱۰۰۰ ریال

دوره کامل

بیت مقاله قزوینی

جلد ۱ و ۲



دنیای کتاب

تهران - خیابان جمهوری دنیای کتاب

نام کتاب . . . بیست مقاله قزوینی
نویسنده . . . محمد قزوینی
بامقدمه . . . پور داود و عباس اقبال
ناشر . . . دنیای کتاب
تیراژ . . . ۲۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ . . . دوم
چاپ . . . چاپخانه دو هزار
تاریخ نشر . . . ۱۳۶۳
ایران تهران - خیابان جمهوری
جلد اول و جلد دوم

فهرست مقالات جلد اول

صفحه		صفحه	
۸۴	مکتوب اول از پاریس	۴	پیش گفتار آقای بورداود
۹۳	مکتوب دوم از پاریس	۵	دیاچه چاپ اول «
۱۰۰	انتقاد مقاله یکی از فضلاء	۷	شرح زندگانی قزوینی
۱۳۴	مطبوعات جدید «ملوك العرب»	۳۱	مقاله رسم الخط
۱۴۱	«ملك حسين بن علي ملك سابق حجاز»	۳۴	قدیم ترین شعر فارسی
۱۴۲	«المتوكل امام يحيى»	۴۶	تهران
۱۴۷	«سیدادریسی امام تهامم»	۵۰	نامه امیر تیمور
۱۵۰	«در لجه و عدن»	۵۲	بعضی توضیحات اعداد
۱۵۸	«آل صباح»	۵۹	خط امیر تیمور
۱۶۰	«شیوخ بحرین»	۶۲	قدیم ترین کتاب در زبان فارسی حالیه
۱۶۱	«ملك فيصل وعراق»	۶۶	عکس صفحه اول حقایق الادویه
۱۶۵	يك عهدنامه مصنوعی	۷۰	راحة الصدور
۱۷۸	آذری یازبان باستان آذر بایگان	۷۵	تصیده امیر معزی

فهرست مقالات جلد دوم

صفحه		صفحه	
۲۰۱	فهرست ابواب الكتاب	۳	مقدمه آقای عباس اقبال
۲۰۳	فهرست اسامی شعراء	۵	مقدمه قدیم شاهنامه
۲۰۷	مقدمه عتبة الكتبه	۷	«شاهنامه قبل از فردوسی»
۲۲۱	مجل التوارىخ والقصص	۳۰	«متن مقدمه»
۲۲۹	مآخذ مؤلف	۴۸	«توضیحات مآخذ اطلاعات»
۲۳۸	مطبوعات جدیده	۹۱	دیوان خواجه حافظ
۲۵۵	التوسل الى الترسل	۱۰۴	تاریخ بیهق
۲۵۷	زین الاخبار گردیزی	۱۱۸	تکمله در خصوص خیام
۲۶۴	کتاب الانبیه	۱۲۸	تتمه صوان الحکمة
۲۶۸	دوسند تاریخی راجع بهزاد	۱۳۰	مقدمه تتمه صوان الحکمة
۲۶۹	در توصیف مرقع	۱۳۸	صوان الحکمة
۲۷۲	نشان کلا تتری کتابخانه هما یون	۱۵۳	ابوسلیمان صاحب ترجمه
۲۷۴	مطبوعات جدیده	۱۵۶	تولد و وفات ابوسلیمان
۲۹۲	وفات استاد برون	۱۶۱	تألیفات ابوسلیمان
۳۳۴	مکتوبی بآقای پورداد	۱۶۶	ابو حیان توحیدی
۳۴۳	مدوح عمادی	۱۷۴	ابوجعفر پادشاه سیستان
۳۵۱	شجره نسب ملوک آل باوند	۱۷۹	ابوالفضل عبدالله بن العارض
۳۵۵	احوال حسن قطان	۱۸۰	بعضی نسخ موجوده صوان الحکمة
۳۵۹	وفات انوری	۱۸۴	مونس الاحرار

جلد اول

بیست مقاله قزوینی

مقالات ادبی و تاریخی میرزا محمد خان بن عبدالوهاب قزوینی

بسمت

آقای ابراهیم پور لاد

استاد دانشگاه تهران

چاپ دوم - دیماه ۱۳۳۲

حق چاپ محفوظ

چاپخانه شرق

پیشگفتار

در آغاز فروردین سال ۱۳۰۷ خورشیدی که در بمبئی دیباچه این نامه را مینوشتم دانشمند نامی میرزا محمد قزوینی در پاریس میزیست ، اینک که پس از گذشتن بیست و پنج سال و نیم در تهران این پیشگفتار کوتاه را از برای چاپ دوم این نامه مینویسم ، بیش از چهار سال است که نگارنده این گفتارهای گرانمایه در زیر خاک میهن خود آرام گزیده است . این دانشمند پاک سرشت پس از گذراندن سی و شش سال درلندن و پاریس و برلن ، درمهرماه ۱۳۱۸ خورشیدی با زن و یگانه فرزند خود ناهید بتهران بازگشت و در شب شنبه هفتم خرداد ۱۳۲۸ در همین شهر در هفتاد و چهار سالگی از جهان درگذشت و در ری (حضرت عبدالعظیم) در آرامگاه ابوالفتح رازی بخاک سپرده شده است (۱)

قزوینی نیمی از زندگی خود را ، آنهم بهترین سالهای زندگی خود را در اروپا بسرآورد ، سراسر عمر وی چه در ایران و چه در اروپا بخواندن و نوشتن گذشت ، نتیجه آنهمه کار و کوشش آثار گرانبهایی است که از او بجای مانده است این آثار بخوبی گویای پایه دانش و نمودار نهاد نیک او است . این نامه (بیست مقاله) یکی از همان آثار است ، بخش دوم آنرا باز بهمین نام فاضل ارجمند آقای عباس اقبال در تهران ، در سال ۱۳۱۳ انتشار داده است چون نگارنده سالها در پاریس و برلن با مرحوم قزوینی بودم و با همدیگر دوستی داشتیم (۲) ، بدرستی میتوانم بگویم که وسعت اطلاعات او بسیار بیشتر از آن اندازه ایست که در آثار وی دیده میشود ، قزوینی بسیار دقیق و بی اندازه با احتیاط بود ، رفته رفته این احتیاط بیک گونه وسواس کشیده شده بود و او را از نوشتن بسیاری از مطالب باز میداشت ، اینست که آنچه از او بجای مانده بتحقیق بیوسته قابل اعتماد است و از اسناد گرانبهای این قرن ما بشمار است .

پورداود

تهران ۲۹ مهر ۱۳۳۲

۱ - شرح زندگانی مرحوم قزوینی و تألیفات وی در رساله ای که مشتمل بر چند مقاله است ، بنام «علامه قزوینی» بچاپ رسیده است : از نشرات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ
۲ - نگاه کنید به «پورانده نامه» بمبئی ۱۳۰۶

دیباچه

بنام هر مزد پاک

موضوع این نامه مقالات ادبی و تاریخی دانشمند معروف آقای میرزا محمدخان بن عبدالوهاب قزوینی است که در جراید مختلف فارسی در اروپا و ایران مثل کاه و ایرانشهر و فرنگستان و مجله علوم مالیه و اقتصاد منتشر شده است چون مقالات در جرائد و مجلات غالباً پس از گذشتن دوره انتشار آنها در حکم ازمیان رفته و معدوم است حیقم آمد که آثار چنین بزرگواری که بهم چیز دنیا پشت پا زده عمری را در گوشه‌ای بسر میبرد و آرزوی جز خدمت بمعارف ایران ندارد ازمیان برود و دیگر دست کسی بآنها نرسد و از استفاده دائمی محروم بماند هر چند که سایر آثاریشان در کتبی که فهرست آنها در انجام نخستین مقاله (صفحه ۳۲) مندرج است جاودانی است لذا از فرزانه دوست دانشمند خود خواهش کردم که کلیه مقالاتشان را بهندوستان بفرستند و به بنده اجازه دهند که آنها را در یک جلد کتاب بطبع برسانم ایشان نظر بسابقه دوستی و اطمینان از درجه اخلاص خواهش را پذیرفته مقالات را فراهم نموده از پاریس فرستادند و بنده را در هر گونه تصرف در آنها مختار فرمودند مسلم است که بنده از اظهار رأفت ایشان سوءاستفاده ننموده بخود اجازه تصرفاتی در نوشته‌های استاد معظم ندادم آنچه بایستی بمقالات افزوده و یا آنچه از آنها کاسته شود خود کرده‌اند.

نظر بتعداد مقالات این نامه را (بیست مقاله قزوینی) نامیدم

و مقالات را بنا بتاریخ انشاء آنها مرتب ساختم مگر آنکه يك مقاله را که از حیث تاریخ متأخر است بمناسبت آنکه در شرح زندگانی استاد بزرگوار است در آغاز کتاب جای دادم .

خوانندگان این نامه را بشارت میدهم که بنا بوعده ایشان مقالات دیگری که هنوز در جایی منتشر نشده و از روی یادداشت‌های عدیده که در طی مطالعه کتب جمع گردیده و بعدها مرتب خواهد شد در جلد دوم این کتاب بطبع خواهد رسید در میان مقالات موجوده چندین مقاله بزبان انگلیسی و فرانسه است که بدبختانه بنده بواسطه کار زیاد و وقت تنگ مجال ترجمه کردن آنها نیافتم بناچار گذاشتم از برای جلد دوم و در اروپا منتشر خواهم کرد .

در انجام سپاس فراوان تقدیم استاد ارجمند و دوست دانشمند خود میکنم که بنده را از منتشر ساختن این نامه نفیس قرین مباهات فرمودند همچنین از دوست دانشمند عزیزم آقای دینشاه جی جی باهای ایرانی رئیس محترم انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی بیرون از حد متشکرم که بدون هیچ تأمل و درنگی درخواست بنده را پذیرفته مخارج طبع این نامه را فراهم آوردند .

هیچ شکی درین نیست که بهدینان پاك نژاد عموم ادباء و فضلاء ایران را از انتشار آثار بزرگترین دانشمند ایران خوشنود میسازند و بخوبی ثابت میکنند که نسبت بوطن مقدس پیغمبر ایران زرتشت اسپنتمان از هیچ قسم خدمت و فداکاری خودداری ندارند .

پورداود

بمبئی کولابا (Colaba) فردوس

۳ فروردین ۱۳۰۷ شمسی

بیست مقاله قزوینی

اسم بنده محمد و اسم پدرم عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی است پدرم یکی از مؤلفین اربعه «نامه دانشوران» است و تراجم احوال نحاته و انوین و ادبا و فقها غالباً باو محول بود و اسم او در مقدمه آن کتاب و ترجمه حال مختصری ازو در کتاب «المانر والاثار» مرحوم اعتمادالسلطنه محمد حسن خان مسطور است پدرم در سنه ۱۳۰۶ در طهران مرحوم شد تولد بنده در طهران در محله دروازه قزوین در پانزدهم ماه ربیع الاول سنه هزار و دو بیست و نود و چهار هجری قمری است تحصیلات علوم متداوله اسلامی را در همان طهران کرده ام : صرف و نحو را در خدمت پدرم و خدمت مرحوم آقای حاجی سید مصطفی مشهور بقنات آبادی (۱) در مدرسه معیر الممالک و فقه را در خدمت همان بزرگوار و مرحوم حاجی شیخ محمد صادق طهرانی (۲) مدرس مدرسه مزبور و قلیلی در محضر مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری (۳) کلام و حکمت قدیم را در خدمت آقای حاجی شیخ علی نوری در مدرسه خان مروی و اصول فقه را در خدمت مرحوم ملامحمد آملی (۴) در مدرسه خازن الملك و سپس اصول فقه

۱- گویا در حدود ۱۳۴۰ هجری یا اندکی پیش و پس مرحوم شد .

۲- گویا در اواخر عهد ناصرالدین شاه یا اوایل مظفرالدین شاه در

طهران وفات یافت .

۳- در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ در طهران مصلوب گردید .

۴- بطور قطع تا فتح طهران بدست ملیین یعنی تا سنه ۱۲۲۷ در

حیات بود و ازین تاریخ بعد نمیدانم در چه سنه مرحوم شد .

خارج را در محضر درس مرحوم افضل المتأخرین آقامیرزا حسن آشتیانی (۱) در سه چهار سال اخیر عمر آن مرحوم، تبحر و احاطه آن بزرگوار بجمیع جزئیات و شعب علم اصول فی الواقع حیرت آور بود و تا کسی مثل او را ندیده باشد بحدس و قیاس تصویری از درجه احاطه فوق العاده یک نفر بجمیع فروع و مسائل یک علمی نمیتواند بکند.

از میان این همه علوم متداوله نمیدانم بچه سبب از همان ابتدای امر شوقی شدید باد بیات عرب گریبان گیر من شد تا اکثراً بام صبی و شبان در شعب مختلفه این فن بخصوص نحو صرف گردید و عمر گرانمایه در اشتغال با سم و فعل و حرف گذشت و اکنون که تأمل ایام گذشته میکنم و بر عمر تلف کرده تأسف میخورم باز یکی از بهترین تفریحات من مطالعه شرح رضی و مغنی اللیب است که برای من احلی من وصل الحیب است! العادة كالطبيعة الثانية.

از جمله بزرگوارانی که از انقاس قدسیه ایشان بدون تدریس و تدریس کتب رسمی بقدر استعداد خود کسب فیوضات نمودم مرحوم حاجی شیخ هادی نجم آبادی (۲) قدس سره است. قریب دو سه سال هر روز همقارن غروب آفتاب تا یکی دوازده شب رفته بایکی از رفقا بمجلس محاضره مخصوص ایشان که در بیرونی منزلشان در حسن آباد در روی ربك و زمین بی فرش

۱- گویا در اوایل عهد مظفرالدین شاه، شاید در حدود ۱۳۱۶

بعد در طهران مرحوم شد و تقریباً تمام سکنه طهران در تشیع جنازه آن مرحوم شرکت کردند و جمیع دکانین و بازارها را بستند و آن روز از روزهای یاد نرفتنی است.

۲- در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه گویا بعد از سنه ۱۳۱۴ در

طهران وفات یافت.

منعقد میشد حاضر میشدم و از مفروضات کثیرالبرکات آن وجود مقدس و اجله اصحاب و تلامذه ایشان مستفیض میگردیدم . سادگی اطوار و حرکات و سکنت آن بزرگوار و آزادی خیالشان بتمام معنی کلمه و خدمتی که در بیداری اذهان و خرق حجب موهومات و باز کردن چشمها و گوشهای طبقات منورالفکر و عناصر مستعده ایران در آن دوره کرده اند، و غرابت اوضاع مجالس ایشان و حضور اغلب ارباب مذاهب مختلفه و ملل متنوعه از مسلمان و یهود و بابی و غیره هم در آن مجالس و مباحثات آنها در انواع مسائل مذهبی و غیره در حضور ایشان در کمال آزادی ، طنز و استهزا نسبت بموهومات که بروجنات بیان و فلتات لسان ایشان و غموم اصحاب و تلامذه ایشان لایح بود ، و اطاعت و احترام فوق العاده که اصحاب آن بزرگوار نسبت بایشان اظهار مینمودند چنانکه تقریباً حرکتی و تبسمی در حضور ایشان از آنها صادر نمیشد همه این امور از غرایب و قایع عصر اخیر و مشهور بین الجمهور است برای شرح حالات آن مرحوم يك كتاب میتوان نوشت ازین جمله معترضه بگذریم .

دیگر از اساتیدی که از افادات ایشان بی نهایت مستفید شده ام بقية الفضلاء خاتمة الادباء آقای آقا سیداحمدادیب پیشاوری مدالله فی عمره است چندین سال همه ساله در تابستان در موقع ییلاق که ایشان عادت داشتند همه روزه بصحن امامزاده صالح تجریش تشریف میآوردند و يك دو سه ساعتی آنجا در گوشه مینشستند من بواسطه ترسی که از تنگی حوصله ایشان داشتم حیلها انگیخته و بهانه ها اختراع کرده بمحضر شریفشان حاضر میشدم و جسته جسته با ترس و لرز گاهگاه سؤالی از ایشان میکردم و جوابی شافی و کافی میشنیدم و فوراً آنرا در خزانه دماغ

و دفتر بغل ثبت میکردم تبجر ایشان در ادبیات عربی و فارسی و حافظهٔ عجیب فوق العاده که از ایشان در حفظ اشعار عرب مخصوصاً مشاهده کردم فی الواقع باصطلاح تازه مجیر العقول بود. هر وقت و در هر مجلسی که از يك شعر عربی مثلاً صحبت میشد و هیچکس از اهل مجلس نمیدانست آن شعر از کیست و در چه عصر گفته شده ایشانرا میدیدم جمیع اشعار سابق و لاحق آنرا با تمام قصیده و اسم شاعر و شرح حال او و تاریخ او و معنی شعر و غیره و غیره همه را بلا تأمل بیان میکردند هر وقت من ایشانرا میدیدم یاد حکایت معروفی که در کتب ادبیه عرب بحماد راویه نسبت میدهند (که وی فقط از شعراء قبل از اسلام بعدد هریک از حروف معجم صد قصیده بزرگ سوای مقطعات از حفظ داشت تا چه رسد بشعرای بعد از اسلام و ولید از خلفای بنی امیه که این ادعا را باور نمیکرد شخصی را براو موکل کماشت تا دوهزار و نهصد قصیده بتفصیل فوق ازو تحویل گرفت (۱) میافتم. باری در کثرت حفظ و وسعت اطلاع از ادبیات و اشعار و لغات و همچنین در مشرب فلسفه و زهد در دنیا و گوشه نشینی و سایر حالات و اطوار من همیشه ایشانرا در پیش خود بابوالعلاء معری تشبیه میکنم با این فرق که ابوالعلاء فقط در ادبیات عرب نادره دهر بود و ایشان ذواللسانین و در عربی و فارسی هر دو نابغهٔ عصرند دیوان اشعار ایشانرا دو سه سال قبل در پاریس پیش شاهزاده نصره الدوله فیروز میرزا دیدم صد افسوس که چاپ نشده است.

دیگر از بزرگان که حق تربیت بگردن من دارند مرحوم شمس العلماء

شیخ محمد مهدی قزوینی عبدالرب آبادی است (۱) از اجله ادبای عصر و از رفقای پدرم و از مؤلفین اربعه « نامه دانشوران » که پس از فوت مرحوم پدرم ما اولاد صغیر را در زیر جناح حمایت خود گرفت و مقصداری قلیل از مقرری پدرمان را توانست در حق ما برقرار نماید و بمدد آن قوت لایموت مادر صالحه ما که روانش پر نور باد ما را بزرگ کرده بحد مردان رسانید .

دیگر از بزرگوارانی که حق تربیت و تعلیم عظیم بگردن این ضعیف دارند مرحوم میرزا محمد حسین خان اصفهانی (۲) متخلص بفروغی ملقب به ذکاء الملک پدر دانشمند معظم آقای میرزا محمد علی خان ذکاء الملک حالیه مد ظله العالی است که قریب ده دوازده سال از اوایل عهدشباب را غالب ایام و لیالی در محضر انوار ایشان که محط رجال ادبا و شعرا و اهل ذوق آن عصر بود بسر بردم . تربیت اخلاقی بر حسب استعداد خود و ترویض نفس سرکش و قهر طبع توسن و اعتراف بجهل خود همه را کلاً مادیون توجهات مشفقانه و تربیت پدرانۀ آمرحوم میباشم . در تمام این مدت ده دوازده ساله علی سیل الاستمرار از مصاحبت دوفرزند دانشمند آن بزرگوار آقای میرزا محمد علی خان ذکاء الملک و آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی برخوردار بودم . ابتدا من در خدمت آقای ذکاء الملک حالیه درس فرانسه میخواندم و ایشان پیش من درس عربی ولی بزودی بواسطه توافق مشرب طرفین و تجانس اخلاق و خیالات جانین

۱ - در اثناء جنگ عمومی در طهران مرحوم شد ، سنۀ وفات او علی التحقيق در نظر من نیست .

۲ - در سنۀ ۱۳۲۵ در طهران وفات یافت .

کار از تعلیم و تعلم گذشته دوستی مؤکد باطنی که بنای آن مانند رفاقت اغلب ابناء زمانه نه بر جلب منافع و دفع مضار بلکه اساس آن مانند دوستی اخوان الصفا و خلان الوفا محض یگانگی مشرب و اتحاد بسلك بود بین ما برقرار و متدرجاً مستحکم گشت و امیدوارم که مادام الحیاة رشته این عروۃ الوثقیای مودت که نتیجه عمر من است بحال حالیه محکم و مبرم باقی بماند .

دیگرازاعظام علما که لطف مخصوصی درباره این ضعیف داشتند مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری بود که وظیفه تدریس نحو ا برای دو پسر خودشان یکی آقای آقا ضیاء الدین و دیگری آقای حاجی میرزا هادی بعهده من محول نمودند و من برای هر یک از آن آقا زادگان علی التعاقب مدت دو سه سالی تدریس کرده ایشانرا بر حسب معلومات ناقصه خود بعلم مزبور آشنا ساختم در دوره اقامت اولی من در پاریس احياناً مکاتیب آن مرحوم بخط خودشان برای من میرسید که برای یادگار آنها را نگاه داشته ام سوء عاقبت ظاهری و حرکات او اخر عمر آن مرحوم که منتهی به خاتمه فجیع حیات او گردید (۱) هیچکدام از اینها نباید باعث انکار مقامات علمیة آن مرحوم بشود او مکافات اعمال خود را در این دنیا چشید و واقع امر بدست خداست و حالا او اسیر خالك و دستش از این دنیا کوتاه است و دیرگاهی است که گفته اند اذکر مـ امو تا کم بالخير راقم سطور را مقصود مدح یا قدح حرکات او اخر آن مرحوم نیست غرض من اذکر خیر او در اینجا فقط ادای وظیفه حق شناسی و تذکر حقوق مودت آن مرحوم و خویشهای او در حق من است و بس و تذکر

عهد ماضیه را خواستم تا بقول بیہقی لختی قلم را بر او بگریانم .
 در اوایل سنہ ۱۳۲۲ برادرم میرزا احمد خان (حالیه مفتش در
 اداره مالیات غیرمستقیم) کہ آنوقت درلندن بود چون شوق مفرط مرا
 بدیدن نسخ قدیمہ نادرہ میدانست بمن نوشت کہ بد نیست تا من اینجا
 ہستم سفری بہ لندن بکنی و کتابخانہ بزرگ اینجا را تماشائی بنمایی
 و سپس بعد از چند ماہ دیگر با ہم مراجعت خواهیم کرد من نیز بقول
 معروف کہ کور از خدا چہ میخواهد دوچشم بینا بلا تأمل پس ازدواع ابدی
 با مادر کہ در بیرون دروازه قزوین با چشمہای پر از اشک و قتیکہ کاری
 بستی حرکت کرد بمن گفت من یقین دارم دیگر روی ترا نخواہم دید
 در پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۲ از طهران حرکت کردہ ازراہ روسیہ و آلمان
 و ہلاند بلندن سفر کردم پس از مشاہدہ عظمت کتابخانہ آنشہر و تأمل
 آنہمہ کتب نفیسہ نادرہ از عربی و فارسی و غیرہ شوق مطالعہ آنہا چنان
 بر من غلبہ کرد کہ بی اختیار اہل و وطن و خانوادہ را نمیکویم فراموش
 کردم ولی موقتاً (کہ این موقتاً تا کنون بہ بیست سال کشیدہ است!)
 خیال آنہا را بکناری گذاردم .

قریب دو سال در شہر لندن بسر بردم و در آنجا با جمعی از مستشرقین
 انگلیسی آشنائی پیدا کردم از جملہ پروفیسور بوان (۱) کہ متخصص
 در ادبیات عرب بخصوص اشعار جاہلیین و مخضرمین است و درین شعبہ
 کمتر کسی پیایہ او میرسد و درین فن در نہایت تبجر و در کار خود در
 منہی درجہ دقت و احتیاط بلکہ وسواس است کتاب نقائص جریر و الفرزدق
 را در سہ جلد بزرگ پس از بیست سال تصحیح در سنوات ۱۹۰۵-۱۹۱۲

مسیحی درلیدن (هلاند) بطبع رسانیده است طبع این کتاب با این درجه از صحت و دقت یکی از شاهکارهای ادبی اروپاست درین قرن اخیر.

ودیکر مسترالس (۱) کتابدار سابق « بریتیش میوزیوم » و عضو امنای اوقاف گیب (۲) که در فن معرفه الکتب و احاطه با اسماء کتب عربی و فارسی و ترکی و اطلاع بر شرح حال مصنفین آنها و نسبت هر کتابی بمصنف آن ید طولائی دارد فهرست کتب مطبوعه عربی « بریتیش میوزیوم » در دو جلد بزرگ از تالیف ذیقمت اوست .

ودیکر مأسوف علیه مستر آمدروز (۳) عضو امنای اوقاف گیب که طبع تاریخ الوزراء هلال صابی و ذیل تاریخ دمشق لابن القلانسی نتیجه زحمات اوست .

ودیکر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد برون (۴) که شهرت ایشان مغنی از هر گونه وصف و شرحی است ایشان سمت ریاست امنای اوقاف گیب را دارند و بتوسط ایشان بود که طبع و تصحیح بعضی از کتب که بعد ها مذکور خواهد شد از طرف امنای مزبور بعهده این ضعیف محول گردید [در ۲۰ جمادی الاخره ۱۳۴۴ (ژانویه ۱۹۲۶) ۵ در کمبریج وفات یافت] در اوایل سنه ۱۳۲۴ امنای مزبور تصحیح و طبع تاریخ جهانگشای جوینی را بمن پیشنهاد کردند من نیز با وجود قلت سرمایه علمی و صعوبت فوق العاده این کار متو کلا علی الله دل بدریازده پیشنهاد مذکور را قبول

1- A. G. Elis. 2- E. J. W. Gibb Memorial.

3- H. F. Amedroz. وفات یافت در ۱۹۱۷

4- Edward G. Browne.

کردم و برای انجام این مقصد در ماه ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و بیست و چهار از لندن بیاریس که در آنجا نسخ متعدده از کتاب مزبور موجود است آمدم و تا اواخر سنه هزار و سیصد و سی و دو در پاریس متوقف بودم.

در پاریس نیز با جمعی از مستشرقین فرانسه آشنا شدم و از نمرات زحمات ایشان مستفید گشتم از جمله مأسوف علیه هر تویک در نبورك (۱) عربی دان معروف و طابع کتاب سیبویه و صاحب تألیفات مشهور چندی بیای دروس او در خصوص خط حمیری (خط مسند) در یمن و کتیبه‌ها و احجاری که بآن خط در موزه لوور موجود است حاضر شدم و آن درس‌ها را اغلب در خود موزه لوور میداد.

دیگر مأسوف علیه بارییه دومنار (۲) طابع و مترجم مروج الذهب مسعودی در نه جلد و بسیاری از کتب دیگر دیگر مسیومیه (۳) نحوی و لغوی معروف و صاحب تصانیف مشهوره در مقایسه نحو و صرف السنه هند و اروپائی با یکدیگر چندی درسوربون بدرس‌های او حاضر شدم. دیگر مسیوهوارت (۴) که در اغلب علوم و فنون فارسی و عربی و ترکی تألیفی یا ترجمه نموده یا کتابی از السنه مذکوره را تصحیح و طبع کرده است ولی تخصص در یکی از آنها بخصوصه از او مشهود نیست.

- 1- Hartwig Derenbourg در پاریس وفات یافت ۱۹۰۸
- 2- Barbier de Meynard. در پاریس وفات یافت ۱۹۰۸
- 3- A. Meillet.
- 4- Clément Huart در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۶ در پاریس وفات یافت

درین مدت توقف خود در پاریس با آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا نویسنده مشهور که در آن اوقات در اوایل « استبداد صغیر » در جزو مهاجرین ملی بیاریس آمده بودند تجدید عهد مطول مفصلی نمودم در تمام مدت اقامت معظم له در پاریس من اغلب اوقات را در خدمت ایشان بسر میبردیم و از مؤانست با آن طبع الطف از ماء زلال و ارق از نسیم صبا و شمال بنهایت درجه محظوظ میشدم و فی الواقع تمتعی که من از عمر در جهان بردم یکی همان ایام بود و آرزو میکنم که باز قبل از مرگ یکبار دیگر این سعادت نصیب من گردد.

و دیگر با جناب قدوة الفضلا آقای حاجی سید نصر الله اخوی دامت برکاته از فحول علماء شعرا و ادبای عصر حاضر مرا افتتاح روابط کتبی و آشنائی غائبانه دست داد در ایامی که من مشغول طبع و تصحیح مرزبان نامه بودم ایشان با يك وسعت قلب و انشراح صدری که فقط از مثل ایشان فاضلی متوقع میتوان بود نسخه مصححه خودشان را بدون هیچ سابقه آشنائی و وثیقه اعتمادی برای تکمیل تصحیح آن کتاب برای من فرستادند و بآن مناسبت از آنوقت تا کنون ابواب مکاتبه بین الجانین باز است و این ضعیف از افاضات آن استاد محترم همواره سرفراز.

در اواخر سنه هزار و سیصد و سی و سه چون بواسطه جنک عمومی همه کارهای دنیا معوق و تعطیل شده بود و بعلمی که اینجا موقع ذکر آن نیست دیگر برای من در پاریس بهیچوجه ادامه کارهایی که بدست داشتم ممکن نبود آقای حسینقلی خان نواب از دوستان قدیم بنده که آنوقت در پاریس بودند و در همان اوقات بسمت وزارت مختار در دربار برلن معین شده بودند بمن پیشنهاد کردند که تو که حالا در پاریس کاری نداری

بیا با هم برویم برلن و دوسه ماهی آنجا بمان و آنجا را هم بین و پس از دوسه ماه دیگر که جنگ تمام شد (!) و کارها بحالت اولیه عود نمود دوباره پیاریس برگرد.

من نیز پیشنهاد ایشانرا با کمال شوق پذیرفته در ۱۴ ذی الحجه ۱۳۳۳ (۲۳ اکتبر ۱۹۱۵) از پاریس حرکت کرده از راه سویس در مصاحبت ایشان چهارروز بعد وارد برلن شدم و با وجود اشکالات فوق العاده عبور و مرور در آن ایام جنگ بخصوص عبور از خاک یکی از دول متحاربه بخاک دیگری بمناسبت اینکه ایشان وزیر مختار و دارای تذکره «دپلوماتیک» بودند و ما هم جزو جلال ایشان بودیم چندان گرفت و گیری در سرحدات بعمل نیامد اندکی پس از ورود ما برلن دخول و خروج از خاک آلمان بکلی مسدود گردید و دوسه ماه دوسه سال شد و باز جنگ تمام نشد.

الغرض من مدت چهار سال و نیم تا ختام جنگ در برلن ماندم شرح صدمات و مشقاتی که من از قحط و غلای عمومی درین مدت مانند همه اهالی آن مملکت فلک زده کشیدم از گنجایش امثال این مختصر مقاله بیرون است يك كتاب باندازه روضة الصفا برای آن لازم است ادای این وظیفه را بعهده مورخین این جنگ وامیگذارم.

اینکه میگویم قحط و غلای «عمومی» مقصودم اینست که در قحط و غلای معمولی غالباً تنگی ارزاق منحصر بیکي دوقره است مثلاً نان یا گوشت یا غیر آن دو ولی درین مدت جنگ در آلمان بواسطه محاصره بری و بحری دول متفق که يك زنجیری آهنین غیر قابل خرق و التیام از کشتیهای جنگی و پانزده میلیون سرنیزه گرداگرد آن مملکت کشیده بودند همه چیز مطلقاً و بطور کلی از نان و آرد و گوشت گرفته الی

سیب زمینی و برنج و جمیع حبوبات و شیر و پنیر و روغن و اقسام دهنیات و لبنیات و قند و شکر و مربی و عسل و صابون و حتی ارسی و حوله و ملحفه و پشمینه جات بکلی نایاب و بوجه من الوجوه پیدا نمیشد و ارزاق ضروریه را دولت بدست گرفته بعدد رؤس بهر نفری سهمی معین در مدتی معین توزیع میکرد ولی چه مقدار! مثلاً هفته ۲۶ سیر نان سیاه و سه سیر گوشت و ۵ مثقال (۲۵) گرام روغن! و ماهی چهار سیر و نیم قند و یک عدد تخم مرغ! و سایر اشیاء بهمین قیاس و تناسب. و اینرا هم عرض کنم که ما ایرانیان نسبتاً بسایر اهالی مملکت خوشبخت تر بودیم زیرا بمساعی و اقدامات آقای تقی زاده بعنوان اینکه ماها خارجۀ بیطرف و مهمان دولت آلمان هستیم بهر يك از ماها از ارزاق مذکوره سهم مضاعف میدادند یعنی بجای هفته پنج مثقال روغن بما ده مثقال (۵۰ گرام) و بجای ماهی يك تخم مرغ بما دو عدد صحیح بی کسر تخم مرغ مرحمت میشد!

باری اینمدت چهار پنج ساله را در مصاحبت دائمی دوست قدیمی خود دانشمند معظم محترم آقای سید حسن تقی زاده مد ظله بسر میبردیم و از مفاوضات علمی و ادبی آن یگانه فاضل علامه همواره مستفیض بودیم ایشان در آن ایام بمساعدت دولت آلمان يك انجمنی باسم «کمیته ایرانی» تشکیل داده و جمعی از اعزّه ایرانیانرا که در آن ایام و انفساء بواسطۀ انقطاع روابط بین المللی و انسداد طریق همه در حکم ابناء السبیل و اغلب در باب امر معیشت و لواینکه در بلاد خود شاید متمول بودند سرگردان بودند آقای تقی زاده بتوسط آن کمیته از همه نگاهداری مینمود و باین طریق جمعی کثیر از هموطنان ما از صدمه آن طوفان عالمگیر محفوظ ماندند و از آن سموم آتشین که تر و خشک را بسوخت جانی سلامت بدر بردند.

این مدت چهار پنج ساله فی الواقع برلین بوجود جمعی از نخبه نجبا و فضلی ایران آراسته بود وعده کثیری از ایشان با تفاوت مسلک و شغل و سلیقه که بنات النعش وار در اطراف بلاد متفرق بودند بواسطه مساعی آقای تقی زاده همه پروین آسا در یک نقطه جمع آمده و مانند رمه گوسفند در هنگام طوفان همه سرها را بیکدیگر نزدیک آورده در کمال اتحاد با هم بسر میبردند و از کشتار هولناک بیست ملیون نفوس که در همان اثناء در خارج از حدود آلمان در میدان دوردست جنک بعمل میآمد بجز صور متحرکی که در سینما تماشا میگردند یا بعضی سر بازان مجروح ناقص الاعضاء که در معابر بر سیل تصادف بآنها بر میخوردند یا صفوف مطول زنها و پیرمردها در مقابل دکا کین نانوائی و قصابی و بقالی که در زیر برف و باران همه بی سر و صدا انتظار چند ساعته رسیدن نوبت خود را میکشیدند آثار خارجی دیگری از جنک نمیدیدند و روزگاری در کمال آرامی و سکونت ظاهری که شبه اشیاء به خواب یا خیال بود میگذرانیدند.

آقای تقی زاده حضور این آقایانرا در برلین مغتنم شمرده يك انجمن ادبی و علمی تشکیل دادند که هر شب چهارشنبه ده پانزده نفر از فضلی آنها در اداره « کاوه » جمع شده در انواع مسائل علمی و ادبی و فنی گفتگو میکردند و مقرر بود که هر يك از اعضا بنوبه خود در موضوعی بخصوص که خود او قبل از وقت بر حسب دلخواه معین میکرد مقاله یا اسنادی نوشته در حضور اعضا قرائت مینمود.

از فضلی مبرز این انجمن یکی مرحوم میرزا فضلعلی آقا مجتهد تبریزی وکیل سابق آذربایجان بود که فی الحقیقه در ادبیات عرب اورا

صاحب‌یدی طولی بلیدی بیضا یافتم وی در همان برلین در سلخ جمادی الاخره ۱۳۳۹ بر حمت ایزدی پیوست.

و دیگر آقای سید محمد علی خان جمال زاده یکی از بهترین امیدهای آینده ایران که کتاب «روابط روس و ایران» او نمونه از وسعت اطلاعات و قوه انتقادی و تدقیق اوست بسبک اروپائیان و کتاب «یکی بود و یکی نبود» او نموداری از شیوه انشای شیرین سهل ساده خالی از عناصر خارجی اوست و اگرچه این سبک انشاء کار آسانی نیست و با اصطلاح سهل ممتنع است ولی معذک فقط این طرز شیوه است که باید سرمشق چیز نویسی هر ایرانی جدیدی باشد که میل دارد بزبان پدر مادری خودش چیز بنویسد و نمیخواهد که بواسطه عجز از ادای مقصود خود بزبان فارسی محتاج بدریوزه نمودن کلمات و جمل و اسالیب تعیر کلام از اروپائیا بشود چنانکه شیوه ناخوش بعضی از نویسندگان دوره جدید است.

و دیگر آقای میرزا محمود خان غنی زاده از شعرای فصیح‌اللسان شیرین زبان آذربایجان که نمونه از اشعار نم‌کینش در شماره‌های «کلاه» و «ایران‌شهر» منتشر است.

و دیگر آقای میرزا حسین خان کاظم زاده مدیر مجله «ایران‌شهر» منطبعه برلین که خود آن مجله بهترین معرف ایشان است.

و دیگر آقای میرزا محمد علیخان تربیت از فضلی مشهور آذربایجان و آقای آقا سید محمد رضای مساوات (۱) فاضل و حکمی مشهور.

و دیگر از فضایل مقیم برلین در آن ایام دوست قدیمی من آقای میرزا ابراهیم پور داود بود از شعرای مستعد عصر حاضر با طرزی بدیع و اسلوبی غریب متمایل بفارسی خالص که تعصب مخصوصی بر ضد نژاد عرب و زبان عرب و هر چه راجع به عرب است دارند و مثلاً این بیت خواجه را :

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است

سخت انتقاد میکنند که چرا عربی را جزو هنر شمرده است و این ضعیف با وجود اینکه در این تعصب بر ضد زبان عربی بایشان توافق عقیده ندارم معذالك خلوص نیت و حرارت و شورایشان را در این خصوص از جان و دل تحسین میکنم .

در این مدت اقامت در برلین با بعضی از مستشرقین آلمان نیز آشنا شدم و از ثمرات علوم ایشان ذخیره اندوخته از جمله پروفیسور مارکوارت (۱) از مشاهیر مستشرقین آلمان صاحب تألیفات جلیله از قبیل کتاب « ایران شهر » در جغرافیای قدیم ایران و غیره و غیره « و فی الواقع درجه احاطه و تبحر و دامنه بسیار وسیع اطلاعات او از عجایب روزگار است ، دریائی است متلاطم از معلومات و محفوظات ، السنه پهلوی و فارسی و عربی و ارمنی و سریانی را بخوبی میداند و با ترکها و ادعاهای مضحک آنها که اغلب مشاهیر دنیا را از اقدم الازمنه الی حال از نژاد ترك میگیرند و حتی گویا حضرت رسول و حضرت زردشت را ترکی الاصل میدانند و غیر ذلك از خیالات عجیب و غریب آنها میانه ندارد ارامنه پیرامون او را

گرفته اند و برای استفاده سیاسی از معلومات او فوق العاده نسبت به او احترام میکنند ولی ایرانیان چون او را نمیشناسند و تقدیر نمینمایند از وجود او استفاده نمیکند.

دیگر پرفسور زاخاوه (۱) مستشرق مشهور در اقطار عالم وی عربی و سریانی و سانکریت را باعلی درجه خوب میداند و فارسی را نیز تا درجه و تألیفات نفیسه ابوریحان بیرونی از قبیل الاثر الباقیه و تاریخ الهند (۲) زنده کرده اوست که هم متن آنها را در کمال صحت طبع نموده و هم آنها را بانگلیسی ترجمه کرده است. قریب بیست سال است که مشغول طبع کتاب مشهور طبقات کبیر ابن سعد کاتب واقدی است در شرح حال صحابه و تابعین که تا کنون ۱۴ مجلد از آن از طبع خارج شده است.

دیگر دکتر موریتز (۳) مدیر کتابخانه مدرسه السنه شرقیه در برلین که متخصص در قرائت خطوط متنوعه اسلامی است و کتابی عظیم الحجم مشتمل بر عکسهای خطوط مختلفه اسلامی از اوایل هجرت الی یومنا هذا از روی نسخ و اسناد مختلفه موجوده در کتابخانه های معروف دنیا جمع کرده است مقاله بسیار مفید راجع بخطوط عربی که در دایرة المعارف اسلامی مندرج است بقلم اوست.

دیگر مأسوف علیه پرفسور هارتمن (۴) مستشرق معروف و متخصص

۱- Eduard Sachau

۲- اسم تحقیق این کتاب «تحقیق ما المهندمن مقولة مقبولة فی العقل او مردولة» است.

۳- B. Moritz

۴- Martin Hartmann در غره ربیع الاول ۱۳۳۷ مطابق ۵ دسامبر ۱۹۱۸ در برلین وفات یافت.

در زبان عربی و ترکی و صاحب تألیفات کثیره مدتی با کبرسن و ریش سفید
وقد خمیده درس هفتاد سالگی پیش من در برلین ادبیات فارسی تحصیل
مینمود و تا نه روز قبل از وفات خود این عمل را با پشت کار يك جوان
محصل ادامه داد .

دیگر مأسوف علیه پرفسورمان (۱) که فارسی و کردی را بسیار
خوب میدانست و چندین سفر بایران کرده بود و چندین تألیف در خصوص
زبان کردی دارد .

دیگر پرفسور میتووخ (۲) عربی دان معروف قسمتی از طبقات
ابن سعد مذکور را تصحیح و طبع نموده است .

دیگر پرفسور فرانک (۳) متخصص درسریانی .

دیگر سباستیان بک (۴) مؤلف صرف و نحو مفصلی بآلمانی در
خصوص زبان فارسی که با وجود کثرت اغلاط آن جامعترین نحو و صرفی
است که تا کنون برای زبان فارسی نوشته شده است چه بفارسی چه
بیکی از السنه اروپائی .

ولی بدبختانه در طول مدت اقامت خود در آلمان بملاقات بزرگترین
مستشرقین آلمان و اعلم و اسن آنها (امروز ۸۸ سال دارد) استاد نولدکه (۵)
موفق نشدم با وجود کمال شوقی که باین فقره داشتم چه در آن اوقات
ایشان در استرازبورک اقامت داشتند و من در برلین بودم و در ایام جنک

۱- Oskar Mann در ۲۰ صفر ۱۳۳۶ مطابق ۵ دسامبر ۱۹۱۷

در برلین وفات یافت .

۲- Eugen Mittwoch

۳- Frank

۴- Sebastian Beck

۵- Theodor Nöldeke

نقل و انتقال از شهری بشهری در نهایت اشکال بود بخصوص بالزاس ولورن معلوم الحال استاد نولد که که مؤلف تاریخ معروف ساسانیان وعده کثیری تألیفات گرانبهای دیگر است در انواع علوم وفنون راجع بالسنة عربی وعبری وسریانی و پهلوی وفارسی که همه این زبانها را بخوبی میداند و در سنة ۱۹۰۶ مسیحی (۱۳۲۴ هجری) مستشرقین اروپا جشن هفتادساله او را گرفتند و کتابی بزرگ در دو جلد راجع بشرح حال او منتشر ساختند در مقدمه آن کتاب ۵۶۴ کتاب و رساله و مقاله از تألیفات او ذکر کرده اند، و از آن تاریخ تا کنون که هیجده سال میشود لابد مبلغی بر این عدد افزوده شده است.

بمناسبت صحبت از مستشرقین این نکته را نیز که از تجربیات خود بدست آورده ام در ختام این مقاله بی مناسب نمیدانم اشاره بآن بنمایم و آن اینست که بر هموطنان عزیز من پوشیده نباشد که در اروپا در حوزه مستشرقین مدعی وعالم نما و «شارلاتان» عده شان بمراتب بیشتر از مستشرقین حقیقی و علمای واقعی است و اگر چه این مسئله از خصایص نوع بشر است در جمیع نقاط دنیا و در هر فنی و علمی و تخصیص بمستشرقین اروپا ندارد ولی بخصوصه در ماده مستشرقین اروپا دامنه این مسئله وسعت غریبی دارد و علت این فقره شاید این باشد که بمضمون مثل معروف فرانسوی: «در مملکت کوران آدم یکچشم پادشاه است» بواسطه بی اطلاعی عموم مردم در اروپا از اوضاع مشرق واز السنه وعلوم مشرق بالطبع وظیفه مستشرقی يك میدان وسیع مستعدی میشود برای متقلین و «شارلاتان» ها که بمحض اینکه یکی دو از السنه شرقیه را تا درجه

آموختند و امتحانی از آن (که غالباً امتحان کنندگان از امتحان دهندگان با اطلاع تر نیستند) دادند و بتوسل یکی از وسائل بسمت معلم السنه شرقیه نایل آمدند دیگر تدریس آن زبان و غالباً چندین زبان دیگر در آن واحد مثلاً فارسی و عربی و ترکی با جمیع علوم و فنونی که بآن زبانها مدون شده اند و جمیع لهجات متکثره متنوعه آنها همه محول بایشان میشود و ایشان بدون خجالت و ترس از افتضاح (چون تمیزی در بین نیست) در عموم این السنه و علوم و فنون ادعای اطلاع میکنند و درس میدهند و تألیفات مینمایند و صاحب آراء مخصوصه تازه میشوند و گاه نیز بعضی از کتابهای بیچاره فارسی یا عربی یا ترکی را گرفته آنها را مسخ کرده مملو از اغلاط فاحشه بطبع میرسانند در صورتیکه معلمین زبان یونانی و لاتینی مثلاً که عموم طبقات ناس کما بیش از آن دوزبان مستحضرند چون گوی و میدان حاضر است هرگز چنین ادعاها بلکه عشری از اعشار آنها را ممکن نیست بکنند و فقط به تخصص در يك شعبه كوچك محدودی از آن دوزبان قناعت کرده پارا از آن کلیم باریك خود جرئت ندارند درازتر کنند. مقصود اینست که هموطنان عزیز من بالفاظ باطمطراق « معلم السنه شرقیه » وعضوانجمن علمی فلان یا آکادمی بهمان غره نشوند و هر ترهاتی را که از طرف اروپا بامضای هر مجهولی میآید چشم بسته بدون آنکه آنها را بمحك اعتبار بزنند و حی منزل ندانند و در هر چیزی عقل خداداد را که معیار تمیز حق از باطل فقط اوست توأم با علم اکتسابی میزان قرار داده همه چیز را با آن ترازو بسنجند تا راه را از چاه و خضر را از غول گمراه بازشناسند.

الغرض من از اوایل جنك تا یکی دو سال بعد از ختام جنك را

در برلین ماندم و با وجود اینکه بی‌نهایت میل داشتم برای اتمام طبع جهانگشای جوینی که ناتمام مانده بود دوباره بیاریس مراجعت نمایم چون هنوز روابط بین‌المللی درست افتتاح نشده بود و مسافرت از مملکتی بمملکتی موانع و اشکالات فوق‌العاده داشت اسباب کار آن فراهم نمیشد تا از حسن اتفاق مقارن آن اوقات آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء‌الملک) بسمت عضو هیئت مأمورین ایرانی برای مجلس صلح بیاریس تشریف آوردند من برای تسهیل وسایل مسافرت خود بایشان متوسل شدم ایشان نیز فوراً وبدون درنگ اقدامات لازم را نموده و بمساعدت شاهزاده نصره‌الدوله فیروز میرزا وزیر خارجه وقت که ایشان هم در آن اوقات در بیاریس تشریف داشتند و از قدیم لطف مخصوصی نسبت باین بنده دارند اشکالات مسافرت و تحصیل تذکره و غیره را رفع کرده من در ۱۲ جمادی‌الآخره ۱۳۳۸ (۴ ژانویه ۱۹۲۰) از برلین حرکت کرده از راه سویس چهارروز بعد در ۱۶ جمادی‌الآخره وارد بیاریس شدم و بعد از پانزده شانزده سال مفارقت دوباره تجدید عهدی با آقای ذکاء‌الملک نمودم ولی افسوس که این سعادت دولت مستعجل بود و دوام چندانی نکرد چه آقای ذکاء‌الملک پس از هفت هشت ماه دیگر که غالب آن اوقات را هم در سفرهای مختلف و از بیاریس غایب بودند در روز ۱۹ صفر ۱۳۳۹ (۲ نوامبر ۱۹۲۰) بطرف ایران حرکت کردند.

پس از ورود من بیاریس آقای ذکاء‌الملک بهمان تجدید عهد و بشاشت وجه و خرمی دل و بوسیدن روی اکتفا نکرده چون اختلال اوضاع مادی مرا حدس زدند خواستند گویا معنی دوستی را باین زمانه بیاموزند بدون درنگ دامن همت بر کمر زده از هیچ‌گونه جدی و تلاشی کوتاهی نکردند

تا آنکه بالاخره بهمراهی جوانمردانه شاهزاده نصره الدوله فیروز میرزا و امضای سریع آقای میرزا حسن خان و نوق الدوله رئیس الوزرای وقت يك مقرری سالیانه ازدولت که تا اندازه اوضاع معیشت مرا مرتب نمود در حق اینجانب برقرار نمودند و پس از مراجعت بطهران برای اینکه دیگر درجه خجالت و انفعال مرا حدی برایش باقی نگذارند زحمت وصول و ایصال آن وجه را نیز بعهده جوانمردی و آزادگی خود گرفتند و عجالة از آن تاریخ تا کنون از پرتو مساعی آن راد مرد خیر یگانه که خدایش از من جزای خیر دهداد و عمر طولانی و سعادت جازدانی و کامرانی این جهانی و آن جهانی عنایت کناد روزگاری نسبة آسوده میگذرانم تا بعد خداوند چه پیش بیاورد و چیزی که بیشتر برخجالت و انفعال من می‌افزاید اینست که برای تلافی آن همه احسان و مهربانی هیچ وسیله جز اظهارشکر خشك خالی زبانی درخود سراغ ندارم .

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس مجدداً با یکی دو نفر از مستشرقین فرانسه آشنائی پیدا کردم یکی مسیوکازانوا (۱) که متخصص در عربی است در تاریخ و جغرافیای بلاد اسلام (بهخصوص مصر) و مذاهب و فرق مختلفه اسلام و مسکوکات دول اسلامی تتبع کامل نموده و تألیفات نفیسی در این مواضع دارد و مخصوصاً بعضی از مسائل مجهوله بسیار دلکش را تعقیب کرده و با دقت زیاد و موشکافی که از خصائص اوست حل آنها را تا اندازه بدست آورده است مثلاً رساله تألیف نموده در خصوص الف لیل و لیل و روایات مختلفه آن و اماکن جغرافیائی که در

سفرنامه سندباد بحری اسم برده شده است که اگر چه اصل حکایت واضح است افسانه است ولی روابط تجارتي و بحر پیمائی تجار عرب و ایرانی بصره و نواحی خلیج فارس را با هندوستان و جزایر بحر هند در قرن دوم و سوم هجری میرساند و آن اماکن که در آن سفرنامه اسم برده شده است هیچکدام جعلی و افسانه نیست بلکه همه درست و اسماء حقیقی بلاد جزایر بحر هند است که فقط اسماء آنها اغلب حالا عوض شده است و دیگر رساله راجع بکتاب معروف «اخوان الصفا» که تألیف آن در چه عهد بوده است و مؤلف یا مؤلفین آن کیانند و ثابت کرده که این کتاب قبل از قرن چهارم هجری تألیف شده است و مؤلفین آن از اسماعیله باطنیه بوده اند .

و دیگر رساله در خصوص يك نسخه خطی بزرگی در علم نجوم و تازیخ که در کتابخانه پاریس محفوظ است و ظاهراً این نسخه از جمله نسخ کتابخانه قلاع الموت است و در عهد حسن صباح نوشته شده است و دیگر رساله در خصوص «اصفهدان پریم» یکی از سلسله‌های معروف ملوک طبرستان خانواده صاحب مرزبان‌نامه و مسکوکاتی که از آنها باقی مانده است ، و دیگر رساله بسیار دلکشی در خصوص مسکوکاتی که از صاحب الزنج معروف که در سنه ۲۵۵ در بصره خروج کرد و غلامان سیاه را بر صاحبان آنها بشورانید مانده است ، و دیگر رساله در خصوص خطوط طلسمات و منترها که چه خطی و چه ربانی بوده است ، و غیر ذلك از تألیفات دیگر که همه آنها بی نهایت مفید است .

دیگر مسیو کابریل فران مدیر (۱) «ژورنال آسیاتیک» (روزنامه

آسیائی) که پیرمرد محترمی است متخصص در جغرافیای جزیره العرب و بحر هند و روابط تجار و ملاحین ایرانی و عرب با بنادر خلیج فارس و جزایر بحر هند و سوماترا و جاوه و آن نواحی است و تألیفات و مقالات زیاد در این مسائل نموده است.

در این مدت اقامت ثانوی خود در پاریس با آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی مقیم طهران از فضلا و ادبای جوان ایران آشنائی غایبانه و روابط کتبی پیدا کردم آقای اقبال با تبحر شرقی طریقه انتقادی و تدقیق غربی را جمع دارد و با يك پشت کار ملال ناپذیری توأم با حرارت و شور جوانی در احیای آثار ادبی صنایع عجم میکوشد.

دیگر از فضلاء که درین سفر بخدمتشان رسیدم ولی بدبختانه بواسطه کوتاهی مدت اقامتشان در پاریس کمابینگی استفاده از حضورشان دست نداد آقای میر محمد حسین خان عمید الملک حسابی از نویسندگان شیوای دوره جدید است ولی مرابطه کتبی با ایشان برقرار است.

در مدت اقامت در اروپا سه چهار کتاب باهتمام این ضعیف تصحیح یا تألیف یا ترجمه شده و بطبع رسیده است از اینقرار: قسمتی از جلد اول از تذکرة الشعراء عوفی موسوم به لباب الالباب، مرزبان نامه، المعجم فی معایر اشعار العجم تألیف شمس قیس رازی، چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی، جلد اول و دوم از تاریخ جهانگشای جوینی (که بالفعل مشغول تصحیح و طبع جلد سوم و اخیر آن میباشم) و دیگر ترجمه لوایح جامی بفرانسه (پس بانگلیسی بتوسط وینفیلد (۱) انگلیسی)، دیگر رساله

1- E. H. Whinfield 2nd Edition London, 1914. (Oriental Translation Fund)

در شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمه انگلیسی آن بقلم مرحوم استاد براون بطبع رسیده است دیگر دیباچه تذکرة الاولیاء شیخ عطار در ترجمه حال آن بزرگوار، دیگر بعضی مقالات متفرقه درباره مجلات فارسی،

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

۱۶ ربیع الثانی ۱۳۴۳

مطابق ۱۴ نوامبر ۱۹۲۴

راجع بمقاله رسم الخط

برلین ۷ صفر ۱۳۳۷

« خدمت اداره روزنامه کاهه » عرض میشود : در شماره اخیر کاهه (شماره ۳۱-۳۲) صفحه ۱۷ خطاری راجع بر رسم الخط ملاحظه شد که حاصلش این بود که جریده کاهه مصمم شده است بعد از این یاءات تنکیر را در کلمات مختومه بهاء مخفیہ در مثل « بنده از بندگان شما هستم » و « خانه بزرگ و باغی وسیع خریدم » و « هفته مانند سالی گذرانیدیم » همانطور در کتابت هم بر رسم نسخ قدیمه بصورت یاء بنویسند یعنی « بنده ای » و « خانه ای » و « هفته ای » .

اولاً از این قدم اول که جریده کاهه در راه اصلاح خط فارسی برداشته بغایت خرسند شده اداره تحریریۀ آن جریده را بر این جرئت و اقدام تهنیت میگویم و امیدوارم سایر اصلاحات املائی را نیز متدرجاً در جریده خود بمعرض اجرا گذارند .

« نانیا عرض میکنم که این اقدام جریده کاهه ناقص و بقول طلاب دلیل آن اعم از مدعی است باین معنی که علت منطقی نوشتن یاء تنکیر بصورت یاء اینست که این یاء یاء صریحه مشبعه است نه مثل یاء اضافت و توصیف مثل خانه من و خانه تاریک که یاء نه مشبعه است و نه صریحه بل مانند همزه ملینه تلفظ میشود (رجوع کنید بمعاییر اشعار المعجم صفحه

(۲۲۱) (۱) و برای عدم التباس یاء صریحه مشبعه بیا غیر مشبعه البته باید فرقی مابین این دو نوع در کتابت گذارد چنانکه در تمام نسخ قدیمه این تفاوت منظور بوده است در این صورت تخصیص یاء تنکیر فقط بکتابت بصورت یاء و اخراج یاء خطاب از این قلمرو منطقی نیست و هیچ وجهی ندارد بعبارة آخری هر کسی که برعهده خود بگیرد یاء تنکیر را بصورت یاء بنویسد البته چاره ای ندارد که یاء خطاب و یاء نسبت را نیز بصورت یاء بنویسد یعنی مثلاً کسی که برعهده خود گیرد که « بنده از بندگان شمایم » را « بنده ای » بنویسد البته باید « تو در خانه » و « تو آمده » و « ملاحسین بشرویه » و « میرزا محمد رضای قمشه » و « فلان کمره » و « بهمان آباد » را نیز قطعاً بصورت یاء بنویسد چه بدیی است که تخصیص بدون مخصص و ترجیح بلامرجح معقول نیست و راقم سطور نیز در چند سال قبل در مقدمه « جهانگشای جوینی » که باهتمام اینجانب درهلاند بطبع رسیده است صفحه ص- صبح همینطور پیشنهاد کرده بود . و در جمیع نسخ قدیم فارسی که تا حدود سنه ۶۰۰ هجری استنساخ شده تا آنجا که راقم سطور دیده است از قبیل تذکرة الاولیاء شیخ عطار و جهانگشای جوینی و تفهیم ابوریحان بیرونی و المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی و کتاب ابنیه عن حقایق الادویه لابی منصور موفق بن علی الهروی که بخط اسدی شاعر يك نسخه از آن بخط کوفی مورخه سنه ۴۴۷ در وینه موجود است و راحة الصدور راوندی در تاریخ سلجوقیه

۱- کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی بسعی واهتمام پروفیسور ادوارد براون و تصحیح میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی در سنه ۱۳۲۷ در بیروت بطبع رسیده است .

و ترجمه تاریخ طبری و غیرها این قاعده رسم الخط مرعی بوده است و از حدود سنه ۶۰۰ تا حدود ۸۰۰ یعنی تا عهد امیر تیمور نیز غالب نسخ این املا را محفوظ میداشتند ولی نه بطور حتم و کلی بل جسته جسته در بعضی از نسخ و در يك نسخه در مواضع مختلفه آن رسم الخط جدید شروع بظهور کرده بوده است و بعد از عهد امیر تیمور دیگر گویا نسخه‌ای دیده نمیشود که رسم الخط قدیم در آن مراعات شده باشد.

« بنابراین مستدعی است اگر مرجعی برای تخصیص یاء تنکیر بنوشتن بصورت یاء و ننوشتن یاء خطاب و یاء نسبت بصورت یاء در نظر دارید خوب است در «کاو» منتشر بفرمائید تا خوانندگان مسبوق گردند و اگر مرجعی و مشخصی در نظر ندارید بلکه اخراج یاء خطاب از این قاعده و سکوت از یاء نسبت محمول بر مجرد غفلت و عدم التفات بوده است پس خوب است که در شماره آتیه کاو اخطاری باین مضمون بفرمائید که « بعد از این جریده کاو تمام یاءات تنکیر و یاءات خطاب و یاءات نسبت را در آخر کلمات مختومه بهاء مخفیه بصورت یاء (ـای) خواهد نوشت و یاء اضافت و یاء توصیف را بهمان طریقه سابق بگذارند همزه‌ای در بالای یاء (خانه من، هفته گذشته) مرقوم خواهد داشت در هر صورت این اقدام شجاعانه جریده کاو شایسته تحسین و تهنیت است.

قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام

برلین ۹ ربیع الثانی ۱۳۳۷

بر اهل فضل پوشیده نیست که در کتب ادبیه فارسی و تذکره‌های شعرا قدیمترین شعر فارسی را اغلب عباس (یا ابوالعباس) مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنه ۱۹۳ هجری (۱) در شهر مرو قصیده‌ای در مدح مأمون گفته بوده که مطلعش اینست:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

الی آخر الابیات که در تذکره‌ها مسطور است و تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد اولین کسی که این فقره را ذکر نموده نورالدین محمد عوفی است در تذکره لباب الالباب (۲).

علاوه بر آنکه آثار وضع و تجدد بر وجنات این اشعار لایح تر از آنست که هیچکس را که بهره از ذوق سلیم ادبی باشد در آن شکی عارض تواند شد قرینه خارجی بر اینکه آن متجدد است آنست که

۱- صاحب مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۴ در سنه ۱۷۰ مینویسد و آن سهواً واضح است چه فقط در سنه ۱۸۳ هرون الرشید خراسان و قسمت شرقی مملکت خود را بمأمون وا گذاشت و مأمون خود فقط در سنه ۱۹۳ یعنی همانسال وفات هرون بمرور رفت نه قبل از آن.

۲- طبع ادوارد برون ج ۱ ص ۲۱.

ایرانیان در قدیم اگر هم خود شعری داشته اند بلاشک تابع عروض عرب نبوده است و فقط بعد از وضع عروض عرب بتوسط خلیل بن احمد فراهمی و انتشار این علم در ایران کم کم ایرانیان از روی عروض عرب بنای گفتن شعر فارسی گذاردند و چنانکه در کتب عروض مفصلاً مسطور است پس از آنکه ابتدا تقریباً عین اوزان عرب را تقلید کردند چون بعدها بامتحان دیدند که اوزان عرب کماهی علیه مطبوع طباع ایرانیان نیست بنای تصرفات در آن گذاردند، مثلاً بعضی از بحور عرب را از قبیل طویل و مدید و غیره که بهیچوجه و با هیچ زحاف (۱) مقبول طباع موزون ایرانیان نمی افتاد بکلی کنار گذاشتند و از مابقی بحور مناسب طباع فارسی زبانان بواسطه زحافات مخصوصه اوزان مخصوصه مشتق نمودند که در عین اینکه اصلاً از بحور عرب است ولی با این زحافات وزن مخصوص ایرانیان گردید چه عرب در اغلب آنها اصلاً شعر نگفته است، مثلاً بحر هزج و رمل را که در عرب اصلاً مسدس است در فارسی مثنی کردند یا آنکه در مسدس آن زحافاتی داخل کردند که از آن استکراه بر طبع و استقبال برسمع بیرون آمد (چنانکه در مسدس سالم هزج و رمل در فارسی شعر نگفته اند ولی مزاحفات آن دو بحر معروفترین اوزان فارسی است از قبیل خسرو شیرین و لیلی مجنون نظامی و مثنوی مولوی).

پس از این مقدمه گوئیم که قصیده منسوبه بعباس مروزی از بحر رمل مثنی مقصور (و محذوف) است و بتقریب مذکور لابد باید مدتی

۱- زحاف در اصطلاح عروضیان تغییراتی است که بر ارکان اصلی عارض میشود چنانکه مستفعلن مثلاً بواسطه زحاف مقتعلن یا مفاعلن میشود

مدید بعد از انتشار عروض خلیل بن احمد اولاً اصل عروض عرب و بعدها رمل مثنی در ایران بعرضه ظهور آمده باشد، و خلیل بن احمد درسنة ۱۷۵ وفات نموده و نهایت استبعاد دارد که در سنة ۱۹۳ یعنی فقط ۱۸ سال بعد از وفات خلیل قواعد عروض او بدرجه‌ای در اکناف ایران شایع شده باشد و تقلید ایرانیان از اوزان عرب و تصرفات ایشان در آن و مشتق نمودن اوزان مخصوصه بایرانیان از آنها همه این امور که عادة يك سير طبیعی و مدتی که بیش طویل لازم دارد بسرعتی پیش رفته باشد که در خراسان دور از مراکز علوم عرب يك شاعر ایرانی يك قصیده بلند بالائی در بحر رمل مثنی مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بسازد. و انگهی چنانکه گفتم اولین کسیکه این قصیده را ذکر نموده تا آنجا که ما اطلاع داریم عوفی است در لباب‌الالباب و لباب‌الالباب در حدود ۶۱۷ تألیف شده است یعنی بیش از ۴۰۰ سال بعد از عصر مأمون، و از متقدمین و معاصرین عوفی مثل رشیدالدین و طواط صاحب حدائق السحر و نظامی عروضی و سمرقندی صاحب چهارمقاله و شمس قیس صاحب معاییر اشعار العجم کسی را سراغ نداریم که متعرض ذکر این فقره شده باشد و این بعد عهد و سکوت سایرین از ذکر این حکایت عجیب که قطعاً اگر راست بود دواعی بر نقل آن توفّر داشت از اعتماد بقول عوفی بکلی می‌کاهد و نیز وفور کلمات عربی در این قصیده با وجود آنکه در آنوقتها یعنی دوست سال قبل از فردوسی هنوز زبان عربی اینقدر تاراج بر زبان فارسی نکرده بوده و عناصر عربی در عبارات فارسی لابد بغایت اندک بوده است خود قرینه دیگری است که این قصیده مصنوعه جدید است و مدتی طویل بعد از عصر مأمون ساخته شده است، و عجیب است که بعضی از مستشرقین

معروف اروپا از قبیل مأسوف علیه اینه آلمانی در کتاب «اساس فقه اللغة ایرانی» ج ۲ ص ۲۱۸ (۱) و مأسوف علیه پاول هورن آلمانی در همان کتاب ج ۱ قسمت ۲ ص ۱ (۲) هر دو این فقره عباس مروزی را ذکر کرده اند و هیچکدام متعرض ردّ و زیف آن نگردیده اند سهل است که پاول هورن آنرا تقویت مینماید و میگوید بعضی این حکایت را «بدون اینکه لازم باشد» مجموع دانسته اند و فاضل معاصر ادوارد برون انگلیسی در «تاریخ ادبیات ایران» ج ۱ ص ۱۳، ۳۴۰، ۴۵۲ با آن ذوق سلیم که معهود از اوست در اصل داشتن این افسانه خنک شک نموده آنرا تمریض مینماید (۳) و همچنین بیرستن کازیمیرسکی (۴) در شرح دیوان منوچهری بنقل ادوارد برون ازو.

و بعضی دیگر قدیمترین شعر فارسی را بابو حفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی نسبت میدهند که این بیت را گفته بوده :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا

یار ندارد بی یار چگونه رودا (۵)

و ابو حفص سغدی بتصریح شمس الدین محمد بن قیس الرازی در کتاب

1- Ethé, Grundriss der Iranischen Philologie, Band II. P. 218

2- Paul Horn, ibid. Band I. Abteil. 2. p. I.

3- Edward G. Browne, Literary History of Persia, vol. I pp. 13, 340, 452,

4- Biberstein Kazimirski

۵- المعجم فی معایر اشعار العجم طبع اوقاف کتب ص ۱۷۱ با نسخه

بدل «چوندارد یار» بجای «یار ندارد».

المعجم فی معایر اشعارالعجم (ص ۱۷۱) نقلاً از فارابی در حدود سنه سیصد هجری (۱) میزیسته است و اگر این تاریخ صحیح باشد چگونه میتواند این قدیمترین شعر فارسی باشد چه خود رود کی (متوفی سنه ۳۲۹) در همان وقتها میزیسته و قبل از رود کی شعرای بسیار بوده‌اند و قطعاً حنظله بادغیسی که بتصریح نظامی عروضی در چهارمقاله احمد بن عبدالله خجستانی از مطالعه دیوان او از خربندگی بسلطنت خراسان رسید قبل از ابو حفص بوده است چه خجستانی مذکور بعد از مدتی حکمرانی در خراسان در سنه ۲۶۸ کشته شد ، و اغلب شعرای طاهریه و صفاریه قبل از ابو حفص بوده‌اند پس این سخن بکلی نامعقول و واهی است .

و بعضی اقوال دیگر نیز در این خصوص در تذکره‌ها مسطور است که از غایت بی‌اساسی قابل ذکر نیست هر که خواهد بدان مواضع رجوع نماید . در هر صورت این مسئله که قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام در چه تاریخ شروع شده تا کنون جواب شافی مقنعی نیافته است ، و ما اتفاقاً در کتب مصنفین قدیم عرب از قبیل جاحظ (متوفی سنه ۲۵۵) و ابن قتیبه (متوفی سنه ۲۷۰) و طبری صاحب تاریخ کبیر (متوفی سنه ۳۱۰) و ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی (متوفی سنه ۳۵۶) دو فقره شعر فارسی پیدا کرده‌ایم که یکی در حدود سنه ۶۰ هجری یعنی مقارن سال شهادت حضرت امام حسین در خلافت یزید بن معاویه (۶۰-۶۴) و دیگری در سنه ۱۰۸ در خلافت هشام بن عبدالملک گفته شده است ، و علی‌العجاله شاید بتوان این دو فقره را قدیمترین نمونه شعر فارسی بعد از اسلام محسوب

۱- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۱ گوید در مایه اولی بوده است و معلوم

نیست این حرف از روی چه مأخذی است .

نمود هر چند در اولی آنها چنانکه خواهیم گفت اگر چه خود شعر فارسی است ولی شاعر عرب است و دومی آنها شعر ادبی بمعنی مصطلح نیست بلکه شعر عامیانه و باصطلاح حالیه «تصنیف» (۱) است، اینست با کمال اختصار خلاصه آنچه ما از کتب مصنفین عرب التقاط کرده ایم.

اما فقره اولی - ابن قتیبہ در کتاب طبقات الشعراء (طبع لیدن ص ۲۱۰) و طبری در تاریخ کبیر خود (سلسله ۲ ص ۱۹۲-۱۹۳) و از همه مفصل تر ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی (ج ۱۷ ص ۵۶ بعد) ذکر کرده اند و قتیبه عباد بن زیاد برادر عیدالله بن زیاد معروف در خلافت یزید بن معاویه بحکومت سیستان منصوب گردید یزید بن مفرغ شاعر نیز خواست در مصاحبت او بسیستان رود، در وقت مشایعت ابن زیاد او را تنها نزد خود طلبیده گفت من خوش ندارم که تو همراه عباد بسیستان روی گفت از چه روی ایها الامیر گفت تو مردی شاعری و برادر من بحکومت می رود و بحرب و خراج مشغول خواهد شد و بسا باشد که بتو چنانکه دلبخواه تست نبردازد و ترسم تو او را معذور نداری و ما و خانواده ما را جامه ننگ و فضیحت پوشانی، ابن مفرغ گفت حاشا من نچنانم که امیر در باره من گمان میکند و نیکوئیهای برادرت در حق من بسیار است و من آنها را هرگز فراموش نکنم، ابن زیاد گفت نه مگر آنکه تعهد نمائی که اگر از جانب برادر من در باره تو اندکی کوتاهی بعمل آید تو براو شتاب نیاوری و پیش از وقت بمن بنویسی، ابن مفرغ گفت آری چنان کنم ابن زیاد گفت پس بغیروزی برو، ابن مفرغ در مصاحبت عباد

برفت و همانگونه که ابن زیاد پیش بینی کرده بود بعد از ورود بسیستان عباد بجنك و خراج مشغول شده باین مفرغ نیرداخت ابن مفرغ اندك اندك ملول گردید و در ققای عباد شروع بیدگوئی نمود و او را هجو گفتن آغاز نهاد و چنانکه متعهد شده بود باین زیاد نوشت ، گویند عباد را ریشی سخت انبوه بوده است مانند جوالی روزی ابن مفرغ در رکاب عباد میرفت باد در ریش عباد افتاد و آنرا بهر سو حرکت میداد ابن مفرغ خندید و بمردی که در پهلوی او میرفت گفت الالیت اللجی کانت حشیشا فنعلفها خیول المسلمینا یعنی کاش ریشها علف بودند تا آنها را باسبهای مسلمانان میخورانیدیم ، آن مرد برای خودش ریشی آنرا بعباد نقل کرد عباد سخت خشمناك شد ولی بروی ابن مفرغ نیاورد روزی دیگر عباد اسب دوانی نمود و اسب عباد پیش افتاد ابن مفرغ گفت سبق عباد وصلت لحيته یعنی عباد پیش افتاد و ریش او عقب ماند ، بالاخره عباد از دشنامها و هجوهای ابن مفرغ که در باره او و پدر او و خانواده او همه جا میگفت متأثر شده باوی بنای کج رفتاری گذارد و کسان را برانگیخت تا از او ادعای طلب نمودند و چون از ادای وام عاجز بود او را بزندان افکند غلام و کنیزك او را که سخت دلبستگی بدانها داشت بیع اجباری بفروخت و بفرما داد سپس اسب و سلاح و اثاث المیت او را نیز بفروخت و او را همچنان در حبس میداشت تا آنکه بتفصیلی که در آغانی مسطور است بالاخره ابن مفرغ از حبس رهائی یافته ببصره گریخت و از آنجا بشام و از شهری به شهری همی گریخت هجو آل زیاد و طعن در نسب زیاد و بدکاری مادر او سمیه و استلحاق معاویه او را بابوسفیان و امثال این فضیحتها را در آفاق منتشر

مینمود و این اشعار بغایت مشهور و در اغلب کتب مسطور است هر که خواهد بمظان آن رجوع نماید، ابن زیاد بعد از کاوش بسیار آخر الامر او را بدست آورد و در بصره بزندان افکند و یزید نوشت و در کشتن او رخصت طلید یزید باو نوشت که هر گونه عقوبتی خواهی او را بنما ولی زنهار او را مکش چه او را اقوام و عشایر بسیارند و همه در لشکر منند و اگر تو او را بکشی ایشان جز بکشتن تو راضی نخواهند شد چون جواب نامه بعیدالله بن زیاد رسید فرمان داد تا ابن مفرغ را نیذ شیرین باشبرم آمیخته بنوشانیدند او را طبیعت روان شد و گربه ای و خوکی و سگی با او در یک بند بستند و او را با این حال در کوچه های بصره گردانیدند و کودکان در ققای او فریاد میزدند بفارسی میگفتند این چیست (۱) او نیز بفارسی میگفت :

آ بست نبید است (۲)

عصارات زبیبست (۳)

سمیه روسمید است (۴)

۱- بواسطه اهمیت مسئله ما عین نسخه بدلای کتب متقول عنها را در اینجا بدست می دهیم و حروف تهجی لاتینی هر کدام اشاره بنسخه معینی از طبری و ابن قتیبه است و برای تعیین آنها باید رجوع باصل مقدمه ناشر نمود - طبری در متن مثل اینجا، در نسخه Co شیت C سشت .

۲- طبری : آ بست و نبید است - ابن قتیبه در متن مثل اینجا، در نسخ VS اینست نبید است .

۳- طبری : و عصارات زبیب است .

۴- متن اغانی : سمیت روی شبید است - البیان و التبین للجاحظ طبع مصر ج ۱ ص ۶۱ : سمیت روسمید است ؛ - طبری در متن : و سیمه (بقیه در ذیل ص ۴۲)

وسمیة نام مادر زیاد است که در جاهلیت از فواحش بوده بالاخره ابن مفرغ از شدت اجابت طبیعت سست شده بیفتاد ابن زیاد ترسید که بمیرد بفرمود تا او را شست و شو نمودند سپس او را باز بسیستان نزد برادرش عباد فرستاد و او ویرا همچنان در زندان و شکنجه های سخت میداشت تا آنکه سران قبایل یمن در شام بجوش آمدند و پیش یزید رفتند ورهائی او را بالتماس و تهدید ازو درخواستند یزید شفاعت ایشان پذیرفت و کس فرستاد بسیستان تا او را از زندان بیرون کشید و از قلمرو عباد و برادرش بیرون برده در موصل منزل داد و تفصیل این وقایع بغایت دراز و سخت دلکش است هر که خواهد بکتاب مذکوره رجوع نماید .

و چنانکه دیده میشود این واقعه در خلافت یزید بن معاویه واقع شده و خلافت یزید از سال ۶۰ تا ۶۴ هجری بوده است بنا بر این این ابیات عجالة قدیمترین نمونه ایست از شعر فارسی بعد از اسلام و اگر چه بدبختانه شاعر خود ایرانی نیست و عرب است ولی چون خود شعر بزبان فارسی است میتوان از نژاد و ملیت شاعر قطع نظر نمود و گویا ابن مفرغ بواسطه طول اقامت در بصره و خراسان و نشو و نما در بلاد ایران زبان فارسی را خوب آموخته بوده است .

(بقیه از ذیل صفحه ۴۱)

روسیست ! در نسخه Co وسمیه روسیست ! C وسمنه دوسیست - ابن قتیبه متن : سمیه روسفیدست در نسخ CVS سمیه روسفیدست خزانه الادب للامام عبدالقادر بن عمر البغدادی طبع بولاق ج ۲ ص ۵۱۶ : سمیه روسیست ، - و ظاهراً نسخ «روسیبداست» با نسخ «روسیست» اختلافی در معنی ندارند چه زن فاحشه را از روی طعن و طنز « روسید » میگفته اند که بتدریج «روسی» شده است (رجوع بفرهنگ ناصری) .

اما فقره دوم - طبری در تاریخ کبیر خود در حوادث سال ۱۰۸ هجری گوید که در این سال ابو منذر اسد بن عبدالله القسری بختلان لشکر کشید و با خاقان ترك جنگ کرد خاقان او را شکست داد و مفتضح ساخت اسد بن عبدالله با حال پریشان از ختلان ببلخ گریخت اهل خراسان در باره وی ایات ذیل را گفتند و کودکان در کوچه ها همی خواندند . در حوادث سال ۱۱۹ باز طبری ثانیاً این واقعه با وقایع متأخره از آنرا با تفصیل تمامتر ذکر میکند عین عبارت او تا آنجا که محل شاهد ماست قطع نظر از تفصیل جزئیات جنگ از اینقرار است :

(طبری طبع لیدن سلسله ۲ صفحه ۲-۱۴۹۱) : « نم دختل سنة ثمان ومائة . . وفيها غزا اسد بن عبدالله الختل فذكر عن علي بن محمد ان خاقان اتى اسداً وقد انصرف الى القواديان وقطع النهر ولم يكن بينهم قتال في تلك الغزاة و ذكر عن ابي عبيدة انه قال بل هزموا اسداً وفضحوه فتغنى عليه الصبيان (۱) :

از (۲) ختلان (۳) آمدی (۴) برو تباه (۵) آمدی «

(ایضاً ص ۱۴۹۴) - « وقال بعضهم رجع اسد في سنة ۱۰۸ مفلولا من الختل فقال اهل خراسان :

- ۱- ما عین نسخه بدل های طبری چاپ لیدن با ترجمه حواشی آنرا عیناً بدون تغییر و تبدیل در اینجا بدست می دهیم .
- ۲- همه نسخ : ان .
- ۳- MB حملان (بدون نقطه) .
- ۴- MB و O اینجا و در مصراع بعد : امدی .
- ۵- همه نسخ : ترو پناه .

از (۱) ختلان آمدی (۲) برو تباه (۳) آمدی (۴)
بیدل فراز آمدی «

(ایضاً ص ۱۶۰۲) - «ثم دخلت سنة تسع عشرة و مائة . . . قال
وسار اسد بالناس حتى نزل مع الثقل و صبحوا اسداً من الغد و ذلك يوم الفطر
فكادوا يمنعونهم من الصلاة ثم انصرفوا و مضى اسد الى بلخ فعسكر في
مرجها حتى اتى الشتاء ثم تفرق الناس في الدور و دخل المدينة ففي هذه الغزاة
قيل له بالفارسية :

از (۵) ختلان آمدیه (۶) برو تباه (۷) آمدیه (۸)
آبار (۹) باز آمدیه (۱۰) خشک نزار (۱۱) آمدیه (۱۲)

۱- همه نسخ : ان .

۲- MB مدیه O آمدیه .

۳- B اینجا و قبل ازین ، تروینه ، MB بدون نقطه O برو تباه .

۴- MB و O آمدیه ، مصرع بعد فقط در BM و O دارد که اینطور
دارند : لبذل ترار آمدیه .

۵- همه نسخ : آن

۶- B آمدیه ، BM و O آمده - چون حالا دیگر بنظر میآید که در
همه مواضع آتیه «آمدیه» فقط صواب باشد لهذا هوسما فرض میکنند که
این هیئت آمدیه [بجای آمدی] زبان بلخی باشد چنانکه در زبان کردی هم
گاهی همین هیئت دیده میشود .

۷- B تروینه ، O بروینه ، BM همینطور ولی بدون نقطه .

۸- B آمدیه ، MB و O آمده .

۹- B آبار ، BM و O امان ، کلمه «باز» را هوسما از پیش خود
قیاساً افزوده است و وی آبار را لغتی در کلمه آواره می پندارد (رجوع
بفرهنگ فولرس) .

۱۰- B آمدیه ، BM و O آمدیه .

۱۱- کذا هنا در BM و O ، B بدون نقطه و از اینجا بطور وضوح
(بقیه در ذیل ص ۴۵)

و این ابیات اگرچه آنها را شاید از قبیل شعر ادبی بمعنی متعارفی مصطلح نتوان محسوب نمود بلکه ظاهراً از قبیل اشعار عامیانه است که اکنون «تصنیف» گویند ولی در هر صورت نمونه بسیار دلکش غریبی است ازین جنس شعر در هزار و دویست سال پیش ازین در خراسان. و وزن این اشعار را اگرچه میتوان از بعضی مزاحفات بحر رجز (مطوی مخبون) بروزن مستفعلن مفتعلن ومفاعیلن مفتعلن ومفتعلن مفاعیلن استخراج نمود ولی قریب یقین است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است چنانکه بعضی از اشعار انگلیسی یا فرانسه را هم مثلاً میشود بطور تصادف ترکیبی از بحر عرب حمل نمود واضح است که در آن تاریخ یعنی در سنه ۱۰۸ هجری عروض عرب در ایران چنانکه سابق گفتیم هنوز متداول نشده بوده چه خلیل بن احمد واضع عروض خود در سنه ۱۰۰ متولد شده است و انگهی قافیه نداشتن این اشعار بطرز عروض عرب خود قرینه واضحه است که گوینده آنها اصلاً نظری بطرز و اصول اشعار عرب نداشته است چه «آمدیه» بنا بر مصطلح فارسیان ردیف است نه قافیه و اگر بنا بر اصطلاح عروض عرب «آمدیه» را قافیه بگیریم لازم میآید که قافیه چهار مرتبه مکرر شده باشد و آن محال است چه تکرار قافیه را که در عرب ایطاء گویند و از عیوب فاحش قوافی می شمارند وقتی است که دو مرتبه مکرر شده باشد ولی تکرار قافیه چهار مرتبه پشت سر هم دیگر از عیوب نیست بلکه بکلی محال است.

(بقیه از ذیل ص ۴۴)

معلوم میشود که کلمه «فراز» درس ۱۴۹۴ که بجای کلمه «ترار» چاپ شده خطاست و همچنین کلمه «بیدل» که بجای «ابذل» مسطور در نسخ (O و B M) چاپ شده بکلی سهواست، هوسماً فرض میکنند که این کلمه باید اردل خوانده شود که تفسیر عربی کلمه خشک بوده در متن شعر.

طهران

پاریس شعبان ۱۳۳۹

«اینکه مرقوم فرموده‌اید که پس از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار قدیمترین ذکر مشروحی که از طهران شده در معجم البلدان یا قوت حموی است الخ لابد مرادتان چنانکه از قید «مشروح» معلوم میشود ذکر مفصل و مبسوط این کلمه است و الا اگر از قید «مشروح» صرف نظر بفرمائید خواهید دید که قبل از یا قوت چندین نفر دیگر اسمی از طهران برده‌اند و چون بواسطه ضیق وقت مجال تتبع واستقراء نیست و مقصود فقط فتح باب این موضوع است بذکر این دوسه مأخذ که در نظر بود اکتفا رفت مابقی استقراء این فقره را بفضای ایرانی واگذار نمود.

اولاً اصطخری که در کاوه استخری نوشته شده و لابد نویسنده مقاله مزبوره را متحتم است (که تبرستانی و گرگانی و زنکائی و اسپهانی و گزوینی یا غزوینی و گایینی یا غایینی بجای طبرستانی و جرجانی و زنجان و اصفهانی و قزوینی و قایینی بنویسد) چنانکه علامه مستشرق دوخویه طابع سلسله جغرافیین عرب در حاشیه صفحه ۲۰۹ از همان کتاب یعنی اصطخری متعرض شده است از تهران اسمی برده است منتهی در بعضی نسخ به بهزان تصحیف شده و همانطور چاپ شده است و عین عبارتش این است: «و من رسایقها [ای رسایق الری] المشهورة قصران الداخل والخارج و بهزان [نسخه بدل نهان] والسن و بشاویه الخ» و دوخویه

در حاشیه همانجا گوید « شاید این کلمه را تهران باید خواند » و تألیف اصطخری معلوم است که در حدود سنه ۳۴۰ هجری است (۱) . و ابن حوقل (حدود سنه ۳۶۶) و مقدسی (حدود سنه ۳۷۵) نیز از رستاق ری بهزان را نام برده اند که با احتمال قوی چون طابع اصطخری که اولین کتاب از حلقه جغرافیون عرب است در اصطخری بهزان چاپ کرده بود لابد شده طرداً للباب و اجراء للباب علی نسق واحد بقول صرفین در ابن حوقل و مقدسی هم بهزان چاپ کند و سمعانی ابدأ اسمی از بهزان نبرده است ولی یاقوت گوید که بهزان شهری بوده است بر هفت فرسخی ری و اصل ری آنجا بوده و خراب شد اهل آن بری انتقال کردند و اینرا بطور ترمیم بلفظ « قالوا » ذکر میکند و ظاهر است که هیچ پروبائی این حرف در نظر خود یاقوت نداشته است .

از اصطخری و ابن حوقل و مقدسی که قدری مشکوک است بگذریم سمعانی در کتاب الانساب که در حدود سنه ۵۵۵ تألیف شده گوید (۲) : الطرانی بكسر الطاء المهملة و سکون الهاء و فتح الراء و فی آخرها النون هذه النسبة الى طهران . . . و طهران قرية بالری و اليها ينسب الرمان الحسن . . . و اما المنتسب الى طهران الری و هی اشهر من طهران اصبهان خرج منها ابو عبد الله محمد بن حماد الطهرانی الرازی و كانت وفاته بمسقلان من ارض الشام سنة ۲۶۱ « که واضح میشود مأخذ یاقوت در ذکر این محمد بن حماد انساب سمعانی بوده است و انساب در خصوص این شخص مفصل تر است از یاقوت .

۱- بروکلمن ، ج ۱ ، ص ۲۲۹ .

۲- ورق ۳۷۳ از چاپ گیب .

پس از انساب السمعانی بر حسب ترتیب زمانی نام طهران در کتاب «راحة الصدور و آية السرور» در تاریخ سلجوقیه ایران تألیف ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همته الراوندی که در سنه ۵۹۹ تألیف شده است (و اکنون بمخارج اوقاف گیب و بسعی و اهتمام فاضل ادیب محمد اقبال پنجابی در مطبعه بریل در هلاند در تحت طبع است) در سلطنت ارسلان بن طغرل گوید (۱): «روز سه شنبه هفتم رجب (سنه ۵۶۱) والده سلطان (ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه) و امیر سپاه سالار کبیر مظفر الدوله والدين قزل ارسلان از لشکرگاه (در ری) حرکت فرمودند بر عزیمت نخچوان و بیالای طهران فرود آمدند و روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب سنه احدی و ستین اتابک اعظم و امرای دولت بجانب فیروزکوه رفتند و سلطان بر سر دولاب همچنان مقیم میبود الخ».

پس از راحة الصدور بر حسب ترتیب زمانی ذکر طهران چنانکه مرقوم فرموده اید در تاریخ ابن اسفندیار (سنه ۶۱۳) سپس در «معجم البلدان» یاقوت (سنه ۶۲۱) سپس در آثار البلاد (که در سنه ۶۷۴ نه سنه ۶۶۱ چنانکه در کلاه مرقوم است چه سنه ۶۶۱ تاریخ تألیف نسخه (۲) اول آثار البلاد است و نسخه ثانی و نهائی و قطعی در سنه ۶۷۴ تألیف شده است (۳)) آمده است.

پس از آثار البلاد بر حسب ترتیب زمانی تا آنجا که در نظر است

۱- ورق ۱۱۸-۱۱۹ از نسخه وحیده پاریس.

2- Version

۳- رجوع کنید بمقدمه آثار البلاد طبع ووستنفلد من VI و IX.

(عرض کردم که مقصود بنده استمراء نیست چه نه قوه آنرا درخود میبینم و نه وقت آنرا دارم) ذکر طهران در کتاب معروف «جامع التواریخ» رشیدالدین فضل الله وزیر غازان و او اجایتواست. جامع التواریخ در حدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است. در کتاب مذکور (۱) در حکایت جنگ ارغون بن اباقا بن هولاکوبن تولی بن چنگیزخان با الیناق از امرای سلطان احمد تکودار (با تاء مثناة فوقیه نه نکودار با نون چنانکه غلط مشهور است) بن هلاکو در سنه ششصد و هشتاد و سه هجری در حوالی آق خواجه از حدود قزوین و شکست خوردن لشکر الیناق گوید «از آنجا (ارغون) بصوابدید امر را مراجعت نموده بطهران ری رسید».

سپس چنانکه مرقوم فرموده اید در کتاب «نزهة القلوب» حمدالله مستوفی است که در سنه ۷۴۰ تألیف شده است.

پس از آن دیگر ذکر طهران در کتب مورخین و سیاحین بسیار میآید و در کلاه اغلب آنها مرقوم است ولی گویا از کتاب «هفت اقلیم» امین احمد رازی که در سنه ۱۰۰۲ تألیف شده (یعنی دو سال قبل از «زینة المجالس») غفلت یا تغافل فرموده اید که اسمی از آن نبرده اید در هفت اقلیم شرح مفصلی از طهران و شمیران و کند و سلقان (سولوقان) ذکر میکند که چون نسخه آن کتاب فراوان است از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم و اینرا هم در ختم کلام عرض کنم که در کتاب «مرآة البلدان» محمد حسن خان اعتماد السلطنه در جلد دوم در تحت «تهران» از سنه ۹۴۴ بعد با شرح و اشباع زیاد اغلب وقایع تاریخیه راجع بطهران را مرتباً ذکر میکند که خیلی با اهمیت و برای تاریخ طهران با قدر و قیمت است.

نامه امیر تیمور گورگان

پاریس رمضان ۱۳۳۹

بشارل ششم پادشاه فرانسه

در «خزانة اسناد رسمی (۱)» در پاریس در تحت نمره J.937 مکتوبی بزبان فارسی محفوظ است که برای ما مشرقیان اطلاع از آن بیفائده نیست و آن عبارت است از نامه‌ای که امیر تیمور گورگان بتاریخ غره محرم سنه ۸۰۵ هجری (غره اوت ۱۳۰۲ مسیحی) بشارل ششم (۲) پادشاه فرانسه نوشته است.

متن این نامه با ترجمه آن بلاتینی و تحقیقات دقیقه انیته بسیار مشروح و مبسوط باهتمام مستشرق شهیر فرانسوی مرحوم سیلوستر دوساسی در «تذکره آکادمی فرانسه» جلد ششم سنه ۱۸۲۲ میلادی صفحه ۴۷۰-۵۲۲ چاپ شده است (۳) و هرچه در این خصوص باید گفته شود او گفته است لهذا ما نمیخواهیم در تفصیل جزئیة آن داخل شویم هر که میل

1- Les Archives Nationales

۲- Charles VI ، از سنه ۷۸۲ تا ۸۲۵ سلطنت نمود .

3- Mémoire sur une correspondance inédite de Tamerlan avec Charles VI par M. le Baron Sylvestre de Sacy Mémoires de l'Institut royal de France, Académie des Inscriptions et Belles - Lettres. tome VI. Paris 1822. pp. 470-522.

دارد از جزئیات این مسئله اطلاع حاصل نماید رجوع نماید بمقاله مذکوره سیلوستر دوساسی . مقصود ما در این جا فقط چاپ کردن عکس نامه مزبور است زیرا که چون در عصر دوساسی هنوز صنعت عکس اختراع نشده بوده او عکس این نامه را بالضروره نتوانسته است چاپ نماید و گویا عکس نامه مذکور در جائی دیگر هنوز چاپ نشده باشد و اگر هم چاپ شده باشد چون در محل دسترس ما ایرانیان نیست لهذا تکرار آن برای اطلاع قراء محترم «کاه» ضرری ندارد .

علاوه بر عکس نامه پاره ای ملاحظات جزئی که برای توضیح بعضی عبارت آن ضروری بنظر آمد از روی همان مقاله دوساسی التقاط کرده بر آن میافزائیم . پس هر چه در این مقاله هست از متن و حاشیه تماماً نتیجه مساعی فاضل علامه مذکور است (مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن بقید « مترجم » یا « راقم سطور ») اینک عکس نامه مزبوره را بطور ضمیمه در مقابل همین صفحه درج کردیم و مزیداً للتوضیح متن نامه نیز ذیلاً نگاشته شد :

امیر کبیر تمر کوران^۱ زید عمره ملک ری دفرنسا^۲ صد هزار سلام و آرزومندی ازین محب خود^۳ قبول فرماید باجهان ارزمندی^۴ بسیار بعد از تبلیغ ادعیه رای^۵ عالی آن امیر کبیر^۶ را نموده میشود که که^۷ فری فرنسسکس^۸ تعلیم ده^۹ بدین طرف رسید و مکاتب ملکان^{۱۰} را آورد و نیکنامی و عظمت و بزرگوری^{۱۱} آن امیر کبیر را عرضه کرد عظیم شادمان شدیم و نیز تقریر کرد که با لشکرانبوه روانه شد بیاری باری تعالی و دشمنان^{۱۲} ما را و شما را قهر و زبون کرد^{۱۳} من بعد فری جوان مارحسیا^{۱۴} سلطانیه بخدمت فرستاده شد وی بخدمت

تقریر کند هر چه واقع شد اکنون توقع از آن امیر کبیر داریم که دائماً مکاتیب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیر کبیر باز نماید تا تسلی^{۱۵} خاطر حاصل آید دیگر میباید که بازرگانان شمارا بدین طرف فرستاده شود که اینجا بیکه^{۱۶} ایشانرا معزز و مکرم سازیم و نیز بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند ایشانرا نیز معزز و مکرم سازند و بر ایشان کسی زور و زیادتیی نکنند زیرا دنیا بی بازرگان آباد نیست زیادت^{۱۷} چه ابرام نمایم دولت باد در کامرانی بسیار سال والسلام تحریر فی غرة محرم المکرم^{۱۸} سنه خمس و ثمانمائه الهجرية .

(محل مهر امیر تیمور)

اینک بعضی توضیحات بترتیب اعداد که در اصل نامه
علامت گذارده ایم :

۱- «تمر» املائی اصلی «تیمور» است و اصل این کلمه در ترکی بمعنی «آهن» است و املائی جدید این کلمه دهر بادل است اما «کوران» شکی نیست که سهو کاتب است بجای «گورگان» و گورگان که بمغولی بمعنی «داماد» است لقب معمولی امیر تیمور بوده است و در وجه تسمیه آن ابن عربشاه المتوفی سنة ۸۵۴ که خود معاصر تیمور بوده است در کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور گوید : « چون تیمور بر ماوراءالنهر مسلط شد و دختران پادشاهان را تزویج نمود در القاب او کلمه گورگان را اضافه نمودند که بمغولی بمعنی داماد است چه وی داماد پادشاهان گردید

و با ایشان پیوند نمود (۱) (نقل از توضیحات دوساسی). راقم سطور گوید ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی المتوفی سنه ۸۷۴ که معاصر شاهرخ پسر امیر تیمور و اولاد او بوده است در کتاب المنهل الصافی والمستوفی بالوافی نیز عیناً همین وجه تسمیه را ذکر کرده در اول ترجمه حال امیر تیمور گوید، «و کورکان (۲) معناه باللغة العجمية صهر الملوك»، سپس در اثناء ترجمه گوید، «واظهر العصيان على السلطان حسين و استحقاق

۱- عین عبارت ابن عربشاه اینست: «و لما استولى تیمور على ماوراءالنهر و فاق الاقران تزوج بنات الملوك فزادوا في القابه کورکان وهو بلغة الموغول الخستن لكونه صاهر الملوك و صار له بينهم سكن»
 ۲- عیناً در هر سه موضع همینطور با کاف و سه نقطه بر روی آن که املای قدیم کاف فارسی بوده است در اصل نسخه المنهل الصافی که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است (Arabe 2069. ff. 142a. 143a) نوشته شده است، مقصود از این اصرار آنست که تلفظ این کلمه یعنی کورکان با دو کاف فارسی است، و همینطور معاصرین تیمور و اعقاب او آنرا تلفظ مینموده اند نه با کاف عربی چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا مینویسند (مترجم)

باجازه فاضل محترم نویسنده مقاله این نکته را یادآوری می‌خواهیم بکنیم که لفظ کورکان امروز نیز در زبان ترکی شرقی در آذربایجان و قفقاز بمعنی مطلق داماد است و با کاف ترکی و ضمه عربی بلاشباع و فتحة را، و کاف دوم که آنهم کاف ترکی است و با املای کاف فرنگی «Kurakan» تلفظ میشود و قلب کاف فارسی بکاف ترکی در زبان ترکی بعید است. آیا ممکن نیست که جهت اینکه در عبارت عربی سه نقطه روی کاف گذاشته شده آن باشد که کاف ترکی نیز با آنکه شبه اشیاء است بکاف عربی معینا کاف عربی نیست و عربها کاف عجمی را از هر قبیل برای تمیز دادن از کاف عربی علامت مخصوصی میگذاشتند؟ (اداره کاوه)

امره و استولی علی ماوراءالنهر و تزوج بنات ملوکها فعند ذلک لقب بکورکان تقدم الکلام علی کورکان فی اول الترجمة و قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا در شرح حال امیر نیمور گوید ، « و اطلاق گورگان بر وی بواسطه آنست که او داماد امیر حسین بن امیر مسلای بن امیر قزغن صاحب ماوراءالنهر است یا طغاجار برادر قراجار (جد امیر تیمور بزعم مورخین تیمور) بدختر داماد چنگیز خان بود ، و مستشرق شهیر فرانسوی کاترمر در ترجمه فصلی از مطلع السعدین لبعده الرزاق السمرقندی راجع به ورود سفارتی از جانب خاقان چین بدربار شاه رخ گوید (۱) ، « چینیان امیر تیمور را بلقب یوئن فوما (۲) میخوانند زیرا که وی دختر شوتی (۳) آخرین پادشاه سلسله یوئن را تزویج کرده بود ، یوئن (۴) باصطلاح چینیان نام سلسله پادشاهان مغول است از اعقاب چنگیز خان که در چین سلطنت کرده اند و فوما بچینی بمعنی داماد است و ترجمه تحت اللفظی کلمه گورگان است که نیز بترکی بمعنی داماد است پس یوئن فوما بمعنی داماد یوئن میشود ، راقم سطور گوید دامادان چنگیز خان چنانکه رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ در ضمن تعداد دختران چنگیز خان اسامی آنها را ذکر میکند همه ملقب به «گورگان» بوده اند و بعد از اسم هریکی از آنها بلااستثنا کلمه «گورگان» ملحق است ، در عنوان دختر چهارم چنگیز خان گوید : « دختر چهارم تومالون او را پسر پادشاه قنقرات داده نام او کورکان هر چند کورکان داماد باشد نام

1- Quatremère. *Matla assadein. Notices et Extraits.* tome XIV. p. 214

2- Yuen-fou-ma 3- Chun-ty 4- Yuen

او هم کورکان بوده (۱): و گویا «کورکان» نزد پادشاهان مغول یکی از درجات خانواده سلطنتی بوده است مثل «شاهزاده»، و معادل آن در ملل دیگر وجود ندارد، و عبارت ابن تغری بردی که در تفسیر کورکان گوید «ومعناه صهر الملوك» و نمیگوید «معناه الصهر» مؤید این احتمال و تقریباً صریح در آنست، و شاید اینکه عثمانیها بعضی از رجال دولت خود لقب فارسی «داماد» داده‌اند مانند ابراهیم پاشا و غیره منشأش همین مسئله باشد (مترجم).

۲- ری دی فرنسا یعنی «پادشاه فرانس (۲)»، از اینکه نام شارل

۱- جامع التواریخ طبع برزین در بطرزبورغ جلد ۲ صفحه ۱۲۸.

۲- دوساسی در خصوص اینکه چرا بجای «رودفرانس» (Roy de France) که قاعدتاً بایستی نوشته شود هیئت «ری دی فرنسا» استعمال شده است چیزی نمیگوید و چون راقم سطور در این زمینه بکلی جاهل است لهذا از مسیواد کار بلوشه (Mr. Edgard Blochet) مستشرق فرانسوی و کتابدار شعبه شرقی کتابخانه ملی پاریس سؤال نمود و وی جواب ذیل را داده است و مسئولیت در صحت و سقم آن بر عهده فاضل مشارالیه است، گوید: «هیأت ری دی فرنسا بنظر میآید که از زبان ایتالیائی که در آن اعصار زبان اغلب دعوات مسیحی در شرق بوده مأخوذ باشد یعنی **Redi Francia** و **re** عین املائی کلمه ایتالیائی است بمعنی پادشاه، و اگر چه نادراً در زبان قدیم فرانسه برای پادشاه **re** نیز استعمال کرده‌اند ولی در زمان شارل ششم معاصر امیر تیمور پادشاه را بزبان فرانسه **roy** میگفته و مینوشته‌اند نه **re** و نیز مملکت فرانسه را در زبان فرانسه از اقدم لایام همیشه «فرانس» **France** میگفته و مینوشته‌اند نه فرانس با الف، و در «تصنیف رولاند» (Chanson be Roland) که ظاهراً در قرن یازدهم مسیحی ساخته شده کلمه فرانس بهمین هیأت یعنی **France** استعمال شده است، پس واضح است که در عصر شارل ششم قطعاً هیچکس در فرانس این کلمه را فرانساً نمیگفته و مینوشته است».

ششم هیچ در این نامه بالصراحه برده نشده است معلوم میشود که منشی نامه «ری دفرنسا» را نام خود پادشاه فرانسه فرض میکرد است، و نظیر آن آنست که مورخین عرب اسم پادشاه فرانسه در حروف صلیبیه (۱) را که سن لوئی (۲) نام داشته همه جا «ریدافرنس» نوشته اند و خیال کرده اند که «ریدافرنس» که فقط بمعنی «پادشاه فرانسه» است خود نام پادشاه فرانسه بوده است (دوساسی).

۳- این علامت ۷ که در اصل نامه دیده میشود برای تعیین جای نام امیر تیمور است که در صدر نامه بالای سطور نوشته شده است، و رسم سلاطین مغول بوده است که نام پادشاه را اگر چه در وسط نامه مذکور شود و جای آن در اثناء کلام باشد در صدر نامه بالای همه سطور نویسند و اغلب با مرکب طلا (دوساسی).

۴- «ارزمنندی» ظاهراً سهو کاتب است بجای «آرزومندی» و محتمل است که «ارزمنندی» املائی دیگر از جمنندی باشد بمعنی بزرگواری و شرف (دوساسی) راقم سطور گوید این احتمال اخیر بعید بنظر میآید و با سوق کلام منافات دارد.

۵- دوساسی این کلمه را «برای» خوانده است، و در اصل نامه دیده میشود که کلمه «بر» ندارد.

۶- یعنی پادشاه فرانسه، و چنانکه ملاحظه میشود درین نامه از پادشاه فرانسه باستثنای سطر اول نامه که ازو به «ملك» تعبیر کرده همه جا به «امیر کبیر» تعبیر مینماید (دوساسی).

۷- بتکرار «که» در اصل نامه از سهو کاتب اصلی.

۸- «فری» یعنی برادر (۱) (دوساسی)، و «فرانسسکس» (۲) املای لاتینی این اسم است و املای فرانسوی آن «فرانسوا» (۳) است، دوساسی درخصوص این شخص هیچ معلوماتی نتوانسته است بدست بیاورد مگر آنکه اسم او فرانسوا ساترو (۴) بوده است و گوید املای غریب این کلمه مینمایاند که وی خارجی (یعنی غیرفرانسوی) بوده و شاید از کشیشان ارامنه بوده و گوید نام «فرانسوا» مابین ارامنه مستعمل نیست ولی گویا بعد از دخول در حزب مذهبی این نام را برای خود اختیار کرده بوده است.

۹- «تعلیم ده» یعنی از حزب مذهبی موسوم به «برادران تعلیم دهنده (۵)».

۱۰- «مکاتب» سهو کاتب است بجای «مکاتیب» و در مابعد مجدداً این کلمه را «مکاتیب» علی‌ما هو الصواب نوشته‌است، و «ملکان» دوساسی گوید که سهو کاتب است بجای ملکانه، و راقم سطور را در این باب تأمل است.

۱- در خصوص کلمه «فری» چون دوساسی چیزی نگفته و همانقدر به «برادر» ترجمه کرده‌است راقم سطور بازاستعانت از مسیوبلوشه نمود، فاضل مشارالیه جواب ذیل را داد که عیناً نقل میشود والعهده علیه: «فری Fra که از قرن سیزدهم مسیحی بپدید همیشه بمعنی کشیش راهب عیسوی استعمال میشده است ظاهراً مخفف و معرف «فراته» Frate است که بایتالیائی بمعنی برادر است (لاتینی frater)، و این کلمه فری Fra قبل از اسم بسیاری از دعوت مسیحی که اغلب ایشان در آن اعصار ایتالیائی بوده‌اند دیده میشود».

2- Franciscus

3- François

4- François Sathru

5- Les frères prêcheurs

- ۱۱- «بزرگوری» ظاهراً سهو کاتب است ، بجای «بزرگواری» .
- ۱۲- «دشمانان» سهو کاتب است ، بجای دشمنان یا املای قدیمی دشمن بوده است باشباع الف (مترجم) .
- ۱۳- دوساسی گوید لابد بگوش امیر تیمور رسیده بوده است که یک قشون فرانسوی مرکب از ده هزار نفر در تحت سرکردگی کنت دونور (۱) بکمک زیگیسموند (۲) پادشاه هنگری که با سلطان بایزید جنگ میکرد رفته بودند و در جزو لشکر او با ترکها جنگ میکردند و بالاخره در جنگ معروف نیکوپولی (۳) شکست خورده و سلطان عثمانی فتحی را که نصیب وی شده بود بواسطه قتل عام اسرا لکه دار نمود ، و گوید اگرچه فرانسه‌ها در این واقعه شکست فاحشی خوردند و مبالغی عظیم اموال و ده هزار نفر نفوس تلفات فرانسه شد ولی شك نیست که دعائ مسیحی که در ممالک امیر تیمور آمد و شد میکردند لابد برای جلب قلب امیر تیمور و تحصیل احترام برای خود همیشه تعریف و تمجید از قوت و قدرت پادشاه فرانسه مینموده‌اند و از عداوت مشترک ای که سلسله تیموریان و پادشاهان اروپا با ترکها داشته‌اند استفاده مینموده‌اند و بتوسط همین دعائ بوده است که سابقاً مکاتیب از جانب پادشاه فرانسه بامیر تیمور رسیده بوده و باز ظاهراً بتحریر همین دعائ بوده است که این نامه مانحن فیه بپادشاه فرانسه نوشته شده است (دوساسی) .
- ۱۴- «فری» یعنی برادر و شرح آن گذشت ، و جوان (فرانسه ژوانس یا ژان (۴)) نام کشیش مذکور است که حامل نامه امیر تیمور بود

1- Comte de Nevers

2- Sigismond

3- Nicopolis

4- Jenan یا Joannes

بدربار شارل ششم و «مارحنسیا» مرکب است از دو کلمه سریانی: «مار» بمعنی بزرگ و سید و آقا (۱) که بر هر شخصی بقصد احترام اطلاق میشود و «حنسیا» که در اصل صفت و بمعنی متدین و مقدس و قدیس (۲) است ولی در اصطلاح کلیسا اسماً بمعنی اسقف (۳) استعمال میشود و چون زبان سریانی زبان عموم کلیساهای مشرق بوده است از ایران و هندوچین نباید تعجب کرد که چرا اصل کلمه سریانی در طی عبارات فارسی استعمال شده است و شهر سلطانیه در آن عصر کرسی یکک مطران (۴) بوده است، و اسقف مذکور در تاریخ آباه کنیسه موسوم است به ژان (۵) دوم از حزب «برادران تعلیم دهنده متحد» (۶) و ی ابتدا اسقف نخب جوان بود و در سنه ۱۳۹۸ میلادی [۸۰۰-۸۰۱ هجری] از آن درجه ارتقا جسته بسمت مطران سلطانیه منصوب گردید و تا آخر عمر در همین درجه باقی بود تا در سنه ۱۴۲۳ میلادی [۸۲۶ هجری] در سلطانیه وفات نمود (دوساسی)

۱۵- دوساسی این کلمه را «سلی» خوانده است.

۱۶- دوساسی این کلمه را «اینچنانکه» خوانده است.

۱۷- دوساسی این کلمه را «رسالت» خوانده است.

۱۸- تعبیر غربی است بجای «محرم الحرام» که مصطلح عامه مسلمین است از قدیم و جدید (مترجم)

۱۹- «خمسه» خطای منشی نامه است بجای «خمس».

-
- 1- Seigneur 2- Saint 3- Evêque
 4- Archevêque 5- Jean
 6- Les frères prêcheurs unis

و عجب است چنانکه ملاحظه شد که در يك کاغذ رسمی که از پادشاهی (آنهم پادشاهی با آن عظمت مثل امیر تیمور) پادشاهی نوشته شده است چندین جا سهو کاتب روی داده و چنانکه دوساسی ملتفت شده است علامات اهمال کاری و مسامحه بروجنات این نامه از هر طرف هویدا است چه علاوه بر سهوهای مکرر کاتب کوچکی قطع کاغذ و کمی عرض حاشیه آن برخلاف آنچه معهود در مکاتبات سلاطین آن اعصار بوده است همه دلالت بر سهل انگاری و مسامحه در صدور این نامه میکند و گویا در دربار امیر تیمور اصلاً پادشاه فرانسه اهمیتی را که در حقیقت دارا بوده نمیداده اند یا نمیدانسته اند و چون این نامه ظاهراً بتحریرک دعوات مسیحی پادشاه فرانسه نوشته شده شاید آنرا يك مسئله غیر معتنی به فرض کرده و تمام آن دقتی که باید در آن بکار برده شود و شرایطی که در آن باب مرعی گردد بعمل آورده نشده است.

اما مهر امیر تیمور که در پای نامه است از این قرار است: در طرف دست راست از طرف بالا سه دایره کوچک دیده میشود باین شکل ۵۵ و در طرف چپ این سه دایره این دو کلمه از بالا پائین خوانده میشود: «راستی رستی». ابن عربشاه در کتاب عجایب المقدور گوید: «و کان نقش خاتمه راستی رستی یعنی صدقت نجوت و میسم دوابه و سرة سکه علی الدرهم و الدینار ثلث حلق هکذا ۵۵» و عین همین مضمون را ابن تغری بردی در المنهل الصافی ذکر کرده است^۷، و چنانکه ملاحظه

۷ ولی در المنهل الصافی نسخه کتبخانه ملی پاریس (Arabe 2069. f. 151b)

از سهو ناسخ «رستی رستی» نوشته شده است بعطف الف از «راستی» با وجود آنکه ترجمه کرده است به «صدق نجوت»

میشود هر کدام از این دو (یعنی مهر این نامه حاضر از یکطرف و کلام ابن عربشاه و ابن تغری بردی از طرف دیگر) شاهد و مصدق دیگری است ، و مابین دو کلمه راستی رستی علامتی دیده میشود بشکل يك تشدید بزرگ نه که معلوم نشد متصود از آن چیست .

قدیمترین کتاب در زبان فارسی حالیه

پاریس ذیقعدہ ۱۳۴۱ هجری

خدمت مدیر محترم مجله ایران شهر عرض میشود :

در خصوص قدیمترین کتابی که بزبان فارسی حالیه تألیف شده است استفسار فرموده بودید واضح است که جوابی باین مسئله اینطور که طرح فرموده اید نمیتوان داد چه حالا بعد از هزار و سیصد سال از تسلط عرب بر ایران هیچ اسناد و وسایلی بدست ما باقی نمانده است که بتوانیم معلوم کنیم که اولین کتابی که بزبان فارسی (و خط حالیه نه خط پهلوی و یازند) نوشته شده بوده در چه زمان بوده و در چه موضوع و مؤلف آن که بوده است ، ولی اگر مسئله را طور دیگر طرح بفرمائید مثلاً اینطور که « قدیمترین کتابی که در زبان فارسی حالیه که تا کنون باقی است کدام است » شاید بتوان جواب اجمالی عامی باین سؤال داد .

آنچه معروف است اینست که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است عبارت است از سه کتاب که هر سه درازمنه متقاربه تألیف شده اند .

اول ترجمه تاریخ کبیر ابو جعفر محمد بن جریر طبری (متوفی در سنه ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی متوفی در سنه ۳۸۶ وزیر منصور بن نوح بن احمد بن اسماعیل ششمین پادشاه سامانی که از سنه ۳۵۰-۳۶۶ سلطنت نمود، بلعمی بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را در سنه ۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس از تألیف اصل کتاب) بحذف اساتید و احادیث مکرره بفارسی ترجمه نمود، و چنانکه معلوم است ازین ترجمه نسخ متعدده اکنون موجود است و در لکهنو (هندوستان) بطبع نیز رسیده است و این ترجمه فارسی (نه متن عربی آن) بالسنه مختلفه از قبیل ترکی شرقی و ترکی عثمانی و فرانسه ترجمه شده و اولی و سومی چاپ نیز شده است (۱).

دوم ترجمه تفسیر کبیر همان طبری است بحکم همان پادشاه سامانی منصور بن نوح و تاریخ این ترجمه علی التعمین معلوم نیست همینقدر معلوم است که در عهد سلطنت پادشاه مذکور یعنی مابین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ بوده است و عجله تا آنجا که بنده اطلاع دارم دو نسخه ازین کتاب موجود است ولی هر دو ناقص یعنی مشتمل بر جلد اول از هفت جلد یکی نسخه ایست بسیار نفیس و ممتاز و قدیمی مشتمل بر تفسیر قرآن از سوره فاتحه تا سوره النساء در کتابخانه ملی پاریس، این نسخه قبل از سنه ۶۲۴ استنساخ شده است و راقم سطور قسمتی از دیباچه آنرا محض نمونه زبان فارسی در آن عهد در مقدمه مرزبان نامه نقل کرده ام و آن قطعه اینست

۱ - اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنه ۱۸۲۹ - ۱۸۹۰ مسیحی در ایدن (هولاند) در ۱۵ جلد و ثانیا در سنه ۱۳۲۷ هجری در مصر در ۱۳ جلد بطبع رسیده است.

که با همان املاهای قدیمی و عیناً بدون يك حرف و يك نقطه کم و زیاد در اینجا نقل شد.

• و این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه ترجمه کرده بزبان باری و دری راه راست و این کتاب را بیاوردند از بغداد چهل مصحف بود این کتاب نبشته بزبان تازی و باسنادهای دراز بود و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابو صالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیهم اجمعین بس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عمارت کردن آن بزبان تازی و جنان خواست کی مرین را ترجمه کند بزبان باری بس علماء ماوراءالنهر را کرد کرد و این ازیشان فتوی کرد کی روا باشد کما این کتاب را بزبان باری گردانیم گفتند روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن ببارسی مر آن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عزوجل کی گفت و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند و دیگر آن بود کاین زبان باری از قدیم بازدانستند از روز کار آدم تا روز کار اسمعیل عل همه پیغامبران و ملوکان زمین ببارسی سخن گفتندی و اول کسی کی سخن گفت بزبان تازی اسمعیل پیغمبر بود عل و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند و اینجا بدین ناحیت زبان باری است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند بس بفرمود ملک مظفر ابوصالح تا عامای ماوراءالنهر را کرد آوردند از شهر بخارا جون (۱) ... و هم ازین گونه از شهر سمرقند

واژ شهر اسمیجاب و فرغانه و از هر شهری کبود بیاورند و در همه را بیاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کاین راه راستست بس بیرون آمدن فرمان امیر سید ملک مظفر بردست کسهای او و نزدیکان او و وزیران او و بر زبان خاصه او و خادم او ابوالحسن فایق الخاصة سوی این جماعت مردمان و این علما تا ایشان از میان خویش هر کدام دانایتر اختیار کردند تا این کتاب را ترجمه کردند و از جمله این مصحف اسناد های دراز بیفکنند و اقتصار کردند بر متون اخباره الی آخره و دیگر نسخه ایست در کتابخانه موزه بریتانیه در لندن که مشتمل است بر سوره فاتحه تا سورة المائده (۱) و این نسخه مورخ است بسنه ۸۸۳ هجری

سوم کتابی است در مفردات طب موسوم به کتاب الالبیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی که آن نیز در عهد همان منصور بن نوح سامانی سابق الذکر یعنی مابین سنوات ۳۵۰-۳۶۶ تألیف شده است، ازین کتاب فقط يك نسخه منحصر بفرد که بخط علی بن احمد طوسی اسدی شاعر معروف صاحب گرشاسب نامه و مؤلف فرهنگ فارسی معروف بلغات اسدی است و در ماه شوال سنه ۴۴۷ استنساخ شده در کتابخانه وینه موجود است خط این نسخه خط کوفی یا نسخ بسیار شبیه بکوفی است.

این اسدی که او را اسدی صغیر یا اسدی ثانی باید خواند پسر اسدی اول یا اسدی کبیر ابونصر احمد بن منصور الطوسی صاحب قصاید معروف مناظره است (مناظره بین مغ و مسلم و بین شب و روز و غیره) که معاصر فردوسی و بقولی استاد او بوده است و در عهد سلطان مسعود غزنوی یعنی مابین سنوات ۴۲۱-۴۳۲ وفات کرده است تاریخ وفات پسرش اسدی ثانی منظور ما نیز درست معلوم نیست ولی بطور قطع بعد از سنه ۴۵۸ که سال تألیف گرشاسب نامه است بوده است و چنانکه از ملاحظه اسامی شعرائی که در لغات اسدی اشعار آنها را با استشهاد آورده است مانند معزی و بهرامی و ابوطاهر خاتونی و غیرهم استنباط میشود وی مدتی مدید بعد ازین تاریخ یعنی بعد از ۴۵۸ نیز گویا در حیات بوده است (۱) و ارباب تذکره اغلب مابین این دو اسدی خلط کرده اند و تمیز مابین آن دو نداده اند. از این نکته نباید غفلت نمود. از خصایص این نسخه کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آنست که علاوه بر قدیمی بودن اصل کتاب خود این نسخه نیز قدیمترین کتاب خطی فارسی است که تا کنون موجود است یعنی تا آنجا که ما از روی فهرستهای کتابخانه های اروپا و مصر و عثمانی و هندوستان که فهرستهای آنها بطبع رسیده است اطلاع داریم، و الا ممکن است در ایران یا ترکستان یا جای دیگر که فهرست کتابخانه‌ای

۱- لغات اسدی بطور قطع بعد از گرشاسب نامه تألیف شده است چه در اولی در لغت «آزفنداق» از ثانی اسم میبرد و شعری از آن کتاب با استشهاد می‌آورد لغات اسدی در سنه ۱۸۹۷ مسیحی باهتمام مستشرق شهر ماسوف علیه پاول هورن در برلین بطبع رسیده است.

آنها هنوز طبع نشده است کتابی خطی قدیمتر باشد که کسی تا کنون اطلاعی از آن ندارد.

مسیوزلیگمان (۱) در سنه ۱۸۵۹ مسیحی از روی این نسخه وحیده کتابخانه وینه کتاب الابنیه عن حقایق الادویه را در کمال مرغوبی و نظافت بحلیه طبع در آورده است و سه ورق از اصل نسخه را هم برای نمونه عکس انداخته و بکتاب ملحق کرده است بطوری که برای خواننده يك تصور درستی از وضع خط و املاهای غریب قدیمی کلمات بدست میآید و این کتاب بتوسط عبدالخالق آخوندوف بادکوبه بآلمانی نیز ترجمه و طبع شده است.

وازا آنچه گذشت معلوم شد که مابین این سه کتاب مذکور (یعنی ترجمه طبری و ترجمه تفسیر طبری و کتاب الابنیه عن حقایق الادویه) باوجود معین بودن تاریخ ترجمه طبری که سنه ۳۵۲ است باز چون تاریخ تألیف آندوی دیگر معلوم نیست و همینقدر معلوم است که هر سه در عصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) تألیف شده اند نمیتوان گفت که کدامیک ازین سه کتاب بردوی دیگر زماناً سمت تقدم دارد باین جهت است که ما هر سه را در عرض هم تبعاً للمشهور قدیمترین کتابهایی که تا کنون بزبان فارسی باقیست شمردیم.

ولی بعقیده راقم سطور تألیفی دیگر قدری قدیمتر از کتب ثلثه مذکور باقی است که هر چند «کتاب» نمیتوان آنرا نامید ولی در هر صورت یکقطعه معتنی بهی از شر فارسی است و آن عبارتست از دیباچه قدیم

شاهنامه که ندره در بعضی از نسخ خطی شاهنامه دیده میشود و آن غیر این دیباچه معمولی است که در اغلب نسخ خطی و در جمیع نسخ چاپی شاهنامه موجود است و معروف است بدیباچه بایسنغری چه بفرمان بایسنغر (متوفی در سنه ۸۳۷) نواده امیر تیمور جمع آوری شده است.

بدلایلی که اینجا موقع تفصیل آن نیست و بعضی از آنها در نمره ۷ از سال پنجم «کاوه» صفحه ۵ مسطور است این مقدمه قدیم شاهنامه (یا بعبارة اصح قسمتی از این مقدمه از ابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود میشود) بدون کم و زیاد و بلا تصرف عین مقدمه ایست که برای شاهنامه نثری که باهتمام ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در سنه ۳۴۶ جمع آوری شده بوده است. و فردوسی عین آن شاهنامه را بنظم در آورده است نوشته شده بوده است. پس بنا بر این این مقدمه شاهنامه شش سال قبل از ترجمه تاریخ طبری که در سنه ۳۵۲ با تمام رسیده است و چهار سال قبل از جلوس منصور بن نوح سامانی مذکور تألیف شده است.

در نمره ۳ از سال دوم کاوه دوره جدید شرحی راجع باین شاهنامه نثر با تحقیق و تدقیق تمام بقلم فاضل علامه آقای «محصل» نگاشته شده است و کلیه نتیجه تتبعات مستشرقین اروپا در خصوص شاهنامه های نثر و نظم که اهم آنها رساله استاد نولدکه آلمانی است در نمره های متفرق سه سال اخیر کاوه بقلم همان فاضل معزی الیه باضافه تتبعات و تحقیقات خودشان مسطور است هر که خواهد بتفصیل از این مسئله آگاهی یابد باید رجوع بدانها نماید.

این مقدمه قدیم شاهنامه بدبختانه بواسطه بعد عهد (قریب هزار سال)

باندازه از دست تطاول نساخ خراب و فاسد شده است که تقریباً غیر مفهوم و غیر منتفع به است و راقم سطور از روی دوازده نسخه از شاهنامه محفوظ در کتابخانه های پاریس و لندن و کمبریج و برلین که این مقدمه را دارند و قدیمترین آنها مورخ است بسنه ۶۷۵ تا اندازه امکان آنرا تصحیح کرده ام و خیال داشتم آنرا بچاپ برسانم ولی چون باز بسیاری از مواضع آن غیر مصحح و لاینحل مانده است هنوز جرأت نکرده ام که این خیال خود را از قوه بفعل بیاورم مگر آنکه شاهنامه مصحح قدیمتری مثلاً از حدود ۶۰۰ هجری یا قدیمتر که این مقدمه را هم داشته باشد بدست بیاید و کاملاً تصحیح شود.

کتاب راحة الصدور

پاریس صفر ۱۳۴۳

کتاب راحة الصدور و آية السرور از مهمترین کتب تاریخ سلجوقیه ایران و عراق است (در مقابل سلجوقیه کرمان و سلجوقیه روم) و مؤلف آن محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همة الراوندی از علمای قرن ششم هجری است و آنرا در سنه ۵۹۹ هجری یعنی نه سال بعد از انقراض دولت سلجوقیه ایران و کشته شدن آخرین آنها طغرل بن ارسلان بدست تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۰) تألیف نموده است یعنی در این سال شروع بتألیف آن نموده است و ظاهراً در سنه ۶۰۳ باتمام رسیده است.

گرچه مصنف خود از اهل راوند (که قصبه ای بوده از محل

کاشان (۱) بوده است و تقریباً تمام عمر خود را در عراق گذرانده و خود و خانواده خود از بستگان سلاطین اخیر سلجوقیه عراق بوده اند ولی کتاب خود را که پس از انقراض آن سلسله تألیف نموده بنام یکی از ملوک سلجوقیه روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که از سنه ۵۸۸ الی ۶۰۷ سلطنت نموده مزین ساخته است و خود بنفسه بقونیه رفته و کتاب را بسلاطین مذکور تقدیم نموده است .

این کتاب ظاهراً قدیمترین کتابی است بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیه ایران که تا کنون باقی مانده است (۲) و مؤلف آن چون خود معاصر سلجوقیه و از بستگان ایشان بوده است اطلاعاتی که در خصوص این سلسله از سلاطین ایران میدهد بخصوص وقایع سلاطین اواخر ایشان در نهایت اهمیت است و مأخذ اغلب مورخین متأخر از و مانند جامع التواریخ و تاریخ گزیده و العراضه فی تاریخ السلجوقیه و زبدة التواریخ حافظ ابرو

۱- احتمال قوی میرود که راوند معروف مذکور در معجم البلدان و در انساب سمانی و غیرهما که بسیاری از علما از جمله مصنف ما منسوب بدانجا هستند بقرینه وصفی که از آن میکنند همین راوند حالیه باشد که قریه ایست در مغرب کاشان و جنوب قم تقریباً ده فرسنگ فاصله از هر کدام و اسم راوند در نزّه القلوب حمدالله مستوفی گویا مذکور نیست .

۲- از جمله کتبی که بزبان عربی در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق قبل از راحة الصدور تألیف شده فقط کتابی که اکنون باقیست تاریخ سلجوقیه عبادالدین کاتب اصفهانی معروف صاحب خریده القصر است که در سنه ۵۷۹ تألیف شده است این کتاب هنوز چاپ نشده است ولی اختصاری از آن که فتح بن علی البنداری الاصفهانی در سنه ۶۲۳ نموده است در لیدن (هولاند) در جزو سلسله کتب تاریخ سلجوقیه ایران و کرمان و روم باهتمام مستشرق مشهور هوتما در سنه ۱۸۸۹ بچاپ رسیده است .

و روضة الصفا و حبيب السیر و غیرهاست که همه باسم یا بدون اسم از آن نقل کرده اند .

از کتاب راحة الصدور گویا جز یک نسخه منحصر بفرد که در کتابخانه ملی پاریس است نسخه دیگر موجود نیست در هر صورت تاکنون کسی جز این يك نسخه سراغ ندارد و اساس طبع این کتاب بالطبیعه همین يك نسخه است پس این نسخه در نهایت خوشی خط و ضبط و دقت بخط نسخ درشت و بقطع ورقی بزرگ در ۱۷۹ ورق در سنه ۶۳۵ استنساخ شده است هر که خواهد اطلاعات بیشتر در خصوص این کتاب و مصنف آن بدست آورد باید رجوع نماید بدیباچه مشروح مفصلی که ناشر فاضل آن بزبان انگلیسی بدان ملحق ساخته است و نیز بمقدمه جلد اول جهانکشی جوینی (ص ق-قد) که ناشر آن میرزا محمد قزوینی بر آن افزوده است .

کتاب راحة الصدور باهتمام و تصحیح فاضل معاصر آقای محمد اقبال هندی پیشاوری پنجابی که اکنون در مدرسه شرقی « اربانتال کالج » در لاهور معلم زبان فارسی است ولی سابق در اروپا بود در کمال صحت و ضبط با یک مقدمه مفصل بزبان انگلیسی و سه فهرست مرتب بحروف تهجی در خصوص اسامی رجال و اسامی اماکن و اسامی کتب و حواشی و فرهنگ لغات نادره در مطبعه بریل (۱) در لیدن (هولاند) در نهایت پاکیزگی چاپ و مرغوبی کاغذ و قشنگی حروف بقطع وزیری در ۵۷۶ صفحه متن و ۴۲

صفحه مقدمه در سنه ۱۹۲۱ مسیحی در جزو سلسله کتب «اوقاف کب» (۱) بطبع رسیده است و الحق ناشر فاضل آن بواسطه تبجر تام و اطلاعات عمیق و احاطه کاملی که در ادبیات فارسی و عربی داشته است و بواسطه نهایت دقت و احتیاطی که در تصحیح کتاب بکار برده است منتی بزرگ بر ادبیات زبان فارسی در احیاء این کتاب نهاده است کثر الله امثاله. بدبختانه بواسطه گرانی همه چیز حالیه در اروپا که از جمله کاغذ و اجرت عمله و غیره است چاپ این کتاب خیلی گران تمام شده است و لهذا قیمت آن نیز نسبتاً (یعنی نسبت بکتب همین اوقاف کب قبل از جنگ) خیلی گران است دولیره انگلیسی و هفت شلینگ و نیم بدون اجرت پست.

اینک بعضی از ملاحظات جزئی که از مطالعه سطحی غیر کامل این کتاب بنظر نگارنده رسیده اینجا درج میشود:

ص ۱۸۳ س ۱۹ - «مصراع: هیات وقد اتسع الخرق علی الراقع» واضح است که این عبارت وزنی ندارد تا مصراع شعری بتواند باشد پس یا لفظ مصراع غلط است و این عبارت نثر است یا آنکه کلمه مصراع باید قبل از «اتسع الخرق علی الراقع» باشد و بنا برین مقصود مصراع دوم از بیتی است که در کتب نحو از قلیل مغنی و سیوطی و ابن عقیل مذکور است و مصراع اولش اینست: «لانسب الیوم ولاخلة» و این بیت از انس بن عباس بن مرداس سلمی است بتفصیلی که در شواهد عینی و غیره مسطور است.

ص ۲۶۳ س ۹ «لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد» صواب

بقرینه پیش و پس عبارت بلاشك تنك است بضم تاء و نون و در آخر كاف عربی یعنی بواسطه گریختن دسته دسته از لشکر سلطان محمد بتدریج لشکر او روی بنقصان گذارد و تنك شد.

ص ۲۶۹ س ۱۴ :

«گراز دنیا و جوهی نیست در دست فراغت با قناعت بادگان هست»
 شك نیست که صواب در مصراع ثانی «بادگان» است منفصلاً در کتابت و بكاف عربی یعنی دو کلمه : اول فعل باد که صیغه دعائیه از بودن است و دوم کان (که - آن) ، و بادگان اینطور که چاپ شده است یعنی متصل در کتابت بطوریک کلمه و با كاف فارسی که شاید مصحح جمع باده تصور کرده است هیچ معنی ندارد.

ص ۳۰۵ س ۷ :

«گاهم از بزم تو هم چون جرعه دورانداختند»
 گاه بی صدرتوم چون باده مطعون کرده اند»
 بجای «توهم» در مصراع اول شکی نیست که بقرینه معادله مصراع ثانی صواب «توم» است که املاى قدیمی «توام» است یعنی ضمیر مفرد مخاطب «تو» متصل بضمیر متکلم واحده «ام».

ص ۳۱۸ س ۵ :

«فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجیر به زدرج گهر و درج مسطر گیرند»
 واضح است که تنوین فضلاً غلط مطبعی است و صواب فضلاً بدون تنوین است که جمع فاضل باشد.

جوباً

قصیده معزی

پاریس جمادی الاولی ۱۳۴۳

قصیده ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایران‌شهر در نمره دهم سال اول جناب آقای درگاهی مدیر ووزنامه فرهنگ در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخه جناب آقای سردار معظم خراسانی که فاضل وادیب و هنرپرور میباشند و بامر ایشان استنساخ کرده و برای «ایران‌شهر» به برلین فرستاده‌اند ما در ذیل با اظهار کمال تشکر و امتنان از لطف جنابان معزی الی‌هما درج میکنیم و کلام قراء «ایران‌شهر» را بحلاوت این قصیده فریده که از شهد و شکر گرو میبرد و قند طبرزد را بهیچ می‌نشمرد شیرین می‌سازیم بدبختانه بواسطه دسترس نداشتن بنسخه دیگری از دیوان معزی در این صفحات مقابله این قصیده و تصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی کلمات آن که در حواشی بدان اشاره شده است مبهم و مشکوک ماند اگر کسی از فضلاء ایران قصیده ذیل را با نسخه مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدلهای مهم آنرا با حل کلمات مشکوک که برای ما بفرستد آنرا نیز تکمیل و لفافه با کمال منت درج خواهیم نمود.

معزی چنانکه معلوم است اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) و سلطان سنجر بن ملک‌شاه (۵۱۱-۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از غایت اشتها حاجت

بتکرار در اینجا نیست و وفات او بنا بر مشهور در سنه ۵۴۲ بود که به تیر خطای سلطان سنجر کشته شد (۱) و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند :

تا چند معزای معزی که خدایش زینجا بفلک برد و قبای ملکی داد
چون تیر فلک بود قرینش سره آورد پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد
مقصود از تیر فلک عطار داست و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر. قصیده
ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که
کنیه او ابوطاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید
« بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب » و لقب او شرف الدین است
چنانکه گوید : « دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف » ، و در
خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته است چنانکه گوید : « شد در
خراسان نام او چون نام تبع در یمن » و نیز گوید : « فرمانبر تو
انس و جان در شهر مرو شاهجان » ، و شخصی با این اسم و لقب و کنیه
و محل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلاشبهه
جز شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوزير که در سنه ۴۸۱
در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهراً بمعنی حاکم)
مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نایل گشت و در

۱- باب الالباب ج ۲ ص ۷۰ در مطلع الشمس ج ۳ ص ۱۸۶ مسطور
است : « علت فوتش تیری بود که سهواً از پشت سلطان سنجر رها شد
و با خورد و تقریباً دو سال بمعالجه پرداخت و بهبودی حاصل نمود چنانکه
قصیده در هنگام بهبودی گفته که مطلع آن اینست :
منت خدا را که بتیر خدا یگان من بنده یکنه نگه شتم برایگان
اما چیزی نگذشت که باز بهمان علت در گذشت » .

۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعمادالدین الکاتب الاصفهانی طبع هوتسماص ۲۶۷ و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵ ، و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۰) ، و چون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمیرد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی مابین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است. اینک اصل قصیده (۱) :

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تُهی
وز قد آنسر و سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنک و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد کوئی بشد جانم زتن (۲)

۱- در حواشی آتیه هرجا حواله باصل نسخه میدهم مقصود از «اصل» همان نسخه ایست ازین قصیده که جناب مدیر روزنامه «فرهنگ» در کرمان از روی دیوان ملکی جناب آقای سردار معظم خراسانی برای ما استنساخ کرده فرستاده اند .

۲- سعدی بضم سین و در آخر الف که بصورت یاء است مانند سلمی و لیلی از اسماء زنان عرب است که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسامی است .

توان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
 واز (۱) قصه سنگین دلی نوشین لب وسیمین دقن
 آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
 شد گر لورو به را مکن شد گورو کر کسرا وطن
 ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر
 سنگست بر جای گهر خار است بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
 جای شجر گیرد کیا جای طرب گیرد شجن (۲)
 کاخی که دیدم چون ارم خرم ز روی آن صنم
 دیوار او بینم بخم مانده پشت شمن (۳)
 تمثالهای بوالعجب حال آوریده بی سبب (۴)
 گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نکون
 دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

-
- ۱- کذا فی الاصل ، و گویا واو عاطفه زیادی و از سهو نساخ است .
 - ۲- مروا بضم میم بمعنی فال نیک و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد و نفرین ، قطران گوید :
 گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین - گردد از کین تو مروای معادی مرغوا
 (فرهنگ جهانگیری) ، و شجن بفتح تین عربی است بمعنی حزن و اندوه .
 - ۳- شمن بروزن چمن بمعنی بت پرست است و وجه شبهه حال تعظیم و هیئت سجده اوست پیش بت انوری گوید :
 - خاک درت از سجده احرار مجدر تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را
 - ۴- کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است .

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
 سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
 نیرنك چشم او فره (۱) برسیمش از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته ام تخم صبوری کشته ام
 مانند مرغی گشته ام بریان شده بر با بزن
 اندر بیابان سپا (۲) کرده عنان دل رها
 در دل خیال ازدها در سر خیال اهرمن
 که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر (۳)
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل
 بر بیسراکی محلم در کوه و صحرا گامزن (۴)
 هامون گذار و کوهوش دل بر تحمل کرده خوش
 تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن

- ۱- فره بفتح فاء و کسر راء و در آخر هاء ملفوظه بمعنی افزون
 و بسیار و زیادت باشد (جهانگیری واسدی)
- ۲- کذا فی الاصل (۱)
- ۳- شمر بروزن کمر فارسی است بمعنی آبگیر یعنی زمین پستی که
 در آنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که تریا باشد.
- ۴- بیسراک بضم سین بمعنی شتر جوان پر قوت است و شش بیت بعد
 همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب .

هامون نوردی تیز رو اندك خور و بسیار دو
 از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوه سار و در عطن (۱)
 سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حد طایف تاختن
 گردون پلاش یافته اختر زماش یافته
 از دست و پایش یافته روی زمین شکل منجن (۲)
 در پشت او مرقد مرا وز گام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
 بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن
 آن کلمکار محتمل نیکو خصال و نیکدل
 شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن (۳)
 او را میسر مهر و کین او را مسلم تخت وزین
 او را ثناگو ملک و دین او را دعاگو مرد و زن

۱- عطن بفتحین عربی است بمعنی خوابگاه شتران.

۲- منجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است بمعنی سپر.

۳- واضح است که اینجا مقترن بفتح راه باید خواند برای ضرورت

قافیه ولی در اصل لغت این کلمه بکسر راه است بهیئة اسم فاعل چه اقترن
 جز لازم استعمال نشده است.

هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده
 روز نوال و مائده افزون ز سیف ذویزن (۱)
 از غایت انعام او وز منصب و انعام او (۲)
 شد درخراسان نام او چون نام تبع دریمن (۳)
 آزادگان با برك و ساز از نعمت او سرفراز
 از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن
 اسرار او صافی شده از باطل و از یبده
 کردار او بی شعبده گفتار او بی زرق و فن
 دستش که رفع قلم حد است بر دفع ستم
 در ملك او نفع و نعم در ذهن او نفی فتن (۴)

۱- معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است و معاصر منصور عباسی بوده است و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن است و قصه او با نوشیروان و اخراج او سپاه حبشه را از یمن بكمك سپاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب را در قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزه اصفهانی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است. - در اصل نسخه « ذوالیزن » با الف و لام دارد و آن غلط است.

۲- کذا فی الاصل بتکرار انعام (۴) و شاید در اصل نسخه غلطی باشد و یکی از این دو لابد انعام بکسر همزه است و دیگری را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحین بمعنی مواشی از شتر و گاو و کوسفند.

۳- تبع بضم تاء و فتح باء موحد و تشدید آن نام عده ایست از ملوک یمن و مجموع ایشان را تبایعه گویند.

۴- تصحیح قیاسی و در اصل « نفی و فتن » دارد بعلاوه و او عاطفه.

آنکس که اورا آورد آورد لطف جان پدید
 ایزد تو گوئی آفرید از جان پاک او را بدن
 ای راه ورسمت خسروی ای نظم و نثرت معنوی
 وی حزم و عزم تو قوی وی خلق و خلق تو حسن
 ای در شرف مانند آن کامد ز صنع غیب دان
 دردشتیه از آسمان بر قوم او سلوی و من (۱)
 و صاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری
 بر گردن هر زائری از بر تو بار من (۲)
 آنکس که در هر کشوری بگماشت دانا داوری
 چون تو نبیند دیگری در کدخدائی مؤتمن
 از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو
 اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کرگدن
 هر دشمنی کاندر جهان کو مرتورا کرد امتحان
 انداخت او را آسمان از امتحان اندر محن
 هر کس که باتوسر کشد گردون براو خنجر کشد
 چیزیکه از دل بر کشد دروی بود آغاز دن (۳)
 اعمال را والی کنی (۴) کار هدی عالی کنی
 هندوستان خالی کنی از بتکده وز برهمن

- ۱- اشاره است بحکایت بنی اسرائیل و نزول من و سلوی برایشان از آسمان در تبه شام و مصر.
- ۲- کذافی الاصل (۴) و احتمال قوی می رود که صواب بارمنن باشد.
- ۳- دن بفتح دال بمعنی فریاد است [جهانگیری] و مصراع دوم درست دل نمیچسبد شاید تحریفی در آن باشد.
- ۴- کذا می الاصل (۴)

هر کو امان خواهد ز تو یا نام و نان خواهد ز تو
 حاجت چنان خواهد ز تو چون کودک از مادر لب
 گر غایبم و در حاضرم از نعمت تو شاکرم
 فکر تو اندر خاطر من بیرون ز وهم است و زطن
 مدح تو بنگارم همی شکر تو بگزارم همی
 وز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن
 مشمر ز طبع من زلل مشناس در شعرم خلل
 گرمی ز ربع و از طلل در مدح تو گویم سخن
 نغز بدیع است این نمط در درج بیسه و غلط
 ز آنسان که در درج و سفت یا قوت و در مختزن (۱)
 تا ماه نیشان بر رزان بندد حلی باد و زان
 گردد بایام خزان بر بوستان کرباس تن (۲)
 بادت بقای سرمدی امروز تو خوشتر ز دی
 میران بامرت مقتدی حران به برت مرتین
 کیوان ز چرخ هفتمین در زیر پای تو زمین
 کوثر ز فردوس برین در پیش دست تو لکن

۱- درج اول بفتح دال بمعنی ورقه کاغذ است که بر آن چیز نویسند
 و درج دوم بضم دال بمعنی صندوقچه کوچکی است که در آن جواهر آلات
 و نعل و آن نگاهدارند و سفت بفتحین نیز قریب باین معنی است و هر سه کلمه
 عربی است.

۲- تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس تننده و مقصود برفست

فرمانبر تو انس و جان در شهر مرو شاهجان (۱)
 وز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن
 فرمان تو نفی بلا (۲) عمرت مؤبد در ملا
 تا نفی را گویند لا تا دفع را گویند لن

مکتوب از پاریس

پاریس ۲۴ ذی الحجه ۱۳۴۲ = ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۴

آقای عزیز محترم مرقومه کریمه مورخه ۲۴ جوزا با دو شماره اول و دوم «مجله علوم مالیه و اقتصاد» که مرحمت فرموده برای اینجانب ارسال داشته بودید در چند روز قبل رسید و از مراحم سرکار کمال تشکر و امتنان حاصل گردید و پس از اظهار تشکر از این یادآوری و تأسف از اینکه در مدت اقامت سرکار عالی در پاریس یش از یک مجلس از استفاده از حضور عالی بهره مند نشدم از این حسن ظنی که نسبت باینجانب ابراز نموده و مرا باظهار آزادانه عقاید خود در ملاحظه مقاله خودتان مأهور فرموده اید مجدداً کمال تشکر میکنم ولی قبل از اینکه داخل در بعضی ملاحظات جزئی شوم عرض میکنم که در اصل موضوع این مقاله بدیعه مشحون از اطلاعات مهم تازه که عبارتست از مسائل مالیه عموماً

-
- ۱- مرو شاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است و شاهجان مرعب شاهگانست یعنی منسوب بشاه و شاهانه و سلطنتی و در اصل نسخه «شاهجهان» دارد و آن غلط فاحشت علاوه بر آنکه وزن شعر را نیز بکلی فاسد میکند.
 - ۲- تصحیح قیاسی و در اصل نسخه «نفع بلا» دارد.

و خالصجات دولتی خصوصاً بنده نه بطور مستقیم و نه بطور غیر مستقیم نه از نزدیک و نه از دور بهیچوجه اظهار عقیده نمیتوانم بکنم چه این موضوع بکلی از دایره اطلاعات محدوده این بنده خارج است لهذا اظهار عقیده در آن از طرف بنده نوعی از رعونت و ادعا و تصنع محسوب خواهد شد بنابراین امثالاً لامر العالی ناچار ببعضی ملاحظات جزئی بی اهمیت راجع عبارات و املاء و انشاء این مقاله که تا اندازه مناسب با معلومات ناقصه بنده دارد اقتصار کرده عرض میکند :

اولاً سرکار را باین حسن انشاء و سلاست عبارت و مخصوصاً بفارسی بودن عبارات و کلمات و جمل و اسلوب و اصطلاحات انشاء سرکار در این قحط الرجال زبان فارسی از صمیم القلب تبریک و تهنیت میگویم زیرا هر چند مثلاً اگر کسی در فرانس بزبان فرانسه چیزی بنویسد یا در آلمان بآلمانی یا در انگلیس بانگلیسی بدیع و غریب نیست ولی در ایران در این سنوات اخیر فی الحقیقه فارسی نوشتن از نوادرات اتفاقات و از اعجب عجایب و نالت سیمرغ و کیمیا شده است .

من خود مدت است از ایران خارج شده ام و در میان مردم نیستم تا حکمی مطابق صواب در این خصوص بتوانم بکنم ولی اگر مقیاس زبان فارسی امروزه را از روی روزنامه جاتی که از ایران میرسد بتوانیم بگیریم بدون مبالغه و اغراق میتوان گفت که اگر تا ده بیست سال دیگر حال بدین منوال و باین هرج و مرج ادبی بگذرد عنقریب زبان فارسی سعدی و حافظ بکلی منحل و هتلاشی و منقرض خواهد گردید و يك زبان جدیدی مرکب از بعضی عناصر فارسی و عربی و فرانسه و روسی و انگلیسی

و ترکی جای آنرا خواهد گرفت تقریباً شیه زبان اردوی هندوستان یا عربی الجزایر حالیه .

ومن حقیقه هرچه تفکر کرده و میکنم علت اصلی این تنزل سریع ادبیات ایران و این بجران زبان فارسی را که چهارنعل بطرف انحلال میدود نمیتوانم کشف کنم زیرا از یکطرف حس میکنم که پس از ظهور مشروطه حس وطن پرستی در مردم بیدار شده و تمایل عموم مردم ببقاء ایران و استقلال ایران و حفظ ملیت ایران روز بروز درازد یاد است و از طرف دیگر از اوضح و اوضحات است که یکی از عوامل مهم ملیت یکقومی زبان آن قوم است لهذا این تناقض را نمیدانم بر چه حمل کنم که این نویسندگان در آن واحد از طرفی فریاد وطن پرستی و استقلال ایران و بقاء ملیت ایران را میزنند و از طرف دیگر عالماً عامداً بدست خود ریشه ملیت ایران را تیشه میزنند و یکی از اقوی اسباب ابقاء ملیت ایران را که زبان فارسی باشد باین شدت و سرعت سوق بفنا میدهند و هر روز و در هر مقاله بواسطه ضربتی تازه سرودست و پای آنرا درهم میشکنند و گویا « شیر بی دست و سر و اشکم » میخواهند بسازند چقدر حکایت آنشخص که بر سر شاخه نشسته و بیخ آن شاخه را با تبر میبرد بر حال ایشان صادق است .

گاهی برای تسلیه خود این تناقض عملی هموطنان خود را حمل بر جهل ایشان بمفهوم حقیقی ملیت مینمایم چه عقلاً بسیار مستبعد است که کسی عالماً عامداً نسبت بوطن خود مرتکب این جنایت و خیانت گردد و خائن حقیقی بوطن خود در میان جمیع اقوام و ملل بسیار نادر است و بسیار کم دیده میشود که کسی در زوایا و خفایای قلب خود جداً مایل

باشد که استقلال ملیت خود را بدست خود از میان ببرد و مادروطن خود را بدست خود سر ببرد .

ولی بدبختانه سعی در تخریب وحدانیت ملی چه عالماً عامداً چه جهلاً و غفلاً نتیجه هر دو در خارج یکی است و در نظر طبیعت و تاریخ جهل و غفلت در انهدام ملیت عذر عدم فنای آن نمیشود و تاریخ صدها مثال نشان میدهد که اقوامی قوی و سعید و مستقل بواسطه سوء تدبیر و جهل و غفلت افراد آن و مساهله و اهمال اولیای امور آن در بحر محیط فنا و زوال چنان مستغرق شدند که تاقیامت دیگر سر بیرون نخواهند آورد و جز نام از ایشان نشانی باقی نمانده است .

از همه عجیبتر آنست که مابین متجددین این عصر جسته جسته در گوشه و کنار بعضی اشخاص پیدا شده اند که سعی دارند که جمیع کلمات عربی از زبان فارسی اخراج شود بهمانه اینکه زبان عربی عنصر خارجی است که بواسطه بعضی مقتضیات اجباری تاریخی بر زبان فارسی تاراج نموده و بعنف داخل آن شده است ولی همین اشخاص در استعمال کلمات و اصطلاحات اروپائی خود داری ندارند و بدون ملاحظه دائماً کلمات فرانسه و انگلیسی و آلمانی و غیره را در طی نوشتجات خود استعمال مینمایند این تناقض از آن اولی عجیب تر است چه اولاً کلمات عربی که قریب هزار سال است داخل زبان فارسی شده اند و بواسطه قدم مهاجرت و کثرت استعمال هزار ساله و طول مدت اقامت در زبان فارسی ملیت اصلی خود را از دست داده تبعیت لسان ثانوی را قبول نموده «حق» شهر بگری (۱) در زبان فارسی بدست آورده اند دیگر عنصر خارجی محسوب نمیشوند

همانطور که يك خانواده هندی مثلاً که از چند سال قبل از هندوستان بایران هجرت کرده باشند و در ایران زاد و ولد نموده حالا دیگر هندی حساب نمیشوند و همانطور که قبایل عرب که در صدر اسلام بایران آمدند بطور قشون یا بعنوان تجارت و فلاح و ملاکی مانند شیبانیان و غفاریان انصاریان و خالدیان و غیرهم و از همه مثالها روشن تر سادات صحیح النسب است که بحکم قطعی شجره نامه از نسل صریح عرب اند با وجود این اکنون پس از چندین صد سال مهاجرت بایران هم خودشان و هم مردم آنها را ایرانی میدانند و در حقیقت هم ایرانی هستند و در خیر و شر و منافع و مضار ایران با ایرانیان سپیم و شریک میباشند.

در مجلس شورای ملی ما بین وکلا همیشه چندین نفر از آقایان سادات میباشند خوب آیا این سادات صحیح النسب ایرانی اند یا عرب اند؟ اگر عرب اند و عنصر خارجی هستند چرا ایرانیان آنها را بوکالت انتخاب کرده اند و اگر ایرانی اند پس این شجره نسب قطعی صحیح ایشان چه حکم میکند؟ وشك نیست که همه آنها گواينکه از نژاد خارجی باشند از نقطه نظر ملیت ایرانی اند.

و گویا منشاء اشتباه فرق ندادن بین مفهوم نژاد و ملیت باشد چه نژاد که امری طبیعی و لای تغییر است ممکن است خارجی باشد ولی ملیت که امری مواضعه و اصطلاحی است همیشه در معرض تغییر و تبدیل است و شخص بمجرد تحصیل تبعیت يك دولتی از هر نژادی که خود باشد جزء ملیت آن قوم داخل شده و یکی از افراد آن قوم و یکی از اعضاء آن عائله بزرگ محسوب خواهد شد.

از این «متجددین» این سؤال را میتوان نمود که آیا سادات ایران را

ایرانی میدانید یا خارجی و آیا فرضاً اگر مقتدر بشوید جمیع سادات و شیبانیان و غفاریان و انصاریان و غیرهم را از ایران خارج میکنید یا لااقل بآنها تذکره خارجی میدهید؟ اگر سادات و سایر بقایای قبایل عرب را خارجی میدانید و تذکره اجنبی بایشان خواهید داد کلمات عربی را که نیز ایشان هزار سال قبل همراه خود بایران آورده اند خارجی بدانید و آنها را از زبان فارسی اخراج کنید والا اگر سادات و سایر بقایای عرب را ایرانی و تبعه ایران میدانید کلمات عربی را نیز فارسی بدانید طابق النعل بالنعل هیچ فرقی مابین دو مسئله نیست.

همین زبان فرانسه که شما باستعمال کلمات و اصطلاحات آن در عبارات خود افتخار میکنید و باین وسیله خیلی سهل و آسان بچگانه اظهار فضل مینمائید بیش از ۹۹ در ۱۰۰ از کلمات آن لاتینی و یونانی است و از کلمات اصلی سنکنة این خاک یعنی [گل و سلت] جز معدود بسیارقلیلی که یک در صد هم نمیرسد بیشتر باقی نمانده است پس چرا این ملت بزرگ فرانسه که شما در جمیع امور آنها را مقتدای خود میدانید هیچوقت بمخیله احدی از افراد آن خطور نکرده است که کلمات لاتینی و یونانی را از زبان خود اخراج نمایند پس در این امر هم لااقل تقلید ایشانرا بنمائید و عمر گرانیهای خود و قراء ساده لوح را به این ترهات و لاطائفات تلف نکنید.

ثانیاً اگر غرض شما تخلیص زبان فارسی از هر گونه عنصر خارجی باشد [گو اینک که این فرض تقریباً از محالات است چه يك میزان حقیقی طبیعی مثل میزان الحرارة برای تمیز دادن عنصر خارجی از عنصر اصلی يك زبانی بدست نیست و اغلب آنچه بنظر شما مثلاً فارسی خالص میآید

پس از تبع کشف میشود که خارجی بوده است و حکم شما بفارسی بودن آن غالباً ناشی از قلت اطلاعات در تاریخ السنه عموماً و زبان فارسی خصوصاً بوده است]

باری اگر غرض تخلص زبان فارسی است از هر گونه عنصر خارجی پس يك بام و دوهوا چرا؟ اخراج کلمات هزار ساله مانوس مألوف عربی و ادخال کلمات جدید و وحشی غریب اروپائی این مضحك ترین مضحکات و دلیل بر سطحی بودن اطلاعات آنهاست از تاریخ دنیا عموماً و تاریخ سیر السنه و ریشه و اصول آنها خصوصاً.

و اگر فقط این مسئله مضحك بود انسان بتفریح و مطایبه میگذرانید و اهمیتی بدان نمیداد ولی درد بی درمان آنست که ادخال این کلمات خارجی بهوای نفس و بعنف روز بروز بلکه ساعت بساعت در طی هر مقاله و هر نوشته دوسطری جنایتی است بر استقلال ایران از بزرگترین جنایات و از آن فجایع عظام تاریخی است که بعنف و قوه قهریه و قسریه سیر حوادث را از مجرای طبیعی تکامل (۱) خود منحرف میگردند مثل تزریق کردن میکروب سل یا طاعون يك بدن صحیح سالم معتدل المزاجی که بقوه قهریه سیر تکاملی آن بدن را از مجرای طبیعی خود منحرف کرده آنرا عالمأ عامداً بطرف فنا و زوال سوق میدهد.

بخصوص در ایران بیچاره که مردم آن در صدی نود سواد خواندن و نوشتن ندارند لهذا قراء ساده لوح بسهولت تمام این کلمات و تعبیرات اشترکا و بلك را تلقی میکنند و برای اظهار فضل در طی عبارات و نوشتهجات خود بکار میبرند و باین طریق بسرعت تمام يك معجون هفت رنگی مرکب

از بعضی عناصر خارجی که بعنف و زور داخل زبان شده در میان مردم منتشر میشود و اگر اولیاء قوم و عناصر صالحه جلوی این تاخت و تاز را نگیرند و بواسطه اعلان جهاد برضد خروج خارجی و تکثیر جراید و مجلات صحیح و اظهار معایب و مفاصد این فارسی امروزه در هر مجلسی و هر محفلی و بهر وسیله و هر طریق و همه جا و همه وقت بدون هیچ کوتاهی و خودداری سدی در مقابل این یا جوج و ما جوج فساد و انحلال نبندند طولی نخواهد کشید چنانکه در صدر عریضه عرض کردم زبان عذب البیان شیرین فارسی امروزه یعنی زبان فارسی سعدی و حافظ مبدل بیک زبان مخلوط مرکبی از عناصر مختلفه الحقایق غیر متناسب الاجزاء مانند زبان اردوی هندوستان و عربی الجزایر حالیه خواهد شد.

بعقیده من ضربتی که این آقایان امروزه بر زبان فارسی میزنند از ضربتی که خروج عرب و مغول بر آن زبان زد بالاتر است چه آخر در خروج عرب و مغول حکایت زور و شمشیر برهنه و در کف شیر نر خونخواره غیر تسلیم و رضا کو چاره - بود ولی این آقایان بدون این عذر و بدون هیچ عذر بسیار کوچکی و بدون هیچ بهانه زبان اجداد ما را که بیش از هزار سال با وجود آن تاخت و تازهای عظام تاریخی بطور امانت نگاهداشته و بما سپردند حالا این اولاد ناخلف بالطوع والاختیار من دون الاکراه والاجبار عالماً عامداً بدست خود در کارند آنرا از دست میدهند و این گنج شایگانرا که با هزار سال زحمت و مساعی آن استعدادات فوق العاده که در تاریخ دنیا نظائر آن اشخاص کمتر دیده میشود مثل رودکی و فردوسی و عنصری و نظامی و خاقانی و سعدی و حافظ و غیرهم برای ما فراهم و حاضر و آماده ساخته اند ما داریم مفت و رایگان و صاف و ساده

با کمال بی‌قیدی محض برای تقلید کورکورانه اروپائیان متدرجاً پیغما میدهم. هر وقت دسته از جراید ایران میرسد و اضطراباً برای اطلاع از اخبار ایران نظری بر آنها میافکنم و خود را بدون هیچ حيله و چاره در مقابل این معرکه هولناک مشاهده میکنم از صمیم قلب آرزوی مرگ میکنم و بی‌اختیار با خود میگویم خوشبخت کسانی که چندین سال پیش ازین مردند و این حال احتضار و این نزع جانگداز زبان فارسی را در مقابل چشم خود مشاهده نکردند.

ص ۲۸ - س ۶ نسبتاً - غلط املائی فاحش است صواب، نسبة.
ص س - ۴ بآخر قضاوت غلط مشهور است چه قضی یقضی ناقص یائی است و واوی درماده ندارند. ولی غلطی است که اکنون مستعمل عام و خاص است و در استعمال آن حرجی نیست مثل «زلفین» شعرا.

س ۳۰ - برای شماره بجای حروف ابجد که معمول به جمیع ملل اسلامی است از قدیم الی کنون حروف اب ت ث الخ استعمال فرموده‌اید علت این خرق اجماع را نتوانستم حدس بزنم.

ص ایضاً - «العبد و ما فی یده کان لمولاه» کلمه «کان» گویا زیادی است و در اصطلاح فقها این عبارت بدون «کان» معمول است و انگهی «کان» گویا مفسد معنی است.

ص ۴۸ «برف انبار» این جرأت سرکار در استعمال کردن اصطلاحات معموله در مجاورت در طی نوشتجات بسیار مستحسن است.

ص ۳۵ - سطر اخیر امپار و ممپور. کلمه مهر که گویا فارسی است جمع آن بطر زعربی بامپار و اشتقاق اسم مفعول از آن یعنی ممپور از اغلاط مشهور است ولی بواسطه شدت دوران در زبان خاص و عام استعمال آن

گویا ابدأ عیبی نداشته باشد مثل «زلفین» شعرا چنانکه سابق عرض شد.
ص ۴۴ - س ۶ باخر- صورتاً غلط املائی فاحش صواب: «صورة».
جميع کلماتی که در آخرشان تاء تأنیث است مثل «حقیقة» و «کلیة»
و «غفلة» و «بغتة» و «فجأة» و «مقدمة» و «صورة» و «نسبة» و غیر ذلك جميعاً بدون الف باید
نوشته شوند و نوشتن آنها با الف غلط فاحش و خطای قبیح است.

ص ۴۴ - س ۳ باخر- همه چه غلط. صواب همچو.

ص ۴۷ - س ۸ باخر- «پاراف».

ص ۴۸ - س ۲ - مدل اواسط صفحه مینوت نویسی.

اواخر صفحه برگرام نمیدانم علت استعمال این کلمات خارجی
با داشتن چندین معادل فارسی بسیار معمول برای هر يك از آنها چیست
مگر اینکه بفهمانید که این کلمات هم مانند پست و تلگراف و تلفن
و اتومبیل حالا باندازه معمول شده است که دیگر مفهوم خاص و عام و جزو
زبان فارسی شده است.

بنده با آنکه گمان نمیکنم کثرت استعمال این کلمات بحد استعمال
پست و تلگراف و غیره رسیده باشد و «حق همشهریگری» پیدا کرده
باشند باز بواسطه غیبت چندین ساله از ایران حکمی در این خصوص
نمیتوانم بکنم.

مکتوب از پاریس

۱۹ ربیع الثانی ۱۳۴۳ = ۱۷ نوامبر ۱۹۲۴

دوست معظم محترم مرقومه شریفه مورخه ۱۸ سنبله ومدتی بعد

«مجله علوم مالی و اقتصاد» رسید از اینکه بکاغذ دوستانه بنده واقعی که در خور آن نبوده داده و آنرا طبع فرموده اید بسیار متشکر شدم ولی قدری هم متأسف گشتم زیرا آنکاغذ تا اندازه تند بود و شاید برای چاپ کردن و در مقابل نظر فضیلتی ایران نهادن مناسب و لایق نبود و اگر احتمال میدادم که آنرا لطفاً منتشر خواهید فرمود هم ملایمتر عرض میکردم و هم جمیع شعب و اطراف مسئله را تا اندازه مورد بحث قرار میدادم زیرا که شاید برای خواننده آنمکتوب چنان متبادر بذهن شود که بنده مطلقاً طرفدار استعمال کلمات عربی هستم و مطلقاً دشمن کلمات اروپائی و حتی دشمن کلمات فارسی خودمان هم العیاذ بالله و حال آنکه واقع امر و مسلک و مشرب بنده چنین نیست. من طرفدار این نیستم که بجای زغال مثلاً فحم استعمال کرده شود چنانکه در تاریخ گزیده در شرح حال یکی از شعراء گوید:

«قطعه فحم برداشت و بردیوار زندان این شعر را نوشت». و همچنین مثلاً بجای گنجشک عصفور و بجای بام خانه سطح چنانکه آن طلبه بآن شخص گفت: «ای آنکه بر سطح بیت صعود نموده و عصفوری از عصفیر را طیران میدهی الخ» و امثال ذلك که نزد عقلا بغایت مستهجن است. ولی من طرفدار اینهم نیستم که کلمات فارسی مهجوره الاستعمال را که هزار سال پیش هم باز درست معمول نبوده و حالا بطریق اولی هیچکس معنی آنرا نمیفهمد جز بر جوع بکتب لغت امروز استعمال نموده يك عبارت فارسی مصنوعی که در زمان خود (یعنی در هزار سال پیش) هم مفهوم و مستعمل نبوده از آن ساخت چنانکه در آخر شاهنامه طبع بمبئی مرحوم

فرست شیرازی اشعاری بقول خود بفارسی خالص ساخته که نمونه از آن چند بیت ذیل است :

نگرتاچه داده است داد سخن	بستوار بنهاده لاد سخن
فرو هیده کرزه سیز نود	هویدا است از گفت او فرز بود
فری بر فراتین فرویده اش	خهی جامه های ابر خیده اش
بفرجودهای سخن پروری	سزد گرزند لاف پیغمبری
بهر گویشی زان چم اندر هزار	ز دریا بششزادگان ابر بار

این ابیات را که بعقیده خود فارسی است (!) در سنه ۱۳۱۵ ساخته است یعنی نهصد و پانزده سال بعد از فردوسی که نمونه از اشعار وی اینست

جهان آفرین تا جهان آفرید	چنو شهریاری نیامد پدید
ز خاور بیاراست تا باختر	پدید آمد از فر او کان زر
جهاندار محمود شاه بزرگ	بآشخور آرد همی میش و گرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین	برو شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست	بگهواره محمود گوید نخست
ز فرش جهان شد چو باغ بهار	هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
بایران همه خوبی ازداد اوست	جهان شادمان از دل شاد اوست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل	بکف ابر بهمن بدل رود نیل

اینست فارسی هزار سال قبل که برای هر عمل طهران اگر بخوانند میفهمد و حظ میبرد و آنست فارسی مصنوعی ۱۳۱۵ که با هیچ رمل و اسطرلابی معنی آنرا نمیتوان استخراج نمود و اغلب کلمات آنهم اصلاً ساختگی است و از روی کتاب مصنوعی تقلبی دساتیر اخذ شده است که اصلاً نه فارسی است نه هیچ زبان دیگر.

باری بنده طرفدار اینطور «فارسی» حرف زدن هم نیستیم و همچنین نسبت بلغات اروپائی من طرفدار فراز بجای جمله گفتن و پروژه بجای پیشنهاد پروگرام بجای دستورالعمل و آفلوان بجای شعبه رودخانه ولاک بجای دریاچه (این دو کلمه اخیر در ترجمه جغرافی دکترومرل پراست) و انترسان بجای خوشمزه یا دلکش و غیره و غیره نیستیم . ولی طرفدار گردونه آتشین بجای اتومبیل و اطاق مثلث بجای واگون و دور نویس بجای تلکراف و ترش انگیز و آب انگیز بجای اکسیژن و هیدرژن و غیره و غیره نیز نیستیم بنده بیک کلمه عرض میکنم که زبان هر قومی آلت تفهیم و تفهم و واسطه تبادل افکار بین افراد آن قوم است و هر چه آلت تفهیم و تفهم و واسطه تبادل افکار روشن تر و مفهوم تر باشد نزدیکتر بغرض از وضع زبان است و هر چه تاریک تر و مشکل تر و صعب الفهم تر باشد دورتر از غرض از استعمال زبان است و السلام .

و همچنانکه عربی «آب نکشیده» باعث صعوبت فهم زبان فارسی معمولی میشود همانطور فارسی متروک قدیمی یا فارسی ساختگی دساتیری یا کلمات خارجه فرانسوی یا انگلیسی یا آلمانی و غیره همه باعث تاریکی و تعسر فهم کلام میشود و الا نه من عداوت مخصوصی با زبان فرانسه و آلمانی و انگلیسی دارم (بلکه برعکس) و نه خصوصیت مخصوصی با عربی و نه نفرتی العیاذ بالله از فارسی قدیم . اصلاً و ابداً در این مسئله حکایت حب و بغض و عواطف و احساسات قلبی در میان نیست اصل غرض حفظ این زبان شیرین لطیف سلیس یعنی زبان فارسی آبا و اجدادی و متعارفی امروزه خودمان است که حافظ و سعدی و صدها مثل آنها در آن شعر گفته اند و مفهوم خاص و عام است چنانکه جمیع دهاتیهای بختیاری و مازندرانی

که هیچ سواد خواندن و نوشتن ندارند اشعار شاهنامه را میفهمند و غالباً آنرا از بر دارند و جمیع مطربها و اهل عیش و طرب بدون اشعار حافظ و سعدی هنگامه شور را نمیتوانند گرم کنند. حکایت اول کتاب «یکی بود و یکی نبود» آقای جمال زاده که گمان میکنم بنظر مبارك رسیده باشد تا اندازه نمونه از عقیده و مسلک بنده (و عقیده و مسلک هرایرانی معمولی متعارفی) است درخصوص شیوه چیزنویسی بزبان فارسی امروزه که آقای جمال زاده خوب تشریح کرده و مثال های قشنگی برای آن زده اند و عنوان آن حکایت اینست «فارسی شکر است».

اینرا هم عرض کنم که بدتر و بدتر جات مضرت و خطر ناک تر از استعمال کلمات خارجی استعمال اسالیب تغییر کلام خارجی است که بدبختانه آثارش جسته جسته در نوشتجات بعضی از نویسندگان دوره جدید دیده میشود مثلاً بجای این عبارت «فلان شبیه حضرت قاسم را در آورده» میگویند «فلان رل حضرت قاسم را بازی کرد»، و مثل این عبارت: فلان کاغذی بفلان نوشت و در مکتوبی که باو مینوشت باو میگفت که... «عیناً ترجمه تحت اللفظی اسلوب تعبیر فرانسه است و ما در این مورد ابداً ماضی ناقص (امپارفه) استعمال نمیکنیم بلکه ماضی محدود (باسه دفینی) و میگوئیم «در مکتوبی که باو نوشت باو چنین گفت که...» و نیز مثل این عبارت: زیرا که روزنامه من بر روی اساس غرض رانی نوشته نشده، زیرا که من منظوری جز فلان نداشتم، زیرا که قلم من فلان نیست، بالاخره زیرا که قصد من فلانست» که طابق النعل بالنعل ترجمه اسلوب فرانسوی است، و غیره که جمیعاً ترجمه تحت اللفظی یکی از السنه اروپائی است که نویسنده بواسطه انس خود بآن سبک تعبیر خارجی و آشنا نبودن با

سبک تعبیر زبان پدر و مادری خود نه فقط ترجمهٔ السنهٔ خارجی را آنطور میکند بلکه مقاله یا کتابی را هم که مستقلاً از خود مینویسد اصلاً بسبک اروپائی ها خیال میکند و در نتیجه لابد اسلوب تعبیرات و تألیفات کلام و جمل او عین اسالیب تعبیرات اروپائیا میشود .

و اگر این سبک متداول شود و خدای نخواسته بطبقات نویسندگان حقیقی که سکن کشتی زبان فارسی بدست آنهاست سرایت کند دیگر بر زبان فارسی باید فاتحه خواند و ختم آنرا در مسجد شاه باید گذارد . زیرا که تبدیل کلمات فارسی بکلمات خارجه اگر چه در نهایت مکروه و منفور مستهجن است ولی باز مادام که فقط این تبدیل منحصر بخود کلمات باشد و بسبک تعبیر لطمه نزنند باز عبارت روحاً فارسی است اگر چه جسماً بعضی اعضاء و جوارحش را بریده اعضاء و جوارح مصنوعی بجای آن گذارده اند ولی اگر اصل تعبیر کلام و تألیف صرف و نحوی کلمات از خارجه استعاره شود دیگر روح زبان در کار بیرون رفتن وفانی و معدوم و منقرض شدنست مثل اینکه ممکن است شخصی پایش را بریده پای مصنوعی چوبی بجای آن بگذارند یا دستش را یا بینش را یا چشمش را و هکذا و او زند است و همان شخص است ، ولی دیده نشده است که کسی با روح مصنوعی و حرکت مصنوعی و خون مصنوعی بتواند زندگی کند و حیات داشته باشد .

در خصوص بعضی « نصایح مشروح و مصرح و عملی » که در خصوص ادبیات و غیره از بنده استفسار فرموده بودید بنده احتمال قوی میدهم که این سؤال از بابت تشویق و دلگرمی دادن به بنده است والا خود سرکار با آن شیوه شیرین سلیس چیز نویسی که نمونه از آنرا سابقاً در

«ایران‌شهر» و این اواخر در «مجله علوم مالیه و اقتصاد» خواندم هیچ محتاج به نصیحت نیستند که سهل است از خود شما باید طریقه چیز نویسی آموخت و سرّ این شیوه سهل و ساده روان معمولی را که بر «نویسندگان» دوره جدید پوشیده است سؤال نمود. و اگر فی الواقع بعضی جزئیات عملی و فنی باشد که خاطر مبارک محتاج بیادآوری آنها باشد چرا جای دورمیرید بقول معروف یاردرخانه و ما گرد جهان میگردیم. با حضور شخصی مثل آقای میرزا عباسخان اقبال که در طهران وجودش برهان قاطعی است بر اینکه نسل فضل و ادب ایران هنوز منقرض نشده است و حجت ناطقی است بر اینکه قوه تحقیق و طریقه انتقادی نژاد ایرانی هیچ کمتر از نژاد اروپائی نیست ابداً محتاج به رجوع به بنده و امثال بنده نخواهید بود. من ایشانرا شخصاً هیچ نمیشناسم تا احتمال مدهانه یا تعارفی در عرایض بنده برود فقط غیاباً خدمت ایشان بندگی دارم و گاهگاه از مکاتبات ایشان که بدبختانه مثل باران در صحرای عربستان نادرست مستفیض میشوم هرچه میخواهید و بخیالتان میرسد از ایشان جويا شوید که بقول عربها حدث عن البحر ولا حرج.

اما در خصوص ترجمه حال بنده که خواسته بودید همین مسئله باعث تأخیر عرض جواب شد و مدت‌ها این مسئله باعث تردید این بنده شد که چگونه خودم بدست خودم شرح حال خودم را بنویسم و هر وقت میخواستم بنویسم يك نوع انفعال باطنی بمن دست میداد که از نوشتن منصرف میشدم تا هفته قبل مکتوبی از آقای سعید نفیسی رسید و اتفاقاً ایشان هم از بنده همین خواهش را فرموده بودند ولی ایشان تقریباً «اولتیماتومی» فرستاده و تأکید شدید در تعجیل آن نموده بودند لهذا

بنده شرحی در این خصوص حاضر کرده از ترس اینکه باعث تفویت وقت ایشان نشده باشم برای ایشان فرستادم و در خیال خود بیک تیر دوشانه زده ام یعنی این کار را هم برای ایشان و هم برای سرکار کردم ولی فوق العاده از سرکار عالی معذرت میخواهم که با وجود اینکه مرقومه سرکار عالی یکی دو هفته قبل از مکتوب ایشان رسید اضطراراً بهمان علت تعجیلی که ایشان فرموده بودند شرح حال مذکور را مستقیماً برای ایشان فرستادم نه برای سرکار العذر عند کرام الناس مقبول.

انتقاد مقاله یکی از فضلا در « شفق سرخ »

پاریس ۲۴ جدی ۱۳۰۳

آقای محترم مقاله بدیعۀ دبیر شیوا آقای جمال زاده را که در تحت عنوان « سؤال ادبی » در شماره ۷-۸ مجله « فرنگستان » مندرج بود با نهایت لذت خواندم و از مطالب سودمند آن فوق العاده مستفیض شدم. حالا که در مجله شریفۀ خودتان که تاکنون فقط علمی و اجتماعی بود فتح باب مقالات ادبی را هم کرده اید این فقره راقم سطور را جرئت داد که پس از عرض کمال تشکر قلبی از آقای جمال زاده از حسن ظنی که نسبت باین ضعیف اظهار فرموده اند حسن ظنی که بهیچوجه خود را مستحق آن نمیبینم و آنرا فقط بر حسن طوبیت و مکارم اخلاق ایشان و ادای حق دوستی چندین ساله حمل مینمایم مقاله ذیل را که در همین زمینه ادبی و تا اندازه نیز متضمن جواب سؤال آقای معظم له است خدمت سرکار عالی بفرستم تا اگر صلاح دیدید بدرجش امر فرمائید موضوع این مقاله بنحو اجمال از قرار ذیل است :

چند شماره متفرق بی ترتیب از جریده «شفق سرخ» منطبعة طهران یکی از دوستان برای من فرستاد که مشتمل بود بر مقالاتی بس دلکش بعنوان «طرز نگارش پارسی» که فقط عنوانش آب بدهان علاقه مندان باین موضوع میآورد و آنها عبارت بود از شماره های ۲۷۱ - ۲۷۳ که دارای سه مقاله اخیر یکی از فضلا بود که از ذکر اسمشان بعلتی که بعد عرض خواهم کرد صرف نظر میکنم و شماره های ۲۷۷-۲۷۹ که دارای تمام مقاله های آقای مرزبان بن رستم باوندی بود از این شماره ها معلوم میشد که بعضی فضایی دیگر مانند آقایان قابوس و تانک و فرهنگ و غیرهم نیز درین مقوله مقالات نوشته اند ولی افسوس که هیچکدام از آنها تاکنون بدستم نیامده است.

این بنده با سرمایه بسیارضعیفی از علم و ادب که درخود سراغ دارم پس از مطالعه دقیق این دو مقاله بعضی ملاحظات در خصوص آنها بنظرم رسید که خواستم ذیلاً بعرض خوانندگان برسانم. عمده این ملاحظات راجع بانتقاد سه مقاله اخیر آن یکنفر دیگر از فضلاست که از همان بادی امر اختلاف نظر شدیدی بین عقاید نویسنده آن با عقاید خود من مشهود شد. و من با وجود اینکه فاضل مذکور را بهیچوجه شخصاً نمیشناسم و حتی اسم ایشان را هم نمیدانم زیرا که ایشان با اسم حقیقی خود امضا فرموده اند باز بملاحظه اینکه مبدا انتقادات من نسبت بایشان خدای نخواستہ حمل بر غرض شخصی شود از ذکر اسم مستعار ایشان هم بکلی صرف نظر کردم و بعد از این همه جا از ایشان بعنوان «نویسنده فاضل» تعبیر خواهم کرد و من خدا را بشهادت میطلبم که غرض من در این مقاله بعقیده خودم دفاع از حقیقت محض است و بس و ابداً کاری

با شخص کسی ندارم پس از این مقدمه برویم بر سر مطلب :

اما مقاله مبسوط آقای مرزبان بن رستم باوندی که ملاحظات خودم را در آن خصوص میگذارم برای بعد ها از وجنات آن مقاله در کمال وضوح معلوم است که نویسنده آن شخص بسیار با سوادى بلکه علامه استادی ده است که هم از ادبیات فارسی و عربی اطلاعات عمیق داشته و هم از اوضاع ادبی اروپا بخوبی مسبق بوده است . ایران معدن فضل و ادب است . ولی بسیاری از ادبا را که تا کنون بخدمتشان رسیده‌ام بدبختانه بلاضاع و رسوم ادبی اروپا بی اعتنا یافتم و برعکس آنهاییکه در السنه و ادبیات اروپائی مهارتی کامل دارند و فی الواقع زحمات عمده در این راه کشیده‌اند افسوس که اغلب آنها از ادبیات فارسی و عربی کم بهره‌اند و لهذا از منتفع نمودن ابناء وطن خود از ثمرات زحمات خود تقریباً عاجز آقای مرزبان باوندی یکی از آن اشخاصی بنظر می‌آیند که جامع بین الفضیلین و حائز المنقبتین‌اند . و البته این خاك پاك كه امثال فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ را از یکطرف و امثال سیبویه و زمخشری و فیروز آبادی را از طرف دیگر پرورده است هیچ عجب نیست که حالا هم نظائر آن اشخاص را با اجتماع شرائطی که برای ادیب امروزی لازمست بازپروراند و بقول همان آقای مرزبان باوندی باب فیض هیچوقت مسدود نیست و اصل لابی بعدی در موضوع علم و ادب بی‌موضوع است .

اما مقاله نویسنده فاضل سابق الذکر روی هم رفته از سه مقاله اخیرشان چنان بر می‌آید که ایشان بواسطه اطلاعات وسیعی که از تاریخ ادبیات ایران در خود سراغ داشته‌اند موقع را مغتنم دانسته و بهانه بدست

آورده که یکدوره تاریخ سیر زبان فارسی را از قرن چهارم الی یومنا هذا بنگارند. و علاوه بر آن اسب فصاحت را در میدان بلاغت تا آنجا که دلشان خواسته و توانسته اند بلامانع جولان داده و تقریباً جمیع نویسندگان و شعرای مقدم ما را بیاد انتقاد گرفته اند و احدی باستثنای بسیار قلیلی از لطلمات بیان و جراحات لسان ایشان خلاصی نیافته است. ولی بدبختانه هم اطلاعات تاریخی مندرج در این مقاله و هم آراء و عقاید و اجتهادات ایشان بعقیده راقم سطور مؤسس بر یک اساس متین مستحکمی بنظر نیامد و علاوه بر اینها همه عمده چیزی که این بنده را بنوشتن این مقاله وادار نمود این بود که نویسندۀ فاضل مذکور حمله بسیار شدیدی بر عموم شعرا و نویسندگان ما یعنی بر مقدس ترین مفاخر و مآثر ملی ما کرده اند و زبان ایشانرا نسبت بفساد و خود آنها را نسبت بمالیخولیا داده اند. و نگارندۀ این سطور چون یکی از اضعف افراد ایرانیانم و مفاخر و مآثر ادبی ایران ملک معنوی و سرمایه ملی عموم ایرانیانست و همه در آن سهم و شریک و دفاع از آنها بر فردا فرد ایرانیان واجب عینی است لهذا برای ادای تکلیف وجدانی خود با نهایت قلت بضاعت بجز وضعیف خودم در صدد دفاع بر آمدم و مثل یک شیعی متعصب که طاقت شنیدن العیاذ بالله سب حضرت امیر را از دهان یک ناصبی ندارد منهم نتوانستم حمله بر آن بزرگواران را که فی الحقیقه در حکم معبود و مسجود من اند بر خود هموار نمایم. اینست که با وجود آنکه آقای مرزبان باوندی عمده آنچه در انتقاد این مقاله باید گفته شود گفته اند من نیز خواستم بچند نکته دیگر در این خصوص اشاره بکنم و بقدر قوه خودم به هموطنان خود معلوم نمایم که اینکس که بر جمیع شعرا و نویسندگان ما یک قلم خط

ترقین میکشد خودش چه کاره است و چند مرده حلاج است .

الف

رویهم رفته از این سه مقاله اخیر فاضل نویسنده گویا چنان استنباط میشود که ایشان میخواهند تقصیر تاراج کردن لغات عرب بر لغات فارسی را بگردن شعرا و نویسندگان فارسی زبان بیندازند و اگر من اشتباه نکرده باشم میخواهند بفرمایند که بواسطه افراط نویسندگان ایرانی در استعمال لغات عرب بوده است که زبان فارسی بحال حالیه از امتزاج با کلمات عربی افتاده است . و حال آنکه در نفس الامر مسئله برعکس است یعنی طرز چیز نویسی آن نویسندگان در هرقرنی بعد قرنی نتیجه ومعلول اوضاع عمومی آن اعصار بوده است نه علت وسبب آن بعبارة آخری چون بمقتضیات اجباری تاریخی عموم ممالك فارسی زبان در تحت حکومت عرب یا عرب مآبان افتاده بوده است بالطبع و بقانون تکامل متدرجاً کلمات قوم غالب داخل زبان فارسی میشده است و اندک اندک جای کلمات فارسی را میگرفته و کلمات فارسی بهمان تناسب مهجور ومترک میشده است لهذا نویسندگان هم مجبور بوده اند که همان زبان معمولی متعارفی را که در هرقرنی بیشتر از قرن سابق مخلوط با عربی میشده است استعمال کنند ولمیتوانسته اند که بعزت وطن پرستی وتعصب زبان فارسی مؤلفات خود را بزبان فارسی خالص یا نزدیک بخالص بنویسند چه در آنصورت نوشتجات (۱) آنها مفهوم عموم نمیشده و مردم قهراً از خواندن آنها اعراض میکرده اند چه نویسنده نوشتجات خود را برای فهم مردم مینویسد نه

۱ - کلمة نوشتجات را من میدانم که قیاساً غلط است ولی چون

مستعمل عام وخاص است لهذا استعمالاً صحیح است .

بعنوان يك «انتیکه» تاریخی. امور مثلاً يك نقاش ماهری یا يك مجسمه ساز زبردستی میتواند صورت داریوش یا شاپور ذوالاکتاف را از روی کتیبه‌های قدیمی یا مسکوکات یا از روی تتبع در تاریخ تقریباً شبیه بصورت داریوش و شاپور با همان لباس و رنگ آمیزی و سایر جزئیات بسازد ولی يك نویسنده بسائقه وطن پرستی نمیتواند نوشتجات خود را از روی تقلید اوستا یا کتیبه‌های بیستون یا کتب پهلوی قدیم بزبان عهد هخامنشیان یا ساسانیان بنویسد و مقاله خود را با آن زبان در ستونهای «شفق سرخ» چاپ کند چه در آن صورت واضح است که هم خودش طرف خنده عمومی واقع شده و هم نوشتجات او را در تمام ایران جز خود او و شاید یکی دو نفر دیگر هیچکس نخواهد فهمید.

نویسنده یا شاعر بیچاره هر چند در نهایت درجه وطن پرستی و تعصب باشد هیچ چاره ندارد جز اینکه زبانی را که فعلاً رایج و معمول است گرفته در آن زبان چیز بنویسد یا شعر بگوید. تقریباً همانطور که يك شخص وطن پرست که در تحت سلطنت غاصب خاصب خارجی زندگی میکند مجبور است که پول سکه خارجی را در معاملات خود بکار ببرد و نمیتواند بداعیه وطن پرستی از آن پول رایج اجتناب ورزیده از خرید و فروش حوائج یومیّه خود بکلی دست بکشد یا آنکه بجای پول رایج خارجی سکه‌های کهنه وطن خود را واسطه تعامل و تبادل خود قرار دهد اگر تقصیری (۱) در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی

۱- مقصودم از «تقصیر» اینجا گناه و خطا نیست که کسی مغالطه کند و این عنوان را دست بگیرد که فلانی العیاذ بالله برضد دین مبین اسلام (بقیه در ذیل ص ۱۰۶)

متوجه است میدانید بگردن کیست ؟ اول بگردن خلیفه نانی عمر بن الخطاب که قشون عرب را بطرف ایران سوق داد . دوم بگردن یزدجرد سوم و سرداران قشون او که با آنهمه قوت و قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت که یراق اسبشان از نقره بود و نیزه هاشان از طلا (یا برعکس) نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عرب های فقیر لخت سر و پا برهنه ببندند . سوم بگردن بعضی ایرانیان خائن و عرب مآبان آنوقت (شیبه بفرنگی مآبان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسب اینها بخط مستقیم بآنها منتهی میشود) از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که بمحض اینکه حس کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دوسه وقعه از قشون عرب شکست خورده اند خود را فوراً بدامان عرب ها انداخته و نه فقط آنها را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را بآنها نمودند بلکه سرداران عرب را بتسخیر سایر اراضی که در قلمرو آنها بود و هنوز قشون عرب بآنجا حمله نکرده بود دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دودستی تسلیم آنها نموده د بشرط آنکه عرب ها آنها را بحکومت آن نواحی باقی بگذارند و کتب تواریخ بخصوص فتوح البلدان بلادری از اسامی شوم آنها پراست و یکی از معروف ترین آنها ماهویه سوری مرزبان مرو قاتل یزدجرد است که

(بقیه از ذیل صفحه ۱۰۵)

حرف میزنند . حاشا و کلا مقصودم از تقصیر علت و سبب است همانطور که مثلاً میگویند « خشکی این مزرعه تقصیر آفتاب است یا تقصیر هواست » یا « این قحطی تقصیر باران نیامدن است یا تقصیر ملخ خوارگی است » و نهو ذلک و اصلاً در این فصول مقصود صنعت از امور مذهبی نیست بلکه معاکمه تاریخی و بحث از اسباب و علل حوادث است لا غیر.

بعدها در زمان خلافت حضرت امیر بکوفه آمده خدمت آنحضرت مشرف شد و حضرت امیر بدهاقین و اساوره و «دهسالارین» خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه و مالیات قلمرو خود را باو پردازند (۱) و همچنین بعضی از ایرانیهای دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند مثل آن ایرانی بی حمیت که برای تقرب بحجاج بن یوسف دواوین ادارات حکومتی را که تا آنوقت بفارسی (یعنی بپهلوی) بود به عربی تبدیل کرد. یا مثل «خواجه بزرگ شیخ جلیل شمس الکفاة» احمد بن الحسن المیمندی وزیر سلطان محمود که پس از چهارصد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب در خراسان و نواحی شرقی ایران تازه آقای کافی الکفاة از جمله کفایتهایی که بخرج داد یکی این بود که دواوین ادارات دولت غزنویه را که وزیر قبل از او ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بفارسی تبدیل نموده بود دوباره به عربی تحویل کرد (۲).

فی الواقع پاره از ایرانیان بمحض قبول دین مبین اسلام گویا از تمام وجدانیات انسانی و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارد منسلخ شدند قبر قتیبة بن مسلم باهلی سردار معروف حجاج را که چندین صدهزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از جنگها بسبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که بتمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخته تناول نمود و زنهای و دخترهای آنها را در حضور آنها بلشکر عرب قسمت کرد قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه

۱- فتوح البلدان ص ۴۰۸ و تاریخ ابن واضح یعقوبی ۲ : ۲۱۴

۲- تاریخ یمنی طبع مصر جلد ۲ ص ۱۷۰-۱۷۱

قراردادند و همواره برای تقرب بخدا و قضای حاجات « تربت آنشهید » را زیارت میکردند (۱) ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیع ترین و منیع ترین بنای مجد و شرف ملی ایران یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمة را پس از وفات بعوض اینکه قبه و بارگاه بر سر مقبره او بنا کنند معاصرین قدر شناس او حتی جسد او را نگذارند که در قبرستان عمومی مسلمانان دفن نمایند و مقتدای آنها شیخ ابوالقاسم گرگانی گفت: « او ماح گبران و کافران بوده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده من تشبه بقوم فهو منهم » (۲).

گذشته از عوامل بزرگ اجتماعی و طبیعی مقصرین واقعی در تسلط عرب بر ایران که یکی از کوچکترین نتایج آن اختلاط زبان ما با زبان آنها بود اینها بودند که ذکر شد. نویسنده یا شاعر بیچاره چه گناهی در این میانه داشت و چه تقصیری بگردن آنها میتوان وارد نمود؟ یک نفر کاتب یا شاعر بیدست و پا که از تمام اسلحه عالم جز قلمی و دواتی و کاغذی در پیش نداشت و در خلوتی نشسته بتألیف کتابی یا ساختن قصیده مشغول بود چطور میتواند سدی در مقابل این حوادث عظام تاریخی ببندد و میتواند از قشون عرب و از سیلاب مهاجرین عرب و از خیانت هموطنان با نفوذ و مقتدر خود یعنی ولایة امور و حکام اطراف جلوگیری نماید؟

بلی يك چیز هست که تا اندازه حق را بنویسنده فاضل میدهد و تقصیر را تا درجه بگردن بعضی از نویسندگان و شعرا وارد میآورد و آن اینست که بمضمون الطرق الی الله بعدد انفس الخلاق چون اختلاف

۱- تاریخ بلخ طبع شفر در «قطعات منتخبه فارسی»

۲- تاریخ گزیده.

مشرّب بین افراد نویسندگان هر عصری بعدد نفوس آنهاست و هر کاتب یا شاعری در عین اینکه در جنس اعم با سایر کاتب و شعرا شریک است خود بشخصه دارای مشرب مخصوص منفرد مستقلی است که مابه الامتیاز اوست از سایرین لابد مابین نویسندگان و شعرای هر قرن یکی طرف افراط را در استعمال لغات عربی می گرفته است و دیگری طرف تفریط را و سایرین درجات متوسط بین این دو طرف را و بدیهی است که برای بدست آوردن مقیاسی از زبان معمولی هر قرن نباید طرفین افراط و تفریط را میزان قرارداد بلکه مناط حکم طریقه وسطی و منهج اعتدال است.

مثال طرف افراط صاحب و صاف و تاریخ معجم و شمس و قهقهه و درّه نادره و غالب نویسندگان بعد از قرن هفتم است که فی الواقع در استعمال لغات عرب افراط کرده اند و يك زبان مصنوعی در تألیف خود بکار برده اند که بهیچوجه حاکی از زبان معمولی متعارفی عصر خودشان نیست و عذر سابق الذکر را که زبان همینطور از آباء و اجداد ما بدست ما رسیده است و ما چاره بجز استعمال آن نداریم ندارند و فی الواقع تقصیر بزرگی بکردن آنها وارد است که در مدت چهار پنج قرن زبان کتبی فارسی را بمنتهی درجه انحطاطی که زبان یک ملتی ممکن است تنزل نماید تنزل دادند و يك زبان عربی با روابط فارسی یعنی يك زبان مصنوعی خنثی که نه عربی بود چه عرب آنرا نمیفهمید و نه فارسی بود چه کلمات فارسی تقریباً هیچ نداشت و ایرانی نیز آنرا نمیفهمید از آن ساختند.

مثال طرف تفریط فردوسی است در شاهنامه. حالا از تدقیقات

مستشرقین اروپا ثابت شده است (۱) که زبان شاهنامه درست و بعینه حاکی از زبان معمولی عصر خود فردوسی نیست بلکه اندکی قدیمی‌تر است. بعبارة آخری آنشاعر بزرگ یگانه برای موضوع نظم خود یعنی حماسه ملی ایران که وقایع تاریخی یا افسانه آن چندین صدالی چندین هزار سال قبل از عهد خود او حقیقه یا فرضاً وقوع یافته بوده تعمداً زبانی قدیمی‌تر از زبان معمولی عصر خود و متمایل تر بفارسی خالص انتخاب نموده بوده و تعمداً از استعمال بعضی لغات عربی مدتها بوده معمول شده بوده و حتی از بعضی کلمات واسالیب فارسی که معمولی عصر خود نیز اجتناب ورزیده و بزبان شاهنامه یک رنگ و روغن باستانی و یک صیغه قدیمی داده که زبان رایج متعارفی آن عصر چه زبان محاوره و چه زبان ادبی آنچهره و سیمای قدیمی را نداشته است. و غرض او از این کار این بوده که در تطبیق موضوع نظم شاهنامه با زبان آن یک نوع تناسب و تجانسی بقدر مقدور بعمل آمده باشد از مقایسه اشعار فردوسی با اشعار معاصرین او از قبیل عنصری و فرخی و عسجدی و حتی با رودکی که قریب یک قرن قبل از فردوسی میزیسته است این فقره در کمال وضوح آشکار میشود. دقتی هم در نظم آنقطعه از شاهنامه که در شاهنامه فردوسی مندرج است همین نکته را بلکه بنحواشد رعایت کرده بوده است و تفاوت بین آن اشعار با اشعار دیگر دقتی تا آن اندازه که اکنون باقی است این مسئله را روشن میسازد. و کلیه گویا در آزمان و قبل از آن و بعد از آن چنین مرسوم و سنت متبعه بوده است که برای حکایات رزمی باستانی عموماً

۱- رجوع کنید به «حماسه ایران» از نولدکه Nöldeke در

«فقه اللغة ایرانی» ج ۲ ص ۱۴۹-۱۵۰، ۱۸۴

بحر متقارب را با زبانی متمایل تر بفارسی خالص از زبان معمولی انتخاب میکرده اند.

مثال دیگر برای تفاوت مشرب نویسندگان همعصر بایکدیگر کتاب تذکرة الاولیای شیخ عطار است نسبت به لباب الالباب عوفی و مقامات حمیدی. تذکرة الاولیاء و لباب الالباب هر دو در حدود سنه ۶۰۰ هجری تألیف شده اند و مقامات حمیدی قریب پنجاه سال قبل از آن. با وجود این مقامات حمیدی و لباب الالباب مشحون از لغات و اصطلاحات عربی است و تذکرة الاولیاء جنبه فارسیش بمراتب غالب تر و عنصر عربیش بمراتب کمتر است.

بر جای دور نرویم در همین عصر خودمان نظم و نثر شعرا و نویسندگان معاصر یا قریب العصر با ما از قبیل فلان و فلان و فلان (۱) در کثرت و قلت استعمال لغات و اصطلاحات عربی بایکدیگر تفاوت واضح دارند با آنکه همه اهل هنر و همه چیز نویس و شاعر و فاضل و با سوادند و هیچکدام نه «مالیخولیای استعمال عربی» دارند و نه جنون بکار بردن لغات فرنگی و نه سودای احیای زبان عهد ساسانی و نه خبط دماغ تقلید اسالیب و تعیرات اسلامبولی، بلکه همه با ذوق سلیم و سلیقه مستقیم و اعتدال مزاج و لطافت مشرب زبان فارسی سعدی و حافظ را با تطبیق آن بمقتضیات اوضاع امروزه ادامه میدهند.

۱- در اصل مقاله اسم بعضی آقایان از باب مثال ذکر شده بود ولی نظر با اعتراضاتی که بعدها بواسطه تقدیم و تأخیر بعضی اسامی یا ذکر فاضل و مفضول در عرض یکدیگر یا غفلت از ذکر بعضی دیگر اسامی بعدها از اطراف شنیده شد در اینجا از ذکر اسم مطلقاً صرف نظر شد تا داخل شخصیات نشده باشیم.

حاصل اینکه نویسندگان و شعرای ما (باستثنای خیلی) ابداً مبتلی به «مالیخولیای استعمال عربی» نبوده‌اند بلکه نویسندگان و شعرا خود در تحت نفوذ اجباری يك امر طبیعی تاریخی خارج از اختیار ایشان که قبل از وجود ایشان و بدون مشورت با ایشان در نتیجه حوادث عظام تاریخی و قوانین تکامل متدرجاً بعمل آمده بوده‌اند و چاره جز از استعمال زبان رایج معمولی عصر خود نداشته‌اند. مثل حال خود ما امروزه که وسیله برای تفهیم و تفهم جز این زبان متداولی حالیه که دونه کلمات آن عربی (یعنی عربی الاصل) است نداریم. و با اینکه قلباً به ازدست دادن خلوص زبان قدیمی خودمان حسرت میخوریم ولی معذک حالا پس از گذشتن هزار و سیصد سال از آن واقعه و هزار مرتبه حلاجی شدن زبان در عرض این مدت طویل از پرتومساعی شعرای بزرگ و نویسندگان سترک که در این زبان در عرض این مدت ده دوازده قرن شعر گفته و نشر نوشته‌اند و بالنتیجه پخته شدن و از کار درآمدن و شسته و رفته شدن زبان حالا این زبان رایج معمولی يك آلت تبادل افکار بسیار نفیسی و يك واسطه تفهیم و تفهم بسیار کامل العیاری شده است که نه فقط ما فعلاً چاره بجز از استعمال آن نداریم بلکه بسیار باید قدر آنرا بدانیم و برین غنا و ثروت عظیم و سرمایه بسیار هنگفتی که در نتیجه حوادث ایام بچنگ زبان ما افتاده است از صمیم قلب شادی و خرمی نمائیم و در عین همین حال برای تطبیق این زبان با مقتضیات عصر حاضر و حوائج علمی و ادبی و صنعتی و تجارتی امروزه با کمال جد و جهد در تکمیل غنا و ثروت و ازدیاد سرمایه آن مردانه بکوشیم تا آنرا متدرجاً مثل یکی از السنه ملل بزرگ امروزه زبانی کامل و مستقل و مجزی و قایم بالذات سازیم و این زبان زنده خود را

همدوش سایر زبانهای زندهٔ دنیای متعین نمایم. نه آنکه بی هیچ فایده متصوره و بدون هیچ نتیجهٔ ولو موهومی و فقط مانند يك ترجیع بندی که حالا گویا مابین بعضیها اسباب شهرت شده است که طوطی وار و لاعن شعور آنرا تکرار نمایند بريك مرده هزار و سیصد ساله یعنی زبان عهد ساسانیان که بهیچوجه حالا اعاده آن معدوم ممکن نیست مثل زنان نوحه سرایی کنیم و وقت گرانهای خود را بگریه و زاری بیهوده تلف نمایم. بقول رودکی:

رو تا قیامت آید زاری کن کی مرده را بزاری باز آری
حالا از شما میبرسم استعمال نمودن ما این زبان متداولی امروزه را باین حال حالیه از امتزاج دوئلت آن با عربی که نتیجهٔ هزار و سیصد سال وقایع تاریخی قبل از تولد ما و خارج از اختیار ما است آیا ناشی از «مالیخولیای استعمال عربی» معاصرین است؟ و اگر یکی از اخلاف ناخلف ما با اطلاعات سطحی از اوضاع تاریخی پس از دوسه قرن دیگر نوشتجات امروزی ما را ملاحظه کند و زبان طعن و قدح در حق ما دراز نموده ما را به «مالیخولیای استعمال عربی» نسبت دهد آیا خودش مبتلی به مالیخولیا یا بالاتر نخواهد بود؟

ب

آقای مرزبان بن رستم باوندی در مقالهٔ خود میفرماید: «آقای [فاضل نویسنده] ممکن است متغیر شوند اگر ما بگوئیم برای هر جوانی که میخواهد در میدان قلمزنی داخل شود قدری اطلاع از ادبیات قدیمهٔ عرب و عجم و سرمایهٔ کافی از تاریخ لازم است ولی امیدواریم اجازه بدهند بایشان مثالی از فقدان این سرمایه در تحریرات خودشان نشان بدهیم».

بعد مثال ابوالفرج اصفهانی را میزنند که ذیلاً تکرار خواهد شد. بنده هم در تعقیب فرمایش آقای مرزبان بن باوندی و بعین هماندلیل و همانفرض میخوام چند مثال دیگر از نقصان این سرمایه در تحریرات نویسنده فاضل خدمت ایشان معروض بدارم.

نویسنده فاضل ابوالفرج اصفهانی را ایرانی و زبان پدر و مادریش را فارسی پنداشته اند. و حال آنکه ابوالفرج اصفهانی چنانکه آقای مرزبان باوندی متعرض شده اند عرب قح خالص و از بنی امیه و نسبش به شش یا هفت پشت بمروان بن محمد آخرین خلفای بنی امیه میرسد. منتهی خانواده اش از مهاجرین عرب بوده اند که در اصفهان توطن اختیار نموده بودند. و اصلاً تولد او هم معلوم نیست که در اصفهان شده باشد چه مورخین عموماً در حق او «اصفهانی الاصل و بغدادی المنشأ» مینویسند پس شاید تولدش هم در بغداد بوده است و اگر هم در اصفهان بوده است صورت مسئله فرقی نمیکند. کتب تواریخ بخصوص انساب سمعانی مشحونست ازین نوع نسبتهای اصفهانی و طبری و رازی و کرمانی و غیره از خانواده های عرب مهاجر که در قرون اولیه اسلام به عنوان قشون یا اجزاء ادارات دولتی یا تجارت یا به عناوین دیگر در اطراف و اکناف ایران و غیر ایران پراکنده شده بودند. به عینه مثل امروزه فرانسه ها در الجزائر و تونس و انگلیسها در هندوستان اگر زبان پدر و مادری يك انگلیسی که از پدر و مادر انگلیسی در هندوستان متولد میشود زبان اردوست و اگر آن انگلیسی هندو محسوب میشود ابوالفرج هم ایرانی و زبان پدر و مادریش فارسی بوده است. و اگر یکی از فرائض وجدانی آن انگلیسی این است که شرح احوال شعرای «هموطن» خود یعنی

شعراى هندو را جمع کند تکلیف ابوالفرج هم این بوده است که یک تذکرة الشعرائى برای شعراى ایران بنویسد .

دیگر آنکه اسم و لقب و نسب صاحب قابوسنامه را «فلك المعالى» کیکلاس بن قابوس بن وشمگیر» نوشته اند . و حال آنکه لقب او بتصريح خود او و باجماع مورخین «عنصر المعالى» بود نه فلك المعالى و فلك المعالى لقب عم او منوچهر پسر قابوس بود نه لقب او و پدر او قابوس بن وشمگیر نبود بلکه اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بود . پس این تا اندازه شیهه شد به «خسن وحسین هر سه دختران مخاویه» ؛ و اگر فقط ورق اول قابوسنامه را که چاپ شده و همه جا منتشر است باز میکردند همه این اشتباهات رفع میشد .

دیگر آنکه مرقوم داشته اند که «شاهنامه فردوسی در اواخر قرن چهارم نگاشته شده و اشعار عنصرى و عسجدى و فرخى در قرن پنجم سروده شده اند» . قسمت اولی از این عبارت صحیح است یعنی که شاهنامه در اواخر قرن چهارم در حدود سنه ۴۰۰ با تمام رسیده . ولى عنصرى و عسجدى و فرخى که هر سه معاصر فردوسی بوده اند چطور شد که اشعار آنها در قرن پنجم سروده شده است و حال آنکه همه آنها مثل فردوسی هم اواخر بلکه اواسط قرن چهارم را درك کرده بودند و هم اوایل قرن پنجم را و همه آنها از شعراى دربار سلطان محمود (۳۸۸-۴۲۱) و همه در يك شهر و در يك عصر و در دربار يك پادشاه میزیسته اند و همه مورخین و ارباب تذکره آنها را همیشه دو عرض هم و از اقران یکدیگر و از طبقه واحده شمرده اند . منتهی چیزی که هست اینست که عنصرى

و فرخی و عسجدی ده پانزده سال دیگر بعد از فردوسی هم زنده بوده اند (۱) و زمان سلطان مسعود غزنوی را هم درك کرده اند.

دیگر آنکه پس از ذکر و صاف و منمیت از سبک انشای آن (که در اینجا بکلی حق بجانب ایشانست) مینویسند: «این کتاب سر مشق نثر فارسی شده بدبختانه هر کس آمد از آن تقلید کرد. حسن نظامی شاعر قرن نهم کتاب تاج المآثر را از روی آن نوشت. میرزا مهدیخان دامغانی منشی نادرشاه در قرن دهم دره نادره خود را از روی آن تقلید کرد.» این عین عبارت ایشانست که با پس و پیش برای توضیح مطلب نقل شد. حالا ملاحظه فرمائید که حسن نظامی صاحب تاج المآثر را که ایشان از نویسندگان قرن «نهم» و از مقلدین و صاف می‌شمرند در اواخر قرن «ششم» و اوایل قرن «هفتم» و قریب صد سال قبل از و صاف می‌زیسته است!! و کتاب تاج المآثر او صد و چهارده سال قبل از و صاف تألیف شده است! چه تاریخ تألیف تاج المآثر (که در خصوص وقایع سلطنت قطب الدین ایبک و شمس الدین التتمش از سلاطین دهلی است) مابین سنوات ۶۰۲-۶۱۴ است و شروع او بتألیف کتاب بتصریح خود او در سنه ۶۰۲ است و حال آنکه تاریخ اتمام تألیف و صاف ۷۲۸ است. درست حکایت قرآن خط حضرت یوسف و بعینه مثل این می‌باید که بگوئیم سعدی از مقلدین حافظ بوده است و جامی از پیروان قافانی!!! - اما اینکه میرزا مهدی خانرا بجای استرآبادی سهواً دامغانی نوشته‌اند آقای مرزبان باوندی در مقاله خود متعرض آن شده اند. - و همچنین اینکه صاحب و صاف را

۱- وفات فردوسی علی‌المشهور در سنه ۴۱۱ یا ۴۱۶ و وفات آن

سه نفر دیگر در حدود ۴۳۰ است.

پسر صاحب تاریخ معجم شمرده اند و حال آنکه هیچ ربطی بین آن دو نفر نیست متعرض نشدیم زیرا که خود ایشان این غلط را اختراع نکرده اند بلکه این غلطی است مشهور و صاحب هفت اقلیم و دیگران نیز این اشتباه را کرده اند. و منشاء اشتباه اشتراك اسمی پدر صاحب و صاف است با صاحب تاریخ معجم که هر دو موسوم به «فضل الله» بوده اند. ولی صاحب تاریخ معجم قزوینی بود و پدر صاحب و صاف شیرازی و اولی از سادات حسینی بود و دومی «عام» و پدر صاحب و صاف در سنه ۶۹۸ وفات کرده است و تاریخ معجم که بنام اتابك نصره الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۳) از اتابکان لر بزرگ است مدتی بعد از وفات پدر صاحب و صاف ظاهراً تألیف شده است (۱) و اینکه حاجی خلیفه تألیف تاریخ معجم را در حدود سنه ۶۵۴ نوشته سهو واضح یا تحریف نساخ است چه جلوس نصره الدین احمد که کتاب در عهد سلطنت او و بنام او تألیف شده در ۶۹۵ است چنانکه گفتیم.

دیگر آنکه مرقوم فرموده اند: «کتاب معروف... ابو نصر فارابی و محمد بن زکریای رازی و صدها علمای بزرگ ایران بجای اینکه بزبان فارسی نوشته شده باشند و این مفاخرت را برای ما بگذارند بزبان عرب تألیف شده اند. جوهری صاحب صحاح اللغة و قتیبه قاموس معروف خود را نوشت بمیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را جلو یکی از رؤسای عرب انداخت و با کمال غرور گفت خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی» حالا ملاحظه فرمائید در همین يك عبارت كوچك چند غلط بزرگ دست

داده است. اولاً آنکه ابونصر فارابی را «فاریابی» نوشته اند و گویا «فاراب» را که شهر معروفی بوده است در اقصی بلاد ترکستان بر ساحل غربی سیحون (و همان اترار مورخین قرون وسطی است) (۱) که امیر تیمور آنجا وفات کرد و خرابه های آن هنوز در نه فرسخی جنوب شرقی شهر «ترکستان» حالیه باقی است (۲) با «فاریاب» که شهری بوده است در خراسان مابین مرو و الرود و بلخ (و خرابه های آن نیز با سم خیر آباد هنوز باقی است) (۳) و ظهیر فاریابی منسوب بآنجاست اشتباه کرده اند. ثانیاً ابونصر فارابی و جوهری صاحب صحاح هر دو را از علمای بزرگ ایران شمرده اند (فاریابی را بالصراحه و جوهری را چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود چه صحبت از «صدها علمای ایران» است). و حال آنکه این دو نفر بتصریح عامه مورخین ترك بوده اند و ابداً ربطی با نژاد ایرانی نداشته اند. واضح است که من نمیخواهم از مفاخر آبا و اجداد خودمان بکاهم و يك ایرانی را ترك بقلم بدهم. ولی اینرا هم نمیخواهم که مثل مرحوم قاضی نورالله شوشتری معروف بشیعه تراش ایرانی تراشی کنم یا مثل اتراک لوس بی سواد حالیه که حضرت زردشت و حضرت رسول را هم ترك میدانند یا مثل لوئیس شیخو کشیش عیسوی بیرونی صاحب کتاب «شعراء النصرانیه» که اغلب شعرای جاهلیت و اسلام را نصرانی

۱- تقویم البلدان ابوالفداء، و ابن خلکان در ترجمه حال فارابی،

«و اراضی خلافت شرقیه» از لسترنج ص ۴۸۴-۴۸۵ (Le Strange)

The Lands of the Eastern Caliphate)

۲- قاموس کبیر «جغرافی عمومی» از ویوین دوسن مارتن Vivien

de Saint-Martin در تحت اترار

۳- کتاب سابق الذکر لسترنج ص ۴۲۵

تعداد کرده است من هم کسانی را که ایرانی نبوده اند ایرانی قلمداد کرده جزء مفاخر دروغی ایران بشمارم . بر فرض هم که من اینکار را کردم مردم که کوروکریستند بکه امر را مشتبه خواهم کرد ؟ اگر چه ترك بودن فارابی و جوهری محل خلاف نیست که محتاج باثباتی باشد ولی نمونه را برای یاد آوری یکی دو فقره از اقوال مورخین اشاره میشود: اما ابونصر فارابی ابن خلکان او را چنین عنوان کرده است : « ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی التركی الحکیم المشهور » . و سپس در ترجمه حال او گوید : « و كان رجلاً تركياً ولده في بلدة ونشأ بهائم خرج من بلدة النخ » و بعد میگوید : « ورد على سيف الدولة فادخل عليه وهو بزي الاتراك وكان ذلك زيه دائماً » و بعد در آخر ترجمه در ضبط اسامی اجداد فارابی گوید : « و طرخان بفتح الطاء المهملة . . . و اوزلغ بفتح الهمزة . . . و هما من اسماء الترك » . و در شرح فاراب گوید : « وهي قاعدة من قواعد مدن الترك » . و قریب بهمین مضمونست عیناً تاریخ الحکماء قفطی و معجم البلدان یاقوت و مختصر الدول ابوالفرج بن العبری نصرانی و تاریخ ابوالفداء . و همچنین کتب مستشرقین اروپا از قبیل دیترسی (۱) مستشرق آلمانی معروف که بعضی از کتب فارابی را متناً و ترجمه چاپ کرده است، و مؤلفات کارا دو و (۲) مستشرق فرانسوی معروف که متخصص در تاریخ فلاسفه اسلام است و تاریخ ادبیات عرب از بروکلمن آلمانی (۳)، و نیکولسون انگلیسی (۴)، و تاریخ ادبیات ایران

1- Friedrich Dieterici 2- Carra de Vaux

3- C Brockelmann در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۲۱۰)

Aus einer turkischen Familie

4- R. A. Nicholson در حق فارابی گوید (ص ۳۶۰)

"of Turkish race"

از ادوارد براون انگلیسی (۱) و غیرهم و غیرهم (۲) .

اما جوهری صاحب صحاح او نیز باجماع مورخین ترك و برحسب اتفاق او هم از همان شهر فاراب سابق الذکر یعنی همشهری ابونصر فارابی بوده است . ثعالبی که معاصر او بوده و هردو با هم مدتی در يك شهر یعنی در نیشابور میزیسته اند در یتیمه‌الدهر در ترجمه‌ی حال او گوید : « من اعاجیب الدنيا وذلك انه من الفاراب احدى بلاد الترك وهو امام في لغة العرب » . و تقریباً عین همین مضمون را یاقوت در معجم‌الادبا و سیوطی در طبقات‌النحاة در حق او نوشته اند . قزوینی در آثارالبلاد در تحت «فاراب» گوید «ومن العجب انهما [ای الجوهری و خاله صاحب دیوان‌الادب] كانا من اقصى بلاد الترك وصارا من ائمة العربية » .

اما آنفقره را که بجوهری نسبت داده‌اند که پس از تألیف صحاح بمیان قبائل عرب رفت و کتاب خود را پیش آنها انداخته گفت : «خذوا لسانکم من ید رجل اعجمی » این از آن خرافات عجایز و افسانه‌های بی‌اساسی است که مثل عموم افسانه‌ها مخالف با اجماعیات تاریخ و در مقابل هیچ مثلث انتقادی بند نمی‌شود متفق علیه مورخین است (۳) که

۱- E. G. Browne در حق فارابی گوید (ج ۱ ص ۳۶۸)

Curiously enough of Turkish origin

۲- فقط ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست بعد از آنکه او را به «الفارابی» عنوان کرده است در حق او می‌گوید «اصله من الفاریاب من ارض خراسان» و مقصود وی از فارابی چنانکه اگوست مولر آلمانی در حواشی آن کتاب متعرض شده است همان فاراب است و مرادش از خراسان مفهوم عام این کلمه در آن عهد بوده است که غالباً شامل ترکستان هم می‌شده است .

۳- رجوع کنید به یتیمه‌الدهر ثعالبی ۴ : ۲۸۹ و معجم‌الادباء یاقوت

۲ : ۲۶۶-۲۷۳ و آثارالبلاد قزوینی ۴۰۵ و طبقات‌النحاه سیوطی ۱۹۵

و روضات‌الجنات خونساری (۱۱۰-۱۱۱)

جوهری پس از مراجعت از سفرهای درو دراز خود در بوادی عرب در نیشابور رحل اقامت افکند و در همانجا بود تا وفات یافت. بلکه اغلب مورخین نوشته‌اند که اصلاً جوهری کتاب صحاح را هیچ تمام نکرد و تا باب ضاد معجمه بیشتر تألیف نکرده بود که بواسطه تألیف این کتاب چنان عجیبی در دماغ او پیدا شد که مؤدی بجنون گردیده بیام خانه رفت و دولنگه در بدو پهلوی خود بسته گفت می‌خواهم با آسمان پیرم و خود را از آنجا پرتاب کرده هلاک شد و مابقی کتاب را شاگردان او باتمام رسانیدند و میگویند از اینجهت است که بعضی غلطهای عجیب در آن کتاب یافت میشود. و در هر صورت اجماعی مورخین است که جوهری پس از مراجعت از بادیه دیگر اصلاً سفر ثانی بی‌پایان کرد و پس از تألیف تمام صحاح با قسمتی از آن در نیشابور وفات نمود پس حال افسانه مذکور بخوبی معلوم شد از چه قرار است: ولی چون قریب یقین دارم که فاضل نویسنده این فقره را از خود اختراع نکرده‌اند و چون دانستن مأخذ افسانه‌ها نیز برای تاریخ مفید است خیلی از ایشان متشکر میشدم اگر مأخذ این فقره را بدست میدادند که در کدام کتاب آنرا دیده‌اند یا از که آنرا شنیده‌اند چه در هیچیک از کتبی که ترجمه حال جوهری را کرده‌اند و من دسترس بآنها دارم اثری از آثار این افسانه پیدا نکردم. دیگر بعضی از اشتباهات جزئی از قبیل اینکه اسم عطا ملک مؤلف جهانکشی را «خواجه عطاء الملك جوینی» نوشته‌اند. و مؤلف کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» را ابومنصور موفق نیشابوری نوشته‌اند و حال آنکه هروی است نه نیشابوری. و بلعمی مترجم تاریخ طبری را وزیر «ابومنصور» سامانی نوشته‌اند بجای «منصور» سامانی.

و دیگر بعضی اغلاط لغوی جزئی مثلاً «فرهنگ عربی» و «فرهنگ زبان عربی» بجای «قاموس» بطور اسم جنس یا «قوامیس» یا «کتاب لغت» چه کلمه فرهنگ مخصوص کتاب لغات فارسی است چنانکه در فرهنگها مبین و همینطور هم معروف و مصطلح شده است. و استعمال «اعراب» بجای «عرب» یا «عربها» و گویا خیال کرده اند که مفهوم این دو کلمه یکی است (ولی شاید این بر توقع زیادی از ایشان باشد!)، و بر بریت بمعنی وحشیگری که گویا مأخوذ از «بارباریسم» اروپائی باشد، «و بمعنی که» بجای «بمحض اینکه» و غیره. و دیگر بعضی اسالیب عجیب که ترجمه تحت اللفظی از زبان فرنگی است مثل «زبان بر روی احتیاجات انسان سیرو گردش میکند» و «زبان ما در روی اصول زندگی ما میباشد» و «تشنجات ادبی» و «بر حسب اجازه محیط» و «لغات عرب بخود اجازه ورود میدهند و غیره و غیره». و دیگر اکثراً از اسناد فعل جمع باشیاء غیر ذوی الارواح مثل «اشعار سروده شده اند» و کتبی هستند که توجه ما را جلب میکنند» و «درین کتاب لغات تازی بسیار نادر هستند» و «لغات معمولی عربی ترجمه شده اند» و «اشعار رو به عربی رفته اند» اگر این کتب بفارسی نوشته میشدند و غیره و غیره که فی الواقع عبارت را بسیار سنگین و مکروه بر رسم کرده است. بعضی اصلاً این فقره را (یعنی اسناد فعل جمع باشیاء غیر ذوی الارواح را) جایز نمیدانند و بعضی دیگر تقضاً و جسته جسته در بعضی مواضع مخصوص که اینجا موقع شرح آن نیست آنرا استعمال کرده اند (و حق گویا همین است) ولی افراط و اصرار در آن و بخصوص استعمال مطرد و قیاسی آن ذوق سلیم شهادت میدهد که

مخالف با روح زبان فارسی است و عبارت را بسیار ثقیل و ناخوش و طبع خواننده را متدرجاً مشمئز و خسته میسازد. آیا نویسنده فاضل در موقع احوال پرسشی از کسی سؤال میفرمایند « احوال شما خوبند و کار و بارها چطور میگذرند؟ » یا اگر کسی از ایشان بپرسد « احوال شما چطور است؟ » ایشان خواهند گفت این غلط است باید بگوئی « احوال شما چطور اند؟ ». و دیگر بعضی اصطلاحات و تعییرات بتقلید ترکها که آقای مرزبان بآوندی متعرض ذکر آنها شده اند اما بعضی غلطهای املایی مثل ناپخته گی (ناپختگی) و بی علاقه گی (بی علاقگی) و بیاندازند (بیندازند) و چون احتمال قوی دارد که همه آنها از اغلاط طبع باشد لهذا ما آنها را حمل بر « ناپخته گی » و « بی علاقه گی » ایشان بعلم و ادب نکردیم و اولی چنان دیدیم که از ذکر کلیه اغلاط املایی صرف نظر نماییم.

ج

نویسنده فاضل مکرر از اختلافات لغات عرب با لغات فارسی به « فساد زبان فارسی » تعبیر می کنند و عنوان دوم مقاله اخیر خود را بخط جلی « تاریخ فساد زبان ما » قرار داده اند. من ندانستم مقصودشان از فساد چیست. اگر مقصودشان اینست که زبان فارسی خالص عهد ساسانیان (با آنکه آنهم خالص نبود) مخلوط با لغات عربی شد پس فاسد ترین السنه عالم امروز زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی است که جزء عظیمی از کلمات آنها از لاتینی و یونانی است و باقی از عناصر خارجی از قبیل فرانسه و آلمانی و انگلیسی و هلندی و سوئدی و نروژی و حتی عربی و عبری و ترکی و فارسی ترکیب یافته است. و همچنین تمام السنه اروپای

متمدن که بلا استثنا مخلوط است با جزء عظیمی از عناصر خارجی از لاتینی و یونانی. کلیه در تمام روی زمین يك زبان خالص غیر فاسدی (بآ معنی مذکور فساد) وجود ندارد مگر بعضی از السنه اقوام وحشی آفریقا و استرالیا یا پوست سرخهای آمریکا. وعموم السنه ملل بزرگ کما بیش مخلوط است با عناصر خارجی. و هر چه ملت بزرگتر و متمدن تر و با اتم واقوام مجاوره روابط تجارتی یا صلحی و جنگی یا علمی و ادبی آن بیشتر بوده بالطبع عناصر خارجی با آن بیشتر امتزاج یافته است. و حال السنه و لغات درین موضوع مثل حال خود ملل است. بجز ملل وحشیه که در مراکز دوردست آفریقا و استرالیا یا در قله جبال شامخه یا در جزائر محاط بدریاهای بزرگ از قدیم سکنی داشته اند هیچ ملتی از ملل بزرگ عالم امروز نژادش خالص نمانده است و هر ملتی را که تصور کنید و ادنی تبعی در تاریخ آن بنمائید خواهید دید که ترکیبی است از عناصر مختلفه که برور دهور در ادوار تاریخی بمناسبات صلحی و جنگی و آمد و شد با ملل مجاوره تشکیل یافته است. و همچنانکه احدی از مورخین یا علمای علوم اجتماعی و تطور ملل و غیرهم ملت فرانسه یا انگلیس یا آلمان را يك ملت فاسدی نمیشمرد همانطور بمخیله احدی از علمای زبان شناسی این خیال عجیب و غریب خطور نکرده است که اختلاط زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی امروزه را با عناصر خارجی در قرون گذشته به فساد زبان تعبیر کنند و آثار نویسندگان گذشته و حالیه ایشان را مدون در يك زبان فاسدی پندارند. و همچنانکه عناصر خارجی که در ازمنه سالقه با آن سه زبان مخلوط شده و بکثرت استعمال و طول مدت اقامت در زبان حالا حق ملیت و تبعیت پیدا کرده کائناً ما کلن امروزه جزو لغات

فرانسه و انگلیسی و آلمانی محسوب میشوند همینطور اغلب لغات عربی که از هزار و سیصد سال قبل داخل زبان ما شده و اکثریت نویسندگان و شعرا آنها را استعمال کرده اند (نه مثل اصطلاحات علمی که در تمام السنه دنیا جزو زبان معمولی محسوب نمیشود و استعمال آنها مخصوص طبقه خاصی از مردم است و نه مثل لغات و صاف و تاریخ معجم که استعمال آنها منحصر بوده است بچند نفر معدود محدود و هیچوقت جزو لغات مستعمله اکثریت اهل زبان نشدند نه زبان شعری و ادبی و نه بطریق اولی زبان محاوره) اغلب این لغات عربی الاصل حالا بعین همان علل مذکوره یعنی بواسطه طول اقامت در زبان فارسی و کثرت استعمال یا بقول نجوین بواسطه « تمکن در استعمال » حالا بلکه از قرنهای باینطرف عنوان تبعیت فارسی را پیدا کرده و « فارسی » شده اند . یا اگر نخواهیم آنها را « فارسی » بنامیم تا بلغات فارسی الاصل مشتبه نشوند لااقل آنها را باید « مفرس » (باصطلاح فرهنگ نویسهای هندی از قبیل غیاث اللغات و غیره) یا « معجم » (بقول یاقوت در معجم البلدان که گوید جزیره کیش تعجیم کلمه قیس است) یا تعبیر دیگر غیر از این دو باید خواند . نظیر خود عربها که لغات اصلی خود را « عربی » و لغات مأخوذه از خارجه را « معرب » نامیده اند .

و این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که در تعریب یا تعجیم کلمه حتماً تغییر و تبدیل در حرکات و حروف آن شرط نیست بلکه همانقدر کافی است که کلمه مأخوذ از زبانی اجنبی باشد خواه تغییری در حروف آن داده شود مثل لجام معرب لکام یا قلاب معجم کلاب (آهن سرکج) یا هیچ تغییری در آن داده نشود مثل خرّم و کرکم که معرب همان خرّم

و کر کم است (۱) یا مثل همین کلمات عربی مستعمله در فارسی محل شاهد ما که همه معجم همان کلمات عربی الاصل اند. این نکته را برای این گفتیم که کسی توهم نکند که این کلمات اگر معجم اند پس چرا بهمان هیأت اصلی عربی باقی هستند هر چند این بقاء بر هیأت اصلی هم ظاهری و فریبده است چه فقط صورت کتبی این کلمات بهیأت اصلی عربی باقی مانده است ولی تلفظ اغلب آنها تغییر کرده و مطابق حرکات و مخارج حروف فارسی شده است. و مناط در تعریب و تعجیم وجود حقیقی کلمه ست یعنی وجود لفظی آن نه صورت کتبی آن که امری مواضعه و وجودی اعتباری است.

و قرینه دیگر بر آنکه این نوع کلمات حالا دیگر عربی نیستند این است که بسیاری از آنها معانی اصلی عربی خود را در زبان فارسی مدتهاست تغییر داده اند و آن معانی را که ما فارسی زبانان از آنها اراده میکنیم عرب آن معانی را از آن الفاظ نمیفهمد و از روی قاموس یا صحاح مفاهیم فعلیه آنها را نمیتوان بدست آورد. مثلاً کثیف که در عربی بمعنی انبوه و غلیظ است در مقابل رقیق چنانکه گویند لحيۃ کثیفه و دوحه کثیفه در فارسی بمعنی چرکین استعمال میشود و در فارسی اگر بمعنی عربی آن بکسی بگویند «ریش تو کثیف است» دشنام است! و «املاء» که در عربی بمعنی آنست که کسی عبارت را بخواند و دیگری آنرا بنویسد (باصطلاح حالیه «دیکته» کردن) و در فارسی حالا بمعنی رسم الخط

۱- این دو مثال را سیبویه زده است رجوع کنید بکتاب سیبویه طبع مصر ج ۲ ص ۳۴۲ و نیز به کتاب العرب ابو منصور جوالبی که امثلة هر دو قسم معرب در آنجا بسیار است.

کلمات است. و «رغنه» که در عربی بمعنی زن احمق است و در فارسی بمعنی بلند بالا و رشیق الحركات. و هکذا و هکذا که صدها مثال برای آن میتوان آورد و جای آن در این مقاله نیست مقصود فقط نمونه بود. پس حالا این کلمات را چگونه میتوان عربی شمرد که در هیچیک از قوامیس عرب یا کتب ادبی یا علمی عرب باین معانی که ما از آنها اراده میکنیم مذکور نیست نه بطور حقیقت و نه بطور مجاز. و هیچ عرب بسیار باسوادی هم اصلاً و ابداً این معانی را از آنها نخواهد حدس زد (۱). پس با کمال اطمینان خاطر و بدون هیچ تشویش و دغدغه ضمیر این کلمات را باید فارسی شمرد و فارسی دانست و بدون ترس و لرز آنها را در طی عبارات فارسی استعمال کرد و استعمال کنندگان آنها را نسبت

۱- اگر وقتی کسی یا کسانی يك فرهنگ جدید جامعی بطرز قوامیس اروپائیه برای زبان فارسی بنویسند البته بطور حتم لازم است که جمیع این کلمات عربی مستعمل در فارسی را (نه امثال لغات و صاف و تاریخ معجم را) در آنجا بگنجانند چنانکه اروپائیه بلا استثنا همین کار را در کتب لغت خود کرده و میکنند نه مثل فرهنگهای سابق که فقط و فقط منحصر بلغات فارسی خالص است آنهم نه همه را چه غرض عمده آن مؤلفین جمع لغات مشکله شعری بوده است نه تألیف يك فرهنگ جامعی. حالا اگر کسی مثلاً معنی «شاهد» را که در اشعار فارسی مستعمل است نداند و بخواهد معنی آنرا بفهمد نه در هیچ فرهنگ فارسی آنرا میتواند پیدا بکند و نه در هیچ قاموس عربی. و اگر هم معنی آنرا مثل اغلب ماها بداند ولی بخواهد وجه مناسبت بین معنی عربی آنرا که بمعنی گواه است و معنی فارسی آنرا که بمعنی مشوق خوبروست بدست بیاورد باز همینطور پس از تفحص بسیار در فرهنگها و قوامیس طرفین مأیوس بجای خود خواهد نشست (برای این کلمه بخصوص رجوع کنید به «لغات شاهنامه» تألیف عبدالقادر بقدادی طبع بطرز بورغ ص ۱۳۸).

بمالیخولیا نداد و در خصوص « فساد » زبان مولوی و سعدی بیهوده ژاژ نخواستید و آثار مجد و شرف بزرگان خود را اگر چه ساحت منبع آنها بالاتر از آنست که باین ترهات آلوده گردد باین عناوین ملوث نگردانید و این قلیل آبرویی را هم که ما در خارجه داریم و اندک واقعی را هم که بمامیکذارند و همه کس میدانند که از پرتو آثار و افکار شعرا و فضلا و حکمای خیر نوع دوست ماست نه از نتیجه تاریخ جنگها و خونریزیا و کشتارها و چپازلهای سلاطین خونخوار و امرای طماع ستمکار ما بر خاک خواری و بی اعتباری نریخت . اشعار فردوسی و نظامی و خیام و سعدی و مولوی و حافظ امروز باغلب السنه اروپای متمدن ترجمه و متون آنها چاپ شده است و عموم ارباب ذوق و ادب و فلسفه در اروپا و آمریکا بجلالت شأن آنها و خدمات عظیمی که آنها بعالم انسانیت از حیث معنویات و ذوقیات کرده اند اعتراف میکنند و آنها را از مفاخر نه تنها ایران بلکه نوع بشر میدانند و ما فرزندان عاق آن پدران حالا در این قرن تمدن و در این دوره « اصول ملیت » که هر کس در هر گوشه دنیا برای اثبات حق حیات و تأیید ملیت خود در صدد احیای کوچکترین مآثر گذشتگان خود برآمده است و اگر يك فرانسوی مثلاً در اقصای چین یا هند يك رساله کوچکی بلکه يك صفحه از آثار ادبی یکی از نویسندگان و شعرای گذشته خود سراغ داشته باشد بهر وسیله که شده آنرا بدست آورده منتشر میکند و عکس بر میدارد و حاشیه بر آن مینویسد و تفسیر میکند درین قرن و درین دوره ما ایرانیان در صدیم که بزرگترین مآثر ملی خود را بکل ولای بیالائیم و محکمترین اسناد ملیت خود را بدست خود باره کنیم و زبان ده قرن نویسندگان و شعرای خود را زبانی فاسد بقلم

دهیم و خود آنها را مبتلی به مالیه‌خولیا ! نویسنده مقاله میفرمایند :
 «در قرن هفتم . . . شعرا باز در این فساد شرکت کردند . سبک مثنوی
 مولانا جلال‌الدین بلخی تولید شد که اغلب یک مصرع [مصراع] یا یک
 بیت و یا چند بیت در بین آیات فارسی مستقلاً به عربی سروده شده اند .
 درست ملتفت شدید ؟ بالصراحه سبک مثنوی را سبک «فساد» میدانند .
 جواب این فقره را بهتر از همه چیز آنست که بخاموشی بگذرانیم . . .
 ذوق فطری جمیع فارسی زبانان و فارسی دانان عالم از ایرانی و عثمانی
 و هندی ترك و افغان و جمیع حکما و علما و فضلا و ارباب ذوق از هرملتی
 و هرزبانی از هفتصد سال باینطرف خودش این قضیه را فیصل داده است
 و تا زبان فارسی و حکمت و فلسفه باقیست فیصل خواهد داد . خود آن
 بزرگوار گوئی بنور باطن در جواب امثال این طاعن فرموده است :

گر بتازی گوید او یا پارسی گوش و هوشی کو که در فهمش رسی
 باده او در خور هر هوش نیست حلقه او سخره هر گوش نیست
 اینجا بی‌مناسب نیست عقیده یکی دو نفر از اروپائیان را در خصوص
 جلالت شأن مولوی رومی و مثنوی او مختصراً ذکر کنیم تا معلوم شود
 که سایر ملل در حق او چه میگویند و ما هم وطنان او چه .

برگسون (۱) فیلسوف مشهور معاصر فرانسوی در مجلس درس
 عمومی خود در «سوربون» (۲) می‌گفت که مولوی رومی بزرگترین فلاسفه
 ایران و مثنوی او یکی از مهمترین کتبی است که نوع بشر تا کنون از
 خود بیادگار گذاشته است .

۱- Bergson

۲- Sorbonne اسم عمارت دارالفنون پاریس است .

اته مستشرق معروف آلمانی در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» در خصوص مثنوی گوید: «کتاب کبیر مثنوی معنوی کتاب اساسی صوفیه مملو از افکار عالیّه و مشحون از لطایف شعری در اولین درجه حسن که در یک زبان بکلی سهل و ساده ببتکلف و تصنعی نوشته شده است (۱)»

ادوارد برون مستشرق معروف انگلیسی در «تاریخ ادبیات ایران» گوید: «جلال‌الدین رومی بدون تردید بزرگترین شاعر صوفی است که ایران بعمل آورده است و کتاب مثنوی او را باید یکی از آثار شعری بزرگ کلیه اعصار تاریخی محسوب نمود» (۲).

در مجله سیاسی و ادبی «رودبلو» (مجله کبود) منطبعة پاریس در شماره ۲۱ ژوئن سال گذشته ۱۹۲۴ مقاله مفیدی در خصوص شعرای ایران

۱- عین عبارت او برای اینکه کسی توهم نکند که شاید من از روی تعصب تغییری در ترجمه داده باشم از قرار ذیل است:

«Ebenso gedankenreich und voll poetischer Schönheiten ersten Ranges . . . ist das, durchweg in einer einfachen und ungekünsteten Sprache geschriebene, Opus Magnum Deschalal-uddins, der Hauptkanon des Sufis, das mathnawi-i-manavi», (Ethé, Grundriss der iranischen Philologie, II. p 288.)

2- «Jalâl'd-Din-i-Rumi . . . is without doubt the most eminent Sufi poet whom Persia has produced, while his mystical mathnawi deserves to rank amongst the great poems of all time» (E. G. Browne, a Literary History of Persi II. p. 515.)

مندرج بود . از جمله در خصوص مولوی گوید : « کتابیکه مولوی رومی بعد از آن (یعنی بعد از ملاقات با شمس تبریزی) نوشت کتاب مثنوی معنوی است کتابی است که بخودی خود زنده است و نفوس لایحسی را در مشرق منور کرده است این کتاب متفحص صادق را تا آنقدر که وی میتواند دور برود همراه خود میبرد . و با وجود این چقدر سهل و ساده است ، چقدر بیتکلف ، و تصنع است و چگونه مطالب آن ذوقی و فطری و بدون تفقید باصول و تعلیمات متداوله است آنچه او نوشته است قانون حیات است و این قانون حیات را او در تحت یکنوع صورتمثیلات و تشبیهات بیان نموده است . تفاوت بین جلال الدین رومی و شاعر بزرگ ایران حافظ اینست که حافظ حیات ظاهری را ممثل نموده است و جلال الدین رومی حیات باطنی را . ولی اگر بخواهند تفاوت مابین این سه شاعر بزرگ ایران را (یعنی سعدی و حافظ و جلال الدین رومی را) در صورت یک تشبیهی بیان کنند من سعدی را جسم شاعر و حافظ را قلب شاعر و رومی را روح خواهم نامیده (۱) .

1- Le livre qu'il écrivit ensuite fut le Masnavi Manavi. livr vivant en lui-même et ayant éclairé d'innombrables ames en Orient Il conduit le chercheur sincère aussi loin qu'il peut aller et est pourtant si simple. sans complexité sans dogmes sans principes, sans grand enseignement moral, sans expression de piété. Ce qu'il a écrit est la loi le la vie et il a personnifié cette loi en une sorte (بقیه در ذیل صفحه ۱۳۲)

برویم بر سر مطلب نویسنده فاضل پس از مبلغی طعن در حق
 خواجه نصیرالدین طوسی و شیخ محمود شبستری و شیخ بهائی و صاحب
 تاریخ معجم و تاریخ جهانگشا میفرمایند: «گلستان شیخ بزرگ سعدی
 شیرازی که شاهکار فارسی زبانان قرن هفتم است با آنهمه سلاست باز
 گریبانش از چنگ لغات و امثال و کنایات و استعارات زبان عرب رها نیست
 فقط نمونه که تا یکدرجه بفارسی اصل شبیه است عبارت از نثر خواجه
 افضل الدین کاشانی است ولی افسوس که او فقط یک نفر بوده و دیگران
 همه شاگردان نویسندگان مغلق پسند و مشکل پرست قرن ششم اند». .
 در خصوص سعدی مقصودشان واضح نیست. ابتدا در حق او مرحمت
 فرموده گلستان او را از شاهکارهای فارسی زبانان میشمرد ولی بعد
 میگویند مابین نویسندگان قرن هفتم بغیر از افضل الدین کاشی «دیگران
 همه» مغلق پرست و مشکل پسنداند. آیا سعدی هم داخل در این عموم
 است؟ سعدی هم مغلق پرست و مشکل پسند است خوانندگان حکم
 خواهند کرد.

اما آن افسوسیکه از اعماق قلب خورده اند که خواجه فضل الدین

(بقیه از ذیل صفحه ۱۳۱)

d'image. La différence entre l'œuvre de Jalal-ud-Din Roumi et celle du grand Hafiz de Perse est que Hafiz a figuré la vie extérieure. Roumi la vie intérieure. mais si l'on voulait décrire les trois grands poètes de la Pers. j'appellerais Saadi. le corps du poète. Hafiz. le cœur du poète et Roumi. l'âme (Revue Bleue. 21 juin 1924)

کاشی که تا یکدرجه ثراو شبیه بفارسی خالص است فقط یکنفر بوده و دیگران همه مغلق پسند و مشکل پرست اند من یکنفر دیگر را بایشان نشان بدهم در همین ازمینه اخیره در اواخر قرن سیزدهم که نه فقط نشر او شبیه بفارسی خالص است بلکه بکلی فارسی خالص است و آن «نامه خسروان» است (تألیف جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه طبع طهران در «رجب ماه تازی ۱۲۸۸») که گمان میکنم درست مطابق سلیقه و باب دندان ایشان خواهد افتاد و آنرا از شاهکارهای قرن سیزدهم خواهند شمرد زیرا که گریبانش بکلی ومطلقاً از چنگ لغات عرب رهاست.

ومن هر چند فکر میکنم علت این تناقض بین قول و عمل ایشانرا نمیتوانم بدست بیاورم از یکطرف نویسندگان ده قرن گذشته ما را بمالیه خولیای عربی نسبت میدهند و اختلاط زبان فارسی را با لغات عربی فساد زبان مینامند و از طرف دیگر خودشان عین همانکار را که سایرین کرده اند میکنند و صدی هشتاد از کلمات مقاله خود را از لغات عربی استعمال میفرمایند اگر فی الحقیقه با لغات عربی میانه ندارند و عقیده خودشان فی الواقع همین است بسیار خوب لامشاحه فی الذوق. وئی در آنصورت پس عملشانرا با عقیده شان باید تطبیق نمایند و مهمّا ممکن در استعمال لغات عرب احتراز فرمایند و سعی کنند که مثل نامه خسروان فارسی خالص یا اقلاً متمایل بخالص بنویسند در آنصورت سرزنش ایشان نسبت بدیگران در خصوص استعمال لغات عربی تا اندازه وجهی خواهد داشت یعنی منطقی خواهد بود. ولی اگر این لغات عربی را خودشان نیز مثل دیگران بلکه بنحواشد استعمال میکنند پس دیگر کسانی را که عین همین کار ایشانرا کرده اند نباید نسبت بمالیه خولیا و فساد زبان بدهند یکی ازین دو

یا مؤمن خالص یا کافر حربی دیگر هم سفید و هم سیاه هم خدا و هم خرما هم خواجه و هم صاحب چند پسر که نمیشود آخر انسان عاقل تا اندازه باید منطقی باشد و تادرجه بین قول و فعلش مطابقتی دهد و تناقض باین صریحی بین آندو بعمل نیاورد.

این بود قسمتی از ملاحظات بنده راجع بسه مقاله اخیر نویسنده فاضل که بواسطه طول مفرط مقاله از تحریر جمیع آنها صرف نظر کردم و اگر بعدها سایر مقالات ایشان بدستم آمد نظریات خود را در آن خصوصها نیز شاید بعرض خوانندگان برسانم.

مطبوعات جدید «ملوك العرب»

پاریس ۲۷ شوال ۱۳۴۳

یا سیاحتنامه امین الریحانی در بلاد عرب ، با تصاویر متعدد و دو نقشه ، بعلاوة فهرست اسامی مرتب بحروف معجم در آخر کتاب در دو جلد بقطع وزیری ۸۴۸ صفحه طبع بیروت در مطبعة سلیم صادر سنه ۱۹۲۴-۱۹۲۵ مسیحی.

در ظرف این صدسال اخیر سیاحان بیماک اروپائی از قبیل برکهارت (۱)

۱- « سفر در بلاد عرب » از برکهارت ، لندن ۱۸۲۹ .

J. L. Burchardt Travels in Arabia London. 1829.

برتن (۱)؛ بالکراو (۲)؛ دوتی (۳)؛ هیرش (۴)؛ فیلیبی (۵) و غیرهم
 بقصد تحصیل اطلاعات جغرافی و تاریخی و آثار قدیمه یا برای بعضی
 اغراض سیاسی بانواع حیل از قبیل تبدیل لباس و زبان و مذهب متوسل

۱- «سرگذشت یکسفر حج بمکه و مدینه» از برتن، لندن ۱۸۵۵

Rich.F.Burton. Personal Narrative of a Pilgrimage to el-Medinah and Meccah, London 1855.

۲- «سرگذشت يك سفر بیلاحد عرب مرکزی و شرقی» از بالکراو،

لندن ۱۸۶۵.

W. G. Palgrave. Narrative of a Journey through Central and eastern Arabia London 1865.

سیاحتنامه این شخص بزبان فرانسه نیز ترجمه شده است در دو جلد
 بزرگ و بعقیده راقم سطور یکی از نفیس ترین کتبی است که در این موضوع
 تألیف شده.

۳- «سفر در بادیۀ عرب» ازدوتی، کمبریج ۱۸۸۸،

M. Doughty, Travels in Arabia Deserta. Cambridge. 1888.

۴- «سفر در بلاد عرب جنوبی و اراضی مهره و حضر موت» از

هیرش، لندن. (هلانند) ۱۸۹۷

Leo Hirsch Reisen in Sudarabien, Mahraland und Hadramut, Leiden 1897.

در برلین من با این شخص آشنا شدم و قریب یکی دو سال او پیش
 من درس فارسی میخواند و من پیش او درس آلمانی.

۵- «قلب بلاد عرب» از فیلیبی، لندن،

H. St. J. B. Philby, The Heart of Arabia. London 1922.

این شخص در سنه ۱۹۱۷ مدت پنج شش ماه نماینده انگلیس بود
 در ریاض در دربار ابن سعود سلطان نجد، سپس مستشار حکومت شرق
 اردن گردید.

شده و از جمیع راحتیهای زندگی جدید اروپائی بطیب نفس صرف نظر کرده و انواع صدمات و مشقات خستگی و گرما و بیماری و شترسواری در آنصحرای بی انتهای خشک سوزان عربستان را بعلاوه هزار گونه خطرهای جانی و مالی بخود هموار نموده در شبه جزیره عربستان سیاحت کرده اند و سیاحتنامه های بسیار مفید دلکش که از هر زمانی مطبوعتر و جذابتر است بالسنه اروپائی منتشر نموده اند ولی تاکنون کمتر شنیده ایم که از فضایل مسلمین کسی همت یا جرأت این سفر پرخطر عربستان را از خود بروز داده باشد یا اگر هم فرضاً چنین کسانی بوده اند سیاحتنامه از خود منتشر کرده باشند.

واضح است که هر سال عده کثیری از حجاج بیت الله الحرام که از راه جبل بمکه معظمه مشرف میشوند همه ایشان سرتاسر قطر شرقی غربی جزیره العرب را از کوفه تا بمکه قطع میکنند ولی یک نفر از آنها را (باستثناء بسیار قلیلی مثل ناصر خسرو و علوی و ابن جبیر و ابن بطوطه مثلاً) که سفرنامه های اینها هم حالا بکلی قدیمی و تاریخی شده است و بدرد اطلاع از اوضاع حالیه نمیخورد) نشده ایم که سیاحتنامه از خود بیادگار بگذارد (۱) زیرا که اولاً قصد حجاج ازین سفر سیاحت بلاد عرب نیست

۱- مرحوم حاجی فرهاد میرزای معتمدالدوله سفرنامه بسیار خوبی از سفر حج خود گویا موسوم به «کفایة السبیل» چاپ کرده است و این کتاب را من در طهران با کمال لذت خوانده ام ولی چون اینجا عجله دسترسی بآن ندارم بغاطرم نمانده است که خط سفر او ذهاباً و ایاباً از چه راه بوده یعنی از راه جبل و عربستان که موضوع صحبت ماست یا از راه دریا.

و جایی در عرض راه توقف نمیکنند و ملوک و مشایخ عرب را نمیبینند و با کسی جز با مکارها و «عکام» های عوام نادان و اعراب دزد غارتگر حشر و آمیزشی ندارند اینست که از اوضاع بلاد و مردم بالطبیعه هیچ اطلاعی پیدا نمیکنند ثانیاً اغلب حجاج از طبقات متوسطه یا عوام اند و اهل فضل و سواد نیستند که چیزهایی را هم که مشاهده میکنند بقید تحریر در آورند و فضلی ایشان هم بدبختانه اصلاً و ابداً اعتنائی باین عوالم ندارند و سیاحتنامه نوشتن را لابد جزو تضييع وقت و کارهای لغو و بیفایده دنیوی و اخروی میپندارند مؤلف این کتاب حاضر که ما در صدد وصف آن هستیم گویا اولین کسی باشد از فضلی مشرق که خود بنفسه بخرج خود و بهمت و جرأت خود در عربستان جنوبی و مرکزی و شرقی یعنی یمن و تهامه و نجد و کویت و بحرین و عراق سیاحت کرده و سوانح سفر خود را بعلاوه اطلاعات بسیار نفیسه تاریخی و ادبی و سیاسی و اجتماعی که در هیچ کتاب دیگری یافت نمیشود با بیانی بس شیرین انتشار داده است و کتاب او تازه ترین کتابی است که در این اواخر (فقط یکسال قبل) یکی از السنه معمول بین مسلمین یعنی بزبان عربی که همه کس از آن انتفاع میتواند حاصل نماید و محتاج بدانستن زبان خارجه نیست در این موضوع تألیف شده است.

مطالعه این کتاب بشرط دانستن اندازه عربی برای چند گونه اشخاص مفید است یکی کسیکه بخواهد بطور مبسوط از احوال ملوک و امرای حالیه عرب و تاریخ ایشان و وضع سیاست داخلی و خارجی ایشان (بخصوص احوال «نجد و یاران نجد» یعنی ابن سعود و وهابیه که بواسطه

حوادث اخیر: حجاز این ایام اهمیتی مخصوص پیدا کرده اند (اطلاع پیدا کند یا آنکه بطور عموم بخواهد از وضع زندگی عربها بین خودشان وعادات و رسوم و مذاهب و قواعد ایشان مسبق شود دوم کسیکه بخواهد از اسرار غامضه سیاست دول خارجه بخصوص انگلیس نسبت بدول مستقله و نیم مستقله عرب بطور کافی شافی آگاهی حاصل کند سوم کسیکه از نقطه نظر جغرافی بخواهد معلومات تازه متقحی از آن بلاد پرت افتاده مجهول الحال بدست بیاورد چهارم کسیکه از نقطه نظر محض ادبی و بواسطه آشنائی با ادبیات عالی عرب و اشعار رقیق شعرای ایشان و بکاه ایشان بر اطلال و دمن دیار معشوق یکنوع علاقه مخصوصی باطلاع از احوال آن سرزمین و وصف منازل عرض راه و اسامی اماکن و تقاطیکه اینهمه ذکر آنها در اشعار و اخبار عرب میآید پیدا کرده باشد (و این حال طبعی هر کسی است که بادیات هر قومی آشنا باشد) خلاصه هر کس که یکی از این تقریبات مذکوره تا درجه علاقه مند باطلاع از اوضاع بلاد عرب باشد مطالعه این کتاب برای او بسیار مفید بلکه لازم و محتتم است و ما او را توصیه اکید میکنیم بخريدن یک جلد از این کتاب که پشیمان نخواهد شد ولی کسیکه زبان عربی هیچ نداند یا از ملت عرب جز یکقوم و حشی خشن شیرشتر خوارسوسمارخوار تصویری دیگر نداشته باشد بدیهی است که این کتاب برای او بکلی بیفائده خواهد بود.

مؤلف کتاب امین الريحانی از عربهای عیسوی سوریه و یکی از شعرا و نویسندگان متجدد بسیار مشهور آنصفحات است وی از ابتدای جوانی تا این اواخر قریب بیست سال در آمریکا مقیم بوده و تحصیلات خود را کاملاً در مدارس آمریکا نموده است و چنانکه از مواضع مختلفه

کتاب معلوم میشود گویا اصلاً مثل غالب مهاجرین سوریه در آمریکا تبعیت آمریکا را قبول نموده است تربیت و خیالات و مشرب و فلسفه او بکلی آمریکائی و اروپائی است وضع چیزنویسی او بکلی تازه و بکراست زمینه افکار و آراء و عقاید و حتی طرز انشاء او بکلی اروپائی است و شخص که این کتاب را میخواند خیال میکند که یکی از سیاحتنامه های خود اروپائیا را مطالعه میکند و هیچ چیز جز زبان آن او را بخاطر نمیآورد که يك کتاب عربی شرقی در مقابل دارد ولی اصل زبان زبان عربی خالص فصیح معری از هر گونه شوایب خارجی و عناصر اجنبی و در نهایت فصاحت و سلاست و شیرینی و جذایت است (اگرچه از حیث نحو و صرف خالی از اغلاط نیست) علاوه بر اینها ذوق ادبی مؤلف چیز غریبی است سر تا پا لطف و رقت است گوئی فی المثل روح خیام و مولوی و حافظ هر سه با هم بطریق تناسخ در بدن او حلول کرده اند باید کتابش را خواند و دید حلوائ تن تنائی ...

مؤلف بزبان عربی و انگلیسی تألیفات متعدده نموده است که اغلب آنها چاپ شده است از جمله لزومیات ابوالعلاء معری را بانگلیسی ترجمه نموده است مقالات او در جراید مصر و شام و آمریکا فوق العاده مشهور و بانفوذ است و جریده «تان» فرانسوی مکرر از مقالات او نقل میکند درجه شهرت و نفوذ مؤلف را از پذیرائی بسیار محترمانه که امرای عرب از قبیل ملک حسین ملک سابق حجاز و امام یحیی امام یمن و سید ادریسی امام تهامه و ابن سعود سلطان نجد و شیخ بحرین و شیخ کویت و ملک فیصل در عراق از او نموده اند بخوبی میتوان حدس زد .

غرض اصلی مؤلف از این سیاحت يك مقصد سیاسی بوده است و آن عبارت بوده از دعوت ملوك و امراء عرب به تشكيل يك « وحدت عربيه » باصطلاح او يعنى يك اتحاد سیاسى مابین جمیع ملوك و امرای مستقل یا نیم مستقل عرب . و آیا تا چه درجه باین مقصود نایل آمده و آیا اصل این نقشه ممکن الاجراء است یا نه آن مسئله دیگرست که حوادث روزگار در آینده کشف آنرا متکفل خواهد بود و تا اندازه هم وقایع اخیر حجاز ثابت نمود که اتحاد بین امرای حالیه عرب تقریباً از مستحیلات است . و خود مؤلف مانع بزرگ اجرای این نقشه را بعقیده خود وجود ملك سابق حجاز و کثرت طمع و حب جاه و مال و دورویی و دسیسه کلری او میندارد .

اگرچه مؤلف در اثناء کتاب غالباً هیچ تاریخی از ورود و خروج خود در نقاط مختلفه بدست نمیدهد ولی از مقایسه مواضع مختلفه کتاب با یکدیگر چنین معلوم میشود که در اوایل رجب ۱۳۴۰ بجده وارد شده و قریب یکماه آنجا مانده سپس بعدن واز آنجا بصنعاء رفته و مدت سه ماه در یمن و تهامه و عسیر سیاحت کرده است بعد از آن دوباره بعدن برگشته و قریب شش هفته در آنجا مانده و در اواخر ذی الحجه ۱۳۴۰ ازعدن بطرف بمبئی واز آنجا ببصره و بغداد آمده و پس از قریب دو ماه اقامت در بغداد مجدداً ببصره واز آنجا ببحرین رفته واز بحرین در اوایل ربیع الثانی ۱۳۴۱ بهعقیر که بندری است درخلیج فارس در جنوب بحرین و جزو خاک ابن سعود است میرود . درعقیر بملاقات ابن سعود نایل آمده و سپس در مصاحبت ابن سعود از راه احسا بنجد و ریاض میرود و قریب

شش هفت هفته هم در ریاض مانده سپس از راه وشم و قصیم در اواخر رجب ۱۳۴۱ بکویت بر میگردد و مدت سفرش در مملکت ابن سعود روی هم رفته قریب چهارماه طول کشیده است از کویت در اواخر رجب ۱۳۴۱ مجدداً بیفداد آمده و معلوم نیست دوباره چقدر مدت در بیفداد مانده است و تمام مدت سیاحت او روی هم رفته گویا قریب یکسال و کسری طول کشیده بوده است (از رجب ۱۳۴۰ الی شعبان یا رمضان ۱۳۴۱).

برای اینکه میزانی از موضوع و ترتیب کتاب بدست خوانندگان بیاید ما ذیلاً رؤس مطالب آنرا بطور فهرست بعلاوه بعضی استخراجات از آن بعرض خوانندگان میرسانیم :

کتاب ملوک العرب مشتمل است بر يك مقدمه و هشت قسمت :

مقدمه در بیان شرح احوال مؤلف و سوابق زندگی او و محرك او
باین سیاحت و غرض اصلی او از آن (ص ۶-۲۰).

قسمت اول ملك حسين بن علي [ملك سابق حجاز]

مؤلف در ۸ رجب ۱۳۴۰ مطابق ۷ مارس ۱۹۲۲ بجدّه ورود نموده است و از آنجا بملاقات ملك حسين كه مخصوصاً از مكه بقصد دیدن او بجدّه آمده بود نایل آمده و قریب یکماه در جدّه مانده است از ملك حسين رخصت برای زیارت مكه میطلبد و ملك حسين با كمال ادب عذر میخواهد شرح روابط ملك حسين با انگلیس و یاغی شدن با تركها در اثناء جنگ عمومی و اعلان استقلال حجاز و غیر ذلك وصف خوشمزه از يك انجمن ورزشی - مذهبی - ادبی در جدّه موسوم به « نادى الصلوة » كه اعضای

آن همه از علما و فضلا بودند و پس از اداء نماز و قدری ورزش و توب بازی مشغول مذاکره شعر و ادبیات و تاریخ میشدند. از جمله ملاحسین شیرازی و حاجی زینل علیرضا نامی اشعار مثنوی را به لحن خوش و آواز بلند میخوانده اند و سپس برای او عبری ترجمه میکردند که «قال مولانا جلال الدین انی عود قطع من الشجرة و صنع منه النای فهو فی صوته یجن دائماً الی الغاب»، (ص ۲۱-۶۸).

قسمت دوم، المتوکل علی الله امام یحیی بن حمدالدین امام یمن

پس از یکماه اقامت در جده بطرف عدن حرکت میکند، ملاقات با ژنرال اسکوت (۱) حاکم انگلیسی عدن. ژنرال اسکوت از عمر خیام و ابوالعلاء معری و فرق فلسفه آندو با او صحبت میکند. ژنرال اسکوت و همه صاحب منصبان قشون عمر خیام را میشناخته و خیلی مفتون او بوده اند پس از ده روز اقامت در عدن بطرف صنعا حرکت میکند.

وصف منازل عرض راه از عدن بصنعا در قریه مسیمیر «پایتخت» سلطان قبایل حواشب واقعه خوشمزه برای او روی میدهد: سلطان حواشب علی بن مانع از او و همراهان او در «قصر» خود (که عبارت بوده است از يك خانه محقر خشت و گلی) ضیافت میکند. پس از صرف شام از سلطان خدا حافظی کرده باو میگویند چون ما صبح خیلی زود حرکت خواهیم کرد دیگر سلطان زحمت بیدار شدن برای وداع و خدا حافظی لازم نیست بخود بدهد سلطان قبول میکند و با یکدیگر وداع

کرده هر کسی بخوابگاه خود میرود صبح زود که خدمه و فکارها در تهیه سفر و جمع آوری بار و بنه بودند یکمرتبه میبینند که يك كوزه در وسط حیاط در میان مردم و شتران پرت شده با صدای مهیب میشکند ابتدا خیال میکنند که كوزه از پشت بام از دست کسی افتاده است بعد بلافاصله باز يك كوزه دیگری پرت شده در وسط جمعیت خرد میشود و یکی از سپاهیان خورده ناله و فریادش بلند میشود ایندفعه دیدند که كوزه از پنجره قصر افتاد ولی کسی را ندیدند که آنرا بیندازد. باز مجدداً يك كاسه دیگری پرتاب شده بلافاصله باز يك كوزه چهارمی مابین دست و پای قاطرها طراق میشکند. ناله و ضجه خدمه بلند میشود و هم فریاد میکنند ببینید ما را بیرون میکنند عجله کنید زود باشید دست و پا را جمع کنید ضیافت ابن مانع بهتر از اینها نیست. حضرات بعجله سوار شده فرار میکنند و بار و بنه هم از عقب بسرعت راه میافتد. پس از مبلغی تاخت يك نهری میرسند و میخواهند عبور کنند که از عقب صدای قفوا قفوا (بابست بابست) بلند میشود. آنها نمیایستند صدای شلیك تفنگ بلند میشود و پشت سر هم چند تیر بطرف آنها خالی میشود ناچار می ایستند و شهادتین گفته مهیای دفاع میشوند که جمعی از عقب با طبقهای الوان غذا بر سر رسیده طبقها را بر زمین میگذارند که بسم الله غذا میل بفرمائید و بنا میکنند بعتاب و خطاب کردن که چرا غذا نخورده حرکت کردید معلوم میشود آنها خدمه و سپاهیان سلطان حواشب اند که ناهار برای مهمانها آورده اند خوف و وحشت اینها فوراً زایل شده از آنها میپرسند که پس حکایت کاسه و كوزه ها که بر سر ما پرت کردند از چه قرار بود. میگویند «سلطان» (زن سلطان) از پنجره قصر شما

را دید که در تهیه حرکت هستید خواست خدمه را که در طبقه پائین خواب بودند بیدار کند ولی نمیخواست که صدای خود را بلند کند یا روی خود را بشما نامحرما نشان بدهد لهذا کوزه ها را پشت سر هم از بالا میان حیاط پرت کرد که خدمه بیدار شوند و برای شما تهیه غذا کنند. چون شما بعجله حرکت کردید بما حکم شد که غذا را هر طور شده بشما برسانیم و اگر شما نایستید بطرف شما شلیک کنیم! (ص ۸۸-۸۹)

باری از خاک حواشب خارج شده به ماویه اول خاک زیود (یعنی زیدیه یعنی رعایای امام یحیی امام صنعا) میرسند. در آنجا با یکی از رؤسای قشون امام یحیی صحبت از اختراعات و اسلحه جدید می کنند از جمله از طیاره حرف بمیان می آید رئیس قشون میگوید ما از طیاره ها هیچ باکی نداریم سوره فاتحه بر آن میخوانیم و آنها مثل « طیر مذبح » بر زمین میافتند! (ص ۹۴).

وصف مفصل منازل عرض راه از ماویه تا صنعا (۸۴-۱۰۸) از جمله آثار شهر معروف تاریخی یمن ظفار (۹۹) پس ازدوازه روز حرکت از عدن به صنعا پایتخت یمن و مرکز دولت امام یحیی میرسند.

وصف صنعا و قشنگی آن و اینکه خانه های آن همه بطرز اروپا چندین طبقه است از سه الی شش طبقه و اطاقها همه بطرف کوچه پنجره دارند و میگوید این طرز عمارات تقلید از خارجه نیست بلکه از قدیم همینطور بوده و معماری آن بکلی عربی خالص بدون نفوذ هندی یا اروپایی است وصف اخلاق و عادات زیدیه و اینکه اظهر صفاتشان تقیه و کتمان و پنهان کردن مطالب و خیالات خود است در این خصوص وجه اشتراکی با باطنیه دارند که هر دو از فرق شیعه اند، (ص ۱۱۴).

وصف رفتن مؤلف برای اولین مرتبه بحضور امام یحیی و وصف مجلس او و پذیرائی اوزاعیان و صحبت‌هایی که بین ایشان رد و بدل شد و تعجب او از اطلاع کامل امام از اوضاع سیاست اروپا و از پشت کار او که تا یکساعت بعد از نصف شب کار می‌کند (ص ۱۲۱-۱۲۴).

شرح اجمالی از قواعد و اصول زیدیه و اینکه در طریقه ایشان چهارده شرط در امام معتبر است که اهم آنها چهار است: بلوغ حریت، اجتهاد شجاعت مؤلف می‌گوید اغلب این شروط بسیار صحیح و حکیمانه است شرط بالغ بودن امام مانع سلطنت وراثتی می‌شود و نمی‌گذارد که طفل نابالغ و گاه شیرخوار بتخت سلطنت جلوس نماید و باعث آنهمه مفاسد و مضرات شود که تاریخ مسلمین از آن پراست. اما شرط آزاد بودن امام این نیز شرط بسیار عاقلانه است و از نتایج مهمه آن مشروع نبودن سلطنت غلامان و ممالیک است که در اغلب طبقات سلطنت اسلامی غصباً بتخت آقا‌های خود برجستند (۱) و باعث چقدر فتنه و فساد و انقراض خانواده‌های ارباب خود و تسلط نژاد بیگانه شدند. اما شرط اجتهاد که از لوازم غیر منفک آن عالم بودن امام است آن نیز یکی از بهترین شروط سلطنت است چه بنا بر این یک عامی نادان جاهل ابله بر تخت نخواهد نشست.

و می‌گوید اگرچه «علم» الان در یمن و نجد منحصر بعلوم اربعه اصول دین و حدیث و فقه و لغت است ولی این شرط اجتهاد و علم شرط

۱- مثل ممالیک غوریه در هند و ممالیک سلجوقیه در شام و فارس

و موصل و مالک بحریره و برجیه در مصر و غیرها و غیرها.

قابل تمدد «کش داری» است که بمناسبت مقتضیات هر عصری تبدیلات و تغییرات ممکن است در آن راه یابد و در اطوار مختلفه حیات شامل بعضی علوم اجتماعی و عملی نیز خواهد شد.

اما شرط شجاعت و فروسیت که در طریقه زبیدیه مهمترین شروط امامت است چه ایشان گویند هر کس با اجتماع شرایط مذکوره باشمشیر خروج نمود امامت حق اوست («کل من خرج شاهراً سیفه داعیاً الی دینه فهو امام») مؤلف در اینجا خوب نکته ملتفت شده میگوید اگرچه شجاعت فی نفسه از فضایل انسانی و هیچکس در دنیا منکر حسن آن نیست ولی شمشیر را شرط اساسی سلطنت قرار دادن از مضرتین شروط سیاست است چه خود این شرط میکروب فتنه و جنک و تزلزل دائمی سلطنت را با خود همراه دارد زیرا چگونه تصور میتوان کرد که سلطنت در يك خانواده ثابت بماند در صورتیکه یکی از قوانین اساسی آن این باشد که هر کس باشمشیر خروج نمود سلطنت حق اوست چه در این صورت هر کس که قبیله و عشیره یا طرفدارانی داشته باشد بطمع سلطنت و تصاحب تاج و تخت خروج خواهد نمود و در حقیقت همینطور هم شده است چه در یمن از قرن سوم هجری که ابتدای دخول طریقه زبیدیه در آن بلاد است تا کنون بلا انقطاع جنک و کشمکش بین رؤسا و ائمه بجال دائمی موجود بوده است و فعلاً نیز موجود است و میگوید اصلاً جنک واضطراب حال طبیعی این بلاد است و صلح و آرامی جمل معترضه ایست که گاهگاه بر حسب اتفاق بواسطه کفایت فوق العاده یکی از سلاطین بطور موقتی روی کلرمیآید (۱) (ص ۱۲۶-۱۲۹).

۱- مؤلف گوید بهین جهت است که (بقیه در ذیل صفحه ۱۴۷)

قصر غمدان معروف در تاریخ حالا بجای آن در صنعا کلاخانه
فشنگ سازی و ضرابخانه دایر است (۱۳۷).

اجمالی از تاریخ زیدیه و تاریخ یمن و نسب امام یحیی - امام یحیی
در آنوقت (یعنی سنه ۱۳۴۰) ۵۶ ساله و سال بیست و دوم سلطنت او
بوده (۱۲۹-۱۳۲) ، - صورت معاهده نامه بین امام یحیی و ملک حسین
که بمساعی مؤلف شالوده اش ریخته شد ولی ملک حسین از امضای آن
ظفره رفت (۳۳۶) .

قسمت سوم سید ادریسی امام تهامه و عسیر

در حدود ۲۰ رمضان ۱۳۴۰ مؤلف و همراهان از صنعا رو بمغرب
به طرف حدیده حرکت میکنند (۲۰۲) وصف منازل عرض راه مابین
صنعا و حدیده و تعداد اسامی آنها از جمله حصن عتاره که مسکن فرقه ایست
از شیعه اسماعیلیه معروف به داودیه ، عدد داودیه در یمن قریب پنج هزار
نفر است و اغلب در عدن و حدیده و بیت الفقیه مقیم اند و زیدیه اغلب آنها
را که در خاك امام یحیی بوده اند گشته و تمام کرده اند و بقیة السیف آن
بیچاره ها باین قلعه پناهنده شده اند و امام یحیی از ایشان مالیاتی باسم

(بقیه از ذیل ص ۱۴۶)

... سلسله نسب ائمه زیدیه در یمن که همه سادات حسنی یا حسینی اند
هیچکدام يك سلسله طولی متصلی ندارند چه در طریقه زیدیه هم شرط وراثت
مفقود است و هم مشروعیت خروج بسیف فتح باب برای هر سید حسنی یا
حسینی نموده است، اینست که هیچ سلسله مدت طولی بطور اتصال و اباعن جد
نتوانسته اند در آن سرزمین سلطنت نمایند .

جزیه میگردد (۱) (۲۱۶) ، پس از سه روز حرکت از صنعنا به عبال اولین خاك تهامه یعنی قلمرو سید ادریسی میرسند و پس از دو یا سه روز به حدیده (۲) بندر مشهور یمن بر لب بحر احمر (۲۳۱) اجمالی از تاریخ حدیده که تا سنه ۱۳۳۷ در تصرف ترکها بود و در سنه مذکوره پس از ختا جنگ عمومی انگلیسها آنرا متصرف شدند و در اوایل ۱۳۳۹ بتصرف سید ادریسی دادند و از آنوقت تا کنون مسئله حدیده موضوع نزاع بین امام یحیی و سید ادریسی است (۳) (۲۳۴ - ۲۳۷) - شرح حال سید

۱- اگر بقول مؤلف اعتماد کنیم فرقه داودیه از شعب اسماعیلیه همان فرقه میباشند که اکنون در هندوستان با اسم بهره معروف اند و عدد بهره در هندوستان قریب سیصد هزار نفر است و رئیس ایشان حالیه طاهر بن محمد بن سیف نامی است در بندر سورت ، و مقابل فرقه بهره فرقه نزاریه اند که رئیس ایشان آقا خان معلاتی معروف است و عدد ایشان در هندوستان قریب دویست هزار نفر است (ص ۲۱۵) ، راقم سطور گوید چنانکه معلوم است اسماعیلیه بعد از وفات المستنصر بالله فاطمی منقسم به دو فرقه بزرگ شدند نزاریه و مستعلویه ، نزاریه آنهایی هستند که قائل بامامت پسر بزرگ مستنصر نزار شدند ، حسن صباح و «ملاحده» الموت و اتباع آقاخان همه از بقایای این فرقه میباشند ، و آقاخان نسب خود را به رکن الدین خورشاه آخرین ملوک اسماعیلیه الموت میرساند ، اما مستعلویه آنهایی هستند که قائل بامامت پسر کوچک مستنصر احمد ملقب به المستعلی بالله شدند و جمیع اسماعیلیه شامات و داودیه یمن و بهره امروزی هندوستان همه از این فرقه یعنی مستعلویه میباشند .

۲- حدیده بهضم حاء وفتح دال بهیغه تصغیر است .

۳- بمقتضای خبر تلگرافی که یکماه ونیم قبل «تایمس» از وقایع نگار خود در عدن منتشر نمود قشون امام یحیی در ۲۹ مارس ۱۹۲۵ (۴ رمضان ۱۳۴۳) حدیده را تصرف نمودند .

احمد بن ادریس جد سلاطین حالیة تهامه و عسیر ایشان از سادات حسنی و از خانواده مشهور ادارسة مغرب اند که در اوایل خلافت بنی عباس در فاس تأسیس سلطنتی نمودند سید احمد مذکور اصلاً از مشایخ عرفای مغرب بود و در سنه ۱۲۷۲ هجری در شهر عرایش از اعمال فاس (مراکش) متولد شد ، بعد ها بقصد حج از بلاد مغرب به حجاز آمده از آنجا یمن و تهامه مهاجرت نمود و بالاحاح مریدان در تهامه رحل اقامت افکنده و در همانجا در سنه ۱۲۵۳ مرحوم شد ، پس از وفات وی اولاد او در تهامه بتوسط مریدان و اتباع خود بتأسیس یک سلطنت ظاهری نایل آمدند [شیه بهال صغویه یا سادات مرعشی مازندران در ایران] (۲۵۳-۲۶۷) ،

شرح حال امام حالیة (۱) تهامه سید محمد بن علی بن احمد بن محمد بن سید احمد بن ادریس مذکور فوق ، ابتدای ترقی کاروی در اثنای دو جنک اخیر عثمانیها با دول فرنک بود که در هر دو مرتبه علناً برضد عثمانیها یاغی شده بدشمنان ایشان پیوست : یکی جنک عثمانی با ایتالیا در سنه ۱۳۳۰ و دیگری در جنک عمومی اخیر در سنه ۱۳۳۳ شجره انساب ادريسة تهامه (۲۶۸-۲۸۶) .

شرح سفر مؤلف از حدیده به جیزان پایتخت سید ادریسی و ملاقات او با وی و مذاکرات ایشان در مجالس عدیده و صورت معاهده نامه که بمیانگیری مؤلف بین سید ادریسی و ملک حسین بنا بود بسته شود ولی بواسطه امضا نکردن ملک حسین بموقع اجرا گذارده نشد شکایت مؤلف از رواج تجارت غلام و کنیز در خاک ادریسی در بنادر بحر احمر

۱- یعنی آنوقت که مؤلف در آنجا بوده در شوال ۱۳۴۰ ، ولی امام مذکور بعد ها در شعبان یا رمضان ۱۳۴۱ وفات نمود (ص ۲۷۱)

در حدود دهم ذی القعدة ۱۳۴۰، از حدیده باکشتی بعدن مراجعت میکند (۲۷۷-۳۳۶).

قسمت چهارم در لحج وعدن ، -

وصف مفصل عدن و تاریخ آن و تصرف آن بتوسط انگلیس در سنه ۱۲۵۵، تاریخ سلاطین حالیه لحج که قبل از استیلای انگلیس سلاطین عدن نیز بوده اند (۳۳۹-۳۶۴)، - اوضاع لحج در جنگ عمومی، وصف لحج و پایتخت آن موسوم به حوطة که در پنج فرسخی شمال عدن است، شرح ملاقات او با سلطان لحج عبدالکریم بن فضل بن علی بن محسن (۳۶۵ - ۳۷۹)، - شرح «نواحی تسع محمیه» یعنی نه ناحیه قبایل اطراف عدن که در تحت حمایت انگلیس اند از این قرار: صیحه، الفضل، عوالق، واحدی، عوازل، یوافع، علوی، قطیبی، حواشب (۳۸۰ - ۳۸۹)، - مؤلف گوید مابین قبایل عوالق بعضی طوایف هستند که مسلمان نیستند و اسم پیغمبر را نیز ننشیده اند (؟) و بدون عقد تزویج میکنند و نکاح خواهر و زن پدر مابین آنها مرسوم است و نه روزه میگیرند و نه نماز میخوانند، - راقم سطور گوید اگر این فقره راست باشد بسیار چیز غریبی است که در جزیره العرب آنها در یمن زیر گوش حجاز بعد از هزار و سیصد و پنجاه سال از بعثت پیغمبر هنوز طوایفی باشند که مسلمان نشده باشند سهل است که اسم پیغمبر هم تا کنون بگوششان نرسیده باشد، ولی در صحت این حرف بعقیده ما بسیار جای تأمل است اینجا جلد اول تمام میشود.

جلد دوم ، قسمت پنجم ، ابن سعود سلطان نجد

مؤلف پس از سیاحت یمن و تهامه دوباره بعدن برگشته است و شش هفته دیگر آنجا مانده و در اواخر ذی الحجه ۱۳۴۰ از آنجا بطرف بمبئی حرکت میکند ، و در اوایل محرم ۱۳۴۱ از بمبئی ببصره و بغداد میآید و پس از یکی دو ماه اقامت در بغداد مجدداً ببصره و از آنجا ببحرین میروند (۲۴-۱) ، عبدالله قصینی وکیل سیاسی ابن سعود در بحرین از او پذیرائی شایانی میکند ، از بحرین مؤلف مکتوبی بساطان نجد عبدالعزیز بن سعود که آنوقت در احسا بوده مینویسد و او را از آمدن خود خبر میدهد ، جواب ابن سعود مشتمل بر اظهار اشتیاق شدید بملاقات او در همان بحرین بمؤلف میرسد (۲۸) ابن سعود از مؤلف خواهش کرده بوده که از بحرین به بندر عقیر که ابن سعود هم عقرب برای ملاقات سرپرسی کوکس (۱) بآنجا خواهد آمد برود ، - ابن سعود هیچ قونسول و نماینده ازدول خارجه در خاک خود قبول نمیکند لهذا نماینده انگلیس یا عبارۀ آخری واسطۀ بین وزارت خارجه لندن و ابن سعود در بحرین اقامت دارد که جزو خاک ابن سعود نیست (۲۷) - مؤلف در اواسط ربيع الثانی از بحرین بطرف عقیر حرکت میکند و امیر « قصر » (که يك خرابۀ یش نبوده است و از قراریکه مؤلف گوید اغلب خانه های مختصر خشت و گلی بلکه کلبه های علف و چوبی را در یمن و نجد « قصر » مینامند . از کلمۀ « قصر » خواننده فریب نباید بخورد) در لب دریا منتظر او بوده و از او استقبال مینماید - وصف علم ابن سعود : زمینۀ سبز با کنارۀ سفید که در آن کلمۀ لااله الا الله نوشته شده است عقیر (۲) یکی از بنادر ثلثۀ سلطان نجد

I- Sir Percy Cox

۲- بضم عین و فتح قاف بصیغۀ تصغیر

است در خلیج فارس در جنوب بحرین و دویزد دیگر قطیف و جیل است در شمالی عقیق (۳۰-۳۳)، شرح ملاقات مؤلف با سلطان در وسط راه از عقیق باحسا و مفاوضات ایشان در مجلس اول و شرح قیافه و لباس ابن سعود و سادگی احوال و اطوار او بدون هیچ جاه و جلال و طمطراق ظاهری و راست گفتاری و بی پرده گوئی مطالب و دوری او از نفاق و تزویر و کتمان (۴۱) در مصاحبت سلطان همگی بعقیق بر میگرددند و چند روز در عقیق بانتظار سرپرسی کوکس و کیل سیاسی انگلیس در عراق بسر میبرند (۵۳) سلطان بسیار طویل القامه و ۴۷ ساله است (یعنی در سنه ۱۳۴۱)، شکایت ابن سعود از نفاق و دورویی ملک حسین که در جریده «قبله» منطبعة مکه باو فحش صریح میدهد و در مکتوبی بخط خودش اظهار اخلاص و دوستی نسبت باو میکند (۵۶-۵۸).

خانواده ابن سعود (۱) از قبیله بکر بن وائل از قبایل ربیعه اند (در مقابل مضر که شرفاء مکه و کلیه قریش از آن قبیله اند) پس از چند روز انتظار بالاخره سرپرسی کوکس با جمعی از رؤساء عراق وارد عقیق میشوند و مذاکرات بین سلطان و ایشان در خصوص بعضی مطالب راجع بسرحد عراق و نجد و بعضی معاهدات و امتیازات شروع میشود، - پس از يك هفته «مؤتمر العقیق» (یعنی کنفرانس عقیق) تمام شده هر کسی پی کار خود

۱- نام و نسب ابن سعود از قرار ذیل است : السلطان عبدالعزيز بن عبدالرحمن بن فیصل بن ترکی بن عبدالله بن سعود بن عبدالعزيز بن محمد بن مقرن در سنه ۱۲۹۵ در ریاض متولد شده و در سنه ۱۳۲۱ بسلطنت رسیده است (نقل از رساله «فرقة الاخوان الاسلامیه بنجد» تألیف محمد مغیری فتیح المدنی طبع ۱۳۴۲ محل طبع معلوم نیست کجاست)، مؤلف «ملوک العرب» نسب او را ذکر نکرده است.

میروود سرپرسی کوکس بطرف عراق و ابن سعود و همراهان از جمله مؤلف از راه احسا بطرف ریاض پایتخت نجد حرکت میکنند (۶۶-۶۸). شرح مفصلی از عدالت و سیاست ابن سعود و تشدد او در اقامه احکام شرع و مساوی بودن قوی و ضعیف نزد او و امنیت کامل در جمیع قلمرو او بطوریکه قوافل چهل روز درخاک او از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب در مسافت دویست فرسخ در دویست فرسخ بدون هیچ بدرقه حرکت میکنند و اصلاً نه کسی معترض آنها میشود و نه دیناری از اموال ایشان گم میشود و نه کسی از ایشان «خوة» (باج راه) مطالبه میکند در صورتیکه در عهد اترک با آنهمه قلعه‌ها که جا بجا در عرض راه ساخته بودند و با بدرقه قوه عسکریه که همراه مسافرین میفرستادند و با دادن «خوة» با عراب عرض راه صد یک این امنیت را نمیتوانستند برقرار نمایند و بسیار میشد که بدوینها با ترکها جنک کرده و اموال و اسبها و اسلحه ایشانرا گرفته آنها را لخت و عور باحسا برمیگردانند و جسارت را بحدی میرسانند که بدوی سوار اسب نظامی ترک شده اسب را در مقابل چشم حکومت برای بیطاری شهر میآورد. - مؤلف گوید در اثناء سفر در نفود (صحرای کبیر) شتری را دیدم که از خستگی و سنگینی بار از راه رفتن بازمانده و صاحبش او را ببارش همچنان در وسط راه رها کرده و خودش به آبادیهای نزدیک رفته بوده که شتر دیگری بدست آورد و بار را حمل آن کند و یحتمل که شتر تا برگشتن صاحبش در بیابان بمیرد و بارش ده دوازده روز در وسط جاده بماند ولی وقتی که صاحبش باز خواهد گشت قطعاً دست دیارالبشری باسباب او نرسیده است، - و گوید سیاست جمیع امرا و حکام سلطان در جمیع قلمرو او همه بر همین وتیره است

از مشهورترین امرای سلطان یگی عبدالله ابن جلوی حاکم احساس است که پسر عم سلطان است این ابن جلوی در سیاست و کفایت و قساوت قلب ضرب المثل و مترس جمیع اعراب بادیه است روزی شخصی پیش او عارض شد که پسری او را زده و دشنام داده است امیر پرسید اگر آن پسر را بینی می شناسی گفت بلی. حکم کرد جمیع پسرهای محله را در مقابل او حاضر کردند عارض یکی از آنها را شناخته اشاره باو کرد یکی از حضار آهسته در گوشش گفت این پسر خود امیر است آن شخص زبانش کند شده خواست عذربخواهد و شکایت خود را پس بگیرد امیر نپذیرفته از خود پسر پرسید اقرار کرد فوراً بغلامان امر داد که او را بخوابانند و یکدسته ترکه خرما بآمرد بدهند تا او را قصاص کند غلامان قدری تردید کردند و آن شخص نیز امتناع نمود خود امیر ترکه ها را گرفته بنا کرد پسرش را چوب زدن و گفت اگر ما از خود ابتدا نکنیم بدیگران چگونه خواهیم پرداخت.

روزی جمعی از اعراب بنی مره در ریاض پیش ابن سعود آمده و قدری خوراک و لباس از سلطان طلبیدند. سلطان آنچه میخواستند بآنها داد و ایشان به طرف احساس حرکت کردند در عرض راه بیچند شتر که در صحرا مشغول چرا بودند مصادف شده آنها را نیز همراه خود کوچ دادند صاحبان شترها بر ریاض آمده پیش سلطان شکایت کردند سلطان فی الفور چند نفر جمازه سوار به طرف احساس روانه کرد که مسئله را بامیر عبدالله خبر دهند جمازه ها قبل از ورود اعراب باحسا رسیدند. امیر عبدالله با آن تندى و سرعت عمل که بآن مشهور است بدون فوت وقت چهارصد نفر سوار بجهات اربعه از جنوب و شمال و مشرق و مغرب

در تفحص اعراب فرستاد. بیست و چهار ساعت طول نکشید که دزدها را با شترها به هفوف (شهر حاکم نشین احسا) در محضر امیر عبدالله آوردند. محاکمه و استنطاق زیاد طول نکشید حکم شد که آنها را بمیدان عمومی شهر بردند و آنجا در مقابل چشم امیر و جمعیت حضار جلاد هر هشت نفر را گردن زده در عرض چند دقیقه هشت سر در میدان غلطید (۶۹-۷۴).

در اواخر ربیع الثانی ۱۳۴۱ بریاض پایتخت نجد میرسند و صف ریاض و شرحی از حلم سلطان و جود و کرم او نسبت با اعراب شرح اجمالی از اوضاع و هایه و «اخوان» (یعنی کسانی که اخیراً در عهد ابن سعود بضرب شمشیر یا بقوت برهان یا به طمع بول داخل طریقه و هایه شده اند) و تعصب فوق العاده ایشان در دین و تشدد ایشان در اقامه احکام شرع بخصوص در جزئیات و لاطائفات مثل حرمت استعمال دخانیات و حرمت سلام بر شیعه یا سنی یا رد سلام آنها و حرمت غنا و غیر ذلک هر کسی که دخانیات استعمال کند او را از چهل الی ۸۰ چوب میزنند و در دزدیها حتی دزدی خیلی مختصر دست میبرند و تارك صلوٰه را نیز چوب سخت میزنند (۷۴-۹۰)، - بعضی کارهای تازه ابن سعود مثل تأسیس قری و قصبات جدید بسیار و شهر نشین کردن بدویها را در آنجا و دادن بعضی امتیازات بخارجه از جمله امتیاز فقط ولایت احسا بیک کمپانی انگلیسی و فرستادن شاگردان از نجد بمصر برای تحصیل علوم جدید و وارد کردن اتومبیل و بعضی اطبا و مهندسين در ریاض (۹۲-۹۳)، - از سلطان میبرسد که آیا شما قتل مشرکین^(۱) را برای دردخول دین توحید [یعنی طریقه

۱- و هایشها غیر از هم مذهب ان خود جمیع فرق دیگر اسلام را از شیعه و سنی و غیره کلاً مشرک و غیر مسلمان میدانند.

و هابیه [واجب میدانید سلطان جواب میدهد : نه بهیچوجه در احسا بیش از سی هزار شیعه است و در کمال آسودگی زندگی میکنند فقط چیزیکه ما از آنها تقاضا میکنیم اینست که تجاهر بنمایشهای مذهبی خود نکنند [۹۴] ، - در عرض شش هفته که در ریاض مانده است سلطان هر شب بمنزل او میآمده است ، - عقاید سلطان درخصوص «وحدت عربیه» [۹۴-۹۶] .

حرکت از ریاض به طرف کویت از راه قصیم در واسط جمادی الاخره ۱۳۴۱ با ده دوازده نفر همسفر و خدمه ، - این راه که راه غربی است از نجد بخلیج فارس (دره مقابل راه شرقی که از طریق احسا وهفوف است و مؤلف در وقت آمدن بر ریاض از آنراه آمده بوده) قریب ۱۴۰ فرسخ تا کویت مسافت دارد [۱۰۱] ، - منزهة شهر اعشی قیس شاعر معروف هنوز بهمان اسم باقی و بلافاصله در جنوب ریاض واقع است ، و یمامه معروف مسیلمه کذاب الان عبارتست از ناحیه کوچکی بمسافت شش هفت فرسخ در جنوب شرقی ریاض جزو بلوک خرج ، و نزدیک آن زمینی است معروف به صحابه محل قبور اصحاب پیغمبر است که در جنگ با مسیلمه کشته شدند ولی از خود قبور گویا آثاری جز اسم باقی نیست [۱۰۱-۱۰۳] ، - وصف منازل عرض راه از ریاض بکویت ، عبور از وادی حنیفه منسوب بقبایل معروف بنی حنیفه سکنه اصلی یمامه و اتباع مسیلمه کذاب، عبور از درعیه پایتخت قدیم و هابیه در اوایل امرشان که ابراهیم پاشای معروف پسر محمد علی پاشای مصری پس از زحمات زیاد آنرا فتح نمود - عبور از عیینه یا بلد الشیخ مستط الرأس محمد بن عبدالوهاب مشهور مؤسس طریقه و هابیه که حالا خراب است [۱۰۲-۱۰۳] ، عبور از نرمد در ۱۶

فرسخی غربی ریاض که در نزدیکی آن از قراریکه برای مؤلف تقریر کرده‌اند مقراة امری القیس.

فتوضح فالمقراة لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمال واقع است و آنرا اکنون مرات (۱) گویند، - عبور از شقرا که در نیم ساعتی آن از قرار مذکور قریه اناثیه مسقط الرأس جریر شاعر معروف است (۱۰۶-۱۰۹)، - عبور از عنیزة بزرگترین شهرهای ولایت قصیم و صاحب سی هزار جمعیت، - عبور از بریده شهر بزرگ تجارتی قصیم واقع بر « ساحل » صحرای کبیر، - مابین بریده و کویت قریب ۷۵ فرسخ مسافت است و تمام بیابان قفر بی آب و علف خشک و سوزان و سخت‌ترین قسمت راه از ریاض بکویت است (۱۱۱-۱۱۷)، - بالاخره پس از تحمل مشقات بیشمار از صحرای کبیر عبور کرده در اوایل رجب ۱۳۴۱ (اواسط مارس ۱۹۲۳) به کویت میرسند و پس از چهار ماه غیبت در مرکز بلاد عرب باز مجدداً چشمشان بدریا افتاده روحشان تازه میشود (۱۴۰).

۱ - Marrat در نقشه بزرگ انگلیسی ریاض و اطراف آن منطبعة وزارت جنگ انگلیس در سنه ۱۹۲۲ - این قمره که بمواف گفته اند که مرات همان مقراة است هیچ استبعاد ندارد که مطابق واقع باشد چه مقراة بتصریح جغرافیین عرب (رجوع بیاقوت) از نواحی یمامه بوده است و واضح است که ریاض و نواحی آن همه جزو ولایت یمامه قدیم محسوب‌اند، و یمامه اصلاً اسم تمام این ناحیه بوده است نه اسم شهری بالخصوص و شهر عمده یمامه موسوم به حجر بوده است که آنرا نیز اغلب مسامحة و از قبیل اطلاق کل بر جزء یمامه مینامیده‌اند (از قبیل اطلاق خراسان بر مشهد و شام بر دمشق و غیره و غیره).

قسمت ششم، آل صباح شیوخ کویت (۱)

در ورود بکویت شیخ احمد الجابر آل صباح شیخ کویت باستقبال ایشان می‌آید و از مؤلف پذیرائی و ضیافت شایانی مینماید (۱۴۷-۱۵۱). تاریخ آل صباح شیوخ کویت که ابتداء تأسیس سلسله‌شان در حدود ۱۲۰۰ هجری یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش بوده است، و ایشان از قبیله عنیزه از فروع بنی اسدند و بنی اسد از فروع ربیعیه است، سه سلسله حاکمه امروزی عربستان مرکزی و شرقی یعنی آل سعود در نجد و آل صباح در کویت و آل خلیفه در بحرین همه از ربیعیه اند (در مقابل مضر که شرفاء ملکه و کلیه قریش و سادات از آن قبیله‌اند)، - اوضاع کویت از حیث تجارت و شرح سیاست انگلیس در کویت (۱۵۲-۱۶۹)

شرح ملاقات مؤلف با شیخ خزعل خان که آنوقت در کویت بوده است و قصری قشلاقی برای خود در کویت ساخته است که مقداری از فصل زمستانها را آنجا میگذراند، مؤلف گوید شیخ خزعل خان باوجود اینکه قریب شصت سال از سنش گذشته است دلش هنوز جوان است و چون شیعی است علماً و عملاً بسیار طرفدار متعه است و از قرار مذکور بیش از شصت زن دارد و اولاد آنها را اغلب نمیشناسد و بسیار شده که وقتی یکی از اولاد کوچکش پیش او می‌آید از او میپرسد مادرت کیست بچه جان؟ و میگوید وقتی که در بصره بودم از حال او جويا شدم گفتند

۱- کویت تصغیر کوت است و کوت باصطلاح اهل بصره و احسا و آنصفحات بمعنی قلعه یا خانه ایست که محاط بخانه های کوچک دیگر باشد مثل کوت العمارة و غیره و اصل این کلمه هندی است (مؤلف ص ۱۵۳، و جغرافی و یونین دوسن مارتین در تحت «هفوف»).

اینرورها غایب است پرسیدم کجا رفته است بشوخی گفتند «راح یتزوج»
(یعنی رفته است زن بگیرد) و میگوید خزعل در فلسفه از مریدهای
خاص ایپکور (۱) است و در شعر از هواخواهان سیدرضی (۲) که گفته است:

ادینُ بدین الحب انی توجّهت رکائبه و جهت دینی و ایمانی
که ترجمه فارسیش تقریباً اینست:

مراشکیب نمیباشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دینی
و میگوید شیخ خزعل خان وسیله بسیار مؤثری برای اطفاء فتنه
و فساد در قلمرو خود بدست دارد و آن اینست که هر وقت میبند یکی

۱- ایپکور Epicure از فلاسفه قدیم یونانست که عقیده او از
قرارد مشهور این بوده است که بالاترین سعادات انسان در این دنیا لذات
شهوانی و تمتعات جسمانی است و هر کس در اینباب اهمال ورزد از کیسه اش
رفته است، و اکنون درالسنه اروپائی هر کس را که عیاش و خوش گذران
و تن پرور و شهوتران باشد گویند «ایپکورین» (Epicurien) است
یعنی از مریدهای فلسفه ایپکور است.

۲- گویا مؤلف را درنسبت این بیت بسید رضی سهوی دست داده
باشد زیرا که این بیت جزوقصیده ایست از محی الدین بن العربی عارف مشهور
که مطلع آن اینست:

الا یا حمامات الا را که والبان ترنقن لا تضعفن بالثلج وائلجانی
الی ان قال:

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة فمرعی لفلان و دیر اربهان
و بیت لاوتان و کعبه طائف والواح توریه و مصحف قرآن
ادین بدین الحب انی توجّهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی
(رجوع بترجمان الاشراف طبع لندن ص ۱۹) مگر اینکه بگوئیم محی الدین
این بیت را تضمین کرده باشد و اصل آن از سید رضی بوده است و علی ای
حال راقم سطور این بیت را در دیوان مطبوع رضی نیافتم.

از رؤسای قبایل با او اظهار یاغیگری میکند و سر فتنه و خروج دارد اگر آن رئیس دختری شایسته نکاح داشته باشد شیخ از او دیدنی نموده دختر او را بعقد ازدواج خود درمیآورد و فوراً مثل آبی که بر آتش ریخته باشند همه آنها از آسیا میافتد و آتش فتنه و فساد خاموش میشود.

قسمت هفتم، آل خلیفه شیوخ بحرین

شرح ملاقات مؤلف با شیخ عیسی بن علی شیخ بحرین و اشاره ببعضی از ادبای آنجا (۱۷۸-۱۸۸)، - وصف بحرین و قبرستان بسیار قدیمی که در آنجا است و میگوید که بیش از شش هزار مقبره دارد و بزرگترین مدافن شرق است و رو، هر قبری بنائی مرتفع از سنگ بارتفاع پنج الی پنجاه قدم ساخته شده است و بسیار منظره عجیبی است و هیچ آثار کتابتی یا تاریخی از آنجاها بدست نیامده است، بعضی سیاحان فرنگی که آنجاها را دیده اند خیال میکنند که این قبور ازمنه قبلالتاریخی است که هنوز خط و کتابت موجود نبوده است و بعضی دیگر احتمال میدهند که از آنارفینیقیها باشد قریب پنجهزار سال پیش در هر صورت حال این آثار عجیب تا کنون معلوم نشده است (۱۷۸-۱۹۲).

شرح غواصی مروارید در بحرین و کیفیت تکون مروارید بعقیده علمای فرنگ و بی اساسی افسانه مشهور که مروارید از قطرات باران متکون میشود و نقل کلام قزوینی صاحب عجایب المخلوقات درین خصوص و قدح مؤلف در آن کتاب که اساس آن بر افسانه و غالب مطالب آن خرافات و اوهام است و یکی دو مثال ازین قبیل ازو نقل میکند از جمله آنکه در زمین یمن رودخانه ایست که در وقت طلوع آفتاب از مشرق بمغرب

جاری است و در غروب آفتاب از مغرب به مشرق و دیگر آنکه در جبال هرمز در طبرستان چشمه ایست که در دره میریزد اگر کسی بانگی کند آب میایستد و اگر بانگی دیگر کند آب جاری میشود (۲۰۰)، - راقم سطور گوید و همچنین مرغی در زمین عمان که باندازه فیلی بود و زبان عربی حرف میزد و نوعی خربزه در زمین ترکستان که وقتی میرسد گوسفندی از وسط آن بیرون میجهد و معدن نمک قم که اگر کسی نمکی از آن بردارد و قیمت آنرا بجایش نگذارد پای خر او لنگ میشود و صداها مثالهای دیگر ازین قبیل .

تاریخ مفصل بحرین و اینکه سابقاً کلمه « بحرین » بر مجموع بلاد ساحلی از بصره تا عمان اطلاق میشده است و این تسمیه امروزی که بحرین را بر این جزیره کوچک اطلاق میکنند بکلی تازه است ، و اسم این جزیره در کتب جغرافی عرب جزیره اوال است (۲۰۲-۲۱۷) تاریخ مبسوط آل خلیفه شیوخ حالیه بحرین و اینکه ابتدای تسلط ایشان بر بحرین در حدود سنه ۱۱۹۷ یعنی قریب صد و پنجاه سال پیش از این بوده است (۲۱۸-۲۳۴) شرح حال شیخ عیسی بن علی آل خلیفه شیخ بحرین در آنوقت و روابط او با انگلیس و عزل انگلیسها او را و نصب پسرش شیخ احمد را بجای او در ماه یار ۱۲۹۳ (رمضان یا شوال ۱۳۴۱)، نهضت وطنیه در بحرین (۲۳۵-۲۵۰) .

قسمت هشتم ، ملک فیصل و عراق

ملاقات مؤلف با ملک فیصل هیجان سیاسی در بغداد مقارن عید سال دوم از جلوس فیصل (اوایل سال ۱۳۴۰) ، - توهین بغدادیها نسبت

به سرپرستی کوکس و کیل سیاسی انگلیس و تنبیه حکومت عراق آنها را و تبعید بعضی از رؤسای ایشان از شیعه و سنی از جمله پسر سید حسن صدر و پسر «آیه الله» خالصی و توقیف جراید (۲۷۰-۲۷۴)، - ملاقات مؤلف با حسن صدر و اثر غربی که يك مجتهد بزرگ شیعه يك عیسوی آمریکا بار آمده کرده است مؤلف گوید: بعزم ملاقات سید حسن صدر بکاظمین رفتم وی مردی تنومند چهارشانه بلند بالا و خوش اخلاق و خوش برخورداری است با پیشانی بلند و ریش انبوه سفید و بازوهای قوی عمامه سیاه بزرگی بر سردارد و پیراهنی سینه گشاده در بر با آستین های فراخ که بازوهای او در وقت صحبت از آن نمایان میشد، در تمام سیاحتی که در بلاد عرب هیچکس را بخاطر ندارم دیده باشم که صورت پیغمبران را آنطور که تاریخ و شعرا وصف کرده و نقلشان برای ما تصور کرده اند در مقابل چشم من مجسم کند مثل این مرد شیعی بزرگ چقدر مستحسن است سادگی اطوار و خشونت زندگی او وقتی که من داخل خانه او میشدم ابتدا خیال میکردم داخل خانه یکی از خدمه او میشوم که بمنزل او راه دارد و قتی که او را دیدم روی حصیری نشسته در يك اتاق که جز آن حصیر و چند پستی هیچ اثاثیه دیگری نداشت و چون قبلاً مسبوق بودم که او بیشتر از دو میلیون اتباع و مقلد دارد و میلیونها رویه از هند و ایران برای صرف در وجوه بر برای او فرستاده میشود و او با وجود همه اینها در کمال سادگی و زهد زندگی میکند و يك رویه از آنها را هم در غیر وجوه معینه استعمال نمیکند این مرد فوة العاده در چشم بزرگ آمد و آرزو کردم که کثرت مابین رؤسای روحانی ما که با جامه های

ارغوانی گردش میکنند و در اعمالشان جز کارخیز چیزی کمبود ندارد
چند نفری نظیر این مرد پیدا میشد (۲۷۳).

تاریخ مفصل سوابق ایام فیصل در حجاز و شام تا اخراج فرانسه‌ها
اورا از دمشق در ذی القعدة ۱۳۳۸ (۲۸۴-۲۲۸)، شورش عراق مقارن
همین تاریخ و علل معدۀ آن که عمده نفوذ علمای شیعه بوده است و عزل
سر آرنولد ویلسون (۱) نایب‌الحکومه عراق (که بعدها رئیس کمپانی
نفت ایران شد) و نصب سرپرسی کوکس بسمت «مندوب سامی» [یعنی
نماینده عالی] انگلیس در عراق در تشرین اول ۱۹۲۰ [محرم یا صفر
۱۳۳۹] و تشکیل دادن او یک حکومت موقتی در عراق بزیاست وزراء
سید عبدالرحمن نقیب از اولاد شیخ عبدالقادر گیلانی معروف در تشرین
الثانی همانسال [۳۲۹-۳۳۹]، - تشکیل مجلسی در اوایل سنۀ ۱۹۲۱
یکی ازدو جمادی سال [۱۳۳۹] در قاهره مرکب از بعضی رجال انگلیس
و مستر چرچیل وزیر مستعمرات و سرپرسی کوکس و هیئتی از عراق در
خصوص تعیین پادشاهی برای عراق و انتخاب فیصل که اوهم «اتفاقاً برای
گردش» آنوقت بقاهره آمده بوده است، -

مراجعت هیئت عراقین ببغداد و نفی سید ابوطالب نقیب بصره
وزیر داخلۀ عراق که در صدد دست و پا کردن پادشاهی برای خودش
بوده است [۳۴۰-۳۴۲]، - از جمله کسانی که «کاندیدای» تخت عراق
بوده اند معلوم میشود یکی شیخ خزعل خان خودمان بوده است که
باشارۀ انگلیس خود را کنار کشید [۲۷۶]، - ورود فیصل از حجاز ببصره
و زیارت کربلا و نجف برای جلب قلوب شیعه و انتخاب نمودن مجلس

وزرای بغداد اورا در ۱۱ تموز ۱۹۲۱ [۵ ذی القعدة (۱) ۱۳۳۹] پیادشاهی عراق در نتیجه استفتای مصنوعی از ملت، مؤلف گوید انتخابات دموکراتی در این عصر ما بخصوص در مشرق یکی از «کمدی»های بسیار مضحك سیاست است، - جشن تاجگذاری فیصل در ۲۳ آب ۱۹۲۱ [۱۸ ذی الحجه ۱۳۳۹]، و تشکیل کابینه دوم سید عبدالرحمن نقیب [۳۴۲-۳۴۴]، - پس از گذشتن یکسال از تاجگذاری فیصل مردم چندان تفاوتی بین این حکومت و حکومت قبل از آن نیافته نارضایتی ایشان و مقاومت احزاب سیاسی و مخصوصاً مقاومت علمای شیعه هیچ کم نشده سهل است که زیاده‌تر میشود، - دسایس دارالانتداب [یعنی اداره نمایندگی انگلیس] برای امضاء رساندن معاهده بین عراق و انگلیس و مقاومت عراقین [۳۴۵-۳۴۸]، - خلاصه صورت معاهده [۳۴۹]، - امضاء معاهده بتوسط کابینه عبدالرحمن نقیب در دهم تشرین الاول ۱۹۲۲ [۱۹ صفر ۱۳۴۱] و مقاومت و هیجان مردم و استعفای کابینه نقیب یکماه پس از امضای معاهده [۳۵۰]، - تشکیل کابینه عبدالمحسن سعدون در کانون الاول ۱۹۲۲

۱- اغلب این تاریخهای هجری در این فصل که از روی تطبیق با تاریخ مسیحی استخراج شده است صحت آن مبنی بر آنست که مؤلف از ماههای رومی آب و تموز و ایلول و غیره که در این کتاب همیشه استعمال میکند تقویم جدید گریگوری را خواسته باشد (چنانکه اغلب موارد از خارج معلوم است که همینطور قصدش بوده)، ولی چون گاهی نیز ماههای رومی را بطرز تقویم قدیم ژولیانی استعمال کرده است بدون تصریح بآن لهذا محتمل است که بعضی از این تاریخهای هجری دوازده سیزده روزی عقب‌تر از آنچه ما تطبیق کرده‌ایم باشد، خوانندگان ازین عذر ما مسبوق باشند و اگر غلطی در تاریخ بیابند بر ما خرده نگیرند.

[ربیع الثانی یا جمادی الاولی ۱۳۴۱] و تبعید او «آیه الله» خالصی (۱) را به حجاز و هیجان شدید شیعه و مهاجرت علما بایران و اعتراض سخت دولت ایران و افتادن کابینه سمدون در تشرین الثانی ۱۹۲۳ (ربیع الاول یا ربیع الثانی ۱۳۴۲) در نتیجه پیشرفت سیاسی دولت ایران و نمایشهای ایرانیان و تحریم مال التجاره انگلیس (۶-۳۶۵)، - شرح احوال بعضی از اعیان و اشراف و ادبا و فضایل بغداد (۳۵۲-۳۹۹)، سید حسین افغان از اقارب نزدیک باب و نواده دختری بهاء الله یعنی خواهرزاده عباس افندی معروف به عبدالبها منشی مجلس وزراء عراق است و واسطه زرنگ و کار راه انداز خوبی است بین وزارت و تخت و دارالانتداب (یعنی اداره نمایندگی انگلیس) و مؤلف در بغداد با او آشنا میشود (۳-۳۵۲)، - مدارس در بغداد و شوق شدید مردم بتحصول علوم جدید (۳۹۹-۴۱۰)، -

خاتمه کتاب: خلاصه عقاید مؤلف در خصوص «وحدت عربیه» و امکان یا عدم امکان آن (۴۱۱-۴۱۶)، - کتاب باینجا ختم میشود.
تاریخ تألیف کتاب ۱۴ ایلول ۱۹۲۴ مطابق ۱۵ صفر ۱۳۴۳ است.

يك عهد نامه مصنوعی

اسفند ماه ۱۳۰۵

آقای کاظم زاده مدیر محترم «ایران شهر» چهار صفحه از عکس يك عهد نامه که منسوب بحضرت امیر است با سوادى از تمام اصل آن عهد نامه برای راقم سطور فرستادند و خواهش کردند که این ضعیف

۱- در ۱۲ رمضان ۱۳۴۳ در مشهد بر حمت ایزدی پیوست .

آنرا ملاحظه نموده عقیده خود را در آن خصوص خدمت ایشان عرض نمایم تا اگر صلاح دیدند در مجله، ایرانشهر درج فرمایند.

عکس صفحه اول از این عهدنامه در شماره ۷ همین سال در ایرانشهر ص ۴۲۹ مندرج است، خواننده را برای بدست آوردن نمونه از خط اصلی عهد نامه حواله بآن شماره میدهیم.

از قرار مکتوب آقای کاظم زاده براقم سطور و از قرار آنچه خود ایشان در شماره ۷ نقلاً از جراید تهران مرقوم داشته اند اصل این عهدنامه فعلاً در اداره معارف در اصفهان است، ولی چطور و از کجا و در چه تاریخ این عهد نامه باصفهان آمده است آقای کاظم زاده نوشته اند که از این جزئیات اطلاعی ندارند.

آن جرائد طهران را هم که آقای کاظم زاده در شماره ۷ از روی آنها نقل کرده اند تا کنون راقم سطور ندیده است.

پس عجله اطلاعات محلی راقم سطور راجع به منشأ این عهد نامه در حکم صفر است، برویم بر سر اصل متن آن:

موضوع این عهد نامه بطور اجمال چنانکه از خود متن آن واضح میشود اینست که حضرت امیر در سنه چهل از هجرت در مشهد حزیل معروف بذی الکفل (۱) با جمعی از علما و اکابر نصاری که عده ایشان

۱- مشهد ذی الکفل واقعت در چهار فرسخی در شمال نجف حالیه و بهمان مسافت در جنوب حله بر ساحل شعبه از فرات در اراضی بابل قدیم و از قدیم الایام تا کنون زیارتگاه طوائف یهود بوده است و قبور جمعی از انبیاء بنی اسرائیل بزعم یهود که ظاهراً از قبای سبی بابل اند که در همانجا مدفون شده اند در آنجاست. رجوع کنید میاقوت در تحت عنوان «برملاحة» و بنزهة القلوب حمد الله مستوفی طبع لیدن ص ۲۳ و بنقشه های جدید.

چهل واند نفر بوده است بطبق مواد عهدنامه حاضره معاهده میبندد و از جانب خود و از جانب جمیع « جمیع ولایه و سلاطین » و از جانب جمیع اهل اسلام از شرق و غرب آن متعهد میشود که عموم نصارای قاطنین در بلاد اسلام را مسلمین در تحت حمایت خود از وصول هر گونه صدمه و مکر و هوی بایشان محفوظ نگاه دارند و آنها را بهیچوجه اجبار بر تغییر مذهب و قبول دین اسلام ننمایند و هیچ اسقفی را از استقیت خود و هیچ راهبی را از رهبانیت خود و هیچ زاهدی را از صومعه خود و هیچ سیاحی را از سیاحت خود باز ندارند و هیچ کلیسایی یا دیری یا صومعه را از ایشان بهیچ عذری و بهیچ بهانه نه برای بناء مساجد و نه برای بناء منازل مسلمین و نه برای غیر این اغراض منهدم ننمایند و ناقوسهای آنها را از کار نیندازند و نصاری نیز از طرف خود متعهد میشوند که هر نفری سالیانه مبلغ سی و سه درهم نقره و ثلث بعنوان جزیه بولات اسلام بپردازند و بغير این مبلغ بهیچ اسمی و رسمی چیزی از ایشان نباید مطالبه شود و فصول این عهدنامه از زمان قرارداد آن تا « قیام ساعت و انقضاء دنیا » و « مادام که دریا پاره پشمی را تواند تر نماید و از آسمان قطره ببارد و از زمین گیاهی برآید و ستارگان در شب بدرخشند و صبح برای روندگان روشن شود » معتبر و برقرار خواهد بود اصل فصول عهد نامه تقریباً همینهاست و مابقی که تقریباً سه ربع عهد نامه است عبارتست فقط از تعهدات و سوگندهای غلاظ و شداد در مراعات فصول عهد نامه و طعن و لعن در حق کسیکه نقضی و مخالفتی در آن روا دارد و امثال این تأکیدات و تشدیدات .

عین عبارت دوسه سطر اول عهد نامه برای نمونه اینست : « هذا کتاب العهد المكتوب بدیر حزقیل ذی الکفل علیه السلام بحمد الله و علی

عبد [کذا] ان ناسا من علماء النصارى و اهل التقوه [کذا] و المودة منهم و كان منهم العاقب و السيد و عبد ايشوع و ابن حجن و ابراهيم الراهب و عيسى الاسقف و كان معهم اربعين [کذا] نفساً من اكابر النصارى ممن رغبوا فى رعاية عهدى و المعرفة بحقى الخ « و عين عبارت دوسه سطر اخير آن بعد ها ذکر خواهد شد .

در ورقه علیجده از سواد (که شاید در اصل در حاشیه عهد نامه یا در آخر آن بوده است) شهادات نه نفر از شهود بخط خودشان مسطور است که نام هیچکدام از آنها را نتوانستم در کتب تواریخ یا رجال پیدا کنم و معلوم میشود که همه از مجاهیل و گویا از موظفین جزو ولایات بوده اند و یکک کدام از آنها از علما یا معاریف نبوده اند که بمناسبتی ذکرى از آنها در کتب شده باشد و باین وسیله تعیین عصر آنها (و در نتیجه شاید عصر خود این ورقه) بدست آید و مضمون شهادات آنها نیز مبهم است و همه باین نحو است : « شهد بذلك فلان بن فلان بخطه » بدون تعیین مشارالیه « ذلك » .

اصل عهد نامه بخط کوفی جلی است (رجوع برای نمونه بص ۴۲۹ از شماره ۷ ایرانشهر همین سال) ، و از قرار حسابی که از روی تناسب عدد سطور این چهار صفحه عکس با سواد تمام عهد نامه که هر دو در مقابل من حاضر است کردم اصل عهد نامه باید صد الی صد و ده سطر باشد بخط کوفی ، - وزیر هر سطر کوفی بخطی خیلی ریزتر از متن دوسطر دیگر بخط نسخ مایل بثلت خیلی خوش مسطور است : سطر اول عین عبارت کوفی است که برای سهولت قراعت مجدداً بخط نسخ تکرار شده است و سطر دوم عبارتست از ترجمه متن عربی بترکی ، ظاهراً برای سهولت

قراء ترك زبان که عربی نمیدانسته‌اند (این نکته را در نظر باید داشت که بعد ها بکار خواهد خورد) .

باری راقم سطور پس از دریافت عهد نامه از آقای کاظم زاده و یکدور مطالعه اجمالی آن در همان وهله اول از بعضی اغلاط فاحشه نحوی و لغوی و تاریخی که درین عهد نامه موجود است و ذهن انسانرا فوراً میزند و ازوضع انشاء سست ثقیل مبهم رکیک آن که با انشاء روشن محکم موجز روان حضرت امیر در نهج البلاغه از زمین تا آسمان فرق دارد سوءظنی درمن پیدا شد که این عهد نامه باید ساختگی باشد دوباره و سه باره و چهار باره هر دفعه با قدری بیشتر دقت آنرا مطالعه کردم و هر دفعه بیشتر بر سوء ظن من افزوده شد تا بالاخره پس از مطالعه دقیق آن و مراجعه بمظان سوء ظن من مبطل یقین و در کمال وضوح بر من محقق و مسلم شد که این عهد نامه بکلی ساختگی و تقلبی و بکلی جدید است وقاعده بایستی یکی یا جمعی از کشیشان نصارای سکنه بین النهرین و عراق که زبانشان عربی بوده است و از تواریخ و وقایع اسلامی نیز تا اندازه با اطلاع بوده‌اند (ولی خوشبختانه نه تا آن اندازه که تقلبشان تا آخر پیش برود) این عهد نامه را برای واداشتن ولایه و سلاطین اسلام بمراعات مواد آن و حسن سلوک در حق ایشان ساخته باشند و حاجت بتوضیح نمیدانم بگویم که با فحص زیاد در هیچیک از کتب تواریخ و سیر و فتوح و مسالك و ممالك اصلاً و ابداً و مطلقاً نشانی و اثری و ذکری و خبری ازین عهد نامه بدست نیامد .

اما آن قرآینی که در همان وهله اول باعث تولید سوء ظن درمن شد یکی آنست که در اول این عهد نامه از جمله رؤسای نصاری که

(بزعم واضع) برای عقد این معاهده خدمت حضرت امیر آمدند اسم دو نفر از آنها را « عاقب و سید » می‌شمرد و چنانکه نزد همه کس (بخصوص ایرانیان شیعه بمناسبت قصه مباحله) معلوم است عاقب و سید نام دو نفر از رؤسای نصاری نجران بودند در یمن که در سال دهم هجرت از جانب هم کیشان خود به خدمت حضرت رسول آمدند و حضرت رسول ابتدا خواست با ایشان مباحله نماید و سپس با ایشان معاهده بست که عین آن معاهده در فتوح البلدان بلادری (ص ۶۵-۶۶) مسطور است خوب حالا میبینیم که عیناً باز نام همان دو نفر درین عهد نامه که در مشهد ذی الکفل در سال چهل از هجرت کما زعموا بسته شده است تکرار میشود و فوراً این سؤال بذهن میآید که آیا این عاقب و سید ذی الکفل عین همان عاقب و سید نجران بوده اند یا غیر آنها ؟ اگر عین آنها بوده اند آنها که با حضرت رسول درسی سال قبل معاهده بسته بوده اند دیگر دوباره معاهده بستن با حضرت امیر برای چه مقصود و بچه علت بوده است ؟ و نیز مورخین که جمیعاً و بلا استثنا معاهده بستن آن عاقب و سید را با حضرت رسول ذکر کرده اند چرا معاهده بستن همان دو نفر را حالا با حضرت امیر احدی از آنها مطلقاً و اصلاً ذکر نکرده است و بکلی مهر خاموشی بر لب زده اند ؟ - و اگر این عاقب و سید ذی الکفل غیر عاقب و سید نجران بوده اند این توافق دو اسم بسیار نادر (بخصوص عاقب که گویا منحصر بفرد و در فهرس اعلام کتب تواریخ غیر از عاقب نجران احدی دیگر را موسوم باین اسم نیافتم) در مورد دو نفر از رؤسای نصاری که هر دو نیز برای عقد معاهده بوده است یکی با حضرت رسول و یکی دیگر با سی سال فاصله با حضرت امیر که در عهد نامه سابق یعنی در عهد نامه نجران نیز دخالت

تامه داشته است زیرا که آن عهد نامه بتصریح اغلب مورخین بخط آن حضرت بوده است، مجموع این تصادفات و تواردات معاً الحق عادة بسیار مستبعد است اگرچه محال نیست.

دیگر آنکه کلمه «سلطان» را مکرر بمعنی معمولی امروزه یعنی پادشاه استعمال کرده است با جمع آن بر «سلاطین» (لازم ذلك من عهدی و میثاقی جمیع ولایة السلاطین)، «فاذا نکث احدا العهد لیظهره عند المسلمین من کان منهم سلطاناً»، «و من ضیع هذا الشرط الذی کتبه... سلطان [ظ: سلطانا] کان غیره من المؤمنین والمسلمین»، و حال آنکه استعمال «سلطان» باین معنی فقط در اواخر قرن چهارم معمول شد قبل از آن «سلطان» همه جا بمعنی «حکومت» استعمال میشده است نه بمعنی شخص پادشاه یا حاکم، و گویا بآن معنی هیچوقت جمع بسته نمیشده است، و بنا بر مشهور اول کسیکه لقب «سلطان» بر او اطلاق شد سلطان محمود غزنوی بوده است (۱)، و در هر صورت هیچ جا و در هیچ کتابی کسی ندیده و نشنیده است که بر هیچیک از ملوک سامانیان و صفاریان و آل بویه یعنی بر ملوک اسلام قبل از غزنویان لقب «سلطان» اطلاق شده باشد.

دیگر چنانکه سابق اشاره بدان شد بعضی اغلاط نحوی و صرفی و حتی املاتی است که عادة محالست از عهد نامه که در عهد حضرت امیر

۱- ابن الاثیر در حوادث سنة ۳۸۷ در شرح وفات سبکتکین گوید:

«و کان ابنه محمود اول من لقب بالسلطان و لم یلقب به احد قبله»، و نظام الملک در سیاستنامه ص ۴۴: «نخستین کسیکه خود را در اسلام سلطان خواند محمود بود».

و فرمان او و در مقابل چشم او نوشته شده باشد صادر شود، مثلاً: «و کان معهم اربعین نفساً» (یعنی: اربعون)، - «يمثله المسلمون و يأخذ به المؤمنین» (یعنی: المؤمنون)، - «و کتبت لهم شرطاً یکون عند اعقابهم فاذا نکث احد العهد لیظهره عند المسلمین من کان منهم سلطاناً» (یعنی: فلیظهره)، - «و من ضیع هذا الشرط... کان لعهدالله ناکثاً و لميثاقه ناقضاً و بدینه مستهیناً و للعنة مستوجباً سلطان کان او غیره» (یعنی: سلطاناً کان او غیره)، - «مبلغ ثلاث و ثلاثین درهما» (یعنی: ثلاثه و ثلاثین)، بعلاوه آنکه استعمال کلمه «مبلغ» در مثل این مورد یعنی در مورد تعیین مقدار نقد و جنس بظن قوی از مستحدثات است و در عصر آنحضرت ظاهراً معمول نبوده است، - «فقد نکث عهدالله تقدس اسمه و اظل عن ميثاقه» (یعنی: و اضل [؟])، - «ان ناساً من علماء النصارى و اهل التقوة و المودة منهم» (یعنی ظاهراً: و اهل التقوى، یا: و اهل التقاة)،

و این اغلاط را نمیتوان گفت که غلط ناسخ است چه بسیاری از آنها در اصل خط کوفی (یعنی در آنچهار صفحه عکس اصل عهد نامه که در مقابل چشم من حاضر است و بزعم زاعم نسخه اصلی است و بخط خود کاتب حضرت امیر است!) موجود است، و سواد هابقی عهد نامه که در نزد من حاضر است نیز با احتمال بسیار قوی عیناً مطابق با اصل است بقرینه آنکه در چهار صفحه اول طابق النعل بالنعل عکس با سواد مطابق یکدیگر اند.

و اما آن فقره که بالاخره مجعولیت این عهد نامه را بطور قطع و یقین بر من ثابت نمود و هر گونه شبهه و تردیدی را بکلی زایل ساخت این عبارت

آخر عهد نامه است : « و کتبه هشام بن عتبة الوقاص بحضرة امير المؤمنين على بن ابي طالب وذلك في دير حزقيل ذي الكفل عليه السلام في صفر (۱) اربعين للهجرة والحمد لله تعالى » که از اینقرار کاتب این عهدنامه بمقتضای صریح اینعبارت هشام بن عتبة [بن ابی] وقاص بوده است در حضور خود حضرت امیر در سال چهل از هجرت هشام مذکور از شهر مشاهیر اصحاب و صاحب رایت آنحضرت در جنگ صفین و برادرزاده سعد وقاص معروف است و مشهور در نام او هاشم است نه هشام چنانکه در اینعهد نامه است (ولی هشام نیز غلط نیست و روایت شده است رجوع کنید بالأصابة فی تمییز الصحابة لابن حجر طبع مصر ج ۶ ص ۲۷۵) قطع نظر از تخلیطی که واضع این عهد نامه در نام جد او نموده و آنرا « الوقاص » نوشته بجای « ابی وقاص » (باضافه « ابی » و بدون الف و لام) و کلمه « بن » را نیز برسم معهود ایرانیان در اضافه اسم پسر باسم پدر یا جد که « سعد وقاص » گویند بجای سعد بن ابی وقاص از بین انداخته و این خود نیز علامتی دیگر از عجمه و قرینه دیگر بر تجدید اینعهد نامه است قطع نظر از همه اینها گوئیم که تاریخاً محال است که هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بتواند کاتب اینعهدنامه باشد در سال چهل از هجرت زیرا که هاشم مذکور باجماع مورخین بالاخلاف و بالاستثنا در سال سی و هفت از هجرت در وقعه صفین جزو اصحاب حضرت امیر شهید شد و هر کس بهر کتاب تاریخ عربی یا فارسی که بآن دسترس داشته باشد رجوع کند این مطلب را در آنجا خواهد یافت پس کسی که در سال ۳۷ هجرت شهید شده است

چگونه ممکنست که در سال چهل هجرت زنده باشد و اینعهد نامه را بخط خود نوشته باشد بدیهیست که از محالاتست.

و شکی نیست که واضع این عهدنامه بطور اجمال میدانسته است که هاشم عتبه بن ابی وقاص از خواص اصحاب حضرت امیر بوده است و از آنطرف چون میخواسته است که محض تأکید در صحت انتساب اینعهد نامه بحضرت امیر کتابت آنرا یکی از مشاهیر اصحاب آنحضرت نسبت دهد لهذا هاشم مذکور را بخیال خود برای این غرض انتخاب کرده است ولی از سال وفات او که چهار سال قبل از سال چهل هجری بوده است لابد اطلاع نداشته است والا قطعاً یا کسی دیگر را غیر هاشم برای این مقصود انتخاب میکرد است یا تاریخ عهد نامه را سه چهار سال عقب تر میگذارد است.

و نظیر این عهدنامه مزور و کشف تزویر آن بواسطه اغلاط تاریخی مندرجه در آن فقره ایست که یاقوت در معجم الاذبا (ج ۱ ص ۲۴۷-۲۴۸) در شرح حال خطیب بغدادی معروف ذکر میکند گوید در عهد قائم بامر الله عباسی یکی از یهودیان عهد نامه ابراز نمود از حضرت رسول که بمقتضای آنعهد نامه آنحضرت از یهودیان خیبر جزیه را بکلی ساقط نموده بوده است و شهادت جمعی از صحابه حضرت رسول نیز در آنعهد نامه مسطور بود وزیر قائم آنعهد نامه را بخطیب بغدادی ارائه نمود و رأی او را در آنخصوص خواستار شد خطیب گفت که اینعهد نامه مصنوعی است وزیر پرسید بچه دلیل اینرا میگوئی گفت از جمله شهادات اینعهد نامه شهادت معاویه بن ابی سفیان است و معاویه در واقعه فتح مکه [در سال هشتم از هجرت] اسلام آورد و حال آنکه فتح خیبر در سنه هفت بود و دیگر

شهادت سعدبن معاذ است و حال آنکه او در وقعه خندق در سال پنجم هجری وفات نموده بود و وزیر را این استنباط خطیب بغایت مستحسن افتاد اما اینکه چرا واضح این عهدنامه مانحن فیه انتساب آنرا بحضرت امیر داده است نه یکی از دیگر خلفا «راشدین» نکته آن بعقیده راقم سطور دو فقره ذیل باید باشد: یکی آنکه بقول اکثر مورخین کاتب عهد نامه نجران که مابین حضرت رسول و نصاری آن ناحیه در سال دهم هجرت منعقد شد چنانکه گذشت خود حضرت امیر بوده است پس حضرت امیر را در خصوص عقد معاهدات با نصاری مثل اینکه یکنوع سابقه در کار بوده است و او را بدین مناسبت نزد نصاری یکنوع معروفیت خاصی بوده است بخصوص که واضح این عهد نامه حاضره بدون هیچ شك و شبهه دروضع آن نظر بعهد نامه نجران داشته است و بعضی عبارات آن عهدنامه را عیناً در عهد نامه حاضره تکرار کرده است مثلاً «ولا یغیر اسقف عن اسقفیه و لا راهب من رهبانیه و لا نصرانی عن نصرانیه و لا ساحع عن سیاحته» («ولا یفتن اسقف من اسقفیه و لا راهب من رهبانیه و لا واقه من وقاهیه» در عهد نامه نجران - فتوح البلدان ص ۶۵) و نیز سابق گفتیم که نام «عاقب و سید» امضا کنندگان عهد نامه نجران را واضح عهد نامه حاضره دوباره عیناً در عهد نامه خود تکرار کرده است.

دیگر آنکه چون محل انعقاد این عهد نامه را واضح آن در مشهد ذی الکفل فرض کرده است و مشهد ذی الکفل از محل کوفه و بکلی نزدیک آن شهر است و از آنطرف حضرت امیر بوده است که پایتخت او کوفه بوده است و قبل از او خلفا در مدینه اقامت داشته اند پس واضح است

که بواسطهٔ قرب جوار مناسبت تام تمامی مابین معاهده منعقدہ در ذی الکفل با حضرت امیر مقیم در کوفه پیدا میشود که این مناسبت با خلفای ثلثهٔ سابق بکلی مفقود است .

باری در اصل مجعولیت این عهد نامه ابدأ و بهیچوجه من الوجوه جای شك و شبهه نیست ولی حرف در اینست که در چه عصری و عهد کدامیک از طبقات سلاطین ممکنست آنرا ساخته باشند درینباب چون هیچ دلیلی و علامتی بدست نیست بدیهیست که هیچ حکم قطعی نمیتوان نمود ولی از بعضی قرائن میتوان حدس زد که وضع این عهدنامه با احتمال بسیار قوی بعد از دورهٔ خلفای عباسی بایستی بوده است زیرا که اغلاط عبارتی و تاریخی این عهد نامه وضع انشاء و رکاکت آن و عجمهٔ آن همه قرائن واضحہ هستند که این نوع چیز نویسی در دورهٔ خلفا یعنی در بحبوحهٔ رواج زبان و ادبیات و علوم عرب ممکن نبوده است از کسی صادر شود آن هم در عراق عرب در مرکز خلافت و حتی مزورین (بمعنی حقیقی این کلمه) یعنی کسانی که کغذ و اسناد میساخته اند لابد و بالطبع چون تربیت شدگان آن دوره و آن اوضاع بوده اند بقدر کفایت از نحو و صرف و لغت و سایر فنون عربیه اطلاع داشته اند که این نوع غلط های فاحش مضحك از قلم ایشان سرزنند پس با احتمال بسیار قوی ساختن این عهدنامه با این سر و صورت و با این غلطها و با رکاکت انشاء مدتی بعد از عهد خلفا در دورهٔ سلاطین مغول یا تیموریان یا اترک قراقویونلو و آق قویونلو یا صفویه بایستی واقع شده باشد یعنی در دورهٔ ملوک و سلاطینی که بواسطهٔ اجنبی بودنشان از نژاد عرب و زبان عرب بکلی از علوم و فنون و آداب متعلقه بآن زبان خودشان و وزراشان و عمال و حکامشان دور و تهیدست

و جاهل بوده‌اند و این نوع تقلب‌ها و تخیل‌ها در آن‌ها ممکن بوده است بکیرد و اینگونه تدلیسات نزد آن‌ها جای پیشرفت داشته است .

احتمال وضع عهد نامه در عهد صفویه بسیار ضعیف است زیرا که خطوط نسخ بین السطور آن خیلی قدیمی تر از عهد صفویه بنظر می‌آید و از جنس خطوطی است که در قرون هفتم و هشتم و نهم هجری در مصر و شامات معمول بوده است و خیلی شبیه است بخط قرآن‌های عهد مماليك مصر که حالا بدست است و اما اصل خط کوفی عهد نامه را چون راقم سطور تخصصی در شناختن خطوط مختلفه کوفی در اعصار مختلفه ندارد آنرا هیچ مقیاس استنباطات خود در قدم و جدت اینورقه قرار ندادم ولی معذلك از روی همان شناسائی محدود خود از این خط مثل آفتاب بر من روشن است که این خط کوفی بهیچوجه من الوجوه و مطلقاً و اصلاً نمیتواند خط معاصر حضرت امیر باشد و خیلی جدید تر از چهار پنج قرن اول اسلام بنظر می‌آید بدون هیچ شك و شبهه و باقوی احتمالات خط کوفی جلی با خطوط نسخ ریز بین السطور همه معاً در یک عصر و زمان نوشته شده است بتوسط همان واضع مدلس نه آنکه کوفی قدیمتر بوده و خطوط نسخ را بعد ها علاوه کرده‌اند چنانکه در بدو امر چنین بنظر می‌آمد .

خلاصه بعقیده این ضعیف اصل وضع و اختراع این عهد نامه بایستی بعد از عهد خلفای عباسی و قبل از عهد صفویه باشد یعنی مابین قرن هفتم و نهم هجری .

« آذری یا زبان باستان آذربایگان »

دی ماه ۱۳۰۵

تألیف سید احمد کسروی تبریزی ۱۳۰۴ شمسی ، طهران ،

۵۶ صفحه ؛

در این رساله صغیره الحجم عظیمه الفایده مؤلف فاضل آن آقای سید احمد کسروی تبریزی یکموضوع بدیع دلکشی را انتخاب نموده و در اطراف آن تحقیقات علمی فاضلانه خود را تمرکز داده است و آنموضوع عبارتست از حل این دو مسئله ذیل : اولاً آنکه زبان آذری مذکور در کتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است ؟ ، ثانیاً آنکه زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذربایجان است از چه وقت و در نتیجه چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است ؟ ،

اما فقره اول ، گمان میکنم هیچکس تاکنون علی التحقیق و بطور علم تفصیلی نمیدانست که زبان « آذری » که بسیاری از مؤلفین عرب از قرن چهارم هجری گرفته الی قرن هفتم از قبیل مسعودی و ابن حوقل و یاقوت و سمعانی اسمی از آن برده و همه گفته اند که (در عصر ایشان) زبان متداولی آذربایجان بوده است در حقیقت چه زبانی بوده است ، و هر چند از مطالعه کتب مؤلفین مزبور هر کس بطور اجمال از قرائن حدس میزد که « آذری » لابد شعبه از لهجات متنوعه متکثره زبان فارسی مانند طبری و گیلکی و سمنانی و لری و غیرها و غیرها که مجموع آنها را باصطلاح نویسندگان

ما «فهلویات» می‌گفته‌اند بایستی بوده است ولی این فقره چنانکه گفتیم فقط حدس و تخمین و علم اجمالی بود و دلائل تفصیله قطعیه بر این مطلب که تنها از روی تتبع کتب مختلفه و مقایسه آن‌ها با یکدیگر بدست می‌آید کسی در دست نداشت زیرا چون مسئله تحقیق در خصوص زبان اصلی آذربایجان تا کنون محل احتیاج عمومی نبوده است بالطبع کسی تا بحال بصرافت آن نیفتاده و زحمت تتبع و تفتیش در کتب را در این باب بخود راه نداده بوده است و این فقره یعنی فارسی بودن زبان آذربایجان که در عهد خود الی قرن هفتم هجری از بدیهیات بوده است (همانطور که فارسی بودن زبان اهالی فارس امروزه مثلاً برای ما از بدیهیات است و کسی بفکر اثبات آن برای معاصرین یا برای آیندگان نمی‌افتد کم‌کم پس از ظهور تدریجی زبان ترکی در آن مملکت بواسطه بعد عهد و تمدادی مدت و تناسی اخلاف سیره اسلاف را و کساد بازار علم و ادب امروزه از نظریات شده است .

از نظریات شده که سهل است در این اواخر بعضی همسایگان جاهل یا متجاهل ما برای پیشرفت پاره اغراض معلومه الحال خود از جهل عمومی معاصرین استفاده نموده بدون خجالت بدون مزاح ادعا میکنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم از منته تاریخی الی یومنا هذا همواره ترکی بوده است !

از این اشخاص مغرض گذشته بعضی از خود ایرانیان نیز مانند مؤلفین نامه دانشوران مثلاً و همچنین یکی از مستشرقین انگلیسی «لسترنج» بواسطه قلت انس باوضاع تاریخی آن اعصار و نیز بلاشک بواسطه فریب خوردن از ظاهر اصطلاح «ترکی آذری» که در عرف ترکان امروزه

بر لهجه ترکی آذربایجان و قفقاز اطلاق میشود توهم کرده‌اند که زبان «آذری» مذکور در کتب مؤلفین عرب شعبه از زبان ترکی بوده است (رجوع کنید بصفحه ۱۱ و ۱۲ از رساله) غافل از آنکه در آن ازمنه هنوز پای مهاجرت خود ترک‌ها بآذربایجان باز نشده بوده است یا درست بلز نشده بوده است پس چگونه زبان آن‌ها قبل از خودشان ممکن بوده در آن مملکت شیوع پیدا کند بعینه مثل اینکه کسی امروز ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل از فتح اسلامی عربی بوده یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبه سلجوقیه روم ترکی بوده است و دلیلش فقط این باشد که زبان آن دو مملکت فعلاً عربی و ترکی است.

پس از آنچه گذشت معلوم شد که امروزه مسئله زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی بهم رسانیده و حریف از هیچگونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطله خود باکی ندارد اثبات اینکه زبان اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم هشتم هجری زبان فارسی بوده است (یا بعبارة آخری اثبات اینکه زبان آذری که بشهادت صریح مؤلفین قدما زبان متداول آذربایجان بوده و هنوز نمونه از آن در بعضی دهات آذربایجان باقی است شعبه از شعب زبان فارسی بوده است) تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت و تا چه درجه اکنون محل احتیاج عمومی است و در حقیقت بمقتضای ادا ظهرت البدعة فلیظهر العالم علمه ابطال این سفسطه سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه بر عموم فضایی ایران در شرع سیاست واجب کفائی بلکه واجب عینی است و گمان میکنم که تألیف این رساله اولین قدم جدی است که در اینراه برداشته شده است و مؤلف فاضل آن بواسطه تتبع در اغلب مظان موجوده تاریخی

وجغرافی و باستناد بچند قطعه نظم و نثر از زبان آذری که از کتب متفرقه التماس کرده تا درجه مهمی از عهده این امر بر آمده است و از این راه خدمت شایانی هم به تاریخ ایران و هم به سیاست و ملیت آن مملکت نموده است.

و همچنین در خصوص فقره دوم یعنی اینکه زبان ترکی از کی و در نتیجه چه علل و حوادثی در آذربایجان ظهور پیدا کرده است این مسئله را نیز مؤلف به همان رویه معهود خود از استناد به وثایق تاریخی ثابت نموده است که ابتدای ظهور زبان ترکی در آذربایجان در زمان سلاجقه در نتیجه مهاجرت طوائف ترك از ماوراءالنهر بآذربایجان شروع شده است و سپس در عهد سلطنت مغول که قشون ایشان عمده ترك بوده اند و پایتخت ایشان نیز در آذربایجان (مراغه، تبریز سلطانیه) بوده است شیوع ترکی در آذربایجان رفته رفته قوت گرفته تا در عهد تیموریان و قراقویونلو و آق قویونلو یعنی در فترت مابین مغول و صفویه بنهایت درجه انتشار و شیوع خود رسیده است.

باری این رساله مختصر پنجاه و شش صفحه ای از وجنات آن معلوم است که نتیجه ماه ها بلکه سال ها زحمت و تتبع است و تقریباً هر سطر از سطور کوچک آن حاکی از مطالعه يك كتاب بزرگ است زیرا که دو اینگونه مواضع بکر تازه که تا کنون کسی در آن خصوص قلمی بروی کاغذ نیاورده است از يك كتاب تمام که شخص از سر تا بآخر آن میخواند بسا میشود که فقط یک سطر یا دو سطر راجع بمطلب خود پیدا میکند و اغلب اینست که هیچ پیدا نمیکند اگر ایرانیان میخوانند در مقابل

دعای بی‌اساس همسایگان کاری نکنند راه کار کردن را آقای سید احمد کسروی بایشان نشان داده است والا بعقیده راقم سطور هیچ جواب ندادن بآنها بدرجات بهتر از این جواب‌های واهی است که شخص گاهگاه در جراید طهران مطالعه میکند که جز هیاهو و مطالب عامه مبتذل و اغلب جز شتم و طنز و استهزا هیچ مطلب جدی دیگری ندارد و نه هیچ حقی را اثبات میکند و نه هیچ باطلی را ابطال و حریف در مقابل آن الی غیرالنهایه میتواند معامله بمثل نماید .

در اینجا نظر مؤلف فاضل را اگر خود تاکنون بآن برنخورده‌اند جلب میکنم یکی دو فقره مطالبی که بی‌مناسبت با موضوع این رساله نیست یکی آنکه در کتاب البلدان ابن واضح الیعقوبی (که در حدود سنه ۲۷۸ هجری تألیف شده است) در يك موردی اصطلاح «آذری» را بر خود اهالی آذربایجان اطلاق کرده است نه بر زبان ایشان مثل اینکه «آذری» را مؤلف نام تیره یا شعبه از عنصر ایرانی میدانسته است و بنابراین شاید اطلاق «آذری» بر زبان از نام خود اهالی مأخوذ بوده و شاید نیز بر عکس بوده است و عین عبارت او اینست (کتاب البلدان طبع لیدن ص ۲۷۲) : « و اهل مدن اذریجان و کورها اخلاط من العجم الاذریه و الجاودانیه القدم (۱) اصحاب مدینه البد التي کلن فیها بابک ثم نزلتها العرب لما افتتحت » یعنی اهالی شهرهای آذربایجان و بلوکات آن امتزاجی هستند از ایرانی‌های آذری و جاودانی قدیم (۲) سکنة شهر بد که اقامتگاه بابک بود و پس از فتح آن شهر عرب‌ها در آنجا سکنی گزیدند .

دیگر آنکه در فتوح البلدان بلادری در فصل « فتح اذریجان » (طبع لیدن ص ۳۲۸) گوید : «فتبع الاشعث بن قیس حاناً حاناً والحن الحائر

فی کلام اهل اذربایجان ففتحها» ولابد مقصود از «کلام اهل اذربایجان» بدون شك زبان آذری بوده است و چون تألیف فتوح البلدان در حدود سنه ۲۵۵ هجری است پس این شاید قدیمترین موضعی باشد که نمونه از آذری بدست میدهد و این نمونه اگرچه يك کلمه است ولی باز هم غنیمت است.

دیگر آنکه زکریابن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد در تحت عنوان «تبریز» گوید (طبع گوتینگن، آلمان، ص ۲۲۷): «زم المنجمون انها لا تصيبها من الترك آفة لان طالعهما العقرب والمریخ صاحبها فکان الامر الى الان كما قالوا ما سلم من بلاد اذربایجان مدینه من الترك غیر تبریز»، یعنی منجمین گفته اند که تبریز را از ترک کن آفتی نخواهد رسید چه طالع آن شهر عقرب است و مریخ صاحب آنست، و تا کنون حرف ایشان راست در آمده است چه از جمیع بلاد اذربایجان هیچ شهری از دستبرد تركها محفوظ نمانده است جز تبریز و چون تألیف آثار البلاد در سنه ۶۷۴ هجری است یعنی در سلطنت ابا قابن هولاکو پس این شهادت صریح مؤلف که تا آن تاریخ تبریز از دستبرد تركها محفوظ مانده بوده است خالی از اهمیت نیست.

دیگر آنکه مر کوارت (☆) مستشرق مشهور آلمانی در کتاب «ایران شهر» (که از تألیفات معروف اوست در خصوص جغرافی قدیم ایران، اشتباه بمجله «ایران شهر» نشود) ص ۱۲۳ گوید که اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است، و چون مر کورات از فضایل مستشرقین و از موثقین آنهاست ولابد

بی‌ماخذ و بدون دلیل سخن نمی‌گوید و از آنطرف بشهادت عموم مؤلفین قدما از قیل ابن المقفع (کتاب الفهرست ص ۱۳) و حمزه اصفهانی (معجم البلدان در «فهلو») و خوارزمی در مفاتیح العلوم (چاپ لیدن ص ۱۱۶-۱۱۷) زبان اهل آذربایجان پهلوی بوده است پس از مجموع این شهادات قریب یقین بلکه یقین حاصل می‌شود که «آذری» یکی از نزدیکترین لهجه‌های متکثره زبان فارسی (اگر نکوئیم نزدیکترین همه آنها) بوده است نسبت بزبان پهلوی.

بواسطه ضیق مقام دیگر از بقیه ملاحظات خود راجع باین رساله و مخصوصاً راجع بمسئله مهم صحت یا بطلان نسب صفویه (ص ۲۶) صرف نظر می‌کنم، و همینقدر بطور اجمال يك كلمه عقیده خود را (که هیچ اصراری هم بصحت آن ندارم) در خصوص طرز انشاء این کتاب اظهار نموده مقاله را ختم می‌کنم، و آن اینست که این شیوه انشاء مخصوص که مؤلف محترم در تحریر این رساله و سایر مقالات فاضلانه خود اتخاذ نموده است. یعنی این اختلاط عجیب کلمات و اصطلاحات فارسی از فارسی قدیم و فارسی منسوخ گرفته الی فارسی مخصوص بشمر و فارسی عامیانه و فارسی معمولی حالیه با کلمات و اصطلاحات عربی کیفماً اتفاق و یکی در جنب دیگری و بتعبیر دیگر بعنف و زور فارسی نوشتن بعضی کلمات که عربی آن معمولتر است یا اصلاً فارسی آن فعلاً هیچ معمول نیست و سپس بدون جهت عربی نوشتن بعضی کلمات دیگر که فارسی آن نیز معمول یا شاید معمولتر است مجموع این‌ها روی هم رفته بانشاء ایشان يك صبغه مصنوعیت و يك جنبه ساختگی داده است که هر خواننده بی‌غرضی پس از خواندن تحریرات

ایشان بی اختیار آن تأثر را در خود احساس مینماید چه بالحس والعیان
 میبیند که این زبان نه زبان فارسی امروزه است زیرا در سرتاسر ایران
 و غیر ایران کسی امروز اینطور چیز نمینویسد (و بطریق اولی حرف نمیزند)
 و نه تقلیدی است از طرز انشاء قدما مثل بیهقی یا ناصر خسرو مثلاً از قیل
 انشاء مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ، و نه غرض مؤلف بفارسی خالص یا
 متمایل بفارسی خالص نوشتن است مثل نامه خسروان مثلاً و الا این
 کاریکه در بعضی کلمات کرده است میتوانست در تمام یا در اغلب کلمات
 بنماید و نه متمایل بغلبه عنصر عربی است مثل اخلاق ناصری و کلیله و دمنه
 و نه طریقه انشاء فقها و علماء دینی است مانند کتب فارسی مرحوم مجلسی
 و رسائل علمیه و نحو ذلك و نه انشاء با تکلف و تصنع است از جنس و صاف
 و دره نادره و امثالهما و نه شیوه انشاء فرنگی مآبهاست که عنصر خارجی
 در آن غالب باشد.

خلاصه هر طور که خواننده آنرا زیر و رو کند و مکرر بخواند
 و مکرر فکر کند حدس نمیتواند بزند که اصل و مبدئی که وجهه العین
 مؤلف درین شیوه انشاء بوده چه بوده است و مقیاس و سرمشق و هادی
 و امام ایشان درین اسلوب عجیب چه و کیست و چون لفظ را غالباً بلباس
 و معنی را ببدن تشبیه کرده اند و چون در تحریرات مؤلف فاضل معانی در
 سر حد کمال و جمال است و اگر قصوری باشد بشرح مذکور فقط در طرز
 تعبیر است در نظر خواننده بلا اراده این تشبیه مجسم میشود زنی بسیار
 صبیح المنظر ملبس بلباسی بسیار عجیب که پارچه و برش و دوخت و سایر
 جزئیات آن نه بطرز حالیه است و نه بطرزهای قدیم نه مطابق مد خارج
 است و نه موافق رسم داخله بلکه هر گوشه از لباسش نمونه یک دوره ایست

سینه‌اش بطرزحالیه دامنش یادگاری ازعهد سلجوقیان آستینهایش نمونه از آئینارسامانیان وهکذا وهکذا .

راقم سطور چندی پیش قصه «قهوه‌خانه سورت» تألیف برناردن دوسن‌پیر (۱) فرانسوی را که مؤلف فاضل از زبان اسپرانتو عبری ترجمه کرده‌اند و در مطبعه «العرفان» درصیدا به طبع رسیده است مطالعه کردم و تا آنجا که معلومات ناقصه من از عربی اجازه میدهد دیدم که در نهایت خوبی از عهده برآمده‌اند و عربی امروزه را بدون اینکه خود را محتاج باستعانت از کلمات وحشیه جاهلین مانند در دیس و خیت‌مور و جعندل و نحو ذلك بدانند در کمال فصاحت و سلاست مینویسند خوب چه خوب میبود اگر ایشان زبان مملکتی را هم که در آن متولد شده و در آنجا نشوونما کرده‌اند و این همه مقالات فاضلانه راجع بتاریخ و جغرافی و لغت و سایر علوم و فنون متعلقه بآن مینویسند (و برای خوشبختی ما قطعاً بعد از این نیز ادامه خواهند داد) بهمین درجه از سلاست و انسجام مینوشتند و در حق آن تا این اندازه اظهار بی‌مرحمتی و بی‌قید و بندی نفرموده اصل «عجمی فالعت به ما تشاه» را در باره آن اجرا نمینمودند.

پایان جلد اول

فهرست اعلام اشخاص (قسمت اول)

- اسدی (علی بن احمد طوسی = اسدی
صغیر = اسدی ثانی ۶۵ - ۶۷
اسفراینی (ابوالعباس فضل بن احمد)
۱۰۷
اسمعیل ۶۴
اصطحزی ۴۷
اصفهان‌ی (ابوالفرج) ۳۹ - ۴۶ - ۱۱۴
اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) ۷ - ۴۹
اقبال آشتیانی (میرزا عباسخان) ۲۹ - ۹۹
اقبال (عباس) ۴
الس ۱۴
اقبال (محمد) ۴۸ - ۷۲
الصابح (شیخ احمد الجابر) ۱۵۸
ادریسی (سید محمد بن علی بن احمد بن
محمد بن سید احمد) ۱۳۹ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹
افغان (سید حسین) ۱۶۵
امیرالدوین علی بن ابی طالب ۱۰۷ - ۱۱۸ - ۱۶۶ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۶
امیر تیمور گورکان = یوئن فوها ۳۳ - ۵۰ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۹ - ۱۱۸
امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح
بن احمد بن اسمعیل ۶۴
امیر عبدالله ۱۵۴ - ۱۵۵
امیر قزغن (امیر حسین بن امیر مسای) ۵۴
- آ
آشتیانی (مرحوم افضل المتأخرین آقا
میرزا حسن) ۸
آق قویونلو ۱۷۶ - ۱۸۱
آمدروز ۱۴
آهلی (ملا محمد) ۷
الف
ابراهیم الراهب ۱۶۸
ابن اسفندیار ۴۶
ابن الدقفع ۱۸۴
ابن بطوطه ۱۳۶
ابن جبیر ۱۳۶
ابن حجن ۱۶۸
ابن حوقل ۴۷ - ۱۷۸
ابن خلکان ۱۱۸ - ۱۱۹
ابن زیاد ۴۰ - ۴۱ - ۴۲
ابن سعود ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵
ابن مفرغ (یزید بن مفرغ) ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲
ابوصالح (هالك مظفر) ۶۴
ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی
الترکی = ابونصر فارابی ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰
اپیکور ۱۵۹
اتابک اعظم ۴۸
اتابک نصرالدین احمد بن یوسف شاه ۱۱۷
استرآبادی ۱۱۶
اسدی اول = اسدی کبیر - رجوع شود به
طوسی

- امیر کبیر (تموکوران) ۵۱ - ۵۲
 امین احمد رازی ۴۹
 امین الربحانی ۱۳۸
 انصاریان ۸۸ - ۸۹
 انوشیروان ۸۱
 اولجائیو ۴۹
 ایتة آلمانی ۳۷
 «ب»
 بادغیسی (حنظله) ۳۸
 بادکوبه (عبدالخالق آخوندوف) ۶۸
 باریبه دومنار ۱۵
 باوندی (مرزبان بن رستم) ۱۰۱ -
 ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۳ - ۱۱۳ -
 ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۲۳
 پایزید ۵۸
 پایسنفر ۶۹
 براون (ادوارد) ۱۴ - ۳۰ - ۳۲ -
 ۳۴ - ۳۷ - ۱۲۰ - ۱۳۰
 برتن ۱۳۵
 بروکلن ۱۱۹
 برکه‌هارت ۱۳۴
 برگسون ۱۲۹
 برناردن دوسن‌پیر ۱۸۶
 بکربن‌وائل ۱۵۲
 بغدادی (عبدالقادر) ۱۲۷
 بلعمی (ابو علی محمد بن عبدالله) ۶۳
 بلعمی (منصور سامانی) ۱۲۱
 باوشه (ادگار) ۵۵ - ۵۷
 بنی‌حنیفه ۱۵۶
 بوان (پروفسور) ۱۳
 بهاء‌الله ۱۶۵
 بهرامی ۶۷
 بیرونی (ابوریحان) ۲۲ - ۳۲
 بیهقی ۱۸۵
 «پ»
 پاشا (ابراهیم) ۱۵۶ - ۵۵
 پاشا (محمد علی) ۱۵۶
 پاول هورن ۳۷ - ۶۷
 پالگراو ۱۳۵
 پنجابی (محمد اقبال هندی پیشاوری)
 رجوع شود به اقبال (محمد)
- جرجانی ۴۶
 ۴۸ - ۷۲
 پورداود (میرزا ابراهیم) ۴ - ۶ - ۲۱
 پیشاوری مدالله (آقا سید احمد ادیب) ۹
 «ت»
 تانک ۱۰۱
 تبریزی (میرزا فضلعلی آقا مجتهد) ۱۹
 تقی‌زاده (سید حسن) ۱۸ - ۱۹
 نکش خوارزمشاه ۷۰
 نکودار (احمد) ۹
 توهمالون ۵۴
 تهرانی (حاجی شیخ محمد صادق) ۷
 «ج»
 جامی ۱۱۶
 جریر طبری (ابو جعفر محمد) ۶۳ - ۶۴
 جلال‌الدین میرزا ۱۳۳
 جهال‌زاده (سید محمد علی خان) ۲۰ -
 ۹۷ - ۱۰۰
 جوالیقی (ابونصور) ۱۲۶
 جوهری ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱
 جوینی (خواجہ عطاء‌المالک) ۱۲۱
 «چ»
 چرچیل ۱۶۳
 چنگیزخان (ارغون‌بن اباوقابن هولاکو
 بن تولی) ۵۴ - ۴۹
 «ح»
 حافظ ۹۱ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۲ - ۱۱۱
 ۱۱۶ - ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۱۳۹ -
 حسین (ع) ۳۸ - ۱۱۵
 حمدالله (مستوفی) ۷۱ - ۱۶۶
 حمزه اصفهانی ۱۸۴
 حمیدی ۱۱۱
 «خ»
 خاتونی (ابوطاهر) = شرف‌الدین ۶۷ -
 ۷۶
 خاقان چین ۴۲ - ۵۴
 خاقانی ۹۱
 خالیدیان ۸۸
 خجستانی (احمد بن عبدالله) ۳۸
 خسروان ۱۸۵

- ۱۱۵ حسن
 خواجه بزرگ (شیخ جلیل الکفاة) ۱۰۷
 خوارزمی ۱۱۸
 خونساری ۱۲۰
 خیام ۱۲۸ - ۱۳۹
 «د»
 داریوش (شاه) ۱۰۵
 داهمانی (میرزا مهدیخان) ۱۱۶
 درگاهی ۷۵
 درنبرک ۱۵
 دوتی ۱۳۵
 دوساسی (سیلستر) ۵۰ - ۵۱ -
 ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۶۰
 دولفرنک ۱۴۹
 دینشاه جی جی باهای ایرانی ۶
 دواوین (حجاج بن یوسف) ۱۰۷ -
 ۱۱۶
 دونور (کنت) ۵۸
 دهخدا (میرزا علی اکبر) ۱۶
 ذ
 ذکاءالملک (میرزا محمد حسین فروغی)
 ۱۱ - ۲۶
 ذکاءالملک حالیہ (میرزا محمد علی
 خان) ۱۱ - ۲۶
 ذوالاکتاف (شاپور) ۱۰۵
 ذی الکفل (سید) ۱۷۰
 «ر»
 رازی (ابوالفتح) ۴
 رازی (محمد بن زکریا) ۱۱۷
 راوندی (ابی بکر محمد بن علی بن
 سلیمان بن محمد بن احمد بن احمد بن
 الحسین همه الراوندی) ۷۰ - ۴۸
 رشیدالدین (فضل الله) ۴۹ - ۵۴
 رشیدالدین وطواط ۳۶
 رضی (سید) ۵۹
 رمضان (ابراهیم) ۴
 رودکی ۳۸ - ۹۱ - ۱۱۰ - ۱۱۳
 ری دفرنسا ۵۶
 «ز»
 زاخاٹو (پروفیسور) ۲۲
 زکریا بن محمد قزوینی ۱۸۳
 زلیگمان ۴۸
 زنجانی ۴۶
 زیگیسوند ۵۸
 زینل علیرضا (حاجی) ۱۴۲
 «ژ»
 ژان دوم ۶۰
 ژنرال اسکوت ۱۴۲
 ژوانس = ژان ۵۸
 «س»
 سادات حسینی ۸۸ - ۸۹ - ۱۱۷
 سباستیان بک ۲۳
 سبکتگین ۱۷۱
 سپهر ۱۸۵
 سردار معظم خراسانی ۷۵ - ۷۷
 سعد بن معاذ ۱۷۵
 سعدسلطان (مسعود) ۳۰
 سعدوقاص ۱۷۳
 سعدی شیرازی ۷۷ - ۹۱ - ۹۶ -
 ۹۷ - ۱۰۲ - ۱۱۱ - ۱۱۶ -
 ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۱۳۲
 سعدون (عبدالحسن) ۱۴۶ - ۱۶۴
 سلطان خدا ۱۴۲
 سلطان سنجر بن ملکشاہ ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ -
 ۸۴
 سلطان لہج (عبدالکریم بن فضل بن -
 علی بن محسن) ۱۵۰
 سلطان محمد عظیم ۷۳ - ۷۴
 سلطان محدود (اول) ۶۹ - ۱۰۷ -
 ۱۱۵ - ۱۷۱
 سلطان مسعود غزنوی ۱۱۶ - ۱۶۷
 سلطانہ ۱۴۳
 سلطان ملکشاہ سلجوقی ۷۵
 سلطان یگی عبداللہ ابن جلوی ۱۵۴
 سلطانہ ۱۴۳
 سلمی ۷۷
 سمرقندی (ابو حفص حکیم بن احوص
 سغدی) ۳۷
 سمرقندی (السعد بن بعد الرزاق السمر -
 قندی) ۵۴
 قندی ۵۴
 سمعانی (محمد بن حماد انسب) ۴۷ -
 ۱۷۸

عمر خیام ۱۴۲
عمیدالملک (میر محمد حسین خان)

۲۹

عنصرالعالی ۱۱۵

عنصری ۹۱ - ۱۱۰ - ۱۱۵

عوفی (نورالدین محمد) ۳۴ - ۱۱۱

عباسی (ه‌نصور) ۸۱

عبدالبها = عباس افندی ۱۶۵

عبدالراب آبادی (ش‌س‌العلما شیخ

محمد مهدی قزوینی) ۱۰ - ۱۱

عبدالعزیز بن سعود ۱۵۱ - ۱۵۲

(السلطان عبدالعزیز بن عبدالرحمن

بن فیصل بن ترکی بن عبدالله بن

سعود بن عبدالعزیز بن محمد بن)

عبدالله الفسری (ابو هن‌راسد بن) ۴۳

عبدالوهاب (محمد بن) ۱۵۶

عبدالشووع ۱۶۸

عبیدالله بن زیاد ۳۹ - ۴۱

عسجدی ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۱۶

علی‌السلطان حسین ۵۳

علی‌الزروی (ابو منصور هوفق) ۶۵

علیخان (ه‌یرزا) ۲۰

عطا‌ملک ۱۲۱

غ

غازان ۴۹

غفاریان ۸۸ - ۸۹

غفاری (قاضی احمد) ۵۴

غنی‌زاده (ه‌یرزا محمدودخان) ۲۰

غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان ۷۱

«ف»

فاضل معزی‌لیه ۶۹

فابقی‌الخاصة (ابوالحسن) ۶۵

فتح‌علی شاه ۱۳۳

فتح‌المدنی (محمد مغیری) ۱۵۲

فح‌ویه ۱۱۵

فران‌ه‌دیر (ه‌سیو‌گابریل) ۲۸

فرانسوا سائرو ۵۷

فرانک (پروفسور) ۲۳

فراهیدی (نخ‌یل‌بن احمد) ۳۵ - ۳۶

۴۵

فرخی ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۱۶

سن‌لوئی = ری‌دافرنس ۵۶

سیف‌بن ذی‌یزن ۸۱

سیوطی ۱۲۰

«ش»

شارل ششم ۵۰ - ۵۵ - ۵۹ - ۶۰

شاهرخ ۵۳ - ۵۴

شبستری (شیخ محمدود) ۱۳۲

شرف‌الدین ابوطاهر (سعد بن علی بن

عیسی‌القوی‌الوزیر) ۷۶

شمس‌الدین التمش ۱۱۶

شمس‌تبریزی ۱۳۱

شوشتری (قاضی نورالله) ۱۱۸

شونتی ۵۴

شیبانیان ۸۸ - ۸۹

شیخ احمد ۱۶۱

شیخ‌بهاثی ۱۳۲

شیخ خزعل ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۳

شیخ عطار ۳۲

شیخ علی نوری ۷

شیخ عیسی بن علی ۱۶۰ - ۱۶۱

شیرازی (ه‌احسین) ۱۱۷ - ۱۴۲

شیرویه (ه‌احسین) ۳۲

«ص»

صاحب و صاف ۱۱۷

صباح (حسن) ۲۸

صدر (سید حسن) ۱۶۲

«ط»

طبرستانی ۴۶

طغاجار ۵۴

طغرل‌بن‌ارسلان ۷۰

طوسی (ابومنصور محمد بن عبدالرزاق)

۶۹

طوسی (ابونصر احمد بن منصور) ۶۷

طهرانی‌الرازی (ابوعبدالله محمد بن

حمداد) ۴۷

«ع»

عارض ۱۵۴

عاقب ۱۷۰

عباد (بن‌زیاد) ۴۲ - ۴۰ - ۳۹

عماد‌الدین ۷۱

هم‌ین‌الخطاب ۱۰۶

- ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۹
کسروی (سید احمد) ۱۷۶ - ۱۸۲
کوکس ۱۶۲ - ۱۶۳
«گ»
گرگانی (شیخ ابوالقاسم) ۱۰۸
گیلانی (شیخ عبدالقادر) ۱۶۳
«ل»
لسترنج ۱۷۹
لوس (اتراک) ۱۱۸
لويس شيخو ۱۱۸
لیلی ۷۷
«م»
مأعون ۳۴ - ۳۶
مارکوارت (پروفسور) ۲۱
هان (پروفسور) ۲۳
محدد (ص) ۷۶
محمی الدین بن الفرمی ۱۵۹
مرداس سلمی (انس بن عباس) ۷۳
مرکوارت ۱۸۳
مرلیر ۹۶
مروان بن محدد ۱۱۴
مروزی (ابوالعباس) ۳۷ - ۳۵ - ۳۴
مسوات (سید محدد رضا) ۲۰
مسعودی ۱۷۸
میسلمه کتاب ۱۵۶
مصنف ۷۰
مظفرالدوله ۴۸
مظفرالدین شاه ۷ - ۸
معتمدالدوله (حاجی فرهاد میرزا) ۱۳۶
معری (ابوالعلاء) ۶۷ - ۱۳۹ - ۱۴۲
مقدسی ۴۷
ملك حسين ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۷ -
۱۴۹ - ۱۵۲
ملكشاه (ارسلان بن طغرل بن محمد بن
ملكشاه) ۷۶ - ۴۸
ملك مظفر (ابوصالح) ۶۴
ملك مظفر (امیر سید) ۶۵
منصور بن نوح بن احمد بن اسداعیل ۶۳
منصور بن نوح سامانی ۶۵ - ۶۸ -
۶۹
منوچهر ۱۱۵
- فردوسی طوسی ۶۹ - ۹۱ - ۱۰۲ -
۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۵ -
۱۱۶ - ۱۲۸
فرصت شیرازی ۹۵
فرنسسکس (فری) ۵۱
فروغی (میرزا ابوالحسن خان) ۱۱
فرهنگ ۱۰۱
فری جوان هارحسیا ۵۱
فضل الله ۱۱۷
فیروز میرزا (نصرة الدولة) ۱۰ - ۲۶ -
۲۷
فیصل (ملك) ۱۳۹ - ۱۶۱ - ۱۶۳ -
۱۶۴
فیلبی ۱۳۵
«قی»
قآنی ۱۱۶
قابوس ۱۰۱
قاسم (حضرت قاسم) ۹۷
قاموس ۱۱۷
قائم ۱۷۴
قائمی ۴۶ - ۱۱۶
قراچا ۵۴
قراقریونای (اتراک) ۱۷۶ - ۱۸۱
قزلارسلان ۴۸
قزوینی (عبد الوهاب بن عبد العالی) ۷ -
۴۶ - ۱۱۷ - ۱۲۰ - ۱۶۰
قزوینی (میرزا محمد بن عبد الوهاب)
۴ - ۵ - ۷ - ۳۰ - ۳۲ - ۷۲
قصبی (عبدالله) ۱۵۱
قطب الدین ایبک ۱۱۶
قدشه (میرزا محدد رضا) ۳۲
قزاق آبادی (حاجی سید مصطفی) ۷
قیس رازی (شمس الدین محدد) ۳۲ -
۳۷
«ک»
کارا دووو ۱۱۹
کارانوا ۲۷
کازیمیرسکی ۳۷
کاشانی (خواجہ افضل الدین) ۱۳۲ -
۱۳۳
کاظمزاده (میرزا حسین خان) ۲۰ -

نقیب (سید عبدالرحمن) ۱۶۳ - ۱۶۸
 نواب (حسین قلی خان) ۱۶
 نوری (حاجی شیخ فضل الله) ۷ - ۱۲
 نولدکه (استاد) ۲۳ - ۲۴ - ۶۹ -
 ۱۱۰

نیکولسون ۱۱۹

«و»

واقدی ۲۲
 وثوق الدوله (میرزا حسن خان) ۲۷
 وسمیه ۴۲
 وشمگیر (کیکائوس بن قابوس) =
 اسکندربن قابوس بن وشمگیر ۱۱۵

وهاهیہ ۱۳۷

ویلسون (سر آرنولد) ۱۶۳

وینفیلد ۲۹

ویویندوسن مارتن ۱۸

«ه»

هارتمن (پروفسور) ۲۲
 هاشم بن عتبة الوفاص ۱۷۳ - ۱۷۴
 هرون الرشید ۳۴
 هشام بن عبدالملك ۳۸

هوارت ۱۵

هوتسما ۴۵ - ۴۵ - ۷۱

هیرش ۱۳۵

هوریتر ۲۲

هوفق بن علی الهروی (منصور) ۳۲

مولانا جلال الدین بلخی ۱۰۲ - ۱۲۸ -

۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۴۲

هولر (اگوست) ۱۲۰

میتووخ (پروفسور) ۲۳

میرزا احمد خان ۱۳

میرزا هادی (حاجی) ۱۲

میهندی (احمد بن الحسن) ۱۰۷

میه ۱۵

«ن»

نادرشاه ۱۱۶

ناصرالدین شاه ۷

ناصر خسرو عاوی ۱۳۶ - ۱۸۵

نجران (سید) ۱۷۰ - ۱۷۵

نجم آبادی (حاجی شیخ هادی) ۸

نصرالله (حاجی سید) ۱۶

نصرالدین طوسی ۱۳۲

نصرانی (ابو الفرج بن العبری) ۱۱۵ -

۱۱۹

نصرةالدین احمد ۱۱۷

نظام الملك ۷۶

نظامی (حسن) ۹۱ - ۱۱۶ - ۱۲۸

نقیسی (سعید) ۹۹

نقیب (سید ابوطالب) ۱۶۳

جلد دوم

بیست مقاله قزوینی

از مقالات تاریخی و انتقادی و ادبی

تکمیل

علامه استاد مرحوم میرزا محمد قزوینی

بامقدمه

آقای عباس اقبال - استاد دانشگاه تهران

چاپ دوم - آبانماه ۱۳۳۲

حق چاپ محفوظ

بسمه تعالی

یست مقاله كوچك و بزرگی كه از مقالات متفرقه حضرت علامه استاد ودانشمند مدقق بزرگوار آقای میرزا محمد خان قزوینی مد ظله باهتمام این ضعیف طبع و تقدیم مریدان قلم شیوای ایشان میشود درواقع جزء دوم مقالاتی است كه سابقاً در بمبئی به سرمایه انجمن زردشتیان و بدستگیری دوست فاضل ارجمند آقای پورداد بطبع رسیده است .

قسمتی از این مقالات نفیسه را در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی كه نگارنده درباریس بودم باصرار تمام از حضرت استادی گرفتم تا در تهران با بعضی دیگر از مقالات ایشان كه در مجلات متفرقه یا در مقدمه بعضی از كتب طبع شده بود بعنوان جزء دوم « یست مقاله » منتشر كنم . متأسفانه بعللی كه شرح آن بهیچ كارخوانندگان نمیخورد طبع این سلسله مقالات تا این تاریخ بتأخیر افتاد و با نهایت شوقی كه راقم این سطور و جمعی دیگر از عشاق جواهر قلمیه حضرت استادی بهام ساختن فایده آنها داشتیم اسباب نشر این سلسله فراهم نمیشد . خوشبختانه در این ایام كه جمیع علاقه‌مندان بزبان فارسی وادیات شیرین آن درشادی جشن هزارمین سال فردوسی گوینده بلند مقام ایران شركت میکنند این سلسله مقالات كه مقاله اول آن راجع بشاهنامه بطوركلی و عین متن قسمتی از مقدمه قدیم آنست منتشر میشود درحالیكه همه جا ذكر شاهنامه در میان میآید با انتشار این مقاله بسیار نفیس كه شاهكار تحقیق و تتبع علمی است سوابق كار فردوسی و مقدمات اساس شاهنامه او بر همه كس واضح و آشكار میگردد .

این مقاله را حضرت استادی در ۱۹۲۰ میلادی یعنی چهارده سال

قبل مرقوم داشته و شش سال پیش برای طبع باینجانب سپرده اند . در اینموقع که انجمن آثار ملی و وزارت جلیله معارف در کار نشر جشن نامه ای بیادگار هزاره تولد فردوسی است و از ایشان نیز برای شرکت در آن دعوت شده بود ایشان هم در این مقاله تجدید نظر فرموده با مراجعه ببعضی نسخ دیگر تحریر تازه ای از آن با حذف بسیاری از اختلاف نسخ و قراآت تهیه کرده و برای درج در شاهنامه مزبور ارسال داشته اند . هر کس طالب باشد میتواند پس از انتشار جشن نامه فردوسی باین تحریر جدید مقاله مذکور نیز مراجعه نماید .

از مقاله که بعنوان مقدمه کتاب عتبه الکتبه مرقوم شده نیز حضرت آقای قزوینی بعد ها نسخه جدید تری کاملتر از نسخه ای که در جزء این سلسله مقالات طبع شده تهیه کرده و برای درج در جشن نامه سال شصتم تولد آقای دینشاه ایرانی که بناست در بمبئی بطبع رسد فرستاده اند . چون هنوز عده بالنسبه زیادی از مقالات حضرت استادی باقی است که اکثر آنها تا کنون در هیچ جا بطبع نرسیده امیدواری داریم که بزودی جزء سوم این سلسله مقالات را نیز طبع کنیم .

در خاتمه خاطر محترم خوانندگانرا مسبوق میسازم که در نشر این جزء حاضر از مقالات انجمن زردشتیان بهیچوجه مداخله ای نداشته و این خدمت ناچیز فقط باهتمام نگارنده این سطور انجام یافته است .

طهران مهر ماه ۱۳۱۳ شمسی

عباس اقبال

بسمه تعالی

مقدمه قدیم شاهنامه

تمهید کلام

مخفی نماند که کسانی که علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتفاقاً دسترسی به بعضی نسخ خطی آن کتاب داشته اند لابد ملاحظه کرده اند که بعضی از این نسخ خطی اصلاً هیچ دیباچه و مقدمه ندارند و از همان صفحه اول شاهنامه فردوسی شروع میشود، و بعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدمه نثری قبل از شاهنامه منظوم میباشند، و این مقدمه نثر را نیز اگر اندکی دقت کرده باشند دیده اند که اغلب از این دو قسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدمه نثر مختصری دارند باندازه هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است : « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » ، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان مانسبه بسیار نادر و کمیاب و عدد آنها رو به تناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمه که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده اند یا بعضی نسخ جدید که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند ، و این مقدمه معروف است به مقدمه قدیم شاهنامه بعضی نسخ دیگر مقدمه نثر مبسوط مفصلی دارند باندازه پانزده

شانزده صفحه کمایش (برحسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه وریزی و درشتی کتابت) و ابتدای آن مقدمه عموماً در نسخ خطی این بیت است: افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال به نای ملک العرش خدای متعال و اغلب نسخ خطی شاهنامه که از قرن نهم و دهم به بعد استنساخ شده اند و عموم نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدمه میباشند (۱)، و این مقدمه معروف است به مقدمه جدید شاهنامه یا مقدمه بایسنغری زیرا که بنا بر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ بفرمان بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان متوفی در سنه هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کماز عموا از روی چندین نسخه بفرمان او اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است، ولی صحت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه آن بتوسط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحوقطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است، و علی ای نحوکان این مقدمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامه قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است.

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه يك مقدمه ثالثی غیر از دو مقدمه سابق الذکر دیده میشود که ظاهراً در قدم و جدت حدّ وسط است بین دو مقدمه مذکوره، یعنی از مقدمه قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدمه

۱- در نسخ چاپی بیت مزبور را از ابتدای آن انداخته اند و اینطور شروع میشود (بعد از مقدمه خود طابع یعنی ترنمکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست) در کلکته سنه ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۱۲۴۴-۵ هجری: حکایت جمع آوردن باستان نامه، راویان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ.

بایسنغری قدیم‌تر، و باین مناسبت میتوان آنرا مقدمهٔ اوسط یا مقدمهٔ وسطی نامید.

مابین این سه مقدمهٔ مذکوره موضوع صحبت ما درین مقاله فقط مقدمهٔ اولی یعنی مقدمهٔ قدیم شاهنامه است نه مقدمهٔ بایسنغری و نه مقدمهٔ اوسط.

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

این مقدمه گرچه همیشه درابتدای شاهنامه فردوسی مسطوراست (یعنی درعدهٔ بسیار قلیل از نسخی که این مقدمه را دارند) و اگرچه درواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامهٔ او و سلطان محمود بمیان میآید ولی معذک کله بظن بسیار قوی و بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمده این مقدمه (یعنی قریب چهارخمس آن ازابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی و سلطان محمود شروع میشود) مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نیست بلکه مقدمهٔ شاهنامهٔ دیگری بوده است غیرشاهنامهٔ فردوسی و زماناً متقدم برشاهنامهٔ فردوسی بوده است، و تفصیل این اجمال موقوف برتمهید مقدماتی است بشرح ذیل:

۱- شاهنامهای قبل از فردوسی

پس ازدوره فتوحات و استقرار دولت عرب درایران و شوق شدید مردم باطلاع از علوم و فنون و اخبار و تواریخ ملل تابعه و اقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل و ادب یعنی عبدالله بن المقفع مقتول در حدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که

خدای نامه (۱) نام داشته از پهلوی عبری ترجمه کرد و این ترجمه ابن المقفع که بد بختانه از میان رفته است نزد قدماء مؤلفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به **خداینامه (۲)** یا **سیر الملوك** که ترجمه تحت اللفظی آن است.

۱- یعنی شاهنامه، زیرا که یکی از معانی کلمه (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوك بخارا را (بخاراخدا) می نامیدند کما فی تاریخ بخارا للنرخشی ص ۶، والاثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص ۱۰۲، وفردوسی گوید: مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی به پیشش پیای، و نیز گوید: برون رفت مهراب کابل خدای سوی خانه زال زابل خدای، و نیز گوید: بدستوری باز گشتن بجای شدن شادمان پیش کابل خدای، و حمزه اصفهانی گوید که: «اولاد ماهویه مروزی قاتل یزدجرد سوم را الی یومنا هذا خداه کشان می نامند» (تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۶۳).

۲- ترجمه خداینامه عبری منحصر به ابن المقفع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته اند، و علی ای حال اسامی مؤلفین قدما که اسمی از **خداینامه** برده اند خواه با نسبت آن باین المقفع یا اصلا بدون ذکر اسم مترجم از قرار ذیل است: در **کتاب الفهرست** لابن الندیم ص ۱۱۸ گوید: «و قد نقل (ابن المقفع) عدة کتب من کتب الفرس منها کتاب **خداینامه** فی السیر»، وایضاً در ص ۳۰۵ در تحت عنوان «اسماء کتب التي فيها الفرس» بدون ذکر اسم مترجم گوید: «کتاب **خداینامه**، کتاب بهرام نرسی الخ»، - در **تاریخ حمزه اصفهانی** گوید ص ۱۶: قال (موسی بن عیسی الکسروی) انی نظرت فی الکتاب المسمى **خداینامه** وهو الکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمي کتاب تاریخ ملوك الفرس فکرت النظر فی هذا الکتاب و بحثتها بحث استقصاء فوجدتها مختلفة حتی لم اظفر منها بنسختين متفقتين و ذلك کان لاشتباه الامر علی الناقلين لهذا کتاب من لسان الی لسان الخ»، - و در ص ۲۴ گوید: «قال بهرام الموبد انی جمعت نیفاً و عشرين نسخة من الکتاب المسمى **خداینامه** حتی اصلحت منها تواریخ ملوك الفرس من لدن کیومرث و الدابشر الی آخر ایامهم بانتقال الملك عنهم الی العرب الخ»، (بقیه در ذیل ص ۹)

غیر از ابن المقفع بعد از او چندین نفر دیگر نیز سیر الملوکهای
عیدیه در تاریخ پادشاهان ایران بهر بی ترتیب داده اند که یا مستقیماً
ترجمه از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر و حک و اصلاح ترجمه
ابن المقفع و غیر او از قبیل محمد بن الجهم البرمکی و محمد بن بهرام بن
مطیار الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی و موسی بن عیسی الکسروی
و زاذویه بن شاهویه الاصفهانی و غیرهم که اسامی ایشان در تاریخ حمزه
اصفهانی و فهرست ابن الندیم و مقدمه ترجمه طبری و الاثار الباقیه ابوریحان
بیرونی و مقدمه مجمل التواریخ مفصلاً مسطور است و چون از موضوع
صحبت ما خارج است از خوض درین مطلب صرف نظر کردیم ، همین قدر
میگوئیم که بدبختانه از هیچیک ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی
نمانده و همه آنها از میان رفته اند ، گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب
متأخره دیگر که بلاواسطه یا مع الواسطه از آنها اقتباس کرده اند مانند

(بقیه ذیل ص ۸) و در ص ۶۴ گوید : « الفصل الخامس من الباب الاول
وهو فی حکایة جمل مافی خداینامه لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فحسب بها
فی آخر هذا الباب لیجریها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب
و احادیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیین لیفهم ذلك الخ » ، - مسعودی
در کتاب التنبیه والاشراف گوید ص ۱۰۶ : « و رأیت بمدينة اصطخر
من ارض فارس فی سنة ۳۰۳ عند بعض اهل البیوتات المشرقة من الفرس
کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم (کذا) و اخبار ملوکهم
وابنیتهم و سیاساتهم لم أجدها فی شیء من کتب الفرس کخدا ی نامه و آئین
نامه و کهن نامه و غیرها مصور فیہ ملوک فارس من آل ساسان سبعة و عشرون
ملکاً الخ » ، - در کتاب البدء و التاریخ للمطهر بن طاهر المقدسی
ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوم : « ثم اختلفوا
فی هلاکة فزعم (بعضهم) انه غرق فی الماء و زعم آخرون انه لحقته الغیل
فقتلوه و حملوه فی تابوت الی اصطخر و فی کتاب خداینامه ان یزدجرد
انتهی الی طاحونة بقرية زرق من قرى مرو فقال للطحان اخفی الخ » ، -

تاریخ طبری و کتاب البدء و التاریخ مقدسی و مؤلفات ابن قتیبہ دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزه اصفهانی و ابوریحان بیرونی و تعالی و غیرهم باقی مانده است .

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرب در بغداد و عراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوعه متکثره را به زبان عربی برای مطالعه عربی زبانان میداده اند درخود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمن نهج و طرز و ترتیب در صدد جمع آوری اخبار ملوک گذشته ایران بر آمده مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعه خود ایرانیان فارسی زبان باسـم شاهنامه (۱) که اغلب بنشر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق مینموده اند، و اسامی بعضی از این نوع شاهنامه ها در مؤلفات متقدمین بالصراحه و باسـم و رسم مذکور است ، از قبیل شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامه ابوالمؤید بلخی » در مقدمه قابوس نامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری آمده است (۲) ، عین عبارت قابوس نامه از اینقرار است ، در خطاب پسر خود گیلانشاه گوید : « و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاک تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگ است و از هر دو اصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک جهانی ، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نیروه اغش و هادان (۳) است و ارغش

۱- که تعبیر دیگری از همان کلمه خدای نامه است منتهی با تلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است باسـم دیگری که ازین محذور عاری بوده .

۲- رجوع کنید به مجله کاوه سال اخیر شماره يك من ۱۵-۱۶ .

۳- کذا در یکی از دو نسخه قدیمی پاریس مورخه ۸۷۹ در موضع ثانی ، و در موضع اول : اغش و هادان (بدون الف قبل الثون) و در نسخه (بقیه در ذیل ص ۱۱)

و هادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملك گیلان باجداد تو از او یادگار مانده «، - و در ترجمه تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحاک و جمشید گوید: «وحدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ اندر (۴)، - و در مقدمه مجمل التواریخ گوید (باختصار): «وما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولا (۵) جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی و از نشر ابوالمؤید.. (۶)». چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و اغش و هادان و کی شکن و هر چند محال است نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نشر ابوالمؤید البلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت:

چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری
اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتاب ها بدین سطور (۷)

(بقیه ذیل ص ۱۰)

دیگر جدید پاریس: ارغش (یا ارغش؟) فرهاد و ارغش فرهادان.
در مجمل التواریخ ورق ۳: آغش و هادان. - در تاریخ طبری ۱: ۶۰۸:
اغش بن بهدان در تاریخ ظهیرالدین مرعشی ص ۱۷۱: ارغش و هادان. -
قابوس نامه چاپ تهران رازروی آن در مقدمه مرزبان نامه: ارغش فرهادوند.
که بلاشبه غلط فاحش باید باشد رجوع کنید به مجله کاوه شماره ۳۷.
ص ۷ و شماره ۱ از سال اخیر ص ۱۶

۴- ترجمه تاریخ طبری. نسخه کتابخانه ملی پاریس ۱۶۲ ورق ۳۶.

۵- وفي الاصل: علی الولی.

۶- در اصل نسخه اینجا يك كلمه محو شده است ولی بلاشك كلمه

«بلخی» باشد بقرینه سطر بعد: و نشر ابوالمؤید البلخی.

۷- تصحیح قیاسی، وفي الاصل: سطور ست.

جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سیل رمز گفته اند شرح دادن « (۱) ». در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل « ابتداء عمارت شهر رویان » پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم و تور گوید : « (فریدون) از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر او را یکی از برادرزاده های خویش داد بركات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه های نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست (۲) و بلاشك مقصود از شاهنامه نثر مؤیدی شاهنامه نثر ابوالمؤید بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیدی) که مؤلف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است .

و دیگر از این قبیل شاهنامه ها شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است که ابوریحان بیرونی در کتاب الانارالباقیه فقط یکمرتبه اسمی از آن برده است ، پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم

۱- مجمل التواریخ ، نسخه منحصر بفرد کتابخانه پاریس ، ورق ۳ و ۴ باختصار .

۲- دو نسخه تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال ، یکی آ ص ۳۹ و دیگر ب ص ۴۸ ، در مجله کاوه سال اخیر شماره ۱ ص ۱۶ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل میکنند که بقرینه اینکه آن عبارت را مابین دو علامت « » محصور نموده و بحروف ریزتری از حروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین می کند که عین عبارت ابن اسفندیار است و حال آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل بمعنی است و اصل عبارت بکلی تغییر داده شده است ، پس اگر خواننده اختلافی در نقل عبارت ابن اسفندیار مابین متن حاضر و مجله مزبوره مشاهده نماید علتش را مسبوق باشد که اینست .

و آفرینش کیومرث و میشی و میشانه گوید : « هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس ، وقد ذکر ابو علی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی الخ (۱) » .

و دیگر منظومه مسعودی مروزی است که : «البی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیر هم دومرتبه از آن اسم برده است ، مرتبه اول در اوایل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت : « و زعم المسعودی فی مزدوجته (۲) بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندز مرو (۳) » ، و مرتبه ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار به سیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت : « فعفا عنه (ای فعفا بهمن عن زال) و امر برده الی منزله و الا فراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه (۴) » . و مطهر بن طاهر المقدسی نیز در کتاب البدء و التاریخ دومرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشته

۱- الاثار الباقیه ص ۹۹ .

۲- آنچه ما ایرانیان «مثنوی» بر آن اطلاق میکنیم یعنی منظومه که ابیات آنها هر کدام صاحب دو قافیه مستقل باشند (مثنوی یعنی دودو) مانند شاهنامه فردوسی و خمسة نظامی و مثنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است میباشد عرب بر این قبیل منظومه «مزدوجه» اطلاق میکند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اول یکی است .

۳- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم للثعالبی طبع پاریس ص ۱۰ .

۴- ایضاً ، ص ۳۸۸ .

ایران نام برده و دو سه بیت از منظومه او نیز نمونه بدست داده است و هرچند نسبت « مروزی » بر اسم او نیز زده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان منظومه اوست ، ولی به قرینه اینکه منظومه هردو مثنوی بوده و موضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشته ایران و تخلص هردو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکی در اتحاد شخصین باقی نمی ماند .

مرتبه اول که مقدسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلق به تاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت : « زعمت الأعاجم فی کتبها والله اعلم بحقها و باطلها ان اول من ملک بنی آدم اسمہ کیومرث و انه کان عریاناً یسیح فی الأرض و کان ملکہ ثلاثین سنة و قد قال المسعودی فی قصیدته المحبره (۱) بالفارسیة :

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون بیش گاهی (۲)

جوسی سالی بگیتی پادشاه بود کی فرمانش بهر جایی روا بود

و انما ذكرت هذه الايات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الايات

-
- ۱- معجزة یعنی مزین و آراسته ، و ظاهراً مقصودش اینست که منظومه بوده نفیس و ممتاز و مزین بصنایع بدیع .
 - ۲- بدیهی است که مصراع دوم بکلی فاسد و معرّف و منکسرالوزن است و چون نسخه منحصر بفرد بوده است ناشر آن بالطبع نسخه بدلی نیز ذکر ننموده تا به استعانت آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد ، و محتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده : بگیتی در گرفته بیشگاهی یا بگیتی در گرفتش پیش گاهی با شین فاعلیت که در شاهنامه نظیرش فراوان است ۴ - در مصراع اول کیومرث را برای ضرورت وزن باید به تشدید یاء و عدم اشباع واو خواند .

والقصيدة و یصورونها (۱) و یرونها کتاریخ لهم (۲) ، - و مرتبه دوم در آخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت : « و اتقضى امر ملوك الفرس و اظهر الله دينه و انجز وعده و فيه يقول ابن الجهم :

والفرس والروم لها ايامٌ يمنع من تعخيمها (۳) الاسلام
و يقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة :

سپری شد زمان خسروانا چو کام خویش رانند در جهان (۴)

و از روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومه مسعودی از بحر هزج مسدس بوده است بر وزن خسرو شیرین نظامی ، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء و التاریخ به تصریح خود مؤلف در سنه ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومه مسعودی بالضروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بیچوجه معلوم نیست .

۱- در حاشیه نسخه اصل یکی از قراء این کلمه را به « یصونها » بزعم خود تصحیح نموده که گویا بی اساس باشد و لفظاً در هر صورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علتی .

(همانطور که حضرت استاد معظم میگویند صحیح همان یصورونهاست زیرا که از بعضی اشارات دیگر نیز چنین برمیآید نسخ شاهنامه مقارن ایام فردوسی مصور بوده و نقشها داشته است و مؤید این نکته قطعه ذیل منسوب به ابوالحسن منجیک ترمذی از شعرای معاصر دقیقی است که میگوید :

شنیده ام به حکایت که دیده افعی برون جهد چو زمرد براو برند فراز
من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت برابر دل من بترکید دیده آرز
به شاهنامه برار هیبت تو نقش کنند ز شاهنامه بمیدان رود بچنگ فراز
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز
(عباس اقبال)

۲- کتاب البدء و التاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳- تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : تعخیمها .

۴- کتاب البدء و التاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

هر چند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیک از دو مأخذ مذکور یعنی ثعالبی و مقدسی اطلاق لفظ « شاهنامه » بر منظومه مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشته ایران بوده است بدین مناسبت ما آن را نیز در ردف شاهنامه های قبل از فردوسی یاد نمودیم .

دیگر ازین قبیل شاهنامه های قبل از فردوسی شاهنامه ای بوده است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی در اواسط قرن چهارم جمع آوری شده است ، و ما از وجود چنین شاهنامه فقط از سه مأخذ خبر داریم :

مأخذ اول : الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی که در دو موضع بالصراحة اسمی ازین شاهنامه برده است ، یکی در ص ۳۷-۳۸ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسبنامه های ملوک و رؤسا مجعول است و هوخواهان ایشان آن نسبنامه هارا ساخته اند گوید : « فرما یحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبة للحمد و تمویه النسبة الی الاصول الشریفه کما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسبه فی الشاهنامه ینتمی به الی منوشجر و کما فعل لال بویه النخ » ، و دیگر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوک اشکانیان و عدد ایشان و مدت سلطنت هر یک از ایشان چندین جدول از مأخذ مختلفه نقل میکند از جمله جدولی که در شاهنامه ابومنصوری بوده است باین عبارت : ووجدنا تواریخ هذا القسم الثانی (ای الاشکانیه) فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما اودعناه (۱) ایضاً فی هذا الجدول .

مأخذ دوم : مقدمه قدیم شاهنامه است که مکرر از ابن ابومنصور بن عبدالرزاق صحبت مینماید ولی همه جا در چند نسخه خطی که بدان دسترسی داشتم به لفظ « ابو منصور عبدالرزاق » بحذف کلمه ابن بعد از ابومنصور و کسر راء منصور از او تغییر شده است برسم معروف زبان فارسی در کلمه ابن واکتفاء بکسره بنوت (بتقدیم باء موحدۀ برنون) در آخر اسم پسر مانند عمروعاص و سعد وقاص و رستم زال و عمر خطاب و شمر ذی الجوشن و محمود سبکتکین و عمرولیث و ابوسعید ابوالخیر و امثال ذلك، از جمله در اوایل مقدمه گوید : « پس امیر ابومنصور عبدالرزاق (۱) مردی بود با فرو خویش کام بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و سارزمهران و اندیشه بلند

۱- اگر کسی را بخیال رسد که اگر در نسخ خطی مقدمه شاهنامه همه جا چنانکه گفתי نام این شخص ابومنصور عبدالرزاق مسطور است نه ابومنصور بن عبدالرزاق پس تواز کجا دانستی که ابومنصور پسر عبدالرزاق است و باید بکسر راء منصور خواند به اضافه نام پسر بنام پدر الی آخر تلك التفصیل و از کجا که صاف و ساده ابومنصور کنیه خود عبدالرزاق نباشد، جواب گوئیم یکی به تصریح ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً و اضحاً به ابومنصور بن عبدالرزاق و ابن عبدالرزاق تعبیر کرده است بطوری که واضح میشود عبدالرزاق نام پدر او بوده است نه نام خود او و دیگر آنکه در همان مقدمه قدیم شاهنامه نیز در نسب نامه او در بعضی نسخ قدیمه نام او ابو منصور معمد بن عبدالرزاق مسطور است، و بالاخره به قراین صریحه تاریخی آتی الذکر که آنشخص بسیار مشهور در تاریخ وقایع خراسان در نیمه اول قرن چهارم که همه جا صحبت از او شده است ابومنصور معمد بن عبدالرزاق بوده است نه ابومنصور عبدالرزاق که ابدأ چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری از او نشده است.

داشت و نژادی بزرگ داشت، بگوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان، پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاوردند... و بنشانند بفرز آوردن این نام های شاهان و کارنامه هاشان و زندگانی هر يك الخ.

مأخذ سوم: مقدمه جدید شاهنامه یعنی مقدمه بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدمه قدیم ولی در ضمن هزار افسانه واهی بی اساس دیگر) تصریح میکند که ابومنصور (بن) عبدالرزاق بفرمود تا آن نسخه را به اتفاق چهارتن فلان و فلان فراهم آوردند.

اکنون ببینیم این ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی کیست، در مأخذ ثلثه مذکوره یعنی الآثار الباقیه و مقدمه قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفرام آوردن شاهنامه ای برای ابومنصور مذکور کرده اند ابدأ متعرض ترجمه حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من الوجوه نشده اند تا هویت او کما بیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب و غیره مانند زین الاخبار گردیزی تاریخ بخارای نرشی و تیمه الدهر تعالی و احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی و کامل ابن الاثیر در ضمن نقل حوادثی که در خراسان مابین سنوات ۳۳۰-۳۵۰ واقع شده مکرراً نام شخصی از اعیان معارف دولت سامانیان موسوم به ابومنصور محمد بن عبدالرزاق (۱) که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنه

۱- همچنین ازدو برادرش احمد بن عبدالرزاق و رافع بن عبدالرزاق (ابن الاثیر ۸: ۱۸۵) و دو پسرش منصور بن محمد بن عبدالرزاق و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق (زین الاخبار ص ۵۱ و ۵۲).

۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسپهسالاری کل ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیه بوده نائل گردیده و بالاخره در سنه ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید (۱) که از نام و نسب و کنیه او و محل اقامت او و عصر او و سایر خصوصیات او قطع و یقین حاصل می شود که این ابو منصور محمد بن عبدالرزاق با آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی مذکور در الانارالباقیه و در مقدمه شاهنامه که بفرمان او در سنه ۳۴۶ شاهنامه نثری جمع کرده اند یکی است چه کسی که در سنه ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامه نثر ابو منصور است به تصریح مقدمه) در حیات باشد و در طوس باشد و بادستگاه تمام از پادشاهی و سازمهران در آنجا زیست نماید و مانند ملوک و سلاطین دستوری (یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذکر متوفی در سنه ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظام اعمال اوست و احتمال تعدد

۱- رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی بکتاب ذیل : زین الاخبار گردیزی طبع بر این صفحات ۴۱، ۴۵، ۵۱، ۵۲ به لفظ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و ابو منصور عبدالرزاق، - و ابن الاثیر در حوادث سنوات ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۹ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۸ ص ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۰) همه جا به لفظ محمد بن عبدالرزاق یا ابن عبدالرزاق بدون ذکر کنیه او ابو منصور، - و احسن التقاسیم مقدسی ص ۳۱۹ و ۳۳۸ بلفظ ابن عبدالرزاق فقط، - و یتیمه الدهر تعالی ۴: ۶۹-۷۰ به اسم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق؛ - و تاریخ بخارای للنرخشی ص ۹۶ به اسم محمد بن عبدالرزاق؛ - و مجله کاه شماره ۳ ص ۱۲-۱۴ و شماره ۷ ص ۱۴-۱۶، - و روضات الجنات فی تاریخ هرات تألیف معین الدین اسفزاری .

شخصین یعنی وجود داشتن دوا بومنصور محمد بن عبدالرزاق با توارد در جمیع خصوصیات مذکوره از اسم و کنیه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد.

حال که هویت ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را که شاهنامه نشر را بفرمان او جمع کرده اند معلوم کردیم و دانسته شد که او یکی از معارف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او نموده اند و ما به اسامی آنها قبلاً اشاره نمودیم در محل دسترس عموم میباشد بنا براین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نمائیم و خوانندگان را که طالب اطلاع از جزئیات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحت از شاهنامه ابومنصوری باشد باز میگردیم.

مکرر گفتیم که بطور قطع و یقین، چنانکه صریح مقدمه قدیم شاهنامه است، این شاهنامه ابومنصوری بنشر بوده است نه بنظم و نیز بظن بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدمه است همین شاهنامه ابومنصوری بوده است که فردوسی علیه الرحمه آنرا در سلک نظم کشیده و شاهنامه معروف خود را (به استثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم در آورده بوده) از آن ساخته است نه شاهنامه دیگری (۱).
علی ای تقدیر خواه مأخذ نظم فردوسی این شاهنامه ابومنصوری بوده است یا یکی از شاهنامه های متفرقه دیگر، قبل از آنکه شاهنامه فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه ها کما یش مابین مردم معروف

۱- رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمجله کاهه نمره ۳ از سال اخیر مخصوصاً بصفحه ۱۵-۱۶.

و در محل دسترس عموم بوده‌اند زیرا که میبینیم مؤلفین آن از مننه مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل‌التواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها بالاسم و رسم نقل کرده‌اند. ولی چون بالطبیعه رغبت مردم به حفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفّر دواعی بر نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که از قبیل حماسه‌علی و داستان پهلوانان و دلاوران قدیم قوم باشد آن هم نظم شاعر سحر زبردستی مانند فردوسی بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامه فردوسی بمضمون: الق عصاك تلقف مایافکون، سایر شاهنامه‌های متفرقه را بکلی از میان برده است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایر شاهنامه‌ها نیز قطور و حجیم بوده‌اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر در آن واحد کار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده است. لهذا طبیعی است که کم‌کم عدّه شاهنامه‌های نثر رو به تناقص گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلی از میان رفته‌اند چنانکه امروزه در هیچ جا از هیچیک از آنها کسی نشانی نمیدهد ولی بقرائن عدیده که بعدها مذکور خواهد شد مقدمه یکی از این شاهنامه‌های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدمه شاهنامه ابومنصوری هنوز گویا بالتمام والکمال باقی است و آن عبارت است از همین مقدمه قدیمی که در بعضی نسخ قدیمه شاهنامه‌های فردوسی (قبل از هفتصد هجری) یافت میشود و در صدر مقاله به آن اشاره کردیم و آنرا یکی از سه قسم مقدمه شاهنامه

فردوسی یعنی مقدمه قدیم و مقدمه اوسط و مقدمه بایسنغری شمردیم و همین مقدمه است که موضوع مقاله حاضره ماست و ما قسمت عمده آنرا عیناً از روی چند نسخه متفرقه شاهنامه فردوسی مصححاً در ذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که مطلقاً جزء شاهنامه ابومنصوری بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که از این مقدمه به استثنای دوسه صفحه قسمت اخیر آن و باستثنای یک جمله دوسه سطر در اثناء قسمت اول که در آنجا نیز اشاره بسلطان محمود و فردوسی است و ما در موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد ، بقیه عیناً مقدمه شاهنامه ابومنصوری است و گویا نسخ قدیم شاهنامه فردوسی بواسطه کمال مناسبتی که این مقدمه موضوعاً و مضموناً و از کلیه حیثیات دیگر باشاهنامه فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنه بسیار قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامه نشر ابومنصوری برداشته و بر ابتدای شاهنامه منظوم فردوسی ملحق نموده اند بخصوص که شاهنامه ابومنصوری بنا به عقیده مشهور و به تصریح هر دو مقدمه قدیم و جدید شاهنامه اصلاً عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا برشته نظم در آورده و اساس کلاسی ساله او بوده است و در این صورت مناسبت بین مقدمه شاهنامه ابومنصوری و شاهنامه فردوسی بحد کمال خواهد بود .

۲- قرائنی که این مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی

مقدمه شاهنامه ابومنصوری است

اما آن قرائنی که گفتیم دال است بر اینکه این مقدمه قدیم

شاهنامه فردوسی مقدمه شاهنامه ابومنصوری بوده است یکی که از همه اقوی است آنست که ابوریحان در الانارالباقیه ص ۳۷-۳۸ در ضمن صحبت از اینکه اغلب انساب ملوک و رؤسا مجعول است و هواخواهان آن نسب نامه ها را برای ایشان ساخته اند تصریح میکند که در شاهنامه برای ابن عبدالرزاق طوسی همین کار را کرده اند و عین عبارت او این است: «ولکن الاعادی ابدأ مولعون بالطعن فی الانساب و الثلب فی الاعراض و الوقیعہ فی الافاعیل و الانارکما ان الاولیاء و المتشیعین مولعون بتحسین القبیح و سداخل و اظهار الجمیل و النسبة الی المحاسن كما وصفهم من قال: و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا، فربما یحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاسبه للحمد و تمویہ النسبة الی الاصول الشریفه كما فعل لابن عبدالرزاق الطوسی من افتعال نسب له فی الشاهنامه ینتقی الی منوشجر و كما فعل لال بویه الخ...» و مقصودش از شاهنامه بطور قطع و یقین شاهنامه ابومنصوری است نه شاهنامه فردوسی به قرینه این عبارت دیگر او در ص ۱۱۶: «و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی [ای الملوك الاشکانیه] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرزاق علی ما اودعناه فی هذا الجدول» و آنکه الانارالباقیه مابین سنوات ۳۸۸-۴۰۰ تألیف شده و شاهنامه فردوسی درین تاریخ هنوز تألیف نشده یا اگر هم شده بوده اصلاً منتشر نشده بوده است. علاوه بر همه اینها چه مناسبتی دارد که در مقدمه شاهنامه فردوسی نسب نامه برای شخص خارجی که هیچ ربطی با فردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابومنصور بن عبدالرزاق جعل کنند این فقره کار مضحکی خواهد بود. باری این

از بدیهیات است که مقصود ابوریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده اند شاهنامه ایست که برای همو فراهم آورده بودند. پس اکنون که به شهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامه ابو منصورى نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه ابو منصور بن عبدالرزاق را با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر و از آن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است در مقدمه قدیم شاهنامه می‌یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ما قطع حاصل میشود که این مقدمه قدیم که در ابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامه ابو منصورى بوده است که بمناسبات سابق الذکر نسخ قدیم بشاهنامه فردوسی ملحق کرده اند.

قرینه دیگر براینکه این مقدمه از شاهنامه ابو منصورى است اینست که عبارت « آغاز کار شاهنامه از گرد آورید ابو منصور المعمری دستور ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ » صریح است که شاهنامه ای که این مقدمه « آغاز » آن بوده است گرد آوریده به امر ابو منصور بن عبدالرزاق بوده است. دیگر آنکه در اواسط مقدمه [رجوع کنید بمتن آن] پس از آنکه شرحی از فرماندادن ابو منصور بن عبدالرزاق بجمع آوردن دهقانان و فرزانشان از شهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید: « اکنون یاد کنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار، آغاز داستان هر کجا که آرامگاه مردمان بود به چهارسوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفت بهره کردند الخ » که عبارت: « اکنون یاد کنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار »

صریح است که فصول قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامه فردوسی در سرگذشت شاهان چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چیزی از کارشاهان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه در خود شاهنامه مذکور است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلف مقدمه آن که شخص خارجی است نمی تواند بلفظ متکلم بگوید: « اکنون یاد کنیم از کار شاهان الخ. » و این مطلبی پر واضح است.

دیگر در همان مقدمه چنانکه بیاید گوید: « و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را به گفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم»، و عین همان ملاحظات مذکوره در باب فقره سابقه در اینجا صدق میکند و صریح است که این فصول نیز قسمتی از کتاب مستقلی بوده است غیر شاهنامه فردوسی و الا این مطلب را که بخود نسبت داده و افعال را بصیغه متکلم آورده است بکلی لغو و دروغ خواهد بود چه در مقدمه شاهنامه فردوسی چنانکه گفتیم از این فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان در خصوص کار و رفتار پادشاهان و نیک و بد و کم و بیش ایشان چیزی نیست بلکه در خود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلف مقدمه می تواند بگوید هر چه گزارش کنیم یا آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم، بصیغه متکلم و باز در همان مقدمه گوید: « پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابو منصور عبدالرزاق که این نامه را بنشر فرمود تا جمع کند چاکر خویش را ابو منصور المعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان

چه بودند تا آنجا رسیدند. « که صریح است درینکه این فقرات قسمتی از شاهنامه بوده است غیر از شاهنامه فردوسی والا یاد کنیم بصیغه متکلم نمیگفت و نیز عبارت مذکور صریح است بر دو مطلب دیگر: یکی اینکه شاهنامه ای که از آن صحبت میکند شاهنامه ابومنصوری است، دیگر آنکه شاهنامه ابومنصوری به نثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره ای بدان شد.

باری بنا بر این مذکوره دیگر برای کسیکه مقصودش مکابره نباشد جای هیچ شک نمیماند که مقدمه قدیم شاهنامه متعلق بوده است به ابتدای شاهنامه نثری که برای ابو منصور بن عبدالرزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند.

۳- تاریخ تألیف و اتمام مقدمه قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدمه و اصل خود شاهنامه ابو منصور بطور تحقیق چنانکه در خود مقدمه مذکور است در ماه محرم سال سیصد و چهل و شش هجری بوده است (بر طبق اغلب نسخ (۱)، رجوع کنید بص ۵ س ۲) و بنا بر این این مقدمه شاهنامه ابو منصور قریب شش سال زودتر از ترجمه تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو به اتمام

۱- در یکی از نسخ «سیصد و شصت» دارد و ظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه ای را که بفرمان ابومنصور جمع کرده بوده اند در حیات او به اتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابومنصور در سال ۳۵۱ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد.

رسیده (۱) تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدمه (باستثنای دوسه صفحه از آخر آن) فعلاً قدیم‌ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است و پس از هزار و شش سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من برکة البرامکه ، یعنی بقاء این مقدمه شاهنامه ابومنصوری نیز در سایه شاهنامه فردوسی است والا قرن‌ها بود که با اصلش از میان رفته بود زیرا چون نسخ قدیمی شاهنامه فردوسی از اقدام لازمینه این مقدمه را بواسطه کمال مجانست آن با شاهنامه فردوسی به ابتدای آن ملحق کرده بوده اند نسخ متأخر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه ای استنساخ میکرده و این مقدمه را نیز در ابتداء آن مییافته اند آنرا نیز بالطبع و بالتبع بتصور اینکه مقدمه شاهنامه فردوسی است نسخه بر میداشتند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است .

۴- نسخ منقول عنها

این مقدمه که ذیلاً درج میشود از روی شش نسخه که نشانه های آنها بعد از این مذکور خواهد شد و در کتابخانه های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و با یکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصرفی عیناً با همان املاهای قدیمی از قبیل با نوشتن ذالهای فارسی نقل گردیده و چون بواسطه قدم عهد و مانوس نبودن نسخ متأخر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت ، درین مدت متمادی تصحیفات و تحریفات

-
- ۱- برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ۶۹ و مجله ایران شهر سال اول ص ۳۱۹ .

و اختلاف قراآت زیاد در متن این مقدمه راه یافته است نسخ بابکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند .

راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرارداد و هر عبارتی یا کلمه‌ای که بنظر او اصح می‌آمد در متن و مابقی نسخه بدلای مهم را در حاشیه جای داد و از نسخه بدلای لایعد و لا یحصای غیرمهم که مغیر معنی نیست و بسته بهوی و هوس نساخ است مانند (کرد) و (نمود) و (ساخت) و (گردانید) و نحو ذلك بکلی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه‌ای در این مقدمه نیست که از این نوع اختلافات قراآت خالی باشد و بجز تفویت وقت خواننده و بیهوده پر کردن جا هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست .

معذلك كله بواسطة كثرت تصحيف نساخ یا بعلت قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوک و نامصحح مانده است که در موقع خود بدانها اشاره خواهد شد و آنها را چون چاره‌ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد و شاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه‌ای قدیم تر و مصحح تر تصحیح نمایند .

نسخی که این مقدمه از روی آنها تصحیح شده با رموزی که برای آنها در حواشی بکاررفته از قرار ذیل است :

الف = نسخه کتابخانه ملی پاریس که عبارتست از مقدمه فقط

بدون شاهنامه بنشانه : Suppl. pers. 50

B ب = شاهنامه پاریس مورخه ۹۰۱ هجری بنشانه : Anc.

fond. pers. 278

- C ج = شاهنامه نسخه پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن هشتم هجری است بنشانه: Suppl. pers. 1122.
- L د = نسخه شاهنامه بریتیش میوزیوم در لندن مورخه ۶۷۵ (۱) بنشانه: Rieu, 533a, 21, 103.
- K ه = نسخه شاهنامه دارالفنون کمبریج (۱) مورخه سنه ۲۳ از جلوس شاه عالم (۲) در هند یعنی ۱۱۹۶، بنشانه N. N. 1020 (نسخه خطی کمبریج, Browne 285).
- ل و = دو قطعه مختصر از این مقدمه که مجله کاه در شماره (۷) از سال پنجم از روی نسخه برلین چاپ کرده است.
- پس از تمهید این مقدمات اینک عین مقدمه قدیم شاهنامه را به استثنای دو صفحه از آخر آنرا که بدلائل سابق الذکر از درج آن صرف نظر میشود ذیلاً مینگاریم.

۱- این دو نسخه را دوست فاضل من آقای محمد اقبال لاهوری پنجابی مرحمت فرموده از روی نسخه های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده اند.

۲- جلوس شاه عالم دوم در سال ۱۱۷۳ بوده است و ۲۳ سال بعد از آن میشود ۱۱۹۶. در نسخه تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط او را شاه عالم جلال الدین می نویسد و معلوم است که مقصود شاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب به بهادر شاه قطب الدین بوده و مدت سلطنت او فقط پنج سال (از ۱۱۱۹-۱۱۲۴) است پس نمی تواند سال بیست و سوم جلوس داشته باشد.

متن مقدمه

سپاس^۱ و آفرین^۲ خدای را^۳ که این جهان^۴ و آن جهان^۵ را
آفرید و ما^۶ بندگان را اندر جهان پدیدار^۷ کرد و نیک اندیشان را^۸
و بدکرداران را پاداش و پادافرا^۹ برابر داشت و درود^{۱۰} بر برگزیدگان^{۱۱}
و پاکان^{۱۲} دین داران^{۱۳} باد^{۱۴} خاصه بر بهترین^{۱۵} خلق خدا^{۱۵} محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم و براهل بیت و فرزندان او^{۱۷} باد^{۱۸}، آغاز
کار^{۱۹} شاهنامه^{۲۰} از گرد آورنده^{۲۱} ابو منصور^{۲۲} المعمری دستور ابو^{۲۳}
منصور عبدالرزاق عبدالله^{۲۴} فرخ؛ اول^{۲۵} ایدون^{۲۶} گوید^{۲۷} درین نامه
که تا جهان بود مردم^{۲۸} گرد دانش گشته اند^{۲۹} و سخن را بزرگ داشته^{۳۰}

۱- c و ستایش ، ۲- c + مر ، ۳- B + جل جلاله ، ۴- c - +
را ، ۵- کذا فی c و B ، LA ندارد ، ۶- LB ندارد ، ۷- کذا
فی c ، BL ، ۸- A و نیک اندیشگان را ، c و نیک اندیشان ،
L و نیک و بدایشان را ، ۹- B ندارد ، ۱۰- L + اوباد ، ۱۱- L
بر بندگان او ، ۱۲- c و او را ندارد ، ۱۳- B + او ، ۱۴- L ندارد -
A از او درود تا اینجا ندارد ، ۱۵- B انبیا و مکرم مجتبی ، ۱۶- c
+ و آله ، ۱۷- c و فرزندان ، ۱۸- c + اما بعد باز ، L + باز ،
A + با - A از خلق خدا تا اینجا ندارد ، ۱۹- c ندارد ، L کتاب ،
از c ملففاً با سایر نسخ مثل این بنظر می آید که اصل عبارت اینطور بوده :
آغاز کار نامه شاهان . ۲۰- c نامه پادشاهان ، L (با مرکب سرخ) ،
۲۱- B آورنده ، L آورند ، ۲۲- c ابونصر ، L ابو منصور المعمری
(با مرکب سرخ) ، ۲۳- A ندارد - L ابو منصور عبدالرزاق (با مرکب
سرخ) ، ۲۴- کذا فی A ، c B - L + بن ، - B (بعد از فرخ) +
از دستور او ابو منصور ، ۲۵- کذا فی جميع النسخ ، c (با مرکب سرخ) ،
۲۶- L ندارد ، ۲۷- c گویند ، B گویند (که منشاء تصحیف c نیز همین
تنقیط ذال است) ، ۲۸- c B مردمان ، ۲۹- کذا فی A ، c L کشتند ،
B میکشتند ، ۳۰- c L داشتند ، B دانستند ،

و نیکوترین یادگاری^۱ سخن دانسته اند^۲ چه اندرین^۳ جهان مردم بدانش^۴ بزرگوار^۵ تر و مایه دارتر^۶ و چون مردم^۷ بدانست^۸ کز^۹ وی چیزی نماند پایدار^{۱۰} بدان کوشد تا^{۱۱} نام او بماند و نشان او^{۱۲} گسسته نشود چه [چو - ظ]^{۱۳} آبادانی کردن^{۱۴} و جایها^{۱۵} استوار^{۱۶} کردن و دلیری^{۱۷} و شوخی^{۱۸} و جان سپردن^{۱۹} و دانائی^{۲۰} بیرون آوردن^{۲۱} مردمان را^{۲۲} بساختن^{۲۳} کارهای نو آیین^{۲۴} چون^{۲۵} شاه^{۲۶} هندوان^{۲۷} که کليلة^{۲۸} و دمنه و شاناق^{۲۹} و^{۳۰} رام^{۳۱} و رامین^{۳۲} بیرون آورد، و مأمون پسر هارون الرشید منش^{۳۳} پادشاهان^{۳۴} و همت مهتران داشت بکروز

۱-LB چیزى، ۲-LCB دانستند، ۳-CB اندر - ۴-سخن، ۵-کذا
 فى CBL، ۶-از ۴ تا اینجا در LC ندارد، ۷-و مایه دارند، ۸-L مرد،
 ۸-A بدانسته، ۹-CA که از ۱۰-۱۱-C باید از (او)، ۱۲-این سه کلمه فقط در A هست و از سایر نسخ مفقود است. ۱۲-L ندارد (اورا)، C ندارد (نشان اورا)، ۱۳-کذا فى جميع النسخ الاربع والظاهر: چو و درین شکی نیست که چو فقط صوابست و چه غلط است، CB + (بعد از چه) توانگری و، L + توانگری و دنیا کرد کردن و متن مطابق با A است، ۱۴-«کردن» را در BA ندارد، B + و برادری، ۱۵-کذا فى C، L جامه ها، B جامها، A جانها، (خانه ها؟)، ۱۶-C استقرار، ۱۷-B ندارد، ۱۸-کذا فى B' C و مردمان بشوخی نمودن، L و مردمان را بشوخی نمودن، A و بشوخی کردن (مقصود از شوخی در C تهو و افراط در شجاعت است)، ۱۹-C ستردن، L ندارد (و جان سپران را)، ۲۰-کذا فى A، CB دانا یان، L دانا، ۲۱-B + چیزهای نو آیین، C + و چیزهای نو آیین، A + خبری و، L + و، ۲۲-کذا فى B' LA، ندارد (را را)، C ندارد (مردمان را)، ۲۳-LA بشناختن، C ندارد، متن مطابق B است، ۲۴-L + ساختن، ۲۵-L چو، A و چون، C که چون، متن مطابق با B است، ۲۶-C پادشا (؟)، ۲۷-کذا فى CA، B' هند، L هندوستان، ۲۸-A ندارد، ۲۹-کذا فى C (رجوع کنید بکتاب الفهرست) B' ساناق، L ساق، A آقا، ۳۰-کذا فى جميع النسخ الاربع ولعل هذه الموارد زائدة، رجوع شود بمطابق آن، ۳۱-کذا فى جميع النسخ، ۳۲-کذا فى جميع النسخ، ۳۳-A یمن، C که منش، ۳۴-A پادشاه.

با مهتران^۱ نشسته بود^۲ گفت مردم^۳ باید که تا اندرین^۴ جهان باشند و توانائی دارند^۵ بکوشند تا ازو^۶ یادگاری بود^۷ تا پس از مرگ او نامش^۸ زنده بود^۹ عبدالله پسر مقفع^{۱۰} که دبیر^{۱۱} او بود گفتش^{۱۲} که^{۱۳} از کسری انوشیروان^{۱۴} چیزی مانده است که از هیچ پادشاه^{۱۵} نمانده است^{۱۶} مأمون گفت چه ماند^{۱۷} گفت نامه^{۱۸} از هندوستان بیاورد^{۱۹} آنکه^{۲۰} برزویه^{۲۱} از هندوی پهلوی گردانیده بود^{۲۲} تا نام او زنده شد میان جهانیان^{۲۳} و پانصد خروار درم هزینه^{۲۴} کرد^{۲۵} مأمون آن نامه بخواست^{۲۶} و آن نامه بدید فرمود^{۲۷} دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید^{۲۸}.

-
- ۱- C فرزندگان ، ۲- جمله از یکروز تا اینجا از A ساقط است ،
 ۳- L مردمان ، ۴- B اندر ، C در ، ۵- و توانائی دارند ، B ندارد ، ۶- کذا
 فی BA ، L از ایشان ، C اندرین جهان ، ۷- L بماند ، C بماند ، متن مطابق BA
 است ، C + تا نام و نشان او بماند .
 ۸- L نامشان ، متن از روی CB است ، ۹- C بماند ، - از تا اینجا
 از A ساقط است ، ۱۰- C المقفع ، ۱۱- C وزیر ، ۱۲- کذا فی LC ، B گفت ،
 A که گفت ، ۱۳- LC ندارد ، ۱۳- کذا فی BL ، CA انوشروان ، ۱۴- L از
 هیچکس ، C از هیچ پادشاه از ایران ، ۱۴- L نماند ، متن مطابق CB است ،
 ۱۶- کذا فی LCB ، A از د که از هیچ پادشاه ، تا اینجا ندارد ، ۱۷- C
 آورده اند ، A ندارد ، ۱۸- A آنکه ، C وانکه LB ندارند (اصل جمله را) ،
 ۱۹- C بروبر ، ۲۰- C + که وزیر او بود ، ۲۱- کذا فی CA
 (گردانید کما هو المتبادر الی الذهن) ، LB ندارند کما سیجی ، ۲۲- این
 دو کلمه فقط در A - از ۱۱ تا ۱۶ در L ندارد ، ۲۳- کذا فی C (یعنی
 خرج کرد - رجوع بفولرس و غیره) ، A هزینه ، L خزاینه ، B ندارد (اصل
 جمله را) ، ۲۴- از تا اینجا از B ساقط است ، ۲۵- B طلب کرد
 (و فرمود) ، L و او داستان را بدید (فرمود و گفت) ، A و چون بدید (دبیر
 خویش را فرمود) . ۲۶- کذا فی L ، B فرمود و گفت دبیر خویش را تا ، A
 دبیر خویش را فرمود تا ، C دبیر خویش را طلب کرد تا ، ۲۷- L + تا
 نام او زنده شد میان جهانیان ، C + و در میان جهان بماند ، ۲۸- A ندارد ،

نصرین^۱ احمد^۲ این سخن^۳ بشنید خوش آمدش^۴ دستور خویش را
خواجه بلعمی^۶ بران^۷ داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی^۸ گردانید تا این
نامه بدست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدواند رزدند^۹ ورود کی
را فرمود تا بنظم آورد^{۱۰} و کلیله و دمنه^{۱۱} اندر زبان خرد و بزرگ
افتاد و نام او بدین زنده گشت^{۱۲} و این نامه از ویادگاری بماند^{۱۳} پس
چسان^{۱۴} بصله ویر^{۱۵} اندرافزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن
آن^{۱۶} پس^{۱۷} امیر ابو منصور^{۱۸} عبدالرزاق مردی بود با فر خویش کلم^{۱۹} بود^{۲۰}

۱- کذا فی A'CL ابو منصور، B نصرانی، ۲- B ندارد (بن احمد را)، + چون، ۳- B ندارد، ۴- کذا فی A'C او را خوش آمد، L آنرا خوش آمد، B ندارد، ۵- کذا فی LA'CB ندارند (را را)، ۶- C بلعمی، L ندارد، AL+ را، - مقصود بلعمی اول یعنی ابو الفضل محمد بن عبدالله بلعمی پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است چنانکه فردوسی در قصه نظم کلیله و دمنه بتوسط رودکی و نمایی درغراخبارملوک الفرس به آن اشاره کرده اند، ۷- A بدان، ۸- کذا فی BA'LC فارسی، ۹- C اندرزد - B از «تا این نامه» تا اینجا ندارد، L از «و هر کسی» تا اینجا ندارد، ۱۰- B از ۹ تا اینجا ندارد، L فرمود تا بنظم کلیله و دمنه در زبان خود آورد (کذا بدون اسم رودکی)، ۱۱- A «دمنه» را ندارد، ۱۲-۱۳- B ندارد L و از ویادگاری ساخت، C «و این نامه» را ندارد، ۱۴- کذا فی A,C، حنیان، LB ندارند (اصل جمله را)، ظ: چینان، ۱۵- فقط در A,C، بواسطه صحافی بدبختانه مریده شده است، - و من قریب یقین بل یقین دارم که صواب (تصویر) است یا - (تصاویر) ولعل هذا لا خیر احسن. و اصل عبارت اینطور بوده است: (پس چینان تصویر اندرافزودند) یعنی نقاشان چینی در نسخ کلیله و دمنه تصاویر درافزودند تا هر کسی را دیدن و خواندن خوش آید، و این فقره بسیار مهم است برای اثبات اینکه در آن عصر نقاشان چینی در ایران تصاویر برای نسخ میساختند و اگر نسخ دیگری از دیباچه شاهنامه بدست آید این موضع روشن خواهد شد، ۱۶- تا هر کس را دیدن و خواندن خوش آمد، LB تمام جمله از (پس چینان) تا اینجا ندارند، صد حیف، ۱۷- کذا فی C,LBA پس چون، ۱۸- کذا فی L,CBA ابو نصر، ۱۹- L خویش کلم، CBA متن مطابق آنهاست، ۲۰- فقط در A (کلمه «بود»):

و با هنر^۱ و بزرگ منش بود^۲ اندر کاهروایی^۳ و بادستگاهی تمام از پادشاهی^۴ و سازمهران و اندیشه بلند داشت^۵ و نژادی بزرگ داشت بگوهر^۶ و از تخم اسپهبدان ایران بود^۷ و کار^۸ کلیله و دمنه^۹ و نشان^{۱۰} شاه خراسان^{۱۱} بشنید خوش آمنش^{۱۲} از روزگار آرزو کرد^{۱۳} تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان^{۱۴} پس دستور خویش^{۱۵} ابومنصور^{۱۶} المعمری^{۱۷} را بفرمود تا خداوندان کتب را^{۱۸} از دهقانان و فرزانشان و جهان‌دیدگان از شهرها^{۱۹} بیاوردند و چاکر او^{۲۰} ابومنصور المعمری^{۲۱} بفرمان او^{۲۲} نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان^{۲۳}

-
- ۱ - کذافی C, LBA خرد، ۲ - کلمه «بو»، فقط در C، ۳ - ندارد، C بریده شده است، کذا فی A, B اندر کام روایتی، ۳-۴ - کذافی C, B و با دستگاه از پادشاهی L و دستگاه از پادشاهی A، بادستگاه، ۴-۵ - پادشاهی، کذافی L, CA و سازمهران و اندیشه بزرگ داشت، B و اندیشه بلند داشت، ۵-۶ - کذافی C, A و بزرگ نشاد بود (کذا!)، FL ندارند، ۶-۷ - کذا فی AC ولی اسپهبدار در A, B از تخم سپهبدان ایران بود، L و از تخم سپهبدان ایران بود، ۸ - کذا فی L'CB و چون بنیاد کار، A و در کار، ۹ - LCB + نهاد، (؟)، ۱۰ - کذا فی جمیع النسخ الاربع، ۱۱ - L خوراسان، ۱۲ - کذا فی C, B خوش آمد، L آنرا خوش آمد، A ندارد (اصل جمله را)، ۱۳ - کذا فی L, BC و در آن روزگار آرزو کرد، A ندارد (جمله را)، ۱۴ - کذا فی B (ولی درین بجای اندرین که از روی C تصحیح شده است)، C او را نیز اندرین جهان بماند، L تا آنرا نیز یادگاری بود A ندارد (جمله را).
- ۱۵ - LC + را، و این معنی و شبها بسوق عبارت آن عصر انطباق است ولی دفعاً لالتباس ما این «را» را بعد از این انداختیم بمطابقت B، A ندارد (جمله را)، ۱۶ - C ابومعمر منصور المعمری ۱۷ - از C ساقط است، ۱۸ - L ندارد (اراد)، AC ندارند (اصل جمله را)، ۱۹ - از «شهرها» را در L ندارد ۲۰ - او «را» ندارد در L، ۲۱ - کذا فی B, CL بفرمود تا او ۲۲-۲۳ کذافی ALCB ندارد اصل جمله را از شماره ۱۱ (خراسان ۱۱) تا اینجا بواسطة «اتحاد آخر»

و هشیاران از آنجا بیاورد^۱ و از هرجای^۲ چون شاج^۳ پسر خراسانی^۴ از هری^۵ و چون یزدان داد^۶ پسر شاپور^۷ از سیستان^۸ و چون ماهوی خورشید^۹ پسر بهرام^{۱۰} از نسابور^{۱۱} و چون شاذان^{۱۲} پسر برزین^{۱۳} از طوس و^{۱۴} [از] هر شارستان گرد کرد^{۱۵} و بنشانند^{۱۶} بفراز آوردن این نامه های شاهان^{۱۷} و کارنامه هاشان^{۱۸} و زندگانی هر یکی^{۱۹} از^{۲۰} داذ و بیداذ و آشوب^{۲۱} و جنگ و آیین^{۲۲} از کی نخستین^{۲۳} که^{۲۴} اندر جهان او بود که آیین مردمی^{۲۵} آورد و مردمان^{۲۶} از جانوران پدید آورد^{۲۷}

- ۱- کذا فی B، و هشیاران آنجا بیاورد، L و از آنجا بیاورد، A، هشیاران آنجا بیاورد،
- ۲- کذا فی B، LA و از هرجایی، C ندارد، ۳- کذا فی L (؟)، B، شاج، C، تاج،
- A ندارد، ۴- کذا فی A (؟)، B پسر خوانی، L سرخانی، C خراسانی (بدون «پسر»)، ۵- کذا فی B، LA از هراة، C اظهار، ۶- کذا فی A، B یزدان زاد، C بزدای داد، ۷- کذا فی النسخ الاربع، ۸- کذا فی A، LCB میستان، ۹- کذا فی C، BA ماهوی پسر خورشید، L ماهوی (در نصف دوم کلمه خورشید یعنی ید بواسطه صحافی بریده شده است)، ۱۰- کذا فی C، LBA و پسر بهرام، ۱۱- کذا فی A، CL نسابور، B شاپور، ۱۲- کذا فی A، B، شاذان، L ندارد، (نام این شاذان برزین در خود فردوسی مسطور است در قصه آوردن کلیه) ۱۳-۱۴- کذا فی جمیع النسخ الاربع، L و چون برزین پسر طوس (که لابد در اصل و چون پسر برزین از طوس بوده است بحذف شاذان)، ۱۵- A و هر شارستان گرد کرد، C و هر جهان شاد گرد کرد، L و هر چهارشان فرمود، B ندارد، ۱۶- فقط در B، ولی + (بعد از بنشانه که ظاهراً بل قطعاً غلط است)، ۱۷- کذا فی A، L بفراز آوردن این نامه های شان، B بفراز آوردن این نامه های شاهان، C بفراز آوردن این نامه های ایشان، ۱۸- کذا فی L، B و کارنامه های ایشان، C ندارد، A و روزگار، ۱۹- کذا فی L، B و زندگانی هر یک، C و زندگان هر یک از روزگار، A ندارد، ۲۰- کذا فی C، B، L، A ندارد، ۲۱- ALC (مثل متن)، ۲۲- L ندارد، ACB (مثل متن) ۲۲-۲۳- کذا فی C، B که از کی نخستین، ۲۳-۲۴- A که آنکه نخستین L نخستین کیومرث، ۲۴- A ندارد، ۲۵- کذا فی C، B، LA، B مردی، C ندارد (که آیین مردمی آورد، را)، ۲۶- کذا فی C، B این مردمان و L مردمان را، A مردم، ۲۷- کذا فی A، C، B جدا کرد،

تا یزدگرد شهریاری^۱ که آخر ملوک عجم^۲ بوذ اندر ماه محرم^۳ و سال بر^۴ سیصد و چهل و شش^۵ از هجرت بهترین عالم^۶ محمد مصطفی^۷ صلی الله علیه و سلم^۸ و^۹ این را^{۱۰} نام شاهنامه^{۱۱} نهادند تا خداوندان^{۱۲} دانش اندرین^{۱۳} نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزندگان^{۱۴} و کاروساز^{۱۵} پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان^{۱۶} و آیین های نیکو^{۱۷} و داد و داوری^{۱۸} و رای و راندن کار^{۱۹} [و] سپاه آراستن^{۲۰}

-
- ۱- B ندارد (شهریار را)، ۲- کذا فی B, CA، کیان، L، کیان عجم، ۳- L، مال، A ندارد (جمله را)، CB، (مثل متن)، ۴- L، ندارد، A، ندارد (جمله را)، CB، (مثل متن)، ۵- کذا فی B, L، که سال بر، C، بر سال (بدون واو)، A ندارد (جمله را)، ۶- کذا فی C, LB، سیصد و شصت، A، ندارد (جمله را)، ۷- B، خواجه دینی و عقبی و L، حضرت، A، ندارد (جمله را) متن مطابق C، ۸- کذا فی C, B، ندارد (مصطفی را)، L، رسول الله، A، ندارد (جمله را)، ۹- L، صلعم، C، صلی الله علیه و آله و سلم، A، ندارد (جمله را)، متن مطابق B، ۱۰- از «اندر ماه محرم» تا اینجا از A، ساقط است (چه کاتب A زردشتی بوده است بطور قطع و یقین که برای مرحوم آنکتیل دو پرون استنساخ میکرده است در هندوستان و هر کجا عبارت عربی یا آیه قرآن یا نام پیغمبر یا یکی دیگر از پیغمبران و هر چه متعلق به مذهب اسلام و نحو آن بوده بدون چون و چرا و در وسط مبتدا و خبر انداخته است)، ۱۱- کذا فی جمیع النسخ الاربع (را و آنرا)، ۱۲- کذا فی LCB, A، شاه نامه نام، ۱۳- کذا فی C, LBA، + دادو، ۱۴- کذا فی C, AB، درین نامه، L، درین، ۱۵- ۱۵- کذا فی النسخ الاربع، والله الحمد که قریب یک سطر هر چهار نسخه عیناً متفق بودند، ۱۵- ۱۶- کذا فی A, L، و ساز، B، و رای و کاروساز، C، و رای و تدبیر و ساز گاری (= و کاروساز)، ۱۷- کذا فی C, BLA، و نهاد و رفتار و کردار ایشان، ۱۸- کذا فی L, BA، و آیینها، C، و آیینهای ایشان از نیکوئی، ۱۹- کذا فی C, LBA، و داد و دانش و داوری ۱۹- ۲۰- کذا فی C, BA، راندن کار (= راندن کار) و «راندن کار» مناسب سوق عبارت نیست چه مناسب «و کار راندن است» البته، شاید اصل عبارت: «کار راندن و سپاه آراستن» بوده است. L، و راندن ۲۰- کذا فی C, BA، شاهان و آراستن لشکر و (= سپاه (زط) آراستن، زط)، L، سپاه

ورزم کردن^۱ و شهر گشادن^۲ و کین خواستن^۳ و شیخون کردن^۴ و آزر م داشتن^۵ و خواستاری کردن^۶ این همه را بدین نامه اندر بیابند^۷ پس این نامه شاهان^۸ گرد آوردند^۹ و گزارش کردند^{۱۰} و اندرین^{۱۱} چیزهاست^{۱۲} که^{۱۳} بگفتار^{۱۴} مرخواننده را^{۱۵} بزرگ آید^{۱۶} و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند^{۱۷} و چیزها^{۱۸} اندرین نامه^{۱۹} بیابند^{۲۰} که سهمگین^{۲۱} نماید و این نیکوست^{۲۲} چون^{۲۳} مغز او بدانی^{۲۴} و^{۲۵} ترا^{۲۶} درست گرد^{۲۷} و دلپذیر آید^{۲۸} چون دست برادرش^{۲۹} و چون

۱- کذا فی C, LBA رزم کردن (بدون واو) ۲- کذا فی B, L و شهرها گشادن A, و شهر کردن (= گرفتن ؟) C, و شیخون و شهرها بر گشادن، ۳- کذا فی النسخ الاربع ، ۴- کذا فی C, BLA ندارد، ۵- کذا فی A, CB و رزم داشتن L ندارد ۶- کذا فی C, BA و خواستاری L و خواری (= خوا [ستا] ری) کردن ، ۶-۷- کذا فی C, B این همه را بدین نامه اندر زمانه (کذا) A, و این همه را در این نامه یابند L بدانند (کذا) ، ۷-۸- کذا فی B, LA پس نامه شاهان C, پس درین نامه شاهان ۹- کذا فی B (گرد آوردند) A کر آوردند L بدانند و گرد آوردند C جمله اندر آوردند، ۱۰- کذا فی C, B و گزارش کردند L و گزارش کردن A و کذا را کردند، ۱۱- کذا فی C, LBA + نامه ، ۱۲- کذا فی A, L چیزها هست ، CB چیزهایی است ۱۳- کذا فی A' LCB ندارد م ۱۴- کذا فی جمیع النسخ الاربع ، ۱۵- کذا فی C, B خواننده را L خواننده A' م خواننده را، ۱۶- کذا فی A LCB بزرگ گردانید، ۱۷- کذا فی B (؟) A, و هر کسی که دارند تا ازو فایده گیرند (؟) C, و هر کس را یاد دارند تا ازو فایده گیرند (؟) L, و بهر کسی دادند تا از او فایده گیرد، ۱۸- کذا فی C, LAB و چیزهایی ۱۹- تصحیح قیاسی C, اندرین نام BA اندر زمانه L, درین زمانه ، ۲۰- کذا فی A, LCB بیابند، ۲۱- کذا فی B, LCA سهمگین (بعد بخط جدید دو نقطه زیر کاف و نون افزوده است)، ۲۲- کذا فی A, CB و این نکوهست، L و او نیکوست، ۲۳- کذا فی LC, AB و چون، ۲۳-۲۴- کذا فی النسخ الاربع ، ۲۵- L ندارد این و اورا، متن مطابق C, BA + (بعد از بدانی) و معنی... نی (پاک شده)، ۲۶- کذا فی A, LCB نیز، ۲۷- کذا فی C, LCA آید، (بقیه در ذیل صفحه ۳۸)

همان^۱ سنك كجا^۲ آفریدون^۳ پیای بازداشت^۴ و چون ماران که از^۵ دوش ضحاک برآمدند^۶ این همه درست آید بنزدیک دانایان^۷ و بخردان^۸ بمعنی^۹ و^{۱۰} آنکه^{۱۱} دشمن دانش بود این را زشت گرداند^{۱۲} و اندر^{۱۳} جهان شکفتی^{۱۴} فراوانست^{۱۵} چنانچون پیغامبر ما^{۱۶} صلی الله علیه و اله و سلم^{۱۷} فرمود^{۱۸} احدثوا عن بنی اسرائیل و لا حرج^{۱۹} گفت^{۲۰} هر چه از بنی اسرائیل گویند همه^{۲۱} بشنوید که^{۲۲} بوده است و دروغ نیست^{۲۳} پس دانایان که نامه خواهند ساختن^{۲۴} ایدون^{۲۵}

(بقیه از ذیل صفحه ۳۷) ۲۸-۲۹- کذا فی B (۴) L, A' ندارد ند، و چون کیومرث و طهمورث و دیوان و جمشید و چون قصه فریدون و ولادت او و برادرش،
۱- کذا فی A, ACB از (= آن)، ۲- کذا فی L, B، که A، ندارد C، که (افریدون) کجا،
۳- کذا فی C, B، آفریدون A، فریدون L، افریدون، ۴- کذا فی C, L, B، پیای داشت A، پیای برداشت، اشاره است بقصه سوء قصد و برادر فریدون کیانوش و پرمایه در حق او که از کوه سنگی غلطانند و فرمان یزدان سرخفته مرد خروشیدن سنك بیدار کرد بافسون همان سنك بر جای خویش بیست و نفلطید بك دره (ذره؟) پیش، ۵- کذا فی L, CB، که (فقط بدون از) A، بر (بجای که از)، ۶- کذا فی L, BA، بر آمده C، بر آمده بود، ۶-۷- کذا فی النسخ الاربع، ۸- کذا فی L, BA، خردمندان C، بیخردان (!)، ۹- کذا فی L, CBA، ندارد، ۱۰- کذا فی L, CB، ندارند (این و او را)، ۱۱- کذا فی L, CBA، هر که، ۱۱-۱۲- کذا فی L, B، دشمن دانش بود این را که گفتم کرد C، دشمن دانش بود این را که گفتم. (کذا)، ۱۳- کذا فی A, B، و اندرو اندر (باتکرار) C، و اندرین L، و درین، ۱۴- کذا فی A, LCB، شکفتها، ۱۵- کذا فی L, CBA، بسیارست، ۱۶- کذا فی L, CB، چنانکه حضرت رسول الله C، + محمد مصطفی A، ندارد (جمله را)، ۱۷- کذا فی L, CB، صلعم A، ندارد (جمله را)، ۱۸-۱۹- کذا فی L, CB، ندارد A، (ندارد جمله را)، ۲۰- کذا فی L, CB، ندارد A، ندارد (اصل جمله را)، ۲۱- کذا فی L, CC, B، ندارد A، اصل جمله را ندارد، ۲۲- کذا فی C, L, B، + آن A، ندارد (اصل جمله را)، ۲۳- کذا فی L, CB، و میگوبند A، تا اینجا بکلی ندارد و چون باز نام پیغمبر ما و بنی اسرائیل و عبارت عربی دارد، ۲۴- کذا فی C, LBA، پس دانایان که نامه شاهان ساختند و نامه خواهند ساختن، ۲۵- کذا فی A, CB، اندرون L، ندارد،

سزد ۱ که هفت ۲ چیز بجای آورند ۳ مرنامه را ۴ یکی بنیاد نامه ۵
یکی ۶ فر ۷ نامه سدیگر ۸ هنرنامه ۹ چهارم نام خداوند نامه ۱۰
پنجم مایه و اندازه سخن پیوستن ۱۱ ششم نشان دادن ازدانش آنکس که
نامه از بهر اوست ۱۲ هفتم ۱۳ درهای ۱۴ هر سخنی ۱۵ نگاهداشتن ۱۶
و ۱۷ خواندن این ۱۸ نامه دانستن کارهای شاهانست ۱۹ و بخش کردن
گروهی از ورزیدن کار این جهان ۲۰ و سود این نامه هر کسی را هست ۲۱
ورامش جهانست ۲۲ و انده گسار انده گنانست ۲۳ و چاره درماندگانست ۲۴
و این نامه و کارشاهان از بهر دو چیز خوانند ۲۵ یکی از بهر ۲۶ کار کرد ۲۷

۱- کذا فی L,CBA میباید ، ۲- کذا فی L,CBA چند A, (فقط چیزی)،
۳- کذا فی A,LCB آرد ۴- کذا فی A,LB مراین نامه را C, مران را ،
۵- کذا فی L,ACB اول بنیادنامه ، ۶- کذا فی AC,B دوم ، ۷- کذا فی LCA,B
هنر ، ۸- کذا فی A,CB سیوم L ندارد ، ۹- کذا فی C,BA نام L و خواص
نامه ، ۹-۱۰- کذا فی A,CB چهارم خداوندنامه L و دیگر نام خداوندنامه ،
۱۰-۱۱- کذا فی B,CA پنجم مایه و اندازه و سخن پیوستن L و اندازه سخن
پیوستن ، ۱۱-۱۲- کذا فی B,CA و ششم الخ L و نشان دادن ازدانش که او نامه از
بهر اوست ، ۱۳- کذا فی B,CA و هفتم L دیگر ، ۱۴- کذا فی C,LBA در یای ، ۱۵- کذا
فی LBA هر سخن ، ۱۵-۱۶- فقط در C,LBA ندارد ، ۱۷- C + بدان که سبب ،
متن مطابق LBA است ، ۱۸- کذا فی A,CB ان L و این ، ۱۸-۱۹- کذا فی
A,L نامه دانستن کارشاهان C, نامه و دانستن کارشاهان است B, نامه و دانستن
کارهای شاهان ، ۱۹-۲۰- کذا فی B (؟) AC و بخشش کردن الخ L
ندارد تمام این جمله را ، ۲۰-۲۱- کذا فی A,LCB و سود و مایه این نامه
هر کسی راهست ، ۲۱-۲۲- کذا فی C,LB و این نامه و رامش جهان A, ندارد ،
۲۲-۲۳- کذا فی C,B و انده گسار انده گنانست A, و انده هم گنانست (کذا) ،
L و انده گسار نده تر گیانست (کذا) ، ۲۳-۲۴- کذا فی A,B و چاره
اندرماندگانست L و چاره دردمندانست C, ندارد ، ۲۴-۲۵- کذا فی
A,C و این را شاهان کارنامه از بهر دو چیز خوانند L و اینرا کارنامه از بهر
دو چیز خوانند B و اینرا شاه از بهر دو چیز خوانند ، بنظر من و قریب یقین بل قطع
و یقین دارم که اصل عبارت اینطور بوده است: «و این کارنامه (بقیه در ذیل صفحه ۴۰)

ورفتار و آیین شاهان^۱ تا بدانند^۲ و در کدخدائی^۳ با هر کس بتوانند
 ساختن^۴ و دیگر که^۵ اندرو^۶ داستانهاست^۷ که^۸ هم بگوش و هم
 بگوش خوش آید^۹ که^{۱۰} اندرو چیزهای^{۱۱} نیکو^{۱۲} و با دانش^{۱۳}
 هست همچون پاداش^{۱۴} نیکی^{۱۵} و باذا فراه بذی^{۱۶} و تندی و نرمی^{۱۷}

(بقیه از ذیل صفحه ۳۹) شاهان از بهر دو چیز خوانند «چه لفظ کارنامه در دو نسخه
 موجود است و غرضش غایت غرض از تألیف این کتاب است و نسخا چون نفهمیده اند
 تحریف و تقدیم و تأخیر کرده اند و کارنامه در عرف قدما بمعنی سرگذشت
 و ترجمه حال و وقایع مهمه زندگی کسی است تقریباً سیره در عربی، و این
 لفظ در سابق گذشت (ص ۳۵ ح ۱۸)، ملاحظه کنید «کارنامه اردشیر با بکان» را،
 ۲۶- کدافی B, CA یکی از L یکی آنکه از، ۲۷- کدافی النسخ الاربع،
 ۱۷- کدافی A, L، رفتار شاهان، B و آیین شاهان، C، و رسم و راه
 پادشاهان پیش، ۲- کدافی A, C، ما بدانند LB، بدانند، ۲-۳- B و دیگر
 که اندر کدخدائی، L و دیگر در کتخدای، C و (فقط)، A دوم آنکه در
 کدخدائی، - تصحیح قیاسی ظنی تخمینی حدسی قریب یقین، ۳-۴- کدافی A, C،
 و با هر کسی بدانند ساختن B، بدانند و با هر کسی بدانند ساختن، L که با هر کس
 (کذا)، ۵- کدافی A, B، دیگر آنکه، C و دویم، L و (فقط)، ۶- کدافی A, B، اندرین،
 C اندر، L اندران، ۷- کدافی L, ACB، داستانهاست، ۸- کدافی CB, A
 + آن، L + او، ۸-۹- کدافی C, B، هم بگوش خوش آید A، هم
 بگوش خوانند و شنیدن خوش آید، L هم بگوش و هم بدیدن خوش آید،
 * در موقع طبع این مقدمه نسخه دیگری از آن که مقدمه شاهنامه خطی
 نفیسی است متعلق به آقای دکتر سعیدخان کردستانی در تهران بدست ناشر
 این سلسله مقالات افتاد. این شاهنامه که نسخه ایست ظاهراً از قرن هشتم
 هجری بالنسبه صحیح و کم غلط است. ما به اذن فحواى حضرت استاد
 علامه آقای قزوینی دامت افاضاته از این موضع ببعد اختلافات متن را
 با آن نسخه نیز یاد آور میشویم و نشانه آنرا (س) قرار میدهیم.

۱۰- کدافی C, BA، زیرا که L ندارد (جمله را)، س: کی، ۱۱- کذا
 فی A (چیزها)، CB - چیزهاست L ندارد (جمله را)، س: چیزهاست.
 ۱۲- کذا فی B, CA، س: نیکوست L ندارد (جمله را)، ۱۳- کدافی
 CB, A و بدانش L ندارد (جمله را)، س: او بدانش، ۱۴- فقط در
 CB, A ندارد بواسطه اتحاد آخر و خلط «بادانش» و «پاداش» L، که اندرو چیزها
 تا اینجا را ندارد، ۱۵- کدافی LCB, A، س: و نیکی، (بقیه در ذیل صفحه ۴۱)

ودرشتی و آهستگی^۱ و شوخی و پرهیز^۲ و اندرشدن و بیرون شدن^۳
و پند و اندرز^۴ و خشم و خشنودی^۵ و شگفتی کار جهان و مردم^۶
اندرین نامه^۷ این همه که^۸ یاد کردیم بدانند و بیابند^۹ اکنون یاد
کنیم^{۱۰} از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار^{۱۱}، آغاز داستان^{۱۲}،

(بقیه از ذیل صفحه ۴۰) ۱۵-۱۶- کذا فی B, A س و باذافره و بدی C و بادآوریده
(بدون بدی) L و بدی، ۱۶-۱۷- کذا فی B, A س، C و تنندی L و نرمی،
۱۷-۱۸- کذا فی L س، A و درستی و آهستگی، ۱-۲- کذا فی
LCB س: (یعنی تهور و ضد آن که حذر و احتیاط باشد) A و شوخی
و پرهیز کاری، ۲-۳- کذا فی CB س، L و درشدن و بیرون شدن
A، و اندرشدن و بیرون آمدن، ۳-۴- کذا فی A, CB و پند و اندرز
L س: و اندرز و پند، ۴-۵- کذا فی LB س، C خشم و خشنودی و
سازگاری (بدون واو) A، خشم و خشنودی (بدون واو) ۵-۶- کذا فی
CBA س، L و شگفتی کار جهان C، + واصل نژاد و هنر و نام و فرهنگ، که،
۷- کذا فی C س، BA اندر نامه ۷-۸- کذا فی AB س، C که همه
L و آیین همه که (کذا)، ۹- کذا فی S، A یاد کردیم و بدانند و بیابند
C، یاد کردیم تا بدانند و بیابند و عبرت گیرند خداوندان خرد L، یاد کردیم
تا مردمان بدانند، ۱۰- کذا فی BL س، A و اکنون الخ، C اکنون با
ذکر کردیم و یاد کنیم، ۱۰-۱۱- کذا فی C, BA از کار شاهان و داستان
شاهان از آغاز کار L، از کار شاهان، س: از کارشان و داستانشان از آغاز
کار والله الموفق والمعين، این عبارت یعنی اکنون یاد کنیم از کار شاهان
و داستان ایشان از آغاز کار، صریح و آشکار است که این مقدمه مقدمه کتاب
مستقلی بوده است در سرگذشت شاهان و اگر دیباجه شاهنامه فردوسی بود
این را محال بود مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباجه که از کار شاهان
و داستان ایشان یادی نکرده بوده است بر آن تقدیر، و در این شکی اصلاً
و ابداً نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی نیست، جان
کار در اینجا است که این دیباجه بواسطه صیغه شدید قدم و علیهذا بواسطه
تحریر عظیم نساخ که در هیچ دو نسخه دوسطر آن تماماً موافق یکدیگر
نیست (چه بواسطه قدیمی بودن عبارت نساخ نفهمیده و آنرا مسخ کرده اند
بخصوص با ملاحظه طول مدت که قریب هزار سال است که نوشته شده) مردم و حتی
فضلا و علما اصلاً ملتفت نشده اند که این دیباجه جامع و ناشر (بقیه در ذیل صفحه ۴۲)

هر کجا ۱ آرامگاه مردمان ۲ بوذ ۳ بچهار ۴ سوی جهان ۵ از .
کران تا کران ۶ این زمین را ۷ بخشیدند ۸ و بهفت ۹ بهر ۱۰ کردند
و هر ۱۱ بهری را ۱۲ یکی کشور ۱۳ خواندند ۱۴ نخستین را ۱۵

(بقیه از ذیل صفحه ۴۱) فردوسی نیست بلکه همان دیباجه شاهنامه ترا بومنصور بن
عبدالرزاق است بخصوص که از عهد بایسنقر علیه ماعلیه بواسطه تعلیق مقدمه
جدیدی بر شاهنامه بامر آن ترک بچه دیگر استنساخ این دیباجه قدیم بتدریج کم
شده و تقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمه نادره محفوظ
در خزاین کتب اروپا دیگر این دیباجه قدیم جایی دیده نمیشود و
این هم کمک کرد بر عدم جلب انظار فضلا با اهمیت و قیمت لا تقدر این
دیباجه که قدیمترین آثار نثریه زبان فارسی است که اکنون بدست است .
۱۲ - با مرکب سرخ در B بطور عنوان و کذا در کلاه نمرة ۸ از سال
پنجم دو قطعه برای نمونه زبان فارسی قدیم ازین مقدمه چاپ شده است .
قطعه اول آن شروع میشود باینجا و ختم میشود به : « از بهر آنکه ایران
زمین بیشتر است » A, داستان L, آغاز کارهای ایشان C, فصل (با مرکب
سرخ) در صفت قسمت هفت اقلیم ، س : در صفت قسمت کردن هفت اقلیم A, + (بعد از
داستان) : بدانکه C, + (ولی در غیر محل خود) : بدان که LB, مطابق متن ،
۱ - کذا فی LB س C, و هر کجا A, هر کجا که ۱ - ۲ - کذا فی
A, B, آرامگاه جهان بود C, آرام کان جهان بود L, از مکان جهان بود ، س :
از امکان جهان بوذ ، ك : آرامگاه مردم بوذ ، ۳ - ۴ - ۵ - کذا فی
A, B, س ، از مردمان چهار سوی جهان C, ك ، و از مردمان از چهار
سوی L, از مردمان بچهار سوی ، ۶ - در تمام نسخ بهمین شکل ۷ - ۸ - کذا
فی B س ، C و بدان که این زمین را بخشیدند (به س ۴۱ ح ۱۲) A,
زمین را بخشیدند L, مردم این زمین را بخشیدند ، ك ندارد (را را) ،
۹ - کذا فی LCB س ، A ك و هفت ، ۱۰ - کذا فی LCB س A, بهر ،
ك : بخش ، ۱۱ - کذا فی A, BL, ندارد C, بهر ، س : و بهر ، ۱۲ - کذا
فی B, LCA, ندارد (را را) ، ك : بخشی را ، س : بهری را ، ۱۲ - ۱۳ - کذا فی
A, C, يك کشور ، BL س : کشوری ، ك : کشور (بدون یکی) ، ۱۴ - کذا فی B س
LA, خوانند C, خوانندی ، ۱۵ - کذا فی BL س A, (بقیه در ذیل صفحه ۴۳)

ارزه ۱ خواندند ۲ دوم را ۳ شبه ۴ خواندند ۵ سوم را ۶ فرددفش ۷
خواندند ۸ چهارم را ۹ ویددفش ۱۰ خواندند ۱۱ پنجم را ووربرست ۱۲

(بقیه از ذیل صفحه ۴۲) نخستین (بدون را) ، c تحسین (کذا)

اسماء آتیه هفت کشور و این نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی در
وسط و شش دیگر اطراف آن میباشند مأخوذ از اوستاست ، رجوع کنید
به قاموس اوستائی ، یوستی در تحت کلمه کشور (کرشور) و در تحت نام
هریک از کشورها بالانفراد .

Ferd, Justi, Handbuch der Zendsprache, unter "Karshvare", p. 80-81

و نیز رجوع کنید برای اسماء هفت کشور بکتاب بوندهش ترجمه
وست انگلیسی فصل ۵ فقره ۸-۹ و فصل ۱۱ فقره ۲-۶ ،

Pahlavi texts, transl. by E. W. West, I, The Bundahis Bahman

· yasht, Schâyastand lâschayast, Oxford 1880 V, 8-9 ; XI; 2-6

و نیز رجوع کنید بکتاب : « زبان و کتب مقدسه مذهب پارسیان »

تألیف هوگ چاپ دوم باهتمام وست ص 389-256

Essay on sacred language, writings, and religion of the Parsis By M,

Haug, 2e éd. by E. W. West, pp, 256-389

و نیز رجوع کنید بکتاب « مباحث ایرانیه » تألیف جیمس دارمستتر

ج ۲ ص 207-206

James Darmesteter, Etudes iraniennes 11 pp 206 207

۱- کذا فی B,A از ره ، c ک آرزو ، L س ازده ، مجموعه پارسی

کتابخانه ملی پاریس S. p. 46, f 407 B از ره ، خط مسیوبلوشه Arza

۲- کذا فی B س ، L خوانند ، A ندارد ، ۳- کذا فی LB س ، A و دوم

را ، c دویم را ، ۴- کذا فی CB,A ک سوت ، L سعت ، س ماسوت ،

مجموعه پارسی شوه ، خط بلوشه 'Sava' ، ۵- کذا فی ACLB خوانند ، ک در

(ص ۱۴۲ ح ۱۴) و ۲ و ۵ و ۱۱ خوانند س ندارد [خوانندرا] ، ۶- B و سوم

را AL س سیوم را ، c سیم - حذف واو عاطفه تصحیح قیاسی است بقرینه

، ۷- CAL ، کذا فی B,A برخس ، c برجس ، L برجن ، س برخین ، ک

کوس ، مجموعه پارسی فرددفش یعنی بعینه مثل A خط مسیوبلوشه Fradadafsh

۸- کذا فی A,CB خوانندس و L ندارند ، ۹- کذا فی LCA س B ، چهارم ،

خواندند^۱ ششم را و ورجرست^۲ خواندند^۳ هفتم را^۴ که میان جهانست^۵ خمرس بامی^۶ خواندند^۷ و خمرس بامی^۸ اینست که ما^۹ بنو^{۱۰} اندریم و شاهان او را^{۱۱} ایرانشهر^{۱۲} خواندندی و گوشه^{۱۳} را امت خوانند^{۱۴} و آن چین و ماچین است^{۱۵} و هندوستان^{۱۶}

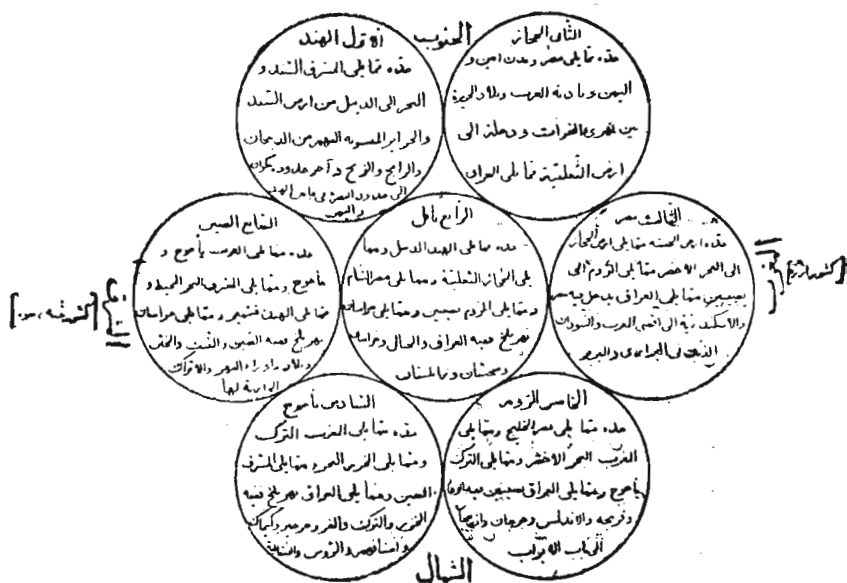
(بقیه از ذیل صفحه ۴۳) ۱۰- کذا فی A واضحاً B اندرخس L اندرخش C ندارد، س و ك: بدرخش، مجموعه پارسى ویددش (یعنی بعینه مثل A)، خط بلوشه Vidadatsh، ۱۱- B خواند [ند]، LA خوانند C، و س ندارند، ۱۲- کذا فی B، A اوروست C و ابرد L و نرست K: وزیر است، س: اوزیر است، مجموعه پارسى: ورو برست، خط بلوشه Vourouheresht، ۱- کذا فی B، LA س خوانند C ندارد، ۲- کذا فی A واضحاً LB جرست، س: جرسب، ندارد K: حرسن، مجموعه پارسى وروزرست خط بلوشه Vourouza: esht، ۳- کذا فی A، B خوانند C و س ندارند، ۴- فقط در C: که از کوهستان پنهان است، ۵- A خمرش بامی B خیره نامی L خیره نامی، K: چره نای، C حیات نامی [را]، س: جیره نامی تصحیح قیاسی از روی مجموعه پارسى: خمرس بامی و خط بلوشه Khuniras hami، ۶- کذا فی B س LCA خوانند ۶-۷- تصحیح قیاسی بقرینه ماسبق C و حیات نامی AB، و L هیچ ندارد حتی واو را، K: واین، س: اینست، ۸- کذا فی LCB س A ندارد، ۹- کذا فی AB س L، K: بدان، C ندارد، ۱۰- فقط در C، K ندارد، س: و شاهان، ۱۱- کذا فی LC B س، A آوان، ۱۲- کذا فی جمیع النسخ، ۱۲-۱۳ کذا فی B (۴) L و گوشه را مته خواندندی (۴) A و گوشه را خوانند (۴) C، و آنکه از دست چپ است او را امت خوانند (۴) K: و گوشه را امت خوانند س: و گوشه آنرا ابست خواندندی، ۱۳-۱۴- کذا فی BA س L، و او چین و ماچین است، C و اینچنین و ماچین، ۱۵- کذا فی LB AC س K: و هندان،

و بربر روم ۱ و خزر ۲ و روس ۳ و سقلاب ۴ و سمندر ۵ و برطاس ۶
و آنکه بیرون ازوست ۷ سکه ۸ خواندند ۹ و آفتاب برآمدن را
باختر خواندند ۱۰ و فروشدن را خاور خواندند ۱۱ و شام و یمن را

۱- کذا فی LA سB و بربر روم [یا دوم] و بربر، ۲- کذا فی جمیع النسخ؛
۳- کذا فی CBA ک، س ندارد [روس را] ۴- کذا فی LB ک، A، سکلا
C، بواسطة صحافی بریده شده است، س: سکلاب، ۵- کذا فی ک، C،
و سمند، LBA س ندارند ۶- کذا فی جمیع النسخ A ک (بعد از برطاس
+ خوانند، C، + خوانند، LB س مثل متن، ۶-۷- کذا فی LBA س،
ک: و آنکه بیرون از دست راست (۴). ۸- کذا فی B [؟]، A، نیکه، C،
سکته، L، سکسیه، ک: سلسله [؟]، س: بیکیه، ۹- کذا فی CB س، A،
L ک: خوانند، ۹-۱۰- کذا فی B، ک برآمدن را باختر خوانند، A،
و آفتاب برآمدن را باختر، C، و آن و بربر و عراق و کوهستان را باختر
خوانند (کذا!)، L، س اصلا این جمله را ندارند، ۱۰- ۱۱ ح ص ۴۵- کذا فی
B (؟)، A، و شام و یمن را مازندران (کذا) گویند، C، و آن شام و یمن
است، L، ک س اصلا این جمله را ندارند ۱۱- کذا بعینه فی A، B، مازندران
L C ک س ندارند، قال ابوالریحان قسم الفرس الممالک المطیفة بایران شهر
فی سبع کشورات و خطوا حول کل مملکة دائرة و سموها کشورا و کشخرا
و معلوم ان الدوابر المتساوية لا تحیط بواحدة منها متماصة الا اذا كانت سبعة تحیطت
بواحدة فقسّموا ایران شهر الی کشورات ست [؟] و المعمورة باسرھا الی سبع
والاصل فی هذه القسمة ما اخبر به زرادشت صاحب ملتهم من حال الارض و انها
مقسومة بسبعة اقسام کهيئة ما ذکرنا و وسطها هنيرة (۱) و هو الذی نحن فیہ و یحیط
بها ستة، و صورة الکشورات الداخلة [؟] فی کشختر هنيرة علی ما نقلته من
کتاب ابی الریحان و خط یدہ الصورة الثالثة المتقابلة قال و زاد الفزاری ان
کل کشور سبعماية فرسخ فی مثلها و قرأت فی غیر کتاب ابی الریحان ان کل
اقلیم من هذه السبعة التي قدمنا وصفها طول ارضه سبعماية فرسخ الا السابع
فانه مائتان و عشرون فرسخا (معجم البلدان ج ۱ ص ۲۷) (بقیه در ذیل صفحه ۴۶)

۱- ثم ملک افریدون بن اثفیان اقلیم هنيرة خمسماية سنة (حمزه اصفهانی ص ۲۵ و ۳۲)

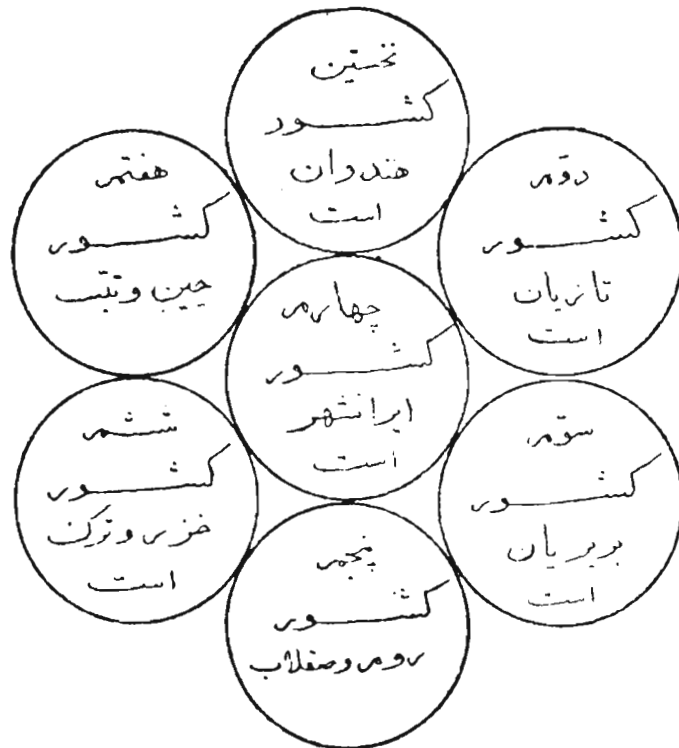
[دکٽور جنوبي کي ويد دفن ۾ آڻيو ويو پگري وارا دفن دلي علي النقيب کراما کماست معلوم ٿيو]



[دو کثرت شال یکی دوسر جہت است و دیگری دوسر جہت ولی علی النہی کلام کو است معلوم شد]

[گشود فقط عرض باریاسد که قند ما ایما شهر نیز میماند جوان میراوسا]

(بقیه از ذیل صفحه ۴۵) و پارسیان نعلب (نخست؟) مملکتها
بهفت کشور قسمت کردند و این قسمت از هرمس حکایت کنند چنین برین صورت



[نقل از کتاب التفهیم لابی الریحان البیرونی نسخه پاریس ۱۴۸۲ f.66a Suppl pers.]

در صورتیکه صریح اوستا و بوندهش و تقریباً صریح این دیباچه
مطابق با وضع تقسیم هفت کشور است که یاقوت از ابوریحان نقل کرده
(یعنی ایران شهر در وسط و دو کشور در جنوب و دو در شمال و یکی در مغرب
و یکی دیگر در مشرق - ص ۴۶) آنچه در تاریخ حمزه اصفهانی مسطور
است صریحاً مطابق است با وضع تقسیمی که ابوریحان در کتاب التفهیم
ذکر کرده (انظر اعلی هذه الصفحة) و نص ما قاله حمزه: «و اعلم
ان المسکون من ربع الارض علی تفاوت اقطاره مقسوم بین سبع امم کبار
و هم الصين والهند والسودان والبربر والروم والترك والاریان فالاریان من

(بقیه از ذیل صفحه ۴۵) بینهم و هم الفرس فی وسط هذه الممالك وقد احاطت بهم هذه الامم الست لان جنوب مشرق الارض فی یدالصین و شماله فی یدالترك (ص ۵) و وسط جنوب الارض فی یدالهند و بعدائهم الروم فی وسط شمال الارض و السودان فی جنوب مغرب الارض و بازا ئهم البربر فی شمال مغرب الارض فهذه الممالك الست موقعها كلها فی اطراف عمران الارض حوالی مملکة الاریان و الاریان فی الوسط بینهم < (ص ۴-۵)

توضیحات راجع بهریک از کشورها و مأخذ اطلاعات

(نمرات راجع بمتن مندرج در صفحه ۴۳-۴۴-۴۵ است)

۱ ص ۴۳- ارزه: بوندهش (۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳)

Arzah قاموس اوستاء یوستی ص 30 : Arezahê ، نام کشور غربی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ص ۳۰) ؛

۴ ص ۴۳- شبهه : بوندهش (۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳)

Savah ، یوستی قاموس اوستا ص ۲۹۳ : Cavahê ، نام کشور شرقی است از کشورهای هفتگانه (بوندهش ۱۱ : ۳ ص ۳۳ و یوستی ایضاً) ؛

۷ ص ۴۳- فرددفش : بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳

ص ۳۳) Fradadafsh ، یوستی قاموس اوستا ص ۱۹۸ Fradadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳ بقول دارمستتر معنی این کلمه : گله ها را نمو میدهد qui développe les troupeaux است (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷) ؛

۱۰ ص ۴۳- ویددفش : بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ :

۲ ص ۳۳) Vidadafsh ، یوستی قاموس اوستا ص 279 Vidadhafshu نام یکی از دو کشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳) بقول دارمستتر معنی این کلمه : گله ها را افزون میکند qui accroît les troupeaux (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷)

۱۲ ص ۴۳- ووربرست : بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ :

۴ ص ۳۳) Vôrubarst ، یوستی قاموس اوستا ص 287 Vourubaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه که مابین آن و کشور دیگر موسوم به ورجرست کوه بلندی فاصله است (یوستی) .

مازندران^۱ خواندند^۲ و عراق و کوهستان را شورستان خواندند^۳
و ایران شهر از رود آمویست تا رود مصر^۴ و این کشورهای دیگر پیرامون
اویند^۵ و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگوار تر است^۶ بهر هنری^۷

(بقیه ذیل ص ۴۵) ۲ ص ۴۴ - وورج رست: بوندهش (۹، ۸: ۵) ص ۱۱ و ۲۴ :
۳ ص ۴۳ Vōrōgarst یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۹ Vourujaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً، بوندهش ۱۱: ۳)، دارمستتر گوید که وورو که جزء اول این دو کلمه [یعنی وورو برست و وورو ج رست] است بمعنی مرغوب و طرف میل یا بمعنی میل و رغبت است (désiré ou désir) و جزء دوم آنرا که برست و ج رست باشد نمیداند چه معنی میدهد ولی میگوید مراد از آن مجردات و اسماء معانی است نه اسماء اعیان و مادیات (مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۷)؛
۵ ص ۴۴ - خنرس بامی: بوندهش (۹: ۵) ص ۱۱ و ۲۴: ۶-۲
۳۲-۳۳: Khvanōras، یوستی قاموس اوستا ص ۸۷ Ganiratha: هوک، زبان و کتب مقدسه و مذهب پارسیان ص ۳۸۹، ۲۰۶ Qaniratha: دارمستتر، مباحث ایرانیه ۲: ۲۰۶ Hvaniratha: مسعودی کتاب التنبیه و الاشراف ص ۳۵ خنیرث و طبری ۱: ۵۲۹ خنبارث و یاقوت، معجم البلدان ۱: ۲۷: هنیره، تاریخ حمزه اصفهانی، ص ۳۲، ۲۵: هنیره.

۱- کذا بعینه فی A, B مارندان LC ک س ندارند، ۲-۳ کذا فی L, B در آنجا شورسان بجای شورستان، AC و بربر (۲) و عراق و کوهستان را شورستان خوانند، L ک س اصلاً این جمله را ندارند - سورستان ظاهراً صحیح باشد که ذکر آن در بعضی از کتب جغرافیائی و تاریخی هست و نسخا نفهمیده سورستان را که با دوسین مهمله است بشورستان که مأنوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده اند، ۳-۴- کذا فی B ک س A، و ایران شهر از رود اموالست تا رود مصر، C (در غیر موضوع خود چنانکه بیاید) از رود آمویست تا رود چین، ۴-۵- کذا فی B ک A، و این کیشهای دیگر پیرامون اویند، L و سرحد های دیگر که پیرامون اویند، س: و این سرحد دیگر پیرامون اویند، C (در غیر موضوع خود): مر این کشورهای دیگر پیرامون اوست، ۵-۶ کذا فی L, B ک س، ولی در B بزرگوار است بجای: «بزرگوارتر است» که در LA ک س C دارد و هوالصواب A، و ازین هفت کشور این شهر بزرگوار تر است C، (در غیر موضوع خود): و ازین هفت کشور این شهر که بزرگوار تر است (ایران زمین است) (بقیه در ذیل صفحه ۵۰)

و آنکه ازسوی باخترست چینیان دارند^۱ و آنکه ازسوی راست اوست هندوان دارند^۲ و آنکه ازسوی چپ اوست ترکان دارند^۳ و دیگر خزریان دارند^۴ و آنکه از راست بربریان دارند^۵ و^۶ از چپ روم خاوریان و ملاندرانیان دارند^۷ و مصر گویند از ملاندرانست^۸ و این دیگر همه

(بقیه از ذیل صفحه ۴۹) ۶-۷- کذا فی B س، ك: هرهری A،

بهرهری L، ندارد C، ایران زمین است .

ص ۴۹-۱- کذا فی B ك س، درس: آنك (درهمه مواضع بجای آنکه که املای قدیمتر این کلمه است) ، ولی در B حنیان A، و آنکه ازسوی باختر است چینیان دارند L، و آنکه ازسوی باختر تنست (کذا) چینیان دارند C، (در غیر موضوع خود) و حنیان دارند ، ۱-۲- کذا فی K س LA، ولی A «از» را ندارد و در L «جانب» بجای «سوی» B، : «و از راست او بربریان دارند و آنکه ازسوی راست اوست بربریان دارند» و جمله اول یعنی : «و از راست او بربریان دارند» جایش بعد از این است که بواسطه تحریف و نقل و تحویل جمل و عبارات اینجا آورده شده است C، ندارد ، ۲-۳- کذا فی AB ك س L، ولی A ك «سوی» را ندارند و L «جانب» دارد بجای «سوی» ، ۳-۴- فقط در B وس ۴-۵- کذا فی A (۴) LCB، K س این جمله را ندارند، ولی B در دو سطر پیش چنانکه اشاره کردیم جمله : «و از راست او بربریان دارند» دارد که لابد عین یا مضمون جمله مانحن فیه است که در غیر مواضعش نوشته شده است ، بنظر من اصل این عبارت (با ملاحظه نقل و انتقال لایحصای جمل و کلمات از مواضع خود) اینطور بوده : و آنکه ازسوی خاورست بربریان دارند [و از راست او تازیان دارند و از چپ او رومیان دارند] و جمله بین القوسین تصحیح فرضی جمله بعد است و اگر نقشه یاقوت (۱ : ۲۷) که از ابوریحان نقل کرده ملاحظه شود و تعبیر مانحن فیه از چین که در باختر است و راست او هند و چپ او ترکان با توجه بنقل و تحویل کلمات و جمل از جای خود در نظر باشد آنوقت شخص باین تصحیح قیاسی یقین میکنند رجوع شود بنمره ۶ و ۷ ، ۶-۷ کذا فی B (۴) A، و از چپ روم خاوریان دارند L س: و از چپ روم (L یادوم) (بقیه در ذیل صفحه ۵۱)

ایران زمین است ^۱ از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاد کردیم ^۲
و بدانکه اندر آغازین کتاب مردم فراوان سخن گویند ^۳ و ما یاد کنیم
گفتار هر گروهی تا دانسته شود ^۴ آنرا که خواهد برسد ^۵ و آن راهی

(بقیه از ذیل ص ۵۰) خاوریان دارند و مازندریان دارند ، ك : و از
چپ دوم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد ، C (در غیر موضع خود) :
واژ چپ و میان و خاوریان و مازندریان دارند ، - این عبارت بکلی مغشوش
است و بنظر این حقیر چنین می آید که در اصل اینطور یا قریب به آن
بوده : «و آنکه از سوی راست اوست تازیان یا مازندران» [بنا بر آنچه
گفت که شام و یمن را مازندران خواندند ، در ۴۵-۴۹] دارند و آنکه
از سوی چپ اوست و میان دارند ، چنانکه در ص ۴۹ با اندك اختلافی بآن
اشاره کردم. ۷-۸- کدافی BC س (؟) [ولی C در غیر موضع خود] و در B
مازندرانست (بدون نقطه روی نون اول) ، A ، مصریان گویند از مازندران
است ، L و گویند که شهر مصر از مازندران است ، ك : و گویند مازندرانست
۸- قبل ۱- کدافی B س ، A ، و این همه ایران زمین است ، L ، و اینهای دیگر همه
ایران زمین است ، ك : و این همه ایران زمین ، C (در غیر موضع خود) :
و این هوا ایران زمین است ، ۱-۲- کدافی B (؟) ، A ، از بهر آنکه ایران
زمین بیشتر که یاد کردیم L : از بهر آنکه بیشتر اینست که یاد کردیم ، س :
از بهر آنك بیشتر اینست که یاد کردیم ، ك : از بهر آنکه ایران زمین
بیشتر است [تا اینجا قطعه اول که روزنامه کاوه چاپ کرده است یعنی نسخه
ك تمام میشود] ، C ندارد (اصل جمله را) ، ۲-۳- کدافی B س و کدافی
تقریباً فی LA ولی A «این» را ندارد و L «در» دارد بجای «اندر» ، C
ندارد (اصل جمله را) و من احتمال قوی میدهم بل قریب یقین دارم که
«کتاب» و «این کتاب» هر کدام باشد غلط است و صواب «گیتی» یا
«این گیتی» یا «جهان» یا «این جهان» و نحو ذلك است و بدل علیه
شرحی که خواهد داد ، ۳-۴- کدافی B س ، A ، و ما یاد کنیم هر گروهی
(کدافی) که تا دانسته شود ، L و یاد کنیم گفتار (بقیه در ذیل ص ۵۲)

که خوشتر آیدش بر آن برود^۱ و اندر نامه^۲ پسر مقفع و حمزه اصفهانی^۳

(بقیه از ذیل صفحه ۵۱) هر گروهی تا بدانند C ندارد ، ۴-۵- فقط درس یعنی بهمین شکل متن که اصحح اشکال دیگر است [و حضرت استادی که نسخه س را در دست نداشته اند بقرینه همین شکل را حدس زده بودند ، ع اقبال] ، در p آنرا که خواهد و برسند A، آنرا که خواهد پرسید ، C و او را که خواهند پرسید ، L و او را که خواهند روند ، و مقصود ازین جمله اینست که ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بغور مطلب برسد و ازین فقره آگاهی حاصل کند دانسته شود و این طرز قدمات نایب فاعل را بصورت (آ کو ذاتیف) و فعل مجهول را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته آید و فرستاده آید یعنی با معین فعل آید صرف نمودن و در تاریخ بیهقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود . «رسیدن» یعنی غور کردن و نگریستن و متوجه شدن ، فلانی در فلان کار خوب میرسد یعنی بغور تمام سرانجام میدهد (فرهنگ فولرس) .

۵۱-۵۱-۱- کذا فی B, A و از آن راه که خوشتر آیدش برود ، C از آن (بدون واو) راهی که خوشتر آیدش برود ، L و آن راه روند که ایشانرا خوشتر آید ، س : و این راهی که خوشتر آمدش بر آن راه برود ، ۲- کذا فی B س ، L و در نامه A، و اندر زمان C و اندر زمانه ، نسخه کمبریج ندارد [بعد از این علامت این نسخه را K قرار میدهم] ، ۳- کذا فی جمیع النسخ K اصلاً ندارد (۲-۳ را) ، حمزه اصفهانی در حدود سنه ۳۶۰ عبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳۶۰ وفات نمود و کتاب تاریخ معروف خود را در جمادی الاخره سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزه بریتانیا از ریو ص ۲۶۹) و این مقدمه در سنه ۳۴۶ نوشته شده کما سبق ذکره پس چگونه نام حمزه اصفهانی را که کتابش که باقرب احتمالات بمناسبت آن اینجا ازو نام میبرد و چهار سال بعد از آن یعنی در ۳۵۰ تألیف گردیده در مقدمه که در ۳۴۶ نوشته شده ممکن است بردن؟ مگر اینکه بگوئیم که شفاهاً ازو سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت نیز گویا صریح است که مقصود «نامه حمزه اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ تألیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعدها (بقیه در ذیل صفحه ۵۳)

و ماندگان^۱ ایدون شنیدیم^۲ که از گاه آدم^۳ صفی صلوات الله وسلامه علیه^۴ فراز^۵ تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند^۶ پنج هزار و هفتصد سالست^۷ و نخستین مردی که اندر زمین بدین آمد آدم بود^۸ و همچنین

(بقیه از ذیل صفحه ۵۲) کرده بوده و قبل از آن نسخی از آن منتشر شده بوده است ، یا اینکه بگوئیم که نام حمزه اصفهانی (مثل نام بلعی چنانکه گذشت) بواسطه کتاب و نسخ یا قراء متأخر در این مقدمه داخل شده است .

۱- [قط در س بهمین شکل و ظاهر آ همین صحیحست یعنی امثال پسر مقفع و حمزه اصفهانی، ع اقبال] ، ۱-۲- B, A و ما بندگان ایدون شنیدیم C, و ما بندگان ایدان شنیدیم L, ایدون شنیدیم K, شنیدیم (قط)، ۳-۴- A ندارد LC س «سلامه» را ندارند ، ۵- فقط در س ، ۶- کذا فی KBA س A, «است» آخر را ندارد L, تا بدان گاه که این نامه کردند C, تا این روزگار که آغاز نامه کردند ، ۶-۷- کذا فی LKBA س C پنج هزار و ششصد سال است ، در مقدمه ترجمه تاریخ طبری بفارسی بتوسط بلعی (که این مقدمه را بتصریح خود خود بر ترجمه افزوده است و این را در کتاب پسر جریر نیافته بوده است) در خصوص عمر دنیا بسیاری از فقرات جمل و عبارات شبیه مندرجات این دیباجه شاهنامه است بلکه بعضی جا ها عین آنست حرفاً بحرف و مطابق النعل بالنعل بطوری که شخص یقین و قطع میکند که یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف شاهنامه ابو منصور بن عبدالرزاق صحیح باشد که در سنه ۳۴۶ است کمافی هذه الدیباچه و نیز اگر حدس راقم سطور صائب باشد که این دیباجه مانحن فیه عین دیباجه شاهنامه نثری است که برای ابو منصور بن عبدالرزاق ترتیب داده شده در آن صورت و اضحت که ترجمه تاریخ طبری از روی این برداشته است نه برعکس چه ترجمه تاریخ طبری در سنه ۳۵۲ است (کما صریح به المترجم فی بعض النسخ القديمة ، رجوع کنید بفهرست ریو ج ۱ ص ۶۹ و فهرستهای بودلیان و اندیا افسس ازاته) . باری در این موضع در مقدمه ترجمه طبری دارد که : «واندر شاهنامه بزرك (بقیه در ذیل صفحه ۵۴)

از محمد جهم برمکی را خبر آمد^۱ و از زادوی ابن شاهوی^۲ و از نامه بهرام اصفهانی همچنین آمد^۳ و از راه^۴ ساسانیان^۵ موسی^۶ عیسی

(بقیه از ذیل صفحه ۵۳) ایدون گوید پسر مقفع که از گاه بیرون آمدن آدم تا بروزگار پیغمبر ما ص شش هزار و سیزده (خ ل : شانزده) سال است و پنجهزار و نهصد (خ ل هفتصد) نیز گویند، در ترجمه طبری از آدم تا پیغمبر ما را اینقدر مدت می‌شمارد و در اینجا «تا آنگاه که آغاز این نامه کردند». معنی عبارت: «تا آنگاه که آغاز این نامه کردند» چیست؟ ۷-۸- کذا فی CB، ولی در C يك لفظ «بود» بعد از «زمین» سهواً افزوده است، L، س: و نخستین مردی اندر زمین آدم بود، A، و نخستین مردی است اندر زمین آدم، طبری: و ایدون گویند که نخستین کسی که اندر زمین آمد آدم بود و او را کیومرث خوانند.

۸-۳۵- کذا فی L, B و همچنین از محمد حمیم برمکی خبر آمد، C، و همچنین از حمیم محمد مکی، A، اصل جمله را ندارد، س: از محمد حمیم برمکی را خبر آمد، طبری: و محمد بن الجهم البرمکی همچنین گوید، ۱-۲- تصحیح قیاسی، فقط در K آن هم مفلوط باین شکل «از داود باهری» که قطعاً: «و از زادوی بن شاهوی» است کما فی مقدمه الطبری که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است کما فی تاریخ حمزه و الفهرست و مجمل التواریخ، طبری نسخه A: و در داوری بن ساهری، «نسخه B: و در داود این ماهو، نسخه C: و در داوری ماهری، ۲-۳- کذا فی L, B، س: و از نامه بهرام اصفهانی همچنین، CA، ندارند اصل جمله را، طبری نسخه A: و در نامه بهرام همچنین گوید، نسخه B: و در نامه بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [اندر نامه مرد شاه اصفهانی و قاسم اصفهانی همچنین گوید] نسخه C: و اندر نامه بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [و اندر نامه بهرام شاه اصفهانی همچنین گوید]، ۴-۵- کذا فی KBA، س: راه ساسان، CL، اصل جمله را ندارند، مقدمه طبری نسخه B: و در نامه ساسانیان، نسخه های CA: و در نامه ساسانیان شاید صواب اضافه نامه ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامه ساسانیان تألیف موسی بن عیسی کسروی، ۶- یعنی موسی بن عیسی بر رسم زبان فارسی در اسقاط کلمه ابن و اضافه نام پسر بنام پدر یا جد، KBA، س: موسی و عیسی (بقیه در ذیل صفحه ۵۵)

خسروی^۱ و از هشام قاسم اصفهانی^۲ و از نامه پادشاهان پارس^۳ و^۴
از گنج خانه مأمون^۵ و از بهرامشاه^۶ مردانشاه کرمانی^۷ و از فرخان^۸

(بقیه از ذیل صفحه ۵۴) LC, اصل جمله را ندارند ، متن تصحیح
قیاسی است از روی حمزه و مجمل التواریخ ، در کتاب الفهرست: موسی بن
عیسی الکسروی ، مقدمه طبری نسخه C موسی بن عیسی الخسروی .
ص ۵۴-۱ تصحیح قیاسی از روی طبری و مجمل التواریخ و حمزه و الفهرست
، BA موسی و عیسی خسروی 'CL' ندارند اصل جمله را ، طبری نسخه C:
و موسی بن عیسی الخسروی ، نسخه A: و موسی بن علی الخسروی ، نسخه B
و موسی سائب (کذا) بن عیسی الخسروی ، س: موسی و عیسی خسروی ،
۱-۲- کذا فی LC,BA ندارند ، س: هشام قایم اصفهانی ، طبری فقط نسخه
A: و هاشم و قاسم اصفهانی ، نسخه CB ندارند، ولی B در غیر موضع خود:
و قاسم اصفهانی ، ۲-۳- کذا فی B س ، A: و از نامه پادشاهان فارس ،
CB ندارند اصل جمله را ، طبری نسخه A: و پادشاهان فارس هم بدون
گویند که ، نسخه B: و پارسیان فارس هم بدون گویند که . نسخه C:
و پارسیان فارس هم بدون گویند که ، ۳-۴- کذا فی KBA س LC,
ندارند اصل جمله را ، و اظهار اسقاط و او است که عبارت اینطور باشد: از
نامه پادشاهان فارس از گنج خانه مأمون و حمزه اصفهانی ص ۸: « و کتاب
تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزائن المأمون » مقدمه طبری در سه نسخه
پاریس فقره معادله این عبارت را هیچ ندارد ، ۴-۵- کذا فی KBA س
LC, ندارند اصل جمله را ، طبری نیز ندارد این جمله را ، ۶- کذا فی
KCBA س L, ندارد اصل جمله را و همچنین مقدمه فارسی طبری سه نسخه
پاریس فقره معادل این عبارت را ندارد ، و صواب بلا شک « بهرام » است
بجای « بهرامشاه » کما فی حمزه ص ۹ و الفهرست ص ۲۴۵ و مجمل التواریخ ،
در مقدمه طبری فارسی هر سه نسخه فقره معادله با اندازه مغشوش است که
منتفع به نیست ، ۶-۷- کذا فی CB س A, و از بهرامشاه کرمان K, و از
بهرام شاه میرانشاه کرمانی L, ندارد اصل جمله را و همچنین طبری ،
۷-۸- کذا فی A,B و فرخان موبد از یزد کرد (بقیه در ذیل صفحه ۵۶)

موبدان موبد یزدگردشهریار^۱ و از رامین^۲ که بنده یزدگردشهریار بود آگاهی همچنین آمد^۳ و از فروذ ایشان بدو بیست سال برسد که یاد^۴ کنیم^۵ از گاه آدم باز چند است^۶ و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که مایاد خواهیم کردن^۷

(بقیه از ذیل صفحه ۵۵) شهریار K, و از فرخان موبد ابن یزدگرد ابن شهریار، س : و از فرخان موبد مرید یزدگرد شهریار LC, ندارند اصل جمله را ، طبری نسخه A : که از داود مرغان موبد موبدان که از یزدگرد آگاهی دهند همچنین ، نسخه B : که راوی فرخان موبد موبدان کزیر کرد کند اروین سد موبد شاذور آگاهی همچنین ، نسخه C : که زداوی فرخان موبد موبدان و نیز موبد شاپور آگاهی دهم .

۱- ذکر این شخص در حمزه والاثار الباقیه اصلا نیست ، در الفهرست در ضمن نقله الفرس اسم «عمر بن الفرخان» هست ولی بسیار مستبعد است که همین شخص مانحن فیه باشد چه در متن ما میگوید : «فرخان موبدان موبد یزدگردشهریار» و در مقدمه فارسی طبری فقره معادله این عبارت «فرخان موبد موبدان» است ، ۲- اسم این شخص جز درین مقدمه در هیچ کتاب دیگر نیست ، ۳-۲- کذا فی B س A, و از رامین بنده یزدگرد شهریار آگاهی چنین آمد K, : آگاهی همچنین آمد LC, ندارند اصل جمله را و نیز طبری جمله را ندارد ، ۳-۴- کذا فی A, B و این فرود ایشان بدو بیست سال رسد یاد کنیم K, و فرود ایشان بدو بیست سال رسد که یاد کنیم L, و فرود ایشان بدو بیست فرسنگ یاد کردیم (کذا ؛) C, و از فرود ایشان دو بیست سال نرسد که یاد کردیم ، س : و از فرود ایشان بدو بیست برسد کی یاد کنیم ، طبری نسخه A : و از فرود ایشان بدو بیست سال برسید که یاد کنند ، نسخه B ، از فرود ایشان بدو بیست سال که یاد کنند ، نسخه C ندارد این جمله را ، ۴- معنی این عبارت : « و از فرود ایشان بدو بیست سال برسید که یاد کنیم » معلوم و روشن نیست ، جمله معادله آن در مقدمه طبری نسخه A اینست : « و از فرود انسان (کذا) بدو بیست سال برسید که یاد کنند که از گاه آدم باز چند است » ، نسخه B اصلا این عبارت را ندارد در نسخه C فقط : « ... موبد شاپور آگاهی دهد هم (بقیه در ذیل صفحه ۵۷)

(بقیه از ذیل صفحه ۵۶) که از دور آدم چندست ، ۵-۶- کذا فی K,CB که از گاه آدم باز چند است ، A که از گاه آدم باز حنمی ، L و از گاه آدم باز گفتیم چند است ، س : کی آنگاه آدم باز چند است ، طبری نسخه های BA : که از گاه آدم باز چند است (یعنی مثل چند) ، نسخه C : که از دور آدم چند است ، ۶-۷- کذا فی KB,C : خواهیم کرد ، A و ایشان بدین گفتار کرد آمدند و ما یاد خواهیم کرد ، س و ایشان بدین نامه کرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن ، L و ایشان بدین گفتار کرد آمدند که ما یاد کنیم ، س : و ایشان بدین گفتار کرد آمدند که ما یاد می خواهیم کرد ، مقدمه طبری نسخه A : و ایشان همه برین اند و گفتار دهقانان یاد کنیم که کرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن ، نسخه B : و ایشان هم برین گفتار آمدند که ما یاد کنیم ، نسخه C : ایشان هم بدین گفتار کرد .

برای توضیح مطالب متن مقدمه در صفحات ۵۳-۵۴-۵۵-۵۶ فقرات ذیل از تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست و الانارالبانیة و مجمل التواریخ نقل میشود [رجوع شود به ص ۵۷]

از تاریخ حمزه اصفهانی ، :

(ص ۸) الباب الاول فی سیاقه تواریخ سنی ملوک الفرس علی طبقاتهم الاربع وما حدث فی ازمته ملکهم من ظهور الانبیاء علیهم [السلام] بجانب المغرب وهو خمسة فصول الفصل الاول من الباب الاول فی ذکر طبقات ملوک الفرس الاربع ذکرأمرسلا مجرداً من الاخبار و السير و الاوصاف و ملوک الفرس علی تطاول ایام ملکهم مع اجتماع کلماتهم کان یلزم طبقاتهم الاربع اربعة اسماء : الفشیدادیة و الکیانیه و الاشغانیه و الساسانیة و تواریخهم کلها مدخولة غیر صحیحة لانها نقلت بعد مائة و خمسين سنة من لسان الی لسان و من خط متشابه رقوم الاعداد الی خط متشابه رقوم العقود فلم یکن لی فی حکایة ما یقتضی هذا الباب ملجأ الا الی جمع النسخ المختلفة النقل فاتفق لی ثمانی نسخ و هی ۱- کتاب سیر الملوک الفرس من نقل ابن المقفع ۲- کتاب سیر الملوک الفرس من نقل معمد بن الجهم البرمکی و ۳- کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزانه المأمون و ۴- کتاب سیر ملوک الفرس من نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی و ۵- کتاب سیر ملوک الفرس من نقل اوجمع معمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی و ۶- کتاب تاریخ بنی ساسان من نقل

او جمع هشام بن قاسم الاصفهاني و ٧- كتاب تاريخ ملوك بني ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد كورة شاپور من بلاد فارس [و هذه سبع نسخ فاين النسخة الثامنة؟ و امله سقط شئ هنا و لعل الثامنة كانت من نقل او جمع الكسروي] فلما اجتمعت الى هذه النسخ ضربت بعضها ببعض حتى استوفيت منها حق هذه الباب .

[ثم قال في الص ١٦] : الفصل الثاني من الباب الاول في اعادة ذكر بعض ماضى في الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتى به موسى بن عيسى الكسروي في كتابه قال اني نظرت في الكتاب المسمى خدای نامه وهو الكتاب الذي لما نقل من الفارسية الى العربية سمي كتاب تاريخ ملوك الفرس فكررت النظر في نسخ هذا الكتاب و بحثها [ط : و بحثها] بحث استقصاء [ص ١٧] فوجدتها مختلفة حتى لم اظفر منها بنسختين متفقتين و ذلك كان لاشتباه الامر كان (كذا) على الناقلين لهذا الكتاب من لسان الى لسان فاجتمعت مع الحسن بن علي الهمداني الرقام بالمراغة عند رئيس العلان احمد و كان اعلم من لقيته بهذا الشأن و قابلنا سني مملكة الطبقة الثالثة والطبقة الرابعة من ملوك الفرس الذين ملكوا بعد الاسكندروهم الاشغانية والساسانية بتاريخ اسكندر الذي هو مضبوط بحساب المنجمين في الزيجات فطلبنا ما بين ابتداء سني الاسكندر الى ابتداء سني الهجرة لنجمله اصلا فوجدنا ذلك مثبتاً في زيج الرصد على ما انا حاكية في هذا الموضع و زعم المنجمون ان الذي بين سني الاسكندر و بين سني الهجرة وذلك من نصف نهار يوم الاثنين اول يوم من تشرين الاول الى نصف نهار يوم الخميس من المحرم ثلثمائة الف و اربعون الفاً و تسعمائة يوم و يوم واحد فيكون هذه الايام سنين قمرية تسعمائة و احدى وستين سنة و مائة و اربعة و خمسين يوماً و يكون سنين كلدانية على ان السنة [ص ١٨] ثلثمائة و خمسة وستون يوماً و ربع يوم تسعمائة و اثنيتين و ثلثين سنة و مائتين و تسعة و ثمانين يوماً تبلغ هذه الايام تسعة اشهر و تسعة عشر يوماً (ص ١٦-١٨)

[ثم قال في الص ٢٣] : الفصل الثالث من الباب الاول في اعادة ذكر كل ماضى في الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتى به بهرام بن [ص ٢٤] مردان شاه موبد كورة شاپور من بلاد فارس قال بهرام الموبد

انی جمعت نیفا وعشرين نسخة من الكتاب المسمى خدای نامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوک الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایامهم بانتقال الملک عنهم الی لعرب فأول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه الخ (ص ۲۴) ،

الفصل الخامس من الباب الاول وهو فی حکایة جمل مافی خدای نامه لم یحکها ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بهافی آخر هذا الباب لیجربها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب و احادیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیین لیفهم ذلك ، قرأت فی کتاب نقل من کتابهم المسمى بالابستا الخ (ص ۶۴) ،

از الفهرست، ص ۲۴۴: اسماء النقلة من الفارسی الی العربی :

ابن المقفع وقد مضی خبره فی موضعه ، (ص ۲۴۵) اسحق بن یزید نقل من الفارسی الی العربی فیما نقل کتاب سیرة الفرس المعروف باختیارنامه [حل : ابعدارنامه، ظ : بخدای نامه] ، ومن نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمکی هشام بن القاسم ، موسی بن عیسی الکردی (ظاظ : الکسروی) زادویه بن شاهویه الاصفهانی ، محمد بن بهرام بن مطیاری الاصفهانی ، بهرام بن مردانشاه موبد مدینه نیشابور (ظ سابور) من بلد فارس ، عمر بن الفرخان ونحن نستقصی ذکره فی المصنفین .

از الاثار الباقیه ص ۹۹ : هذا (ای حکایة کیومرث) علی ما سمعته

من ابی الحسن آدرخور المهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی والذی لهشام بن القاسم والذی لبهرام بن مردانشاه موبد مدینه سابور (ن شابور ، نیشابور) والذی لبهرام بن مهران الاصفهانی ثم قال ذلك بما اورده بهرام الهروی المجوسی

از مجمل التواریخ : « ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم ونسب

ورفتار وسیرت ایشان درین کتاب علی الولا جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنج خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابها، دیگر که شعبه هاء آنست و دیگر حکما نظم کرده اند چون (بقیه در ذیل صفحه ۶۱)

مقایسه سیر الملوکها و اسامی ملوکین آنها با یکدیگر در منابع مختلفه

سيرة اصفهانی :	الفهرست :	الغریبه :	الانار الباقیه :	مجلد التواریخ :	مقدمه شاهنامه :	مقدمه قطری :
۱- ابن المقفع	ابن المقفع	عبدالله بن المقفع	ابن المقفع	بسر مقفع	بسر مقفع	بسر مقفع
۲- محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن الجهم البرمکی	محمد بن جهم البرمکی	محمد جهم برمکی	محمد جهم برمکی
۳- تاریخ ملوک الفرس	زادویه بن هاهویه الاصفهانی	(۲)	بهرام بن مهران الاصفهانی (۴)	زادویه بن هاهویه الاصفهانی محمد بن بهرام بن مطیان (کذا:۱)	کنج خانه مأمون	زادوی بن شاهوی بهرام بن مهران اصفهانی؟
۴- محمد بن بهرام بن مطیار	محمد بن بهرام بن مطیار	بهرام بن مهران الاصفهانی (۴)	بهرام بن مهران الاصفهانی (۴)	بهرام اصفهانی (۴)	هشام قاسم اصفهانی	هشام قاسم اصفهانی
۵- مطیار اصفهانی	هشام بن القاسم	هشام بن القاسم (۳)	هشام بن القاسم	هشام بن القاسم موسی بن عیسی الکسروی	موسی بن عیسی الکسروی	موسی بن عیسی الکسروی
۶- هشام بن قاسم اصفهانی	بهرام بن مردانشاه موبد	بهرام بن مردانشاه موبد مدینه ساور (۴)	بهرام بن مردانشاه موبد مدینه ساور (۴)	بهرام بن مردانشاه موبد شاهور فارس	بهرام شاه موبد کرمانی	مرد شاه خل = بهرام شاه اصفهانی
۷- [موسی بن عیسی الکسروی] (۱)	اسحق بن یزید ناقل سيرة الفرس المعروف باختیار (ط) = یحیای نامه عمر بن العزخان	بهرام الهروی المجوسی شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد البلیخی الشاعر	بهرام الهروی المجوسی شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد البلیخی الشاعر	حمزة اصفهانی راه ساسانیان (۴) نامه پادشاهان فارس؟ فرخان موبدان موبد یزد کرد رامین بنده یزد کرد شهریار	پادشاهان فارس فرخان موبد موبدا ،	

(۱) دو نسخه چاپی ندارد ولی در ترجمه این موضع در مجلد التواریخ بنقل از حمزه موجود است (۲) (۳) نام زادویه بن شاهویه و کسروی در الانار الباقیه مذکور است ولی در غیر اینها وجود ندارد یعنی فيه (الانار الباقیه ص ۴ و ۹ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲) (۴) تمام کتب این ستون مأخذ شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر بوده است

۱ این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد ۲ که این پادشاهی بدست ایشان بود ۳ و از کار و رفتار ۴ و از نیک و بد و از کم

(بقیه از ذیل صفحه ۵۹) کرساف نامه و چون فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و از نثر ابوالمؤید (پاک شده یک کلمه، ظ: بلخی) چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی شکن و آنج در تاریخ [ابن] جریر یافتیم و سیر الملوك از گفتار و روایت ابن المقفع و مجموعه حمزة الحسن الاصفهانی که از نقل محمد بن جهم البرمکی و نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی و نقل محمد بن بهرام بن مطیاری و نقل هشام القس و نقل موسی بن عیسی الکسر [وی] و کتاب تاریخ پادشاهان [بنی ساسان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موید (ن - موید) شاپور (از بلاد) فارس بیرون آوردست (f. 4a) و آنرا محقق کرده بحسب طاقت و اگرچه این کتابها که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست و سبب آن گفته شود هرچه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شد تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودها [ی] اصلی باشد هیچ خافی نماند الا آنج در صناعت نظم و تحسین عبارت نثر اطناب نموده اند و هر چند محالست نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند آن داوری
اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطورست (ظ: مسطورات)
جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن الخ
(مجموع التواریخ anc. fond pers ورق 4a-3d)

۱-۲. کذا فی B س ، A و این نامه هرچه گزارش از گفتار دهقانان یاد آورد ، C و این نامه هرچه گزارش کردند از گفتار دهقانان باید آورد ، L و این نامه را از هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد ، K این هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد ، طبری نسخه BA و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم ، نسخه ندارد این جمله را ،
۲-۳. کذا فی LB س ، K چه پادشاهی بدست (بقیه در ذیل صفحه ۶۲)

و بیش ۱ ایشان دانند ۲ پس ما را بگفتار ایشان باید رفت ۳ پس ۴ آنچه از ایشان یافتیم ۵ از نامهای ایشان کرد کردیم ۶ و این دشوار ۷ از آن شد که هر پادشاهی که دراز ۸ گردد ۹ یا ۱۰ دین پیغامبری به پیغمبری شدی ۱۱

(بقیه از ذیل ص ۶۱) ایشان بود A, چه آیین پادشاهی بدست ایشان بود C, که آیین شاهان بدست ایشان بود, طبری نسخه BA که این پادشاهی اول بدست ایشان بود, نسخه C که این پادشاهی اول بدست که بترتیب. ۳-۴ کذا فی LA, C, ندارد B, و از کار K, و از کار و رفتار و گفتار ایشان, س: و از کار و رفتار.

ص ۶۱-۱ کذا فی LB, S, K, از نیک و بد و کم و بیش (بدون و اوایل), A, و از نیک و بد و کم و بیش C, از کم و بیش و نیک و بد, طبری بجای اینجمله: و کم و بیش سالها ایشان داشتند (C دانستند) ۱-۲ کذا فی KB, C, ایشان بدانند A, ایشان L, س: بدانند طبری ندارد جمله را, ۲-۳ کذا فی LB, S, A, باید رفت K, و پیش ایشان باید رفت C, پس گوش بگفتار ایشان باید کرد, طبری ندارد اینجمله را. ۴- کذا فی CKLA, S, B, و, ۴-۵ کذا فی CLA, S, K, آنچه یافتیم B, آنچه از ایشان یافتیم, ۵-۶ کذا BA, S, L, از نامهای ایشان K, ندارد (از نامهای ایشان را), C, و اقسامهای ایشان (شاید C دوداشتن و او بر صواب باشد یعنی شاید صواب در جمله: «و آنچه از ایشان یافتیم و از نامهای ایشان» باشد با و او عاطفه بعد از یافتیم), C, یا ذکر کردیم بجای کرد کردیم, ۷- کذا فی LKCB, S, A, دستور, ۸- کذا فی KCB, S, A, در آن L, ندارد, ۹- کذا فی CBA, S, K, کردی L, ندارد (کردد بنظر مناسب نمی آید بخصوص که معطوف بر آن فعل ماضی ناقص «شدن» است, و مناسب گردیدی یا گشتی است و K باین ملاحظه اقرب بصوابست و باید فرض کرد که کردی معرف کرد (بد) است یا آنکه دراز کردن خود بمعنی طول کشیدن است).

۱۰- تصحیح قیاسی بقرینه صریح نسخه های CB از مقدمه طبری بفارسی AB, S: با K, و با C, و تا L, ندارد, ۱۰-۱۱ کذا فی A, B, دین پیغمبری شود C, دین پیغمبر آشکارا شدی K, دین پیغمبری شدی L, (هر پادشاهی که به) دین پیغمبری برسد, S: با دین پیغمبری بر پیغمبری شدی,

وروزگار برآمدی^۱ بزرگان^۲ آن^۳ کار^۴ فراموش^۵ کنند^۶ واز
نهاد بگردانند^۷ و برفروزی افتد^۸ چنانك جهودان را افتاد میان آدم
ونوح^۹ واز نوح^{۱۰} تا موسی^{۱۱} همچنین^{۱۲} واز موسی تا عیسی^{۱۳}
همچنین^{۱۴} واز عیسی تا محمد^{۱۵} صلی الله علیه وسلم^{۱۶} واین از بهر آن گفتند^{۱۷}

۱- کذا فی C, B روزگاری برآمدی K, و از روزگار برآمد L,
وروزگار برآید A, اصل جمله را ندارد، س: وروز برآید، ۲- کذا
فی B س، LK و بزرگان C, که بزرگان A, ندارد اصل جمله را، ۳- کذا
فی LK س، CB این A, ندارد، ۴- کذا فی CB س، K کار را، L (آن) را
A, ندارد (جمله را)، ۵- کذا فی LK, CB س: فراموش A, ندارد. ۶- کذا
فی LKC س، B کند A, ندارد، ۶-۷- کذا فی LKB س، C واز یاد ونهاد
بگردانند A, ندارد، ۷-۸- کذا فی B س، C و برفروزی افتند، L و در
فرودافتد K, و برفروزی افتند A, ندارد، ۸-۹- کذا فی KLB س، CA ندارند
(اصل جمله را)، ۹-۱۰- کذا فی CB س، LKA ندارند، ۱۰-۱۱- کذا
فی LKCB س، A, ندارد (اصل جمله را)، ۱۲- کذا فی L س، KB و همچنین
C, و همچنین است A, ندارد (اصل جمله را)، ۱۲-۱۳- کذا فی L س
KB, از موسی تا عیسی (بدون واو)، ۱۴- کذا فی BL س، C و همچنین
است KA, ندارند، ۱۴-۱۵- کذا فی C, B (وهمچنین است) از عیسی تا
حضرت محمد رسول الله A, ندارد (اصل جمله را)، K, تا محمد مصطفی،
س تا محمد، ۱۵-۱۶- کذا فی KC, B صلی الله علیه وسلم L صلعم A, ندارد،
س، علیه وعلیهم الصلوٰة والسلام، ۱۶-۱۷- کذا فی KCB ك (یعنی کاوه
نمره ۷ ص ۵ که دوباره یکقطعه از این مقدمه را از روی نسخه بر این
طبع کرده که ابتدایش همین جمله است یعنی: «و این از بهر آن گفتند»
A, این از بهر آن گفتند یعنی بدون واو عاطفه در اول جمله L و مهتران
گفته اند، س: و این بهتران گفتند. جمله معادله با این فقرات یعنی از
درس ۶۱ تا ۱۷ در این صفحه) از مقدمه ترجمه تاریخ طبری چنین است: -
«و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم (بقیه در ذیل صفحه ۶۴)

که^۱ این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان^۲ و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید^۳ چه مهتر بکهران بود^۴ و هرجا که مردم بود از مهتر چاره نبود^۵ و مهتر بر کهران^۶ از^۷ گوهر مردم باید^۸ چنانک

(بقیه از ذیل صفحه ۶۳) که این پادشاهی اول بدست ایشان بود و کم و بیش سالها ایشان داشتند زیرا که روزگار بی‌دینان (کذا فی B, A روزگاردنیا, C روزگاردینیان) بس جای گیر نبود و هرگاه که از پیغامبری به پیغمبری افتد یا از (کذا فی A, CB و از) پادشاهی به پادشاهی و مدت و روزگار بر آن برآید آن رسم و آیین پیش فراموش کنند و هر کس که از پس آید رسم پیشین بگرداند چنانکه از آدم تا نوح و از نوح تا ابراهیم و از ابراهیم تا موسی و از موسی تا عیسی و از عیسی تا محمد ص هر کسی رسم پیشین بگردانیدند.

۱-۲- کذا فی LB س, C که اینزمین بسیار سالها تهی بوده است از مردمان, A که زمین تهی بود از مردمان, K که اینزمین بسیار تهی بوده است.

حمزه ص ۱۰ : (انهم یزعمون ان الارض مکنت سنین کثیرة مرة بعد مرة و لیس لها ملک منهم ولا من غیرهم ،

۲-۳- کذا فی A و کذا ایضاً فی B ولی «پادشاه» بجای «پادشاهی» K, و چون مردم نبود پادشاهی بکار (کذا) L, و چون مردم نباشند پادشاه بکار نیاید, C پس چون مردم نبود پادشاه را بکار نبایست, S : و چون مردم نبود پادشاه را بکار نیاید, ۳-۴- کذا فی BA, K : چه مهتران بکهران توانند بودن, C چه کهران بمهتران (کذا) K, چه مهتران توانند بودن بکهران توانند بودن (کذا) L, ندارد اینجمله را, S : چه مهتر و چه کهران, ۴-۵- کذا فی B س, و کذا ایضاً فی A ولی «باشد» «بجای» «بود» K, هرجا که مردم بود از مهتری چاره نبود (بدون واو عطف در اول جمله) L, و هرجا که مردم بود از مهتران چاره نباشد, C و در آنجا که مهتر بود کهران بود (کذا) K : و هرجا که مهتری بود مردم بود از مهتری چاره نبود (کذا - درست است) (بقیه در ذیل صفحه ۶۵)

پیامبر مردم هم از مردم بایست ^۱ و هم ^۲ گویند که از پس ^۳ مرك
کیومرث ^۴ صد و هفتاد و اند سال ^۵ پادشاهی ^۶ نبود و ^۷ جهانیان
بله ^۸ بودند چون کوسپندان ^۹ بی شبان در شبانگاهی ^{۱۰} تا هوشنك
پیش داد پیامد ^{۱۱} و چهار بار پادشاهی از ایران بشد ^{۱۲} و ندانند که

(بقیه از ذیل صفحه ۶۴) با اسقاط : «مهری بود» ۶-۵- کذافی B س, K
ك: مهتر از کهتران, A, و مهترند از کهتران, L, مهتر بر کهترانرا, C, ندارد
۷- L که از, KCBA, K س ندارند (که را), ۷-۸- کذافی L س, B, ك: که
از گوهر مردم باید, K, از گوهر مردم (بدون «باید»), C, کهتر از گوهر مردم
بود, A, گوهر یابد (کذا).

۸-۶۴-۱- کذافی C س, B, چنانکه پیغامبر هم از مردم بایست (بدون
«مردم» اولی), K, چنانکه پیغمبر از همه مردم بایست (کذا), A, چنانکه پیغامبر
بر سر مردم بایستند, L, ندارد (اینجمله را), ۲- کذا فی KBA, K س, C,
و همچنین, L, ندارد, ۳- کذا فی LB, CA, س: پس از, K, ك: بعد از,
۴- کذافی LCBA, K س, K, ندارد, ۴-۵- کذافی BA, س, C, صد و هفتاد
و دو اند سال, K, ك: صد و هفتاد و نه سال, L, صد و هفتاد سال, ۶- کذا
فی KA, K, LCB, پادشاه, س: پادشا, مقدمه طبری : «و از پس
کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه اندر جهان نبود»,

حمزه ص ۱: (فزعموا ان الارض مكنت بعد وفات كيومرث والدا لبشر
ماية و نيفاً و سبعين سنة ليس لها ملك حتى ملكها هوشنك فبشداذ).

۷- کذا فی KLA, K س, KCB, ندارند این و او را, ۸- کذا فی
KAB, K س, C, بله, L, یکی ۹- کذا فی K, CLB: کوسفند, A, س:
کوسفندان ۱۰- کذا فی CBA, در شبانگاه یافته, L, که در شبگاه تاخته
K, ك در بیابان و کوه (بجای: «در شبانگاهی» یا: «در شبانگاه یافته»)
س: در شبانگاه تاخته, مقدمه طبری فارسی: و مردم چون کوسفند بودند
بی شبان, ۱۰-۱۱- کذا فی KLCB, K س (کلیها با تفصال «پیش» از
«داد»), A, تا هوشنك پیش داد بیان پیامد, ۱۱-۱۲- کذا فی AL, B, و چهار
بار پادشاهی ایران بستند, C, و چهار بار (بقیه در ذیل صفحه ۶۶)

چندگذشت^۱ از روزگار^۲ و جهودان^۳ همی گویند از توریه موسی علیه السلام^۴ که از گاه آدم تا آن روز^۵ که محمد عربی^۶ صلی الله علیه وسلم^۷ از مکه^۸ برفت چهار هزار سال^۹ بود و ترسایان از انجیل

(بقیه از ذیل صفحه ۶۵) پادشاهی از ایران کرد، K و چهار پادشاهی از دیوان بستند، ك و چهار بار پادشاهی از دیو بستند، س چهار بار پادشاهی از ایران بستند.

۱۲ ص ۶۵-۱- کذا فی B ك س، C و ندانند که چون گزشت، K و ندانند و چند گزشت، L و بدانند که چند بگزشت، A، ندارد (اصل جمله را)، ۲- کذا فی C، س، KB ك AL و از روزگار، ۳- کذا فی KB، C ك س: جهودان (بدون و او عاطفه)، LA، ندارند اصل جمله را، ۳-۴- کذا فی CB س، K ك جهودان از توریت موسی علیه السلام میگویند. LA ندارند این جمله را، ۴-۵- کذا فی KB ك س، C که از گاه آدم تا این زمان که آغاز نامه بود (کذا!)، L، آدم علیه السلام همی گویم تا آنروز (کذا)، A: که از گاه آدم تا آن (کذا)، ۶- کذا فی LK ك، C (در غیر موضع خود)، و از آن گاه تا روزگار محمد العربی المکی المدنی، B، س که محمد العربی المکی المدنی، A، ندارد (اصل جمله را) ۷- کذا B س، K علیه الصلوة والسلام، ك: علیه السلام، L، صلعم، C صلوات الله وسلامه علیه و آله، A، ندارد (اصل جمله را)، ۸- کذا فی KB ك س، C ندارد (این کلمه را)، A، ندارد (اصل جمله را)، ۹- کذا فی LB س، C چهار هزار و دو بیست سال، K ك: چهار هزار و دو بیست (بدون لفظ: «سال»)، A، ندارد اصل جمله را، مقدمه طبری فارسی: «و جهودان از توریه چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود» و اصل همه اینها لابد عبارت حمزة اصفهانی است بتقل از ابو معشر منجم: «والاختلاف فی عدد السنین من ابتداء التناسل الى سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن التوریه الى اربعة آلاف و اثنتین و اربعین سنة وثلاثة اشهر والنصارى تسوق ذلك حکایة عن التوریه ایضاً الى خمسة آلاف وتسعمائة وتسعين سنة وثلاثة اشهر والفرس تسوق ذلك (بقیه در ذیل صفحه ۶۷)

عیسی^۱ همیگویند پنج^۲ هزار و پانصد و نود و سه سال^۳ بود، و بعضی

(بقیه از ذیل صفحه ۶۶) عن الكتاب الذی جاء به زردشت المسمى ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث والدالبشر الى سنة ملك یزدجرد اربعة آلاف و مائة و اثنتین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر يوماً (حمزه اصفهانی ص ۱۱) ، و از این معلوم شد که بر فرض صحت نسخه مطبوعه حمزه (و قریب یقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فيه سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهار هزار [و چهل و دو سال] بود » و در عبارت مقدمه طبری نیز لفظ : « دو » بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و بآن بی اعتنا نباشد لابد « دو سال » را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد .

۱- کذا فی B، س : عیسی علیه السلام C، K ندارند (عیسی را)
A، اصل جمله را ندارد ، ۲-۳ کذا فی K و C (در غیر موضع خود) ، K،
و پنجهزار سال و پانصد ، L پنجهزار سال بود و سی سال B، پنج هزار سال،
S : و پنج هزار سال بود و سه سال بود و سه سال A، ندارد (اصل جمله
را) ، مقدمه طبری فارسی نسخه A : « و ترسایان از انجیل گویند که
از گاه آدم تا آنگاه که محمد مصطفی ص بیرون آمد پنج هزار و نهصد
و هفتاد سال و دو سال بود » دو نسخه CB : ۵۱۷۲ سال ، مجمل التواریخ :
« پنجهزار و نهصد و هفتاد و سه سال و سه ماه بود » . چنانکه دیده میشود
مقدمه طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است که در
حاشیه ۹ ص ۶۶ نقل کردیم مگر آنکه بجای « تسعین » در عبارت حمزه
« هفتاد » دارد در طبری و مجمل التواریخ و این اختلاف را یا بر آن حمل
باید کرد که تسعین در عبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای « سبعین » و این
اقرب احتمالات است لتطابق الطبری الفارسی و مجمل التواریخ علیه ، یا آنکه
باید گفت نسخه حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف
مجل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعین (بقیه در ذیل صفحه ۶۸)

آدم را کیومرث خوانند^۱ اینست شمار روزگار گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان^۲ و ایزد تعالی^۳ به داند^۴ که چون بود،^۵ و آغاز

(بقیه از ذیل صفحه ۶۷) سبعین داشته است و این نسبت با احتمال اولی احتمال بعیدی است، اما اختلاف کسور سال و ماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیفزوده و مجمل: [هفتاد] و سه سال دارد و طبری: [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نسخ یا خود مصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده و انداخته اند، باقی میماند اختلاف بزرگ که مابین متن ما نحن فیه یعنی متن مقدمه شاهنامه وجود دارد با حمزه و مجمل و طبری چه ارقام متن، ۵۵۹۳ (با نسخه بدلای: ۵۰۳۰ و ۵۰۰۰ سال) هیچکدام نزدیک بمتون حمزه و مجمل و طبری نیستند و اختلاف بیش از آنست که حمل با اهمیت ندادن مصنفین یا نسخ بکسور جزئی کنیم، و با وجود این اینطور اختلاف شدید نیست که بنظر میآید چه اگر فقط «پانصد» را در عبارت متن که ما پذیرفته ایم بدل به «نهصد» کنیم (و قطعاً شکی نیست که در اصل نسخه هم «نهصد» بوده است) آنوقت تقریباً عین عبارت حمزه میشود چه حمزه میگوید ۵۹۹۰ سال و سه ماه و عبارت متن ما خواهد شد ۵۹۹۳ سال.

۳ س ۶۷-۱- کذا فی K ك L س CB, نیز همینطور است ولی بجای «خوانند» درین دو نسخه «خواندند» دارد A, و بعضی گویند که آدم را کیومرث خوانند ۱-۲- کذا فی ALB س، ولی در A «گذشت» بجای: «گذشته»، K ك: اینست شمار روزگار گذشته که ما از روزگار ایشان یاد کنیم C, اینست شمار روزگار گذشته که چون بود، ۳- کذا فی K, ALB, ندارد B, تبارك و تعالی C, ندارد اصل جمله را، س «تعالی» را ندارد، ۴- کذا فی BA ك, L, بدانند C, ندارد اصل جمله را، س «به» را ندارد، اینجا یعنی بکلمه «به داند» قطع دومی که روزنامه کاوه ازین مقدمه چاپ کرده است یعنی نسخه K ختم میشود، ۴-۵- کذا فی LAB س K, ندارد C, اصل جمله را ندارد، ۵-۱۶-۶۹- کذا فی جميع النسخ و این اول (بقیه در ذیل صفحه ۶۹)

پدید آمدن مردم از کیومرث بود^۱ و ایشان^۲ که او را آدم گویند^۳
 ایزون گویند^۴ که نخست^۵ پادشاهی که بنشست^۶ هوشنگ بود^۷
 و^۸ او را^۹ پیش داد خواندند^{۱۰} که پیشتر کسی که آیین داد^{۱۱} در میان^{۱۲}
 مردمان پدید آورد او بود^{۱۳} و دیگر گروه^{۱۴} کیان^{۱۵} بودند و سدیگر^{۱۶}

(بقیه از ذیل صفحه ۶۸) که هر شش نسخه در یک جمله با هم

مطابق اند ،

۲- کذا فی KB س ، L ایشان ، A و ایشانی ، C و ترسایان (؛) ،
 ۳-۴- فقط در B س ، ۴-۵- کذا فی B س . C که تخت ، L که بحسب
 A ، نخستین ، K و نخستین ، ۵-۶- کذا فی جمیع النسخ ، ۷- کذا فی K
 ولی « بود » را ندارد ، LCB س : کیومرث بود ، A بعد از کیومرث هوشنگ
 بود ، ۸- کذا فی LCB ، KA س : که ، ۹- کذا فی KCBA س : ، L آنرا ،
 ۱۰- کذا فی C ، B خواندندی ، ALK س خوانند ، ۱۱- کذا فی L ، CB س آیین داد
 K ، امین داد ، A این داد ، + اندرزمین (میان مردمان الخ) ، ۱۲- L
 س ندارند « میان » را ، K « در » را ندارد ، ۱۳- کذا فی LBA س ، K
 ایشان بودند ، C کیومرث بود ، ۱۴- A گروهی ، C گروه دوم - غفله
 و فجأة میگوید دیگر گروه کیان بودند ، گروه اول را که هنوز نگفته
 است و نخواهد نیز گفت پس یا باید گفت چیزی در خصوص پیشدادیان
 از اینجا افتاده است و مؤید آن نسخه K است که « ایشان بودند » دارد
 بجای « او بود » در حاشیه ۱۳ یا آنکه بقرینه صحبت از هوشنگ پیشداد
 گروه اول که پیشدادیان باشند فهمیده خواهند شد ، اما اینطور حواله
 برقرائن و سرودم بریده گذاردن کلام مخل سلاست و فصاحت و بلاغت است .
 ۱۵-۱۶- از K ساقط است ، و احتمال دارد که از اصل K ساقط نیست
 بل از روی نسخه مستنسخه از روی آن بتوسط آقای محمد اقبال بواسطه
 قضیه « اتحاد » آخر از چشم آقای محمد اقبال ساقط شده است ، ۱۶- کذا
 فی B ، L س : سه دیگر ، C سیم گروه ، A سیوم گروه ، K در حاشیه سابق
 گفتیم که اصل جمله را انداخته است .

اشکانیان بودند و^۱ و چهارم گروه^۲ ساسانیان بودند و اندرمیان گاه^۳ پیکارها^۴ و داوریه^۵ رفت^۶ از آشوب کردن با^۷ یگدیگر و تاختنها^۸ و پیشی^۹ کردن و برتری^{۱۰} جستن کز^{۱۱} پادشاهی^{۱۲} ایشان^{۱۳} این کشور بسیار تهی ماندی^{۱۴} و ییکاننگان اندر آمدندی^{۱۵} و بگرفتندی این پادشاهی^{۱۶} بفروتنی^{۱۷} چنانک بگاه جمشید بود^{۱۸} و بگاه نودز^{۱۹} بود^{۲۰} و بگاه اسکندر بود^{۲۱} و مانند این^{۲۲} ،

۱- این واو را در CKA ندارد و در LB س هست ، ۲- کذا فی LKCA س B، «گروه» را ندارد ، ۳- کذا فی KCB س ، LA و اندر میان ، ۴- کذا فی B,LA س ، بیکاریها K، و بیکاه (که معلوم میشود «گاه و بیکاه» خوانده بوده است ناسخ) C، ندارد این کلمه را ، ۵- کذا فی LB س KC، داوریه (بدون واو) A، ندارد (این کلمه را) ، ۶- کذا فی L,B رفتند KAC، افتاد ، س : رفته ، ۷- B (فقط) : بر ، ۸- کذا فی CB- تاختنها LKA س : تاختها ، ۹- کذا فی B، س KC، پیشی A، پستی (کذا) L، ندارد (پیشی کردن را) ، ۱۰- A (فقط) و مدبری ، ۱۱- کذا فی C,BA و از K، از L، و اگر نه از (کذا) ، س : اگر ، ۱۲- کذا فی KBA س C، پادشاهان L، پادشاه ، ۱۳- کذا فی LCB,Kا س ندارند ، ۱۴- کذا فی LCB س A، تهی شده است K، ندارد (اصل جمله را) ، ۱۵-۱۴- کذا فی CBA س L، و ییکاننگان در آمدندی K، ندارد (اصل جمله را) ، ۱۶-۱۵- کذا فی BA س L، و بگرفتندی و این پادشاهی (به فروتنی بدل شدی) C، ندارد (این جمله را) ، k از ۱۷-۲۰ را ندارد ۱۷- کذا فی LKCB س (برای L رجوع شود بحاشیه سابق) A، بفروتنی، گویا مقصود از فروتنی ذلت و خواری است یعنی این پادشاهی را ییکاننگان با ذلت و خواری یعنی با اذلال و تحقیر و استعباد اهالی ایران میگرفتند ، ۱۷-۱۸- کذا فی B س A، چنانکه بگاه جمشید L، چنانچه بگاه جمشید بود k، چنانکه بگاه قباد (کذا !) ، ۱۹- کذا فی LKA س CB، نودر (با دال مهمله) ، ۱۸-۲۰- کذا فی BL س C، (بقیه در ذیل صفحه ۷۱)

پس ۱ پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یاد کنیم ۲ نژاد ۳ ابومنصور عبدالرزاق ۴ که این نامه را بنشر فرمود تا جمع کنند ۵ چاکر خویش را ابومنصور المعمری ۶ و نژاد او نیز بگوییم ۷ که چون بوذ و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند ۸ [و پس ۹ از آنکه ۱۰ بنشر آورده بودند ۱۱

(بقیه از ذیل صفحه ۷۰) و بگاه نودر A، بگاه نوذر (بدون بود)
 k, و نوذر، ۲۱-۲۲- کذا فی جمیع النسخ الخمس س : وما این ، و باینجا
 یعنی بکلمه « این » نسخه C ختم میشود و دیگر از این مقدمه قدیم یعنی
 مقدمه شرا بومنصور بن عبدالرزاق چیزی ندارد ولی عبارت ممتد و غیر منقطع
 است و بلافاصله بعد از « و مانند این » دارد : « و این شاهنامه بروزگار
 نصر بن احمد و ابوالفضل بگفتند دقیقی شاعر فرموده تا بنظم آورد و دقیقی
 مردی بود که غلامان نیکوروی را دوست داشتی الخ ، »

۱- کذا فی A, B و یس (کذا) LK, س ندارند ، ۱-۲- کذا فی
 LB س (ولی L « ایشان » را ندارد) k, پیش از آن کارنامه های شاهان
 آغاز کنیم A, پیش از آنکه کار شاهان و نام آغاز (کذا) ، ۳-۴- کذا فی
 BA س k, ابوالمنصور عبدالرزاق L, ابومنصور بن عبدالرزاق (و این معنی
 صحیح تر است ولی سبک قدیمی این مقدمه که برسم زبان فارسی « این » را
 انداخته و پسر را مضاف پدر یا جد میکنند اینجا نیز BA س را ترجیح
 میدهد ولی شکی نیست که همیشه باید راء منصور را مکسور خواند تا
 مضاف باشد به عبدالرزاق نه ساکن که ابومنصور کنیه عبدالرزاق تصور شود
 که خطای واضح خواهد شد) ، ۴-۵- کذا فی KBA س (ولی در B « شر »
 و در k « بنسر » بجای « بنشر » و در S « نیر ») L, که این نامه ترتیب نمود
 تا یاد کنند ، ۵-۶- کذا فی L, BA چاکر خویش ابومنصور المغربی .
 (کذا) k, و چاکر خویش ابوالمنصور المعمری ، س : چاکر خویش ابومنصور
 المعمری را ، ۶-۷- کذا فی LKB س A, و نژاد نیز نگویم (کذا) ،
 ۸- کذا فی B س (ولی در S : « اینجا » بجای : « آنجا ») K, که چون بود
 و ایشان چه بودند تا اینجا رسید A, چون و ایشان (بقیه در ذیل صفحه ۷۲)

سلطان محمود سبکتکین^۱ حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی^۲ را^۳ بفرمود^۴
تا بزبان دری بشعر گردانید^۵ و چگونگی آن بجای خود گفته شود^۶،

(بقیه از ذیل صفحه ۷۱) چه بودند تا آنجا رسیدند، L تا بدانجا رسید، ۹- کذا فی A.B کس، L س: که پس، K پس، ۱۰-۱۱- کذا فی K.B بشر آورده بود، A شرگرد آمده، L سر آوازه بودند (کذا) س: سرازده بودند.

۱- کذا فی KA س، LB سلطان محمود بن سبکتکین، ۱-۲- کذا فی B س، L حکیم ابوالقاسم ابن منصور الفردوسی، A چاکر خود ابو منصور احمد الفردوسی، K که چاکراو بود ابو منصور بن احمد الفردوسی، ۳- فقط در س و از جمیع نسخ دیگر ساقط، ۴- کذا فی LBA س، K بوذ (کذا)، ۴-۵- کذا فی KA س، B تا بزبان دری بشعر آورد، L تا از زبان دری بشعر گردانید، ۵-۶- کذا فی B س، A کذا لک (ولی «خویشان» بجای: «خود»)، L کذا لک (ولی «او» بجای: «آن»)، K و چگونگی آن بجای گفته شد، این جمله بین دو قلاب بلاشک و شبهه از کسی است که مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی را ترتیب و تألیف نموده و برای این قصد يك قسمت از مقدمه شاهنامه نشر ابو منصور بن عبدالرزاق را (که همین قسمت مانحن فیه باشد که ما در صدد تصحیح و اصلاح آنیم) بتامی و بدون تصرف و جرح و تعدیل ابتدا در آن بکار برده سپس حکایت دقیقی و فردوسی و نظم بستن ایشان شاهنامه نشر مذکور را و سایر مایعلق بالفردوسی را ضمیمه آن ساخته و در اینجا چون بلافاصله در نسب دو ابو منصور داخل خواهد شد و دیگر موقعی برای درج این جمله بین دو قلاب نمی دیده آنرا همین جا گنجانیده است و ما تا ابد از جامع مقدمه قدیم شاهنامه فردوسی باید متشکر و ممنون و اورا ثناخوان باشیم که بهمین قدر تصرف اکتفا کرده و تقریباً عین مقدمه شاهنامه منشور ابن عبدالرزاق را همچنان دست ناخورده برای ما بعد از هزار سال نگاه داشته و الا اگر مثل تصرف مصلح سند بادنامه و مصلح مرزبان نامه و صدها کتب دیگر از کتبی که اصلشان از میان رفته است یا مثل العراضة فی الحکایة السلجوقية (بقیه در ذیل صفحه ۷۳)

اولا ۱ نسب ۲ ابو منصور عبدالرزاق ۳ : محمد بن عبدالرزاق
بن ۴ عبدالله ۵ بن ۶ فرخ ۷ بن ماسا ۸ بن مازیار ۹ بن کشمیان ۱۰
بن ۱۱ کنارنک ۱۲ بن ۱۳ خسرو ۱۴ بن ۱۵ بهرام ۱۶ بن

(بقیه از ذیل صفحه ۷۲) و نفعات الانس جامی (که خوشبختانه از اصل اولی که راحة الصدور باشد يك نسخه وحیده در پاریس باقیست و از روی آن اصل کتاب بطبع رسیده و از اصل ثانی که کتاب امالی خواجه عبدالله انصاری است بزبان هروی یک نسخه وحیده در اسلامبول وجود دارد) میشد آنوقت چه میکردیم و جزافسوس و حسرت چه چاره داشتیم.

۱- کذا فی L س, K, واولاً B, اول آنست (= اولا نسب), A, اورا نسب (= اولا نسب), ۲- کذا فی A س, K, نسبت LB, آنست که, ۳-۴- کذا فی س, از جمیع نسخ دیگر قسمت: «عبدالرزاق محمد بن» ساقط است و این را نساخ لابد بواسطه مکرر بودن عبدالرزاق زبانی نداشته و انداخته اند, ۴- کذا فی LB س, AK, کلمه «ابن» را اینجا و در تمام مواضع در مابعد ندارند, ۵- کذا فی LBA س, K, ندارد, ۶- کذا فی LB س, KA, ندارند, ۷- کذا فی LB (L تشدید روی راه را هم دارد) K, نوح, س: فرج, A, ندارد, ۸- کذا فی L, B, س: ماسه, A, ساسه, K, ناسته, ۹- کذا فی K, LB, مایار, A, یار, س: مازیار, ۱۰- کذا فی A, K, کشمان, B, کهسان, L, ندارد, س: کشمیان, ۱۱- کذا فی KA, B, س ندارند, L, «بن» را ندارد با کلمه ماقبل یعنی اصلاً يك پشت را از بین انداخته است نه اینکه مخصوصاً «ابن» را نداشته باشد, و ما چون متابعت شیوه LB س را کرده ایم در ادخال «ابن» در سوق نسب آباء این اشخاص برای توضیح, گرچه میدانیم که مطابق سوق عبارت فارسی بخصوص فارسی قدیم نبودن «ابن» و اکتفا باضافه نام پدر بپدر انساب است و قریب یقین داریم که مصنف اصلی این مقدمه هم «ابن» ها را ننوشته بوده, ولی باز برای توضیح چنانکه گفتیم و برای اینکه معلوم شود کجا نام پدر ختم میشود و نام پدر شروع «ابن» ها را باقی گذاشتیم چه این اسماء حالا برای ما بسیار غریب و غیر مأنوس است بخصوص که (بقیه در ذیل صفحه ۷۴)

آذر کشسب^۱ بن^۲ گودرز^۳ بن^۴ دادا آفرید^۵ بن^۶ فرخ زاد^۷
بن بهرام^۸ که بگاہ خسرو^۹ پرویز^{۱۰} اسپهبد^{۱۱} بود پسر^{۱۲}

(بقیه از ذیل ص ۷۳) بعضی از آنها مرکب ازدو کلمه است و برای خواننده محال است که خود بتواند استنباط کند که کجا باید در نیت «این» را اتمام نمود، باری راقم سطور قریب بیقین دارد که در اینجای بخصوص لفظ «این» زیادی است و کلمه که بعد می آید یعنی «کنارنگ» نام پدر نیست بلکه صفت یا عطف بیان کشمهان است چه کنارنگ در فارسی قدیم بمعنی حاکم و شهنشاه و امیر و نجوآن یعنی یکی از درجات عالیۀ دولتی بوده است، فردوسی میگوید:

کنارنگ یا پهلوان هر که هست همه دادجوئید باز یردست، اسدی گفته:
شکستم بتو هر چه بدخواه بود بجنگ از کنارنگ اگر شاه بود، و نیز فردوسی گوید: ازین هر دو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودی و او پادشاه، پس با قریب احتمالات صواب و اصل نسخه چنین بوده: «کشمهان کنارنگ» و کنارنگ عطف بیان کشمهان بوده است چنانکه گفتیم ولی ما اجتهاد خود را داخل متن نکرده متن را همانطور که در B است نوشتیم، ۱۲- کذا فی جمیع النسخ، ۱۳- کذا فی LKA,B س ندارند، از اینجا بیعد L و س هم «این» هارا انداخته اند، ۱۴- در س فقط: خسرو (کذا)، ۱۵- کذا فی LKA,B س ندارند، از این بیعد دیگر حاشیۀ برای «این» نمی نویسیم چه بطور اطراد فقط در B دارد و از نسخ دیگر ساقط است، اگر این قضیه مطرده استثنائی داشته باشد معترض خواهیم شد، ۱۶- کذا فی جمیع النسخ، ۱- کذا فی AB,L آذر کشسب، K آذر کشاسپ، س از اینجا را تا «انوشیروان» ندارد، ۲- A و بجای: «بن»، ۳- کذا فی LKA,B گودرز، ۴- کذا فی K,LBA آفرید، ۵- کذا فی L,KBA ندارد، ۶- کذا فی L,KBA ندارد، ۷- این کلمه فقط در KA,B ندارند، L ندارد (اصل جمله را)، ۸- از اینجا تا نمره ۶ ص ۷۵ از B ساقط است، ۹- کذا فی KA,B سبید بود، L,B ندارند (اصل جمله را)، ۱۰- تصحیح قیاسی KA، پس L,B اصل جمله را ندارند، جمله ۳-۱۰ از L ساقط است،

فرخ^۱ بوزرجمهر^۲ که دستورنوشیروان بود^۳ پسر^۴ آذرکلباد^۵ که بگه پرویز^۶ اسپهسالار^۷ بود پسر^۸ برزین^۹ که بگه اردشیر بابکان^{۱۰}

- ۱- کذا فی A, LK ندارد B, اصل جمله را ندارد، من نمیدانم که فرخ لقب بزرجمهر معروفست یا کلمه ایست که برای تعظیم و تفضیم او اینجا آورده است یا آنکه نام یکی از آباء او و پسر بزرجمهر است، چون نسخه B که همیشه افعام «این» میکند اینجا جمله ساقط دارد لهذا نمیتوان فهمید که اینجا هم «این» منوی است تا فرخ پسر بزرجمهر شود یا آنکه چنانکه گفتیم فرخ صفت یا عطف بیان یا لقب بزرجمهر است.
- ۲- کذا فی LKA (یعنی بوزرجمهر نه بزرجمهر) B, ندارد (اصل جمله را) ۲-۳- کذا فی K, A که بگه انوشیروان عادل دستور او بود L: که اسپهبد انوشروان بود (کذا!) ۴ از ۶ س ۷۵ تا ۳ س را ندارد،
- ۴- کذا فی L س K و پسر A ندارد (این کلمه را) B, ندارد (اصل جمله را) ۵- کذا فی L س K آذرکلبا A, آذرکیقا (کذا) B, ندارد (اصل جمله را) ۶- کذا فی LKA س B, از نمره ۸-ص ۷۵ تا ۶ را ندارد؛ شکی نیست که «پرویز» در چهار نسخه LKA س بلاشبیه غلط است چه بدینوی است که پرویز نواده انوشیروان و مدتی بعد از او بوده است پس پدر بزرجمهر وزیر انوشیروان نمیتواند عادة سپهسالار پرویز نواده آن پادشاه باشد و با قوی و اظهار احتمالات «پرویز» بوده است در اصل نسخه بجای «پرویز» و نسخ تصحیف نموده بواسطه قرب ذکر پرویز پیروز را هم پرویز نوشته اند، ۷- کذا فی A, L اسبه سالار B, سپهسالار K, سپهسالار، س: اسفسالار، ۸- کذا فی LA س: B و پسر K و (کذا!)، ۹- کذا فی LB س K, برزمین A, پرویز (کذا!) ۱۰- کذا فی LKBA س، ای فی جمیع النسخ، ولابد اینجا اسم چند نفر از آباء از میان افتاده است بواسطه غفلت نسخ یا آنکه اصلا مؤلف این مقدمه آنها را نمیدانسته و حذف کرده و بنا براین لابد مقصود از «پسر برزین» از اولاد برزین و از اعقاب اوست نه پسر بلافضل او، و علت اینکه ما این حکم را میکنیم اینست که مابین اردشیر بابکان و پیروز (بر تقدیر (بقیه در ذیل صفحه ۷۶)

سالارا^۱ بود پسر^۲ بیژن^۳ پسر گیو^۴ پسر کودرز^۵ پسر^۶ کشواد^۷
 و اورا کشواد^۸ از آن خواندندی^۹ که از سالاران ایران^{۱۰} هیچکس
 آن آیین^{۱۱} نیاورد که او^{۱۲} آورد و^{۱۳} پهلوانی کشورها و مرزبانی^{۱۴}

(بقیه از ذیل صفحه ۷۵) صحت فرض ما (باقل تقدیر قریب دو بیست
 و سی چهل فاصله است پس نمیتواند آذر کلباد که سه سالار پیروز بوده است
 سر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است و این از محالات است
 و همچنین است اگر بجای «پرویز» متن هر کس دیگر از ملوک ساسانی
 را بگذاریم مثلاً «هرمز» یا یکی از «یزدجرد» ها را یا «بهرام» چه
 در هر صورت فاصله مدت بین انوشیروان و اردشیر بابکان خیلی بیش از
 آنست که بدو پدر فقط (یعنی آذر کلباد بن برزین) این فاصله پر شود و باید
 اقلاً نام سه چهار یا پنج شش پدر از بین افتاده باشد. و اینکه ما میگوئیم
 هیچ منافاتی ندارد با آنچه ابوریحان در الآثار الباقیه گوید که این نسب
 نامه ابو منصور بن عبدالرزاق مصنوعی و مفتعل است چه مفتعل يك نسب نامه
 نیز البته ملاحظه زمان بین دو پدر را میکند و مرتکب افتعالی نمیشود که
 عدم امکان آن جالب انظار شود و افتعال او را واضح سازد و از پرده
 بیرون اندازد و نقض غرض او حاصل آید ،

- ۱- کذا فی ALB س K که سه سالار (کذا) ، ۲- کذا فی LKB
- س A ، پس : ۳- کذا فی AKB س L شیرین ، ۳-۴- کذا فی KLAB
- و پسر، س ، کی پسر ، ۴-۵- کذا فی ALB (ولی AL کودرز با دال مهمله)
- K س : که پسر کودرز ، ۶- کذا فی LB س ، KA ندارند ، ۷- کذا فی
- جميع النسخ ، ۷-۸- کذا فی B س L و آنرا کشواد ، KA ندارند ،
- ۸-۹- کذا فی LB س K از بهر آن گویند A از بهر آن خوانند ،
- ۹-۱۰- کذا فی KB L س : که سالاری ایران A که سالار ایران ،
- ۱۱- کذا فی LB س K آن کین A ارکین ، ۱۲- کذا فی AB س L آن
- K ندارد ، ۱۳- AK این واو را ندارند متن مطابق LB س است ،
- ۱۳-۱۴ کذا فی جميع النسخ .

و بخشش^۱ هفت کشور^۲ او کرده بود^۳ و کژمردم بود^۴ و این از سه گونه گویند^۵ و^۶ کودرز بگاه کیخسرو سالار بود^۷ پیران را او کشت که اسپهبد افراسیاب بود ،^۸ پسر^۹ حشوان^{۱۰} پسر آرس^{۱۱} پسر

۱- کذا فی LBA س (ولی س و او قبل از بخشش را ندارد) K, و بخش ، ۲- L س (فقط) + که ، ۳-۴- کذا فی B,A س ، و کژمردم بوژند K, و کژمردم راست کننده او بود L, ندارد (جمله را) معنی این جمله هیچ مفهوم نشد . ۴-۵- کذا فی KBA س L, ندارد، معنی این جمله هم بهیچوجه معلوم نشد و احتمال ضعیف دارد که مقصودش این باشد که در وجه تسمیه کشواد سه وجه مردم گویند یکی آنکه از سالاران ایران هیچکس آن آئین نیاورد که او آورد (اما بچه مناسبت ؟) ؛ دیگر آنکه بخشش هفت کشور او کرده بود (شاید بمناسبت کشواد و کشور که هر دو مصدر بلفظ کش است ؟) سوم آنکه کژمردم بود (وجه مناسبت ؟) در هر صورت علی العجالة معنی این دو جمله اخیر معلوم نیست . بوسی در کتاب اعلام ایرانی این کلمه را گسواد خوانده است رجوع کنید بکتاب او در عنوان همین کلمه . ۶- کذا فی KBA س L, و این کودرز که بگاه کیخسرو سالار بود ، ۷-۸- کذا فی BA س (در B س : « بکشت » بجای : « کشت ») L, پیرانرا بکشت که بگاه افراسیاب اسپهبد بود K, که پیرانرا اسپهبد افراسیاب بود (کذا) ، ۸- اینجا نسخ غیر از A علاوه دارند B س + و پیران پسر و یسه بود L, + و پیران پسر و یسه K, + و پیران و یسه ، این علاوه در اینجا سهواً نوشته شده و جای آن در دو سطر بعد است و بجای حقیقی آن اشاره خواهیم نمود ، ۸-۴ ص ۷۸ تمام این قسمت از A ساقط است ، ۹- یعنی کشواد پسر . . . بقیه سوق نسب کشواد است ، ۱۰- کذا فی L,B پسر حسین نسوان K, نستون ، س پسر حسین پسر نسوانی . اگر حدس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این « حشوان » همان : « جشواد غان » طبری است در عبارت . « جودرز بن جشواد غان » که از طرف قراء و نسخا خلطی بعمل آمده یعنی بعد از ذکر کشواد که هیئت معمولی فارسی این کلمه است جشواد غان را (که هیئت عربی کشواد (بقیه در ذیل صفحه ۷۸)

بنه^۱ وی تیره^۲ همنوچهر از^۳ نمیره ایرج و ایرج پسر افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید،^۴ و پیران پسر ویسه بود^۵

(بقیه از ذیل صفحه ۷۷) است بعلاوه حرف بنوت «آن» مثل اردشیر بابکان و طوس نوذران و غیرهما) بر آن علاوه کرده اند بطوری که عبارت متن: «گودرز پسر پسر جشوادخان» شده است بتکرار گشواد ولی بصورت معرب آن با الحاق «ان» حرف بنوت ۱۰- ص ۷۸- این جمله فقط در K هست و از نسخ دیگر بکلی ساقط است، ۱۱- مابین آباء گشواد در نسب نامه که طبری میدهد و در ذیل منقول است «آرس» بهمین هیئتی که اینجا نوشته شده پدر هشتم گشواد است نه پدر دوم کما فی مانحن فیه، و بلاشک مقصود از پسر پسر بلاواسطه نیست بلکه مراد یکی از اعقاب و اولاد آرس است و نظایر آن در پیش گذشت.

۱- کذا فی K، نامی شبیه باین کلمه مابین آباء گشواد علی مافی الطبری دیده، نمیشود، ۲- کذا فی K (؟) ولعله: و وی نمیره و شاید «بنه وی» يك کلمه باشد همان و بدیع (و بدیع) طبری باشد پسر آرس، ۳- کذا فی K (؟) ولعله: و او، ۴- از ۸ ص قبل تا اینجا چنانکه اشاره کردیم از A ساقط است و از ۱۰ ص قبل تا اینجا از تمام نسخ افتاده مگر از K که فقط این جمله را که وجودش از الزام لوازم است دارد چه بتصریح ابوریحان بیرونی نسب ابومنصور بن عبدالرزاق را در شاهنامه بمنوچهر رسانیده بوده اند و اگر این جمله نباشد فقط بگشواد این نسب تمام میشود در آن صورت کلام ابوریحان درست در نمی آید گو اینکه نسب گشواد هم تا بمنوچهر میکشد ولی اگر در دیباجه سوق نسب آباء ابومنصور تا بمنوچهر صریحاً مذکور نبوده بدیهی است که ابوریحان چنین سخنی نیگفت. نسب گشواد را عجله^۶ هیچ جا پیدا نکردم مگر در طبری و با تفحص بسیار نه در شاهنامه نه در مجمل التواریخ نه در آثار البلاد و نه در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و نه در حمزه اصفهانی و نه در بندهش هیچ جا بالاتراز گشواد نرفته اند، هذا نص ما قاله الطبری مع اختلاف القراءات (حلقه ۱ ج ۲ ص ۶۱۷) «وجودرز هو ابن جشواد غان بن سحر» (بقیه در ذیل صفحه ۷۹)

و ویسه پسر زادشم بود ^۱ پسر کهین بود ^۲ و زادشم پسر تور ^۳ و تور پسر افریدون نیز ^۴ پسر آبتین ^۵ و آبتین از فرزندان جمشید، ^۶

(بقیه از ذیل صفحه ۷۸) (بشخره، سحره) بن فرحن (قرحین) بن حمر (حبر) بن رسود (وسود، سودان، راسود) بن اورب (اورث، اوث، اوب) بن باح (تاج، باح) بن ربسك (ریسك، رشنك، رشك) بن ارس (راش، اربس، اربس) بن ویدیج (ویدیج، وندیج، وندیج، وندیج) بن رعر (زعر، عرا، رعر) بن بودراحاه، نودراحاه، نودارجاه، بن مسواع (میسوا) بن نوذر بن منوشهر.

۵-۴. چنانکه در حاشیه ۸ ص ۷۷ گفتیم نسخ دیگر غیر از A این جمله را سهواً نقل مکان داده و به آنجا برده اند و جای حقیقی اینجاست بر طبق A.

۵ ص قبل ۱- کذا فی K, A و ویسه پسر زادشم، LB س ندارند (این جمله را)، ۱-۲- کذا فی K, A و کهین LB س ندارند (این جمله را)، ۲-۳- کذا فی B, KA س: پسر تور، L ندارد، ۳-۴- کذا فی K، نیز یعنی چنانکه ایرج پسر فریدون بود، A و تور پسر افریدون، س ندارد («و تور» و «نیز» را) BL، پسر افریدون، ۴-۵- کذا فی BKL، S، A و فریدون پسر آبتین، ۵-۶- کذا فی L, K از فرزندان جمشید، S: از فرزندان جمشید بود، A و آبتین از پسران جمشید بود، نسب پیران تا فریدون علی مافی المتن بعینه مطابق لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بعینه نسب مندرج در بندهش است باین معنی که بندهش گوید که در پشنگ (پدر افراسیاب) و ویسه با هم برادر بودند ولی نسب نامه پشنگ را تا فریدون مخالف با متن این مقدمه ذکر میکنند و در لغات شاهنامه نمیگوید که ویسه و پشنگ با هم برادر بودند ولی نسب پشنگ را تا فریدون بعینه بی کم و زیاد مثل متن مقدمه ذکر میکنند (رجوع کنید به «افراسیاب» و پشنگ» در کتاب مذکور و بندهش و طبری و بیرونی و مجمل التواریخ نسب افراسیاب را همه بفریدون میرسانند ولی هیچکدام مطابق متن ما نحن فیه نیستند و نیز هر کدام (بقیه در ذیل صفحه ۸۰)

و نژاد ابومنصور المعمری^۱ : ابومنصور بن^۲ محمد^۳ بن عبدالله^۴
بن^۵ جعفر^۶ بن فرخ زاد^۷ کسل کرانحوار^۸ و کنارنگ^۹ پسر سرهنگ

(بقیه از ذیل صفحه ۷۹) با یکدیگر مخالفند و ما در نقل آنها
فایده ندیدیم هر که خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید.

۲-۱- کذا فی A, B و نسب ابومنصور المعمری K, و نسب ابومنصور
معمری L, و نسب او منصور، س: و نسب، قریب یقین است که این عبارت
بطور عنوان است. ۲-۳- کذا فی KB س LA بن (فقط) لفظ «ابن»
چنانکه دیده میشود در جمیع نسخ موجود است پس معلوم میشود اسم صاحب
ترجمه بوده نه کنیه او یا آنکه اسم او بواسطه سهو نساخ از بین افتاده
است و یا آنکه لفظ «ابن» زیادی است و نام او محمد (یا احمد) است،
۳- کذا فی LB س K, احمد، ۳-۴- کذا فی B س LKA عبدالله (باسقاط
لفظ «ابن» بطرز زبان فارسی).

۵-۶- کذا فی LKB س A, ندارد. ۶-۷- کذا فی LK س AB
فرخ زاد (باسقاط «بن»)، ۷-۸- کذا فی B (؟)، K بشنگ کرانحوار،
A لس کرانحوار، س: کیل لرانحوار، لابد باید نام دونفر باشد از اجداد
معمری نه نام يك نفر، ۸-۹- کذا فی KBA, L س (بدون واو عاطفه) -
اگر بطبق L و او را بیفزائیم جمله بعد جمله مستأنف مستقل میشود و نسب
نامه ابومنصور معمری به کرانحوار خاتمه می یابد و اگر بطبق نسخ دیگر
و او را اسقاط نمائیم در آن صورت کنارنگ پدر اخیر ابومنصور میشود،
و در هر صورت بنظر می آید که اقلاً پنج شش نفر از آباء از میان اسقاط شده
است چه با کثر تقدیرات آباء ابومنصور تا کنارنگ هفت نفر بیش نخواهد
شد و کنارنگ چنانکه بیاید در عهد یزدگرد شهریار کشته شده (و قتل
یزدگرد در سنه ۳۱ هجری بوده) و خود ابومنصور در حدود سنه ۳۵۰
در حیات بوده است پس فاصله زمان او و زمان کنارنگ قریب ۳۲۰ سال
است و سیصد و بیست سال برای هفت پشت عاده فوق العاده زیاد است و مؤید
اینکه نام چند نفر از آباء از بین باید اسقاط شده باشد اینست که نسب
نامه ابومنصور بن عبدالرزاق تا بهرام که (بقیه در ذیل صفحه ۸۱)

پرویز بوذ و بکارهای بزرگ اورفتی^۱ و آنکه که خسرو پرویز بدرروم

(بقیه در ذیل صفحه ۸۰) «بگاه خسرو پرویز سیهسالار بود» متضمن چهارده پدر است پس چگونه نسب نامه این ابومنصور معمری تا یزدجرد (که فاصله بین جلوس او و وفات پرویز پنج شش سال بیش نیست) فقط متضمن هفت پدر است؟ این عادة غیرممکن است. اینها همه بر تقدیری است که کنارنگ پدر اخیر ابومنصور معمری باشد ولی از قراین (یکی بسط زیاده در سرگذشت و شجاعتهای کنارنگ و دیگری مخصوصاً عبارت آینه: «پس هنگام امیر ابومنصور عبدالرزاق طوس را بستند و سزا بسزا رسید» گویا معلوم میشود که این کنارنگ از اجداد ابومنصور عبدالرزاق باشد نه ابومنصور معمری «چاکراو» چه این همه بسط و تفصیل دادن در اعمال و احوال اجداد «چاکراو» و در آباء مخدوم بهمان سوق نسب اکتفا کردن مستبعد است و آنکه بی بجه رو این مقدمه را با ابومنصور بن عبدالرزاق اهدا کرده است و عبارت آینه که اشاره بدان شد صریح است در غایت صراحت که ابومنصور بن عبدالرزاق از «کنارنگیان» بوده است پس چاره جز قبول یکی ازین دو فرض نیست: یا باید فرض کرد که این کنارنگ چنانکه گفتیم از آباء ابومنصور بن عبدالرزاق است و بواسطه سهو و غفلت نسخ در اینجا نیز خلطی و نقل و انتقال در عبارات و جعل بعمل آمده است و تمام فقره راجع بر سرگذشت کنارنگ باید قبل از شروع بسوق نسب ابومنصور معمری باشد، یا آنکه باید فرض کرد که ابومنصور معمری هم از خانواده ابومنصور بن عبدالرزاق بوده است و در یکی از آباء بهم متصل میشده اند (شاید در فرخ زاد ولی باز باید درین صورت فرض کرد که عده از آباء ابومنصور معمری از بین افتاده است تا تطابق تقریبی بین عده آباء دو ابومنصور تا اندازه بعمل آید) و بهمین جهت بوده که آباء معمری را فقط هفت نفر شمرده است چه بعد از آن با آباء ابن عبدالرزاق یکی میشده است و شاید اگر نسخ صحیح تری بدست آید یکی از این شقوق فرض را راجع تر کند بر شقوق دیگر و این راهم نا گفته نگذاریم که کنارنگ چنانکه سابقاً هم گفتیم علم شخص مانع فیه نیست بلکه لقب یا بیان درجه و منصب اوست. ۹ ص ۸۰-۱- کذافی LKBA س، (و BL). «بکارها» بجای «بکارهای».

شد^۱ کنارنگ پیش رو بود لشکر پرویز را^۲ و [چون] حصار روم بستند^۳ و^۴ نخستین کسی که بدیوار بررفت^۵ و باقیصر در آویخت^۶ و او را بگرفت و پیش شاه آورد او بود،^۷ و در هنگام ساوه شاه ترك^۸ که بر درهری آمد^۹ کنارنگ پیش او شد بجنک^{۱۰} و ساوه شاه را بنیزه بیفکند^{۱۱} و لشکر شکسته شد^{۱۲} و^{۱۳} چون^{۱۴} رزم هری بکرد^{۱۵} نشابور^{۱۶} اوراداد^{۱۷} و طوس را خود بندو داد^{۱۸}،

۱-قبل- کذا فی AB، س، L: وانگاه که خسرو پرویز برون شد K: وانکه خسرو پرویز بدر روم K: وانکه خسرو پرویز بدر روم شد، ۱-۲- کذا فی L, B, س: کنارنگ پیش رو لشکر او بود K: کنارنگ پیش رو لشکر بود A: کنارنگ پیش لشکر بود، ۲-۳- کذا فی KBA ولی K و او عطفه را ندارد L, س ندارند (اصل جمله را از ۲ تا ۷)، ۴- این و او فقط در KA, B ندارند A: اصل جمله را ندارد، ۴-۵- کذا فی KB, A: نخستین کسی که بردیوار حصار شد (K بدیوار بجای «بردیوار»)، ۵-۶- کذا فی B, K: او بود و باقیصر بر آویخت A: بر قصر او بر آویخت، ۶-۷- کذا فی KA (ولی A و او عطفه دوم را ندارد) B «او بود» را ندارد ولی در سابق دارد چنانکه در حاشیه پیش اشاره کردیم، ۷-۸- کذا فی L, KB, س: بهنگام. الخ (بدون و او عطفه) A: و اندر هنگام شاه و شاه ترك (کذا)، ۸-۹- کذا فی LK, B, س بدر A: «که» را ندارد، ۹-۱۰- کذا فی L, B: کنارنگ پیش او بجنک شد K: کنارنگ پیش رفت A: کنارنگ برزم پیش او رفت، س: کنارنگ پیش او شد و برزم، ۱۰-۱۱- کذا فی K, س L: و ساوه شاه را نیزه بیفکند A: و ساوه شاه بنیزه بیفکند B: و ساوه شاه را به تیر بیفکند، ۱۱-۱۲- کذا فی KB, س L: و لشکر بشکست A: و آن لشکر (کذا)، ۱۲-۱۳- کذا فی KB, س، LA: ندارند، ۱۴- K ندارد «چون» را، ۱۵- کذا فی جمیع النسخ، ۱۶- کذا فی K, س L: نشابور A: نشابور B: شابور، ۱۷- کذا فی A, س L: بدوداد K: و طوس او را داد B: اوراداد (کذا)، ۱۷-۱۸- کذا فی B, س (ولی در س باو بجای «بدو»)، A: و طوس خود او را داده بود LK: ندارند این جمله را،

و خسرو او را گفت ۱ گفته که ادر ۲ با هزار مرد بز نم ۳ گفت آری گفته ام ۴ خسرو ۵ از زندانیان و گنه کاران ۶ هزار مرد نیک بگزید ۷ و سلیم پوشانید ۸ دیگر روز ۹ آن هزار مرد با کنارنگ بهامونی فرستاد ۱۰ و خسرو از دور همی نگرست با مهتران سپاه ۱۱ کنارنگ با ایشان بر آویخت ۱۲ گاه بشمشیر و گاه بتیر ۱۳ بهری را بکشت

۱۸ ص قبل ۱- کذا فی K س، خسرو او را گفت (یعنی بدون واو)، L، و خسرو باو گفت B، و خسرو را گفت ۲- کذا فی A (؟) شاید: «ایدر» ۳-۹- کذا فی A (ولی دو کلمه اخیر تصحیح قیاسی است بقرینه LB، با هزار مردم بز نم، K، گفتی که هزار مرد را تنها بز نیم، ۳-۴- کذا فی K، A، گفت بلی، LB، س از ۱ تا ۴ عبارت را طور دیگر دارند B: یک مرد را گویند با هزار مرد بز نم مرا شکفت می آید کنارنگ آفرین کرد و گفت اگر شاه خواهد که به بیند بفرماید تا من با هزار مرد بز نم، L: که گویند یک مرد با هزار مزد بز نم مرا شکفت آید کنارنگ بروی آفرین کرد و گفت اگر شاه بنده را فرمان دهد من با هزار مرد بز نم، S: یک مرد گویند کی با هزار مرد بز نم مرا شکفت آید کنارنگ آفرین کرد و گفت اگر شاه به بنده فرماید من به هزار مرد بز نم، ۵-۶- کذا فی K، B، خسرو از گناه کاران زندان، A از گنه کاران، L خسر و چون این سخن بشنید از گنه کاران و زندانیان، S: خسرو از گنه کاران و زندانیان ۶-۷- کذا فی A، B، هزار مرد مرد بگزید نیکو، LK هزار مرد بگزید، S: هزار مرد را سلیم پوشانید، ۷-۸- کذا فی LB و سلاح پوشانید، K و نیک سلاح پوشانید، A و جوشن پوشانید، S (و جوع کنید بحاشیه پیش)، ۸-۹- کذا فی B س، L و دیگر روز، A دگر روز، K ناخواناست، ۹-۱۰- کذا فی B س، A کنارنگ با آن هزار مرد عبیدان، L کنارنگ آن هزار مرد را بهامون فرستاد (کذا)، K هزار مرد گرفته بود بهامون فرستاد، ۱۰-۱۱- کذا فی B س (ولی B «سپاه» را ندارد)، A و خسرو با مهتران سپاه از دور مینگرست، k خسرو (بدون واو عطف) و مهتران سپاه از دور همی نگرستند، L و خسرو از دور همی نگرست، ۱۱-۱۲- کذا فی B س، A: اندر (= ایدر، ایدر) کنارنگ با ایشان بر آویخت، L و کنارنگ با آن سپاه بر آویخت، k که کنارنگ با ایشان بر آویخت، ۱۲-۱۳- کذا فی LB س، A گاه به تیرو گاه بشمشیر، k و گاه بشمشیر و گاه به نیزه.

و بهری را نخست ۱ و هر باری ۲ که اسب افگندی ۳ بسیار کس تبه کردی ۴ تا سرانجام ستوهی پذیرفتند ۵ و بگریختند ۶ و کنارنگ پیش شاه شد و نماز برد و آفرین کرد ۷ ، خسرو طوس بدو داد ۸ و ۹ از گردان مردی همتای او بود ۱۰ نام او رقیه ۱۱ او را ۱۲ نیز از خسرو بخواست ۱۳ و با خویشان بطوس برد ۱۴ رقیه آن بود که ۱۵

۱۳ص ۸۳-۱- کذافی LAB س، k بهری را بکشت ، ۲- کذا فی B کs ، A و هر بار، L هر بار، ۲-۳- کذافی LA س، k که اسب در میدان افگندی. B که اسب برانگیختی ، ۳-۴- کذا فی BA, LB بسیار تبه کردی ، k بسیار تن را تبه کردی ، س : بسیاری تبه کردی ، ۴-۵- کذا فی LB س، A تا سرانجام ستوه پذیرفتند ، k تا سرانجام ستوده پذیرفت (کذا) ، ۵-۶- فقط در L ، ۶-۷- کذا فی BA (ولی در A «رفت» بجای «شد») ، K و کنارنگ پیش شاه رفت و نماز برد و خسرو آفرین کرد L (بدون واو عطف) کنارنگ پیش شاه نماز برد و آفرین کرد ، س : کنارنگ از پیش ایشان بر شاه شد و نماز برد و آفرین کرد ، ۷-۸- کذا فی A, B س : خسرو طوس بوی داد ، L خسرو شهر طوس بوی داد ، K و طوس بوی داد ، سابق گفت که بعد از رزم هری و کشتن ساوه شاه خسرو «نشا بورا و داد و طوس را خود بدو داده بود» ، اینجا میگوید خسرو طوس بدو داد ، بر فرض صحت نسخ معلوم میشود که این واقعه اخیر یعنی جنگ کردن او با هزار مرد قبل از رزم هری بوده است . ۹- B فقط این واو را ندارد ، ۹-۱۰- کذا فی LB س، K از گردان مردی همتای او نبود ، A از گردان و مردی پیش بود (کذا) ، ۱۱- کذا فی KAB (۲) ، L رقیه ، س : رقیه ، ۱۰-۱۱- کذافی A, B رقیه نام ، L نام او رقیه ، K یکی بود که نام او رقیه بود ، س : نامش رقیه ، ۱۱- ۴ س ۸۵ این جمله از KA بکلی ساقط است ، ۱۲- فقط در س، L آنرا ، B او، KA ندارند ، ۱۲-۱۳- کذا فی LB س، KA ندارد ۱۳-۱۴- کذا فی L, B و با خود با طوس برد ، س : و با خویش با طوس برد ، ۱۴-۱۵- کذا فی س، B رقیه آن بند، L و کنارنگ او بود ، AK ندارند.

کنارنگ هزارمرد از خسرو پرویز بخواست^۱ رزم ترکان را^۲، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بود مر ترا^۳، پس هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی^۴ و رقیه را نیکو همی داشت^۵ [و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو همی داشت^۶]، تیراندازی بود که همتاش نبود^۷ پس روزی کنارنگ و رقیه^۸ هردو

۱۵۰ ص قبل-۱- کذا فی B س (ولی در س «خسرو» بجای «خسرو پرویز»)، L که [بدون کنارنگ] هزار مرد از خسرو بخواست، KA ندارند، ۱-۲- کذا فی B س، L که برزم ترکان رود، KA ندارند، ۲-۳- کذا فی B، L خسرو گفت اگر هزارمرد بخواهی ببر و اگر رقیه خواهی ببر که ترا رنج کمتر بود، س: خسرو گفت خواهی هزارمرد ببر و خواهی رقیه که کم رنج تر بود مر ترا، AK ندارند. ۳-۴- کذا فی B س، L پس هردو با ترکان بجنگ آمدند و پیروز گشتند و در طوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی [بگرفت]، ۴-۵- کذا فی B س، L و رقیه را نیکو همی داشت، K او را نگاهداشتن، A او را نگهداشتی، ۶- جمله بین دو قلاب فقط در س موجود است و از سایر نسخ ساقط و گویا نسخ آن نسخه ها بعلم اتحاد اول و آخر این جمله آنرا حذف کرده اند و بی این جمله عبارت بکلی ناقص میشود، L نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم قسمتی از این عبارت را در غیر محل خود قرار داده [این قسمت در نسخی که حضرت استاد در دست داشته اند نبوده، ما آنرا مطابق س در اینجا بین دو قلاب افزودیم و عباراتی را که ایشان در حاشیه در بیان نقص عبارات متن یادداشت کرده بودند حذف کردیم ع. اقبال]. ۶-۷- کذا فی B، K (بدون واو) تیراندازی بود که همتاش نبود، A آن مرد تیراندازی بود که همتاش نبود، س: سراندازی بود که همتاش نبود، L نداد این جمله را، ۷-۸- کذا فی LBA س («روزی»، فقط در L)، K کنارنگ و رقیه.

بشکار رفتند با پسران و سرهنگان ۱ کنارنگ ۲ گفت ۳ امروز
هرشکاری که کنیم ۴ تیر بر سر زنیم ۵ تا باریک اندازی پدید آید ۶ هرچه ۷
کنارنگ زده بود بر سر تیر زده بود ۸ ، رقیه ۹ بر کنارنگ آفرین
کرد ۱۰ روز دیگر ۱۱ کنارنگ فرمود تا ۱۲ غراره ۱۳ پرگاه بیاوردند ۱۴

۸ ص قبل ۱- کذا فی B س (ولی در س : «شدند» بجای «رفتند») ، L ،
بشکار رفتند با سرهنگان و پسران ، K هر دو بشکار رفتند با سران و سرهنگان ،
A هر دو با پسران و سرهنگان بشکار شدند ، ۲- کذا فی LKB, A س :
و کنارنگ ، ۳- فقط A ندارد . ۳-۴- کذا فی L س ، K هرشکار که
امروز بکنیم ، B امروز هرشکاری که بزنیم A هرشکاری که کنیم ،
۴-۵- کذا فی B ، بر سر تیر زنیم ، L همه را بر سر زنیم ، A امروز بر سر
زنیم ، س : بر سر زنیم ، ۵-۶- کذا فی B س ، L تا باریک اندازی ما
پدید آید ، K تا باریک نیز اندازی پدید آید ، A تا باریک اندازی پدید آید
(کذا) ، ۷- کذا فی KA س ، B ، و هرچه L آن روز هرچه ، ۷-۸- کذا فی
LKB س (ولی «تیر» فقط در L ، و «همه بر سر» بجای «بر سر») ، A ،
کنارنگ زده بود (کذا) ، ۹- کذا فی KB ، LA س : رقیه . ۹-۱۰- کذا
فی KA س ، K و رقیه الخ ، B هم رقیه کنارنگ را نیز آفرین کرد .
۱۱- کذا فی A, K ، روزی دیگر بر سر رفتند ، B روز سه دیگر ، س : روز
سه دیگر بر سر شدند . ۱۲-۱۳ کذا فی LBA س ، K کنارنگ فرمود تا
۱۳- کذا فی K, L ، غراوه ، A عراد ، س : غراوه ، B عراوه . - غراره
جوال از ریسمان بافته و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه دار آمده است .
غراره باول مکسور چیزی را گویند که از ریسمان بافتند مانند جوالی که
کاه و پنبه و سرکین و امثال آن از جامی بجائی برند (فرهنگ جهانگیری
وولرس) . الغرارة بالكسرو لا تفتح : الجوال واحد الغرائر ، قال الجوهري
و اظنه معربا (تاج العروس مادة : غ در) . ۱۳-۱۴- کذا فی B س ، A
کاه بیاوردند ، L کاه کردند ، K بر آن کاه بزند قهرش آمد (کذا) .

کنارنگ اسب برانگیخت^۱ و نیزه زد^۲ و آن غراره را^۳ برسر نیزه برآورد و بینداخت،^۴ و بگاہ یزدگرد شهربار او را بکشتند^۵ و چون عمر بن الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد^۶ تا مردم را بدین محمد خواند صلی الله علیه و سلم^۷ کنارنگ پسر را پذیره او فرستاد بنشابور^۸ و مردم در کهن دز بودند^۹ فرمان نبردند^{۱۰} از وی یاری خواست^{۱۱}

۱۴ ص قبل ۱- کذا فی BA س، L و کنارنگ اسب را برانگیخت، K و اسب برانگیخت. ۲- کذا فی LK س، B و نیزه زد، A نیزه زد. ۳- کذا فی A، L، عراره، B، عراده، K ندارد، س: غراده، ۲-۴- کذا فی B (باقطع نظر از اختلاف قراءات غراره)، L و غراره از بالای سر بینداخت، A و غراره آن سرش برداشت (کذا)، K و کذاره کرد و بدان شکار زد (کذا)، س: و غراده از سر سریس سبریس آورد (کذا)، ۴-۵- کذا فی B س، L و در گاه یزدگرد شهربار آنرا بکشتند، K و او را بکشتند، A ندارد (اصل جمله را از ۴ تا ۱۱ در ص بعد). ۵-۶- کذا فی B س (ولی «را» را ندارند از روی L افزوده شد)، L و چون حضرت مرتضی علی (کذا!) عبدالله عامر را بفرستاد، K و حضرت نبی عامر را بفرستاد، A ندارد ۶-۷- کذا فی B س (باز «را» را ندارند از روی L افزوده شد)، L تا مردمان را بدین محمد صلعم خواند، K تا مردمان بدین محمد علیه السلام آورد. ۷-۸- کذا فی KLB س، A ندارد. ۸-۹- کذا فی K، B س: و مردمان بکهن دز بودند، L و مردمان بکهن دژ بودند، ۹-۱۰- کذا فی L و اوای زیادی دارد، k ندارد، AB ندارند اصل جمله را، ۹-۱۰- کذا فی L س (L و اوای در اول جمله اضافه دارد)، k فرمان ببرند، AB ندارند اصل جمله را، ۱۰-۱۱- کذا فی K، B س: از وی یاری خواستند، L و از وی یاری خواستند، A ندارد (جمله را)، اختلاف قراءات اینجا مابین B از طرفی و LK س از طرفی دیگر بسیار مهم است چه اگر بطبق B: «یاری خواست» مفرد بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که عبدالله بن عامر از پسر کنارنگ یاری خواست برضد اهالی که در (بقیه در ذیل صفحه ۸۸)

۱ یاری کرد تا کار نیکو شد ۲ بعد از آن هزار درم وام خواست ۳
گروگان طلبید ۴ گفت گروگان ندارم گفت ۵ نشابور مرا ده ۶ نشابور
بدو داد ۷ چون درم بستد باز داد ۸ عبدالله ۹ عامر آن حرب او را
داد ۱۰ و کنارنگ برزم کردن او شد ۱۱ و این داستان ماند ۱۲ که

(بقیه از ذیل صفحه ۸۷) کهن دز بودند و فرمان. تسلیم شدن به عبدالله بن
عامر را که پسر کنارنگ میداد نبردند و اگر بطبق LK س: «یاری
خواستند» جمع بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که اهالی نشابور که
در کهن دز بودند و فرمان عبدالله بن عامر را بتسلیم شدن نبردند از پسر
کنارنگ یاری خواستند.

۱-۲- کذا فی K,L کنارنگ یاری کرد تا کار نیکو شد (ولی ظاهراً
کلمه کنارنگ زیادی باشد چه در سابق گفت که کنارنگ پسر خود را
بنشابور فرستاد پس کنارنگ خود در طوس نبوده است) B, تا کار نیکو شد
A, ندارد (جمله را) ، س: یاری کرد تا بکار نیکو شد ، ۲-۳- کذا فی
K,LB پس ازو هزار درم وام خواست ، س: پس ازو اندر هزار درم وام
خواست ، پس ازو اندر هزار درم وام خواست ، ۳-۴- کذا فی KB س, L
گروگان طلب کرد A, ندارد ، از اینجا معلوم میشود که فعل طلبیدن از
همان وقتها یعنی از حدود ۳۵۰ هجری در زبان فارسی داخل و معمول شده
بوده است ، ۴-۵- کذا فی LB س, k گفت ندارم گفت A, ندارد ،
۵-۶- کذا فی K,LB مرا بنشابور بده ، س: نشابور را مرا ده A, ندارد ،
۶-۷- کذا فی B,L س: بوی داد k او را داد A, ندارد ، ۷-۸- کذا فی
LKB س, A, ندارد ، ۹- کذا فی B س (؟) k عبدالله عامر حرب او را داد
L, عبدالله عامر حرب بدو داد A, ندارد معنی این جمله درست مفهوم نشد ،
۱۰-۱۱- کذا فی K,B و کنارنگ بحرب او شد ، س: و کنارنگ بر رزم
کردن او شد L, ندارد (جمله را) ، از ۴ ص سابق تا ۱۱ در این صفحه
از A بکلی ساقط است ، ۱۰-۱۰ ص بعد- بکلی از L ساقط است ، ۱۲- فقط
در BA,K س «ماند» را ندارند .

گویند^۱ طوس^۲ از آن فلان است^۳ و نشاپور بگروگان^۴ دارد،^۵
 و حسن^۶ [بن] علی^۷ مروزی^۸ از فرزندان او بود،^۹ و کنارنك^{۱۰}
 از سوی^{۱۱} مادر^{۱۲} از نسل طوس بود^{۱۳} و صد و بیست سال بزیست^{۱۴}
 و همیشه طوس کنارنگیان را بود^{۱۵} تا بهنگام^{۱۶} حمید^{۱۷} طائی^{۱۸}

۱- کذا فی B, KA س «گویند» را ندارند، ۲- کذا فی B, KA س:
 مملکت طوس، ۲-۳- کذا فی BA س، k از فلانست، ۴- کذا فی k
 س، B گروگان، A بگروگان، ۵- کذا فی A س، KB ندارند «دارد» را،
 اگر بنسخه های A و س اعتماد کنیم که لفظ «دارد» را دارند آنوقت
 صریح معنی چنین میشود که عبدالله عامر از کنارنك با از پسر او هزاردرم
 وام خواست و نشاپور را که ظاهراً عبدالله قبل از آن فتح کرده و در تصرف
 او بوده بگروگان بکنارنك داده نه برعکس، ۶- کذا فی KA س، B،
 حسین، ۷- کذا فی B س، KA ندارند «بن» را، ۸- کذا فی BA س، k
 العلی، ۹- کذا فی B س، k المروزی، A المروز، ۹-۱۰- کذا فی A س
 و k و ابوالفضل بر یکی از فرزندان او بود (کذا؟) B از نسل او بود جمله
 ۱۰- قبل ۱۰- از L و جمله ۱۰-۱۵ همین صفحه از k بکلی ساقط است، ۱۰-۱۱-
 کذا فی A س، L (بدین واو) کنارنك، B و کنارنك از نسل، ۱۲- کذا فی
 LB س، A او مادر (کذا)، ۱۳-۱۴- کذا فی LA س، B از طوس بود،
 ۱۴-۱۵- کذا فی LBA س، ظاهراً فاعل «بزیست» خود کنارنك است
 و محتمل است مادرش مراد باشد، ۱۵-۱۶- کذا فی B س، L و همیشه
 شهر طوس الخ، A و همیشه مادر کنارنگیان بود (کذا؟)، ۱۶- کذا فی
 KA, LB س: بهنگام، س: بهند (کذا)، ۱۷- تصحیح قیاسی قطعی یقینی
 LKBA, س: جمشید، مقصود حمید بن قحطبه طائی از مشاهیر سرداران بنی عباس
 است که از سنه ۱۵۲ الی ۱۵۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان بود
 و خانه و باغی بسیار وسیع در طوس داشته بمساحت يك ميل در يك ميل و تا
 حدود سنه ۳۱۶ که مسعر بن المهلهل شهر طوس را سیاحت میکرد آن خانه
 و باغ باقی بوده است (یا قوت در «طوس» و طبری (بقیه در ذیل ص ۹۰))

که از دست ایشان بستد^۱ و آن مهتری بدیگری دوده افتاد^۲ پس بهنگام^۳ ابومنصور عبدالرزاق^۴ طوس را بستند^۵ و سزا بسزا رسید^۶ و نسب^۷ این هردو کس^۸ که این کتاب کردند^۹ چنین بود که یاد کردیم^{۱۰}

(بقیه از ذیل صفحه ۸۹) حلقه سوم ج ۱ ص ۲۶۹، ۴۵۸، ۴۵۹ (حمید را در طبری حلقه سوم ص ۴۵۹ و در یاقوت در «طوس» و در النجوم الزاهرة لابن تغری بردی (نسخه پاریس ۱۷۷۱ عرق ۱۱۶b) حمید بضم حاء بصیغه تصغیر حرکات گذارده اند و من با فحص زیاد جائی ضبط این کلمه را بالصراحه نیافتم، ۱۸- کذا فی K, LA س: الطائی B، طاسی، ۱۸ ص قبل ۱- کذا فی KB س، A از دست ایشان بستد، L که از دست بستد، ۲-۱- کذا فی س (فقط)، B بدیگری داد، A و آن مهتری بودند بکرون افتاد (کذا؟)، L اصل جمله را ندارد، k جمله ۱-۵ از آن بکلی ساقط است بواسطه اتحاد آخر بلاشک، ۲-۳- کذا فی LB س، A پس بهنگام، ۳-۴- کذا فی B, LA س: امیرمنصور عبدالرزاق (کذا) ۴-۵- کذا فی LA س، B طوس را بستد، ۵-۶- کذا فی LKA س، B و باز داد (کذا؟) A، بعد از این جمله افزوده: از ایشان را دور کردند، س: از ایشان دور کردند؟، این عبارت صریح است که ابومنصور عبدالرزاق از کنارنگیان بوده است (رجوع شود بصفحه ۳۰ حاشیه ۴-۵)، کذا فی L س، A، نسب B، و این نسب K، و (فقط)، ۷-۸- کذا فی A س، K این هردو کس را L، این هردو B، این هردو را، ۸-۹- کذا فی LB س، A که تصنیف کردند K، که یاد کردیم تصنیف کردند، ۹-۱۰- کذا فی LK س، A این چنین بود B، این بود.

دیوان خواجه حافظ شیرازی (۱)

دیوان خواجه حافظ شیرازی، که از روی نسخه خطی مورخ بسال ۸۲۷ هجری نقل شده است، با اهتمام فاضل دانشمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی، تهران، ابانماه ۱۳۰۶ هجری شمسی، ۴۰۲ صفحه و زیری.



چنانکه از دیباچه‌ای که ناشر فاضل این دیوان بر آن الحاق نموده مستفاد میشود فاضل معزی الیه چون از قدیم الایام شوق مفرطی بمطالعه دیوان افصح المتقدمین و المتأخرین شمس الحق والملة والدین خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه داشته‌اند همواره در صدد جمع آوری نسخ خطی و چاپی این دیوان بوده‌اند، و چون اختلاف زیادی مابین نسخ موجوده این کتاب مشاهده میکرده‌اند برای اینکه شاید نسخه‌ای که نسبتاً جامع و خالی از حشو و زواید باشد بدست بیاید همچنان بیش از پیش بتکثیر نسخ میپرداخته‌اند، تا آنکه متدرجاً قریب سی نسخه مختلف از خطی و چاپی نزد ایشان جمع شد، ولی بقول خودشان هر مقدار بر عده نسخه افزودند اختلافات افزوده شد، تا آنکه بالاخره بالحس و العیان همان تجربه‌ای را که سایرین در امثال این موارد نموده‌اند برایشان نیز مکشوف و محقق شد، و آن اینست که در مورد کتبی که مطبوع طباع جمهور ناس و طرف توجه عامه و خاصه است از قبیل الف لیلة وليلة و کلیله و دمنه و جوامع الحکایات و شاهنامه و مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی و رباعیات خیام و دیوان حافظ، نسخ و قراء هر یک

مطابق ذوق ادبی و قریحه شاعری و سلیقه شخصی خود متعمداً یا من حیث لایشعر در آن دخل و تصرفات بسیار و جرح و تعدیلات بیشمار نموده اند هم از حیث تغییر و تبدیل کلمات و اصطلاحات و هم از حیث زیاده و نقصان عده ایات و جمل و عبارات و هم از حیث نظم و ترتیب مندرجات آنها .

و بنا برین در مورد اینگونه کتب عام البلوی بیداهت عقل هر چه نسخه کتاب جدیدتر باشد بالطبع و سایط بین آن نسخه و نسخه اصلی مؤلف متعددتر است و بهمین تناسب دخل و تصرفات و «اصلاحات» نساخ در آن بیشتر و متن آن نسخه از متن اصلی دورتر است، و برعکس هر چه نسخه قدیمی تر باشد و سایط بین آن نسخه و نسخه اصلی کمتر و عده دخل و تصرفات محدودتر و متن آن نسخه بمتن اصلی نزدیکتر است .

خوشبختانه بحکم آنکه هر جوینده یا بنده است بالاخره يك نسخه بسیار نفیس قدیمی از دیوان حافظ (منقول عنه نسخه حاضره چاپی) بدست ناشر فاضل افتاد که تاریخ استنساخ آن سال هشتصد و بیست و هفت هجری است یعنی فقط قریب سی و شش سال بعد از وفات حافظ ، و عجالة این نسخه گویا قدیم ترین نسخه ایست که ازین دیوان بدست است و متن آن از حیث صحت و خلو از حشو و زوائد بانسخ موجوده دیگر تفاوت زیاد دارد.

پس از بدست آوردن این گنج گرانبها ناشر فاضل آن بدون فوت وقت ابتدا در صدد مقابله آن نسخه با سایر نسخ موجوده که در دسترس ایشان بوده بخصوص با سه نسخه نسبتاً قدیمی مورخه سنوات ۸۹۸ و ۹۰۱ و ۹۸۴ و يك نسخه چاپی طبع اروپا که وصف آنها در صفحه (کد) از دیباچه مسطور است برآمدند و سپس بالهام ربانی و تشویق ادبای عصر حاضر و هدایت ذوق سلیم (که در مورد ناشر فاضل ما این اخیر ظاهراً

اقوی عوامل بوده است والا اگر عین همین زحماتی را که در راه احیای دیوان افصح المتقدمین والمتأخرین خواجه حافظ شیرازی کشیده اند در مورد دیوان خواجه عصمت بخاری مثلاً یا کلیم کاشانی یا عرفی شیرازی بکار میبردند مآچه میگردیم! والبتہ آنکار نیز بجای خود مفید و ذقیمت بود ولی بدیهی است که تفاوت ره از کجاست تا بکجا (باری پس از مقابله آن نسخه قدیمی با نسخ دیگر متن آن نسخه را عیناً بدون هیچ دخل و تصرفی بطبع رسانیده و اختلاف قراءات نسخ دیگر را در پائین صفحات و زواید و ملحقات آنها را در آخر کتاب افزودند، و سپس يك دیباچه بسیار نفیس عالمائے فاضلانہ ای در ترجمه حال خواجه و وصف نسخ مختلفه دیوان آنجناب و يك فهرست الرجال و يك فهرست الاماكن بر آن علاوه نموده کتاب را بهترین وضعی از حیث صحت متن و اتقان عمل و ظرافت طبع بچاپ رسانیدند و باین طریق یکی از مهمترین و پابنده ترین خدماتی را که ممکن است کسی بادیات زبان فارسی نماید انجام دادند و حقاً بسیار بزرگ برگردن جمیع فاعوسی زبانان و فارسی فهمان عالم از خود ایجاب نمودند و عموم ارباب ذوق را شکر گزار و رهین امتنان خود فرمودند و نری جلیل و معونشدنی از خود بر صفحات ایام بیادگار گذاردند فشکر الله مساعیه الجميله و جزاء الله عن العلم والادب احسن الجزاء. دیباچه مذکوره با آنکه یکی از بهترین نمونه های مقدمه انتقادی و جامع اطلاعات فوق العاده نفیس است ولی معذک جای بسیار افسوس است که مختصر است و بسیار هم مختصر است، و گویا ناشر فاضل از اهمیت فوق العاده کار خودشان یعنی احیای دیوان معروف ترین و محبوب ترین و بزرگترین شاعر غزلسرای ایرانی چندان تصویری که بایست و شایست

نمیفرموده اند چنانکه از آثار تواضع و فروتنی که بروجنات این دیباچه لایح است این ققره کاملاً مشهود میشود و الا اگر حجب ذاتی ایشان حجاب تقدیر کار خودشان نمیشد تا این اندازه در کوتاهی دیباچه نمیکوشیدند و تا ایندرجه آنرا «درز نمیکرفتند» و خوانندگان را از نتیجه زحمات چندین ساله خود محروم نمیساختند.

وفی الواقع تأسف زیادتیر از این نمیشود که کسی سالهای متمادی وقت خود را صرف تتبع دیوان شاعری مثل حافظ و مقابله آن با نسخ مختلفه و مقایسه آن با دواوین شعراء معاصر یا متقاربة العصر با او که از یکدیگر اقتباس نموده اند و تصفح در کتب تاریخ و تذکره های شعرا برای جمع اطلاعات راجع بترجمه حال خواجه بنماید، سپس نتیجه جمیع این زحمات را با آنهمه معلومات و اطلاعات متنوعه که درعرض اینمدت مدید جمع شده است، معلوماتی که کوچکترین آنها بواسطه شرافت موضوع در نهایت بزرگی است و بی اهمیت ترین آنها (برحسب ظاهر) بواسطه جلالت قدر صاحب ترجمه در نهایت اهمیت است، جمیع اینهارا خلاصه کرده و درهم فشرد و جوهر آنها را کشیده زبده و عصاره هفتمین آنها را بطور فهرست درضمن سی صفحه فقط گوشزد خوانندگان نماید و مابقی را بیهانه اینکه افسانه است یا ظنیات است و قطعیات نیست یا آنکه «معروف است» همه را طرح و اسقاط نماید، اینست عیناً آنکاریکه فاضل محترم ناشر این دیوان کرده اند.

در صفحه (ی) مینویسند: «(تذکره میخانه) حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند» که در همانشب تلقینش کرده اند مشروحاً بیان کرده ولی

ابداً تفصیل این خواب را که چه بوده است ولو در نهایت اختصار مطلقاً و اصلاً بیان نکرده اند .

وباز در همان صفحه مینویسند : « مؤلف مجالس العشاق حافظ را در عدد عشاق شمرده و حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطلاع شاه شجاع را ازین قضیه ... بیان کرده » ، و دیگر ابدأ ولویك کلمه نمیگویند که چه بود این حکایت عشق حافظ پسر مفتی .

و در صفحه (ید) می نویسند : « راجع بتفالات از دیوان خواجه حکایتها و افسانه هاست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد » و بدبختانه هیچیک از آن حکایتها و افسانه هارا ولو یکعدد از آنها را برای نمونه هم ذکر نکرده اند .

و در صفحه (یب) مینویسند : « سایر مطالب از حکایتها و افسانه ها و مدت عمر و تاریخ وفات و شرح زندگانی و مسافرت و غیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در پرده خفا مستور و هر که هرچه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند ، نویسندگان این سطور نظر به اختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدمین و متأخرین مشاهده میکنند نمیتوانند که ظن و تخمین را مدرك خود قرار داده مطالب مشکوک و مظنون را بطور یقین بنویسند » .

افسوس ! هزار افسوس ! چه ظلم بزرگی در حق خوانندگان و تشنگان اطلاعات از هر قبیل راجع به خواجه بزرگوار نموده اند ، تو قدر آب چه دانی که در کنار فراستی ، و گویا ناشر فاضل را بواسطه استقصاء در تتبع کتب و وفور معلومات راجع بترجمه حال خواجه که در نزد ایشان جمع شده بوده است و همیشه در ذهن ایشان حاضر بوده است

از دو سه نکته غفلت دست داده است، یکی آنکه مطلبی که در نزد ایشان معروفست یا کتاب حاوی آن در نزد ایشان موجود است ممکن است نزد دیگران معروف نباشد یا دسترسی بآن مأخذ نداشته باشند، و این عین همان حالت روحیه صاحب «برهان قاطع» و اغلب مؤلفین فرهنگهای دیگر فارسی است که در تفسیر لغات بسیاری از اوقات فقط به «معروف است» اکتفا کرده اند مثل اینکه خیال میکرده که آنچه در نزد ایشان معروف است در نزد سایرین نیز معروف است و آنچه در عصر بلاد ایشان معروف است در سایر بلاد نیز معروف است و آنچه در عصر ایشان معروف است در جمیع اعصار آتیه برای جمیع اخلاف و آیندگان همانطور معروف خواهد ماند!

دیگر آنکه بنای تاریخ عمده بر ظنیات است نه بر قطعیات و الا اگر مأخذ را قطعیات صرف بگیریم جز رؤس مسائل و وقایع هیچ چیز دیگر برای ما باقی نماند و باید کتب تاریخ را بآب شست و بعد ازین نیز کتاب تاریخی تألیف نمود زیرا که غالب جزئیات و تفصیل وقایع بطور اخبار آحاد بما میرسد نه بطور تواتر که افاده قطع نماید، و بر فرض که بعضی از آن تفصیل برای نویسنده تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد باز برای خواننده افاده قطع نمی نماید زیرا که قطع کسی برای دیگری حجت نیست، و عجب است که در آخر عبارت فوق مینویسند که ایشان نمیتوانند «مطالب مشکوک و مظنونه را بطور یقین بنویسند»، و حال آنکه هیچکس چنین توقمی نه از ایشان و نه از هیچ مورخ دیگری ندارد بلکه غایت آنچه وظیفه ایشان و وظیفه هر مورخ دیگری است آنست که (علاوه بر مطالب یقینیه) مطالب مشکوک و مظنونه را نیز بهمان صفت و در تحت

همان عنوان که هست یعنی بطور مشکوک و مظنون بنویسند ولی در هر صورت بنویسند و حذف و اسقاط ننمایند .

دیگر آنکه افسانه ها نیز بجای خود مفید است و اهمیت آنها از اهمیت امور تاریخی (از نقطه نظر دیگر) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض درین مسئله نیست مقصود اینست که نباید در افسانه ها بدیده حقارت نگریست و اقل فواید آنها اینست که حالت روحیه مخترعین آن افسانه ها و ناقلین و رواة آنها را در طی قرون ماضیه برای ما مجسم میسازد ، مثلاً اینهمه افسانه ها را که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده اند چرا (باز همان مثال سابق را میزنم) در حق خواجه عصمت بخاری مثلاً اختراع نکرده اند ؟ واضح است که خود ظهور و انتشار و کثرت این افسانه ها دلیل واضحی است بر فرط محبوبیت خواجه در قلوب جمیع طبقات ناس از عوام و خواص از عصر خود او الی یومنا هذا ، چنانکه گویند کسی مدایح شعرا را در حق جد خود در محضر یکی از ملوک میخواند و ملک گوش میداد ، یکی از حضار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ای ملک اینها اکاذیب و اغراقات شعر است ، آن شخص در حال گفت پس چرا در حق جد تو شعرا اکاذیب و اغراقات نبافته اند و آن مرد خجل شد .

و انگهی معلوم نیست که حد فاصل بین تاریخ و افسانه (یعنی حکایت بی اصل و مأخذ ولی ممکن الوقوع که فعلاً محل صحبت ماست ، نه افسانه های غیر ممکن الوقوع حیوانات یا دیو و پری و نحو ذلک) چیست و کجا تاریخ تمام میشود و کجا افسانه شروع میشود ، زیرا ممکن

است که بسیاری از حکایات که بنظر ما افسانه و بی اصل می‌آید در واقع بکلی راست بوده است یا آنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ و برگ بر آن اضافه شده است، پس تمیز بین تاریخ و افسانه در موارد مشکوکه محتمله بسلیقه شخصی و طرح بعضی بیبانه اینکه افسانه است و اثبات بعضی باسم اینکه تاریخ است علناً از جنس همان تصرفات من عندی محررین است که ناشر فاضل اینقدر در قدح آن داد سخن داده اند، پس برای اینکه رشته ممتده مقولات ملی از بین نگسلد و همواره در طول قرون ماضیه و آتیه حلقه های آن زنجیر یکدیگر متصل بماند ما باید همانطور که اسلاف ما این روایات و حکایات تاریخی و افسانه‌ای و حماسه‌ای و مذهبی و اخلاقی و غیر ذلک را برای ما نقل کرده و بطور امانت بماند سپرده‌اند و ما اکنون از آنها محظوظ میشویم یا عبرت میگیریم ما نیز باید بهمان نهج آن قصص و اخبار و حکایات را تماماً بدون طرح واسقاط هیچک از آنها با خلاف خود بسپریم و بگذریم.

ملاحظه نمائید اگر جامعین شاهنامه‌های شروین و نظام از ابراد افسانه‌ها که جزو اعظم شاهنامه‌ها را تشکیل میدهند بیبانه اینکه افسانه است خودداری میکردند و به اجتهاد شخصی همه را در فراموشخانه سکوت میافکندند امروز ما از شاهنامه جز قسمت تاریخ ساسانیان آن چیز دیگری بدست نداشتیم و ازین حماسه ملی خود که یکی از بزرگترین شاهکارهای ادبی و اساطیری دنیاست و علاوه بر این تأثیر عمیقش در تشکیل و صیانت ملیت ایران در ادوار مختلفه تاریخ حاجت بیان ندارد محروم میماندیم. اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب جلیل القدر عظیم الشان اغانی از خرافات و افسانه‌های عرب و اخبار مشکوکه متناقضه چشم می‌پوشید

و خود را همید می‌مود که جز اخبار قطعی صحیحه یقینیه چیزی در کتاب خود درج ننماید چهار هزار صفحه کتاب او قطعاً بچهار صد صفحه نمیرسید بلکه ازین هم بسیار کمتر و امروز دنیا از یکی از دلکش ترین کتب ادبیات و از یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند.

اگر یکی از ایرانیان قرن سوم و چهارم هجری جمیع روایات و قصص و حکایات متداوله مشهوره بین مردم را چه راست و محقق و چه افسانه و اسرار راجع بحفظله باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکی و کسایی و خسروانی و دقیقی و عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و سایر شعراء و سازندگان و نوازندگان و رامشگران و خنیاگران عهد طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلاص فردی از آنها بطرز کتاب آغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را در ضمن بیست مجلد مانند همان کتاب آغانی برای ما بیادگار میگذاشت حالا ما چه گنج کرانبهائی از معلومات راجع بآن شعرای بزرگ که در مورد اغلبی جز نام از آنها چیزی بدست نیست و خدا میداند چه بسیاری از آنها که حتی نامشان هم ازمیان رفته است دردست داشتیم و آیا هیچ امروز بمؤلف آن کتاب اعتراض میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه می‌آید در کتاب خود گنجانیده است، مثل اینکه اکنون آیا هیچ اعتراضی بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیوسنید و هفت خوان رستم را در شاهنامه بنظم آورده و حذف نکرده است و هیچ بابوالفرج اصفهانی سرزنش میکنیم که چرا حکایت اسحاق موصلی و هم‌پاله شدن شیطان با او و خوانندگی کردن برای او را در کتاب خود ذکر کرده است؟

پس تا این حکایات و افسانه های راجع بخواجه هنوز تازه است (زیرا که مالزخواجه نسبتاً چندان دور نیستیم و یاد او در اذهان و حکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است) و بواسطه طول مدت، مثل حال حالیه ما مثلاً نسبت بفردوسی، بکلی از اذهان محو نشده است بکوشیم و این حکایات و اطلاعات را که مانند صیدهای وحشی بالطبع رمیده و نفور هستند بزنجیر خط مقید و در حصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدرجاً از خاطرها فراموش شده بکلی از میان بروند.

بنا بر مقدمات مذکوره ما جداً و اکیداً از جناب ناشر فاضل این دیوان آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی متع الله بطول بقائه متوقعیم که در اول ازمنه امکان جمیع معلومات و اطلاعاتی را که از تتبعات خود در کتب تواریخ و تذکره ها و دواوین شعرا و غیرها بدست آورده اند چه مطالب تاریخی و چه افسانه ها و قصص راجع بترجمه حال خواجه، یا راجع بتفالات از دیوان او از عصر او الی یومنا هذا، یا راجع باقتباسات شعراء دیگر از حافظ یا حافظ از شعراء دیگر، یا تواردات آنها بایکدیگر. جمیع این معلومات را از جزئی و کلی حتی کوچکترین و (در نظر ایشان) بی اهمیت ترین و ناقابل ترین آنها را بلا استثنا و بدون طرح و اسقاط حکایتی بلکه سطری یا کلمه ای از هیچیک از آنها در ضمن کتابی یا رساله ای هر چه مبسوط تر بهتر منتشر فرمایند و آنرا ذیل و متمم این دیوان قرار دهند، و بقضاء این فرض کفائی حالا که ایشان مدتی از عمر خود را صرف تتبع این موضوع نموده اند تکلیف را از گردن دیگران ساقط نمایند که این کاری است کردنی.

يك کلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم.

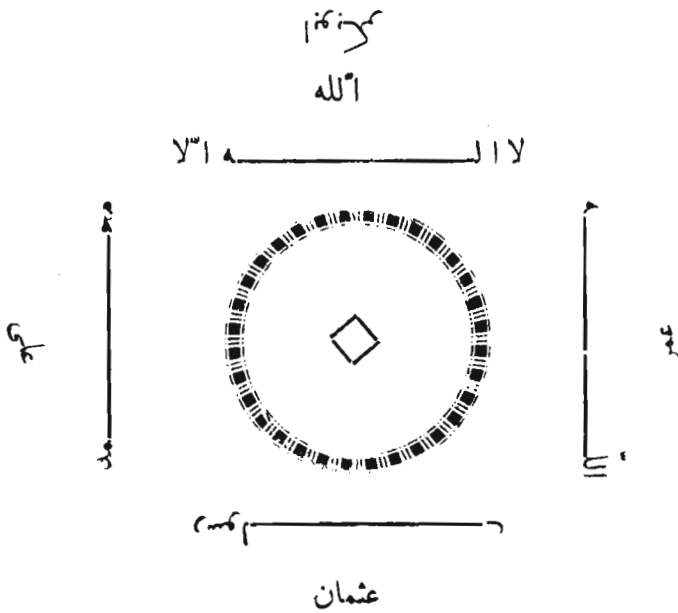
چنانکه ناشر فاضل در صفحه (یو) از دیباچه مرقوم داشته اند اگر قصیده معروف « مقدری که از آثار صنع کرد اظهار » و غزل « ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش » از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود ، و با وجود اینکه این قصیده و این غزل از بهترین اشعار نیست معذک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای نجات دادن مقبره او از تخریب متعصین شیعه نباشد ، در هر صورت کسی که مشربش این بوده که « جنگ هفتاد و نعلت همه را عذرنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند » البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یا نسبت بتشیع یا تسنن تعصبی میورزیده است و علی ای حال بغیر دو قصیده و غزل مشکوک مذکور ما دلیلی بر تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ، ولی در خصوص مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنت و جماعت بوده است . و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمه آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

اینک یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است (رجوع کنید بفهرست مسکوکات (۱) لین پول ج ۶ ، ص ۲۳۶) .

S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins (۱)
in the British Museum, 10 vols. London 1875-
1890 vol. 6 page 236.

۱ - سکه مبارز الدین محمد بن مظفر مؤسس
این سلسله (۷۱۸ - ۷۵۹)
نقره، کاشان . سنه ۵۷ (۷)

روی :



پشت :

ضرب
المعتضد با (كذا) الله
السلطان محمد بن مظفر
خلد الله ملكه
کاشان

در حاشیه

ضرب | سنه | سبع و | خمس | .. | ..

۲- شاه شجاع بن محمد بن مظفر مذکور

(۷۵۹ - ۷۸۶)

ضرب ایدج سنه ۷۶۲

روی :

محمد

لا اله الا الله

ضرب

محمد

ایدج

رسول الله

عثمان

پشت :

بالله

المعتضد و السلطان

ضرب

المطاع شاه شجاع

ایدج

خلد الله ملكه

اثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همینطور است چند مسکوک دیگر همین شاه شجاع
ضرب شیراز سنه ۷۶۲ و ۷۷۱ ، و ضرب کاشان سنه ۷۶۳ و ۷۶۸ ، و
ضرب یزد سنه ۷۲ (۷) ، و ضرب لار فی سنه . . . بن (و) سبع مایه ،
و ضرب کازرون (بدون تاریخ) ، که در همه این مسکوکات بلا استثنا
اسامی خلفاء اربعه منقوش است ، فقط يك سکه از شاه منصور در موزه
مذکوره موجود است. ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محو شده است
که در روی این سکه فقط « لا اله الا الله محمد رسول الله » منقوش است
بدون نام خلفاء اربعه .
۱۵ رمضان ۱۳۴۶

تاریخ بیهق (۱)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست و علما و فضایل لایعد و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره ازین سر زمین برخاسته اند که کتب تواریخ و رجال و تذکرهای شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست، مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوة، و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تاریخ بیهقی حاضر که عکس آن در مقابل نظر است، و غیرهم و غیرهم،

موضوع تاریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوب اند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاب و حکما و اطبا و غیرهم، و انساب خانوادهای مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند، و نیز تا اندازه از جغرافیای این ناحیه، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هو حقّه موقوف باطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفه آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امید است که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفه ایران متدرجاً

(۱) مقدمه ایست که حضرت استادی برای نسخه ای از کتاب تاریخ بیهق که بدستور وزارت معارف عکس برداشته شده نوشته اند.

تصحیح و طبع شده یا اقلأً نسخ متعدده از آن از کتابخانهای خارجه (اگر در ایران موجود نباشد) عکس یا سواد برداشته در محل دسترس فضلاء نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد، این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکر الله مساعیهم بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هر یک راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف مینموده اند مانند تاریخ قم، و تاریخ اصفهان، و تاریخ ری، و تاریخ قزوین، و تاریخ نیشابور، و تاریخ بخارا، و تاریخ سمرقند، و تاریخ بغداد، و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عده معتبری از آنها خوشبختانه هنوز باقی است، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفه مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۱-۱۲۷۵ هـ) باهتمام مستشرق روسی درن در بطرزبورغ بطبع رسیده است، و تاریخ کرمان موسوم بعقد العلی للمؤلف الاعلی (طهران سنه ۱۲۹۳)، و فارس نامه ناصری (طهران سنه ۱۳۱۳)، و فارس نامه ابن البلخی، (لیدن ۱۹۲۱ م = ۱۳۴۰ هـ)، و تاریخ کردستان معروف بشرفنامه شرف خان بدلیسی (بطرزبورغ، سنه ۱۲۷۶ هـ)، و تاریخ سیستان مجهول المصنف که در سنه ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامه «ایران» بطبع رسیده است، و تاریخ بخارا از نرشخی (پاریس، سنه ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ هـ)، و ترجمه خلاصه ماندی از تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنه (۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ هـ) منتشر شده است، و بعضی دیگر

ازین کتب نسبتاً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر و در محل دسترس همه کس نیست مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی، و تاریخ دیگر کرمان موسوم بسمط‌العلی للحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است و تاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاءالملوک که در لندن نسخه از آن موجود است، و مانند همین تاریخ بیهق حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلاً بدست نیست، و مانند تاریخهای شوشتر و یزد و اصفهان و قزوین و کاشان و بلخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجود است. تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسین البیهقی است، وی در حدود سنه چهارصد و نود متولد (۱) و در سنه پانصد و شصت و پنج وفات یافته است، و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸ و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقتهم بوده است، و در صفر سن چنانکه خواهد

۱- تاریخ ۴۹۹ (چهارصد و نود و نه) برای ولادت او در معجم الادبا ۵ : ۲۰۸ بلاشک غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده، و نظایر اینگونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است، بیهقی اقلاً ده سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود در تاریخ بیهق حاضر ورق ۴۳ b گوید: «و قتل فخرالملک در عاشر ا بود سنه خمسماية و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسا بور»، و بدیهی است که طفل یک ساله بدیرستان نمی رود و از یک سالگی چیزی بیاد نمی ماند و لابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد، و بنا برین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم.

آمد زمان عمر خیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضر شده است و تاریخ بیهق را بتصریح خود او (۱) در سنه پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تألیف نموده است، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسه بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است، یاقوت در معجم الادبا ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ در ترجمه حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمرد، و همچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عده کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز تمة صوان الحکمة در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است.

از جمله کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است بر تاریخ یمینی موسوم بمشارب التجارب و غوارب الغرائب (۲) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ

- ۱- در ورق ۱۷۰b گوید: «قد وقع فراغ المصنف من نسخ هذا الكتاب في الرابع من شوال سنة ثلث وستين وخمسة . و در ورق ۱۶۶a گوید: «مؤيد الدولة والدين خسرو خراسان ملك المشرق آي ابه خلد الله دولته دهم معمر سنة احدى وستين وخمسة بالشكرى جرار سوار پیاده بدر قصبه آمد آخ» .
- ۲- رجوع کنید به همین تاریخ بیهق حاضر ورق ۱۲a ، و بتاریخ ابن الاثیر در حوادث سنة پانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) و باین ابی اصیمة ج ۱ ص ۷۲ ، و به حاجی خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب التجارب» ، و نیز بآنچه دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد؛ در ابن الاثیر و ابن ابی اصیمة کلمه مشارب با سین مهمله یعنی «مسابر» مسطور است و در سایر مأخذ «مشارب» با شین معجه کما فی المتن .

یمینی ختم میشود یعنی از حدود سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری ، و بعبارة اخرى شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام دوره سلجوقیه و نیمه اول دوره خوارزمشاهی را ، یاقوت در معجم الادبا مکرراً این کتاب نقل کرده است ، و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء و عطاء ملک جوینی در تاریخ جهانگشاد هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده اند و حمد الله مستوفی در دیباجة تاریخ گزیده آنرا از مأخذ خود می‌شمرد ، و از اینجا معلوم میشود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است ، بدبختانه در کتابخانه‌های اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالک اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر باخرزی موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً و شاخ الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم الادبا مکرراً از این کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمه حال باخرزی اشاره بدان نموده . حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان و شاخ الدمیة القصر و لقا ح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم بفرر الامثال و درر الاقوال در دو جلد (۱) که بقول حاجی خلیفه در

۱- معجم الادبا ج ۵ س ۲۱۱ سطر ۳ باخر ، و حاجی خلیفه ج ۲

س ۱۵۳ در باب غین .

کشف الظنون مأخذ مجمع الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید: «غرر الامثال و درر الاقوال لابی الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنة ... رتب الامثال علی الحروف و ذکر لكل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعراباً و معانی و ذکر حلها ایضاً و هو مأخذ المیدانی» ، ولی ظاهراً این سهوی است و واضح از حاجی خلیفه که منشأ آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب التجارب بتقل یاقوت ازو در معجم الادبا از شاگردان میدانی بوده است و سامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی را هر دو را در نزد مؤلف آنها یعنی در نزد خود میدانی درس خوانده بوده است (۱) و علاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی در حیات بوده است چه وفات میدانی در سنه ۵۱۸ و وفات بیهقی در سنه ۵۶۵ بوده است ، پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط از آخر عمر میدانی را درک کرده بوده است در اوایل شباب خود ، و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادةً عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی مأخذ بنظر میآید .

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة در تاریخ حکما تألیف ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجری و ذیل بیهقی معروف است به تمة صوان الحکمة و خوشبختانه ازین کتاب یکی کامل در

۱- « ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد المیدانی فی محرم سنة ۵۱۶ و صحبت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب المصادر المقاضی و کتاب المنتحل و کتاب غریب الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنیفه » (معجم الادبا ۵ ص ۲۰۹ نقل از مشارب التجارب بیهقی) .

برلین و دیگری مختصر درلیدن از بلاد هالاند موجود است .

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی همین تاریخ بیهقی حاضر است که وصف آن اجمالاً سابق مذکور شد ، نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلاً بدست است : یکی که از همه قدیمتر و صحیحتر و کاملتر است نسخه ایست که درموزه بریطانیه درلندن موجود است و آن همین است که عکس آن برداشته شده است ، و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج (۸۳۵) استنساخ شده است (رجوع کنید ب ورق B ۱۷۰) و مابقی اوراق این نسخه بعد از ورق ۱۷۱ از اصل کتاب نیست بلکه اوراق الحاقی است که یکی از مالکین سابق این نسخه بر آن افزوده و دارای یادداشتهای تاریخی است که ابدأ ربطی باین کتاب ندارد ، بدبختانه عناوین کتاب که در اصل نسخه با مرکب سرخ است در عکس درست تمیزی از غیر عناوین پیدا نکرده است ، وصف اجمالی این نسخه را ریو در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده درموزه بریطانیه نموده است و بعضی عناوین مهمه آنرا نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱) ،

دوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی برلین موجود است و این نسخه بسیار جدید است و در سال ۱۲۶۵ در لکنهو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص است ولی یکی از نسخ یا یکی از مالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطری دیباچه مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است ، وصف اجمالی این نسخه را پرچ مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶) ،

سوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخه برلین نسخه قدیمتر است ولی از نسخه لندن بسیار جدیدتر و در سنه ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است ، بارتولد مستشرق معروف روسی اشاره اجمالی بدین نسخه در دایرة المعارف اسلامی در تحت عنوان «یهقی» و در کتاب «ترکستان» خود ترجمه انگلیسی ص ۳۱-۳۲ نموده است،

بعضی معلومات در خصوص این دو نسخه اخیر یعنی نسخه برلین و نسخه تاشکند را بتوسط یکی از جوانان فاضل هندی آقای کلیم الله قاری حیدر آبادی که فعلاً در خصوص همین تاریخ یهقی مشغول نوشتن رساله امتحانیه است بدست آوردم و این موقع را مفتنم دانسته از ایشان تشکر میکنم ،

مأخذ - بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن یهقی یا از یکی از تألیفات او برده اند ذیلاً اشاره اجمالی بآنها میشود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

۱- یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ ترجمه حال جامع مبسوطی از یهقی از قول خود او در کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمه حال بدست داده است ، و علاوه بر این در مواضع مختلفه دیگر از معجم الادباء مکرر از همین کتاب مشارب التجارب و از وشاح الدیمیه تألیف دیگر یهقی فصول متعدده نقل کرده است از جمله فصلی راجع بترجمه

حال صاحب بن عباد (۱) و علی بن احمد فنجکردی (۲) و باخرزی معروف صاحب دمیة القصر (۳)، - و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم البلدان بسیار مکرر گویا نه یا ده مرتبه (۴) از همین بیهقی ما نحن فیه بدون تسمیة کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیة بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضر باید منقول باشد، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهق را شخصاً دیده بوده (۵) و بلاشک از آن استفاده نموده بوده است و اگر کسی فرصت مقابله منقولات یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را باسانی میتواند معلوم نماید،

۲- ابن الاثیر در تاریخ کامل (۶) در حوادث سنه پانصد و شصت و هشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب مؤلف نقل کرده است.

۱- معجم الادباء ج ۲ ص ۳۱۴-۳۱۵ نقلا از مشارب التجارب،

۲- ایضاً، ج ۵ ص ۱۰۳ از وشاح الدمیة

۳- ایضاً، ج ۵ ص ۱۲۱ بدون تسمیة کتابی و ص ۱۲۴-۱۲۸ نقلا

از مشارب التجارب

۴- رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت، و بشتنفروش، و بیشک، و تکاف، و رخ، و ریوند، و زام، و زاوة، و زوزن، - و نیز رجوع بفهرست آنکتاب طبع لیبزیک تحت عنوان «البیهقی ابوالحسن (علی بن زید)» ص ۳۵۳،

۵- در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۳ در ترجمه حال بیهقی گویند:

«قال المؤلف و وجبت له تاریخ بیهق بالفارسیة و کتاب لباب الانساب»

۶- تاریخ اتمام ابن الاثیر سنه ۶۲۸ است.

۳- ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از مشارب التجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است ، (۱)

۴- ابن خلکان تمام ترجمه حال شیخ الرئيس ابوعلی سینا یا قسمت عمده آنرا بتصریح خود او از تتمه صوان الحکمة مؤلف نقل نموده است ، (۲) و نیز در ترجمه حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشاره اجمالی بوشاح الدمیة بیهقی کرده ، (۳)

۵- علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوم آن کتاب در صفحه اول فصلی راجع به تاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب الامم ابوعلی مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۱۲ کتاب مشارب التجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الامم مسکویه ، چنانکه گوید : « ومن از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب و غوارب الغرائب الی یومنا هذا » ، و همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمه «تجارب» در مشارب التجارب بوده است که جوینی توهم نموده که اشاره بتجارب الامم مسکویه است ، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی و هم

۱- عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ - تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنة ششصد و چهل و سه بوده است ،

۲- « قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تتمه صوان الحکمة تألیف الشیخ ظهیر الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی » (ابن خلکان ، طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹) ،

۳- « وقد وضع علی هذا الکتاب ابو الحسن علی بن زید البیهقی کتاباً سماه وشاح الدمیة وهو کالدلیل له (ایضاً ص ۳۹۵) ،

تجارب الامم مسکوبه هردو تاریخ است و هردو نیز درازمنه متقاربه تألیف شده اند: تجارب الامم در حدود سنه ۳۷۰، و تاریخ یمنی در حدود سنه ۴۱۰، - و شکی نیست که مراد از «تجارب» در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد.

۶- حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنه ۷۳۰) مشارب التجارب را در جزو مآخذ خود می‌شمرد (طبع اوقاف گیب ص ۸)،
۷- حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهق و دمیة القصر، و غرر الامثال و درر الاقوال، و کتاب العروض، و کنز الحجج فی الاصول، و مشارب التجارب و غوارب الغرائب، و شاح دمیة القصر، و قوام علوم الطب (و شاید در غیر این موارد نیز) ذکری از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است،

۸- دزی (۱) مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹۴-۲۹۵ بمناسبت نسخه که از اختصار تتمه صوان الحکمة تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلف و از آن کتاب مسطور داشته است،

۹- ساخانو (۲) مستشرق معروف آلمانی در دیباچه کتاب الانار الباقیه لابی ریحان البیرونی صفحه ۳۰ الی ۳۲ ترجمه حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب تتمه صوان الحکمة بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است.

۱۰- ریو (۳) مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ

R. Dozy (۱)

Eduard Sachau (۲)

Charles Rieu (۳)

فارسی موجوده در موزه بریطانیه ص ۶۰-۶۱ بمناسبت اینکه نسخه از تاریخ بیهق (یعنی همین نسخه که عکس آن برداشته شده است) در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمه کتاب را نیز بدست داده است ،

۱۱- پرچ (۱) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ص ۵۱۶ بمناسبت اینکه نسخه دیگر از تاریخ بیهق چنانکه سابق گفتیم در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است ،

۱۲- اهلورد (۲) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخه از تمة صوان الحکمة مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمه حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخاباتی از عناوین آن بدست داده است .

۱۳- بارتولد (۳) مستشرق معروف روسی در « دائرة المعارف اسلام » در تحت عنوان « بیهقی (ج ۱ ص ۶۰۴ - ۶۰۵) شرح مفیدی راجع بترجمه حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب التجارب و دیگری همین تاریخ بیهق و اهمیت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است ، و همو در کتاب موسوم به « ترکستان » خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهق و تمة

Wilhelm Pertoch (۱)

W. Ahlwardt (۲)

W. Barthold (۳)

صوان الحکمة ، و مشارب التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است و علاوه بر این در تضعیف آن کتاب یعنی «ترکستان» مکرر از تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است ،

۱۴ - در حواشی راقم این سطور بر چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷-۲۱۸ نقلاً از کتاب المظفریه و آن نیز نقلاً از فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوهی حکایتی از ابن ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق در خصوص ملاقات او با عمر خیام در سنه پانصد و پنج و سؤال خیام از او معنی یتیمی از حماسه را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا درمنقولات المظفریه از آن کتاب اسمی از مأخذ این حکایت برده نشده است عجاله معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام يك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است و در هر صورت از مقایسه تاریخ پانصد و پنج هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود چهارصد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر خیام ظاهراً جوانی بوده است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است و لابد بیشتر بقصد تیمن و تبرک و مباحثات و افتخار تا بقصد استفاده و استفاضه و تعلم ، زیرا عمر خیام در سنه چهارصد و شصت و هفت بتصریح ابن الاثیر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب میشده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تأسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مأمور نمود (۱) پس اگر باقل تقدیرات

۱- «وفیها [ای فی سنه ۴۶۷] جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول (بقیه در ذیل صفحه ۱۱۷)

در آن تاریخ سن خیام را سی ساله هم فرض کنیم باز بالضرورة در سنه ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقلهفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا براین این سؤال نمودن خیام از بیهقی در خصوص معنی بیتى از حماسه بشرحی که در حواشی چهار مقاله مسطور است بلاشك از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسن معمر محترم چنانکه در امثال این موارد مرسوم است نه سؤال استفادة عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

سیزدهم ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و چهل و هشت

مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

(بقیه از ذیل صفحه ۱۱۶) اول نقطه من العمل و كان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت وصار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم ، و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملكشاه واجتمع جماعة من اعيان المتجمين في عمله منهم عمر بن ابراهيم النخيامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواهطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقى الرصد دائراً الى ان مات السلطان سنة خمس و ثمانين و اربعماية فبطل بعد موته « (ابن الاثير در حوادث ۴۶۷) .

تکمله در خصوص خیام

اندکی قبل گفتیم که بیهقی مؤلف تاریخ بیهق حاضر بنقل از و بوساطی گفته است که وی در سنه ۵۰۵ بخدمت عمر خیام رسیده است و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام يك از مؤلفات متعدده بیهقی منقول است، در اثناء نوشتن این دیباچه چون برای اطلاع از سایر مؤلفات بیهقی بفهرس کتابخانه ها رجوع می کردم و از جمله بمناسبت اینکه دو نسخه از کتاب *تتمة صوان الحکمة* بیهقی در کتابخانه های برلین و لیدن موجود است بفهرست آندو کتابخانه نیز مراجعه نموده عناوین آن کتاب را که در دو فهرست مزبور بدست داده اند بدقت مطالعه می کردم چشماً اتفاقاً بنام عمر خیام برخوردار (۱)، فوراً این خیال بذهن آمد که با احتمال بسیار قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیام در این کتاب و در همین ترجمه حال خیام مذکور باشد چه این موضع است که بالطبع مناسبت تامه با

۱- نام عمر خیام فقط در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در ضمن عناوین *تتمة صوان الحکمة* مذکور است ولی در فهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ در ضمن عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست، لکن چون مؤلف فهرست برلین بتصریح خود او تمام عناوین آن کتاب را ذکر نکرده است بلکه فقط نمونه از آنها خواسته است بدست دهد نیز از طرف دیگر چون از خارج معلوم بود که نسخه *تتمة صوان الحکمة* برلین کامل تر از نسخه لیدن است بنا بر این تقریباً برای من قطع حاصل شد که چون ترجمه حال خیام در دومی مذکور است در اولی نیز باید مذکور باشد و خوش بختانه حدس من چنانکه ملاحظه خواهد شد صائب درآمد والحمد لله علی ذلك.

حکایت مزبوره دارد، در آن اثنا همان آقای کلیم الله حیدر آبادی که سابق گفتیم که مشغول تألیف رساله امتحانیه ایست در خصوص تاریخ بیهق برای معاینه نسخه دیگر ازین کتاب که در برلین موجود است بآن شهر سفر نمود، من از این فرصت اغننام جسته، فوراً مکتوبی بایشان نوشته خواهم نمود که اگر برای ایشان ممکن است بکتاب *تتمة صوان الحکمة* نسخه برلین رجوع نموده اگر احیاناً ترجمه حال خیام در آن نسخه مسطور است تمام آن فصل را بدون کم و زیاد و بدون هیچ تصرف و تصحیحی برای من استنساخ نموده بفرستند، ایشان نیز لطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده و از حسن اتفاق ترجمه حال خیام را در آن کتاب پیدا کرده و بدون درنگ سواد برداشته برای من فرستادند، از مطالعه آن ترجمه حال صریحاً واضحاً بر من معلوم شد که اولاهما نطور که خودم حدس زده بودم مأخذ فردوس التواریخ در خصوص ملاقات بیهقی با خیام همین کتاب بوده است یا مستقیماً یا مع الواسطة، و ثانیاً اینکه این ترجمه حالی که بیهقی از خیام نگاشته است عیناً همانرا با بعضی اختصارات مخل شهر زوری در *نزهة الارواح* (۱) نقل کرده ولی ابدأ اسمی از مأخذ اصلی خود یعنی بیهقی که عین عبارات او را تقریباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نبرده است، باری بمناسبت اینکه این فصل بعد از مسطورات چهارمقاله ظاهراً قدیمترین ترجمه حالی است که بقلم یکی از معاصرین خیام نگاشته شده است مناسب چنان دیدم که

عین مرقومات بیهقی را در اینجا نقل نمایم (۱)، و هذا هونص عبارة الیهقی فی تمة صوان الحکمة (۲):

۱- تاریخ تألیف تمة صوان الحکمة بطور تحقیق برای راقم سطور معلوم نیست چه هنوز اصل نسخه بنظر من نرسیده است ولی از اینکه تاریخ وفات شهرستانی معروف صاحب ملل و نحل را که در سنه ۵۴۸ است و تاریخ وفات ابوبکر بن عروه را که در سنه ۵۵۳ است بدست میدهد (رجوع بفهرست نسخ عربی برلین ج ۹ ص ۴۵۷) و از اینکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه ۵۶۵ است واضح میشود که تمة صوان الحکمة مابین سنوات ۵۵۳-۵۶۵ تألیف شده است یعنی فقط چند سالی بعد از تألیف چهارمقاله که در حدود سنه ۵۵۰ است چنانکه در دیباچه آن کتاب مشروحاً بیان شده است و فی الواقع باقی ماندن تا امروز و بدست ما رسیدن این دو کتاب نفیس یعنی چهارمقاله و تمة صوان الحکمة که مؤلفین آنها هردو معاصر خیام بوده اند و هردو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه و شاعر فرزانه و نادره زمانه رسیده اند و اطلاعات تازه مستقیم خود را در کتابهای خود مندرج ساخته اند از آن اتفاقات بسیار حسنه روزگار است که نظایر آن کمتر اتفاق می افتد و جای بسی تشکر است، و عجب آنست که همانطور که مابین تألیف این دو کتاب چندان مدتی فاصله نیست مابین ملاقات هریک از مؤلفین آنها با خیام با ملاقات دیگری با او نیز فاصله بسیار قلیلی بوده است یعنی فقط یک سال، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنه پانصد و شش بخدمت خیام رسیده است و در آن موقع بوده که از لفظ او شنیده که: «گورمن در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند»، و بیهقی نیز بتصریح خود او در سنه پانصد و هفت،

۲- رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷، این نسخه دارای ۹۹ ورق است و ترجمه حال خیام در ورق (یا صفحه) ۶۶ از آن نسخه مسطور است - در سوادی... که آقای کلیم الله هندی از این ترجمه حال برای من فرستاده اند بعضی اغلاط جزئی مشاهده میشود که اغلب آنها ظاهراً در نسخه اصل بوده است ولی بعضی از آنها نیز شاید مربوط بناسخ یعنی آقای کلیم الله باشد سهواً او غلطه.

الدستور الفيلسوف حجة الخلق (۱) عمر بن ابراهيم الخيام (۲)

كان نيسابوري الميلاد و الاباء و الاجداد و كان تلو ابی علی فی اجزاء (۳) علوم الحکمة الا انه كان سبی، الخلق ضیق العطن و قد تأمل کتاباً باصفهان سبع مرات وحفظه وعاد الی نيسابور واملاء فقبول بنسخة الاصل فلم یوجد بينهما کثیراً تفاوت، و طالعه الجوزا و الشمس و عطارد علی درجة الطالع فی ح من الجوزاء و عطارد حممى (۴) (۵) و المشترى من التثلیث ناظر الیهما، وله ضنة بالتصنيف و التعليم ولم . . . (۵) تصنيفا الا مختصراً فی الطبیعیات و رسالة فی الوجود و رسالة فی الکنون و التکلیف، و كان عالماً باللاغة و الفقه و التواریح و قیل دخل الامام عمر يوماً علی شهاب الاسلام الوزير و هو عبدالرزاق (۶) بن الفقيه الاجل ابی القاسم عبدالله بن

- ۱- کذا فی الاصل ، ولعله «حجة الحق علی الخلق» او «حجة الحق» فقط ، رجوع بجهار مقاله ص ۶۳ که دو مرتبه از خيام به « حجة الحق » تعبير نموده است ، - و مخفی نماند که ازین ببعدهرجا « کذا فی الاصل » گفته میشود مقصود از « اصل » همین سوادى است که بخط آقاى کلیم الله نزد من است نه نسخه اصل برلین که فعلاً دسترسى بدان ندارم ،
- ۲- کذا فی الاصل ، ولی دو فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ در همین مورد یعنی درضمن تعداد عناوین تئمة صوان الحکمة «الامام العمر الخيامی» با یاء نسبت دارد ،
- ۳- کذا فی نزهة الارواح للشهرزورى المقول فی حواشی چهارمقاله ص ۲۱۲ ، و فی الاصل «اجراء» بالراء الهملة ،
- ۴- کذا فی الاصل (۹) ،
- ۵- کذا فی الاصل (بدون بیاض) ،
- ۶- رجوع کنید بابن الاثیر در حوادث سنة ۵۱۳ و ۵۱۵ ، طبع مصر ۱۰ : ۲۳۲ ، ۲۵۲ ، و بتاريخ السلجوقیه للعماد الکاتب ص ۲۶۸ که آنجا نام او را عبدالدوام نگاشته و آن ظاهراً (بقیه در ذیل صفحه ۱۲۲)

علی بن اخ نظام [الملك] وكن عنده امام القراء ابو الحسن الغزال (۱) و كانا يتكلمون في اختلاف القراء (۲) في آية فقال شهاب الاسلام علي الخير سقطنا فسأل (۳) الامام عمر عن ذلك فذكر وجوه اختلاف القراء وعلل كل واحد

(بقیه از ذیل صفحه ۱۲۱) سهو است وی برادرزاده نظام الملك

طوسی معروف است و از سنه ۵۱۱ تا ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در همین سال اخیر وفات نمود ، پس معلوم میشود واقعه مشارالیه در متن بعد از سنه ۵۱۱ بوده و بالنتیجه معلوم میشود که خیام (بر فرض صحت این حکایت) بطور قدر متیقن تا سنه ۵۱۱ در حیات بوده است .

۱- تنقیط قیاسی ، و فی الاصل « الغزال » مالعین المهملة ، شهرزوری : الغزالی ، - بقرینه اینکه اورا امام القرآء میخواند و بقرینه کتبه او ابو الحسن و نسبت او غزال و بالاخره بقرینه موافقت عصر او با تاریخ واقعه مانعن فیہ بدون هیچ شکی مقصود امام ابو الحسن علی بن احمد غزال مقرئ نیشابوری است که شرح حال او در معجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۱۰۴ و طبقات النحاة سیوطی طبع مصر ص ۳۲۸ مسطور است ، و هذا نص عبارة یا قوت : « علی بن احمد بن محمد بن [کذا] الغزال النیسابوری ابو الحسن ذکره عبدالغافر فی السیاق فقال مات فی شعبان سنه ست عشرة و خمسمایه و وصفه فقال الامام المقرئ الزاهد العامل من وجوه ائمة القراءه المشهورین بخراسان و العراق العارف بوجوه القراءات و اختلاف الروایات الامام فی النحو و ما يتعلق به من العلل و الیه الفتوی فیہ عهدناه شابا کثیر الاجتهاد مقبلا علی التحصیل ملازم لاستاده ابی نصر الرامشی المقرئ حتی تخرج به فزاد علیه فی الفقه و الورع و قصر الید عن الدنیا و ازم طریق العبادة و طریق التصوف و الزهد حتی کان یقصد من البلاد و یتفاد منه و قلما کان یتخرج من یتة الالی الجنائز و له تصانیف مفیده فی النحو و القراءات سمع الحفصی و احمد بن منصور بن خلف المغربي » (معجم الادباء ج ۵ : ۱۰۴) .

۲- کذا فی نزهة الارواح ، و فی الاصل : القراءة ،

۳- کذا فی نزهة الارواح ، و فی الاصل ، فسل .

و ذكر الشواذ و عللها و فضل وجهاً واحداً على سائر الوجوه فقال امام
 القراء ابو الحسن الغزالي (١) كثر الله في العلماء مثلك (٢) اجعلني من ادمه
 اهلك و ارض عني (٣) فاني ما ظننت ان احداً (٤) من القراء في الدنيا
 يحفظ ذلك و يعرفه فضلاً عن واحد من الحكماء ، و اما اجزاء (٥) الحكمة
 من الرياضيات و المعقولات فكان (٥) ابن بجدة ، و دخل عليه يوماً
 الامام حجة الاسلام محمد الغزالي و سألته عن تعيين (٦) جزءاً من اجزاء
 الفلك للقطبية دون غيرها مع ان الفلك متشابه الاجزاء و انا قد ذكرت
 ذلك في كتاب عرائس النفائس (٧) من تصنيفي ، فاطال الامام عمر الكلام
 و ابتدأ من ان الحركة من مقولة كذا و ضن بالخوض في محل النزاع
 و كان من دابة ذلك الشيخ المطاع حتى قام قائم الظهيرة و اذن المؤذن
 فقال الامام الغزالي جاء الحق و زهق الباطل و قام ، و دخل الامام عمر يوماً
 على السلطان الاعظم سنجر وهو صبي و قد اصابه الجدرى فخرج من عنده
 فقال له الوزير فخر الدولة (٨) كيف رأيت و باى شيء عالجته فقال له

١- تنقيط قياسي ، وفي الاصل «الغزال» بالعين المهملة ، نزهة الارواح :

الغزالي .

٢- كذا بعينه في الاصل (٢) ، عبارت محرف است و تصحيح آن

ممکن نشد ،

٣- كذا في نزهة الارواح ، وفي الاصل : واحداً ،

٤- كذا في المنقول عن نزهة الارواح ، وفي الاصل «اجزاء» بالراء

المهملة ،

٥- كذا في نزهة الارواح ، وفي الاصل : وكان ، و هو غلط واضح ،

٦- كذا في الاصل ، نزهة الارواح : تعين ،

٧- رجوع كنيد بمعجم الادباء ج ٥ ص ٢١٢ ،

٨- كذا في الاصل (بدون نقطة خاء) ، (بقیہ درذیل صفحہ ١٢٤)

الامام (۱) عمر الصبی مخوف ففهم ذلك خادم حبشی و رفع ذلك الى السلطان فلما برأ السلطان اضمر بسبب [ذلك] بفض (۲) الامام عمر و كان لايحبه ، و كان السلطان ملكشاه ينزله منزلة الندماء و الخاقان شمس الملوك ببخارا يعظمه غاية التعظيم و يجلس الامام عمر معه على سريره ، و حكى الامام عمر يوماً لوالده و قال اني كنت يوماً بين يدي السلطان ملكشاه و دخل (۳) عليه صبي من اولاده (۴) الامراء و ادى خدمة مرضية فتعجبت من حسن خدمته في صفر سنة فقال لي السلطان لا تعجب فان فرخ الدجاجة اذا تفقأت بيضته يلتقط بالانليم و ولكنه لا يهتدي الى بيته سيلاً و فرخ الحمامة لا يلتقط الحب الا بتعليم الزق (۵) [و] مع ذلك يصير حماماً هادياً يطير من مكة الى بغداد ، فتعجبت من كلام السلطان و قلت

(بقیه از ذیل صفحه ۱۲۳) و بلاشک متن غلط و بحرف است و مقصود فخر الملك المظفر بن نظام الملك معروفست که ما بین سنوات ۴۹۰-۵۰۰ مدت ده سال بوزارت سلطان سنجر منتصب بود (رجوع کنید باین تاثیر در حوادث سنه ۴۹۰ و ۵۰۰ ، و بتاریخ السلجوقیه لعماد الکاتب ص ۲۶۵) ، و اینکه میگوید سلطان کودک بود برای اینست که سلطان سنجر وقتی که نیابة از جانب برادرش برکیاروق در سنه ۴۹۰ بسلطنت خراسان موسوم شد طفل یازده ساله بود چه ولادت او در سنه ۴۷۹ است و فخر الملك مزبور هم وزیر او بود و هم باصطلاح این اواخر پیشکار او.

۱- با احتمال بسیار قوی در اصل «فقال له الامام عمر عمر الصبی مخوف بوده است و ناسخ خیال کرده که یکی از دو کلمه «عمر» تکرار است و یکی را حذف کرده ،

۲- وفي الاصل بعض ، شهرزوری . ابغضه ،

۳- کذا فی الاصل ، والظاهر: فدخل ،

۴- کذا فی الاصل ، والصواب «ظاهراً من اولاد» بدون هاء الضمیر ،

۵- تنقیط قیاسی : وفي الاصل : الورق .

كل كبير ملهم. و قد دخلت على الامام في خدمة والدي رحمة الله في سنة
سبع وخمسمائة (١) فسألني عن بيت في الحماسة وهو:
ولا يرعون اكناف الهوينا اذا حلوا ولا روض الهدون (٢)

١- در حواشي چهارمقاله ص ٢١٧ نقلاً از كتاب المظفرية واو نقلاً
از فردوس التواريخ خسرو ابرقوهي واو نقلاً از بيهقي در اين مورد «خمس
وخمسمائة» دارد بجای «سبع وخمسمائة» و شك نيست كه وثوق واطمينان
نفس بكتاب خود بيهقي بلا واسطه بيشتراست تا بمقول از او بوسايطي
گرچه احتمال سهو نسخ در هر دو على السواء ميرود .
٢- آخر بيت من جملة ابيات فائقة مشهورة لابي الفول الطهوي
ذكرها في اوائل الحماسة وعدتها جميعاً سبعة ابيات اعدناها كلها هنا لحسنها
و لتوقف فهم المقصود من البيت كما ينبغي عليها ، وهي :

فدت نفسي وما ملكت يميني	فوارس صدقت فيهم ظنوني
فوارس لا يملون المنايا	اذا دارت رحى الحرب الزبون
ولا يجزون من حسن بسىء	ولا يجزون من غلظ بلين
ولا تبلى بسالتهم و ان هم	صلوا بالحرب حيناً بعد حين
هم منعوا حمى الوقى بضرب	يؤلف بين اشتات المنون
فتكب عنهم درأ الاعادي	وداوا بالجنون من الجنون
ولا يرعون اكناف الهويني	اذا حلوا ولا ارض الهدون

وقال الخطيب التبريزي في شرح الحماسة في شرح هذا البيت الاخير مانصه:
«ويروى روض الهدون الهويني تصغير الهويني والهويني تأنيث الاهون ويجوز
ان يكون الهويني فعلى اسماً مبنياً من الهيئة وهي السكون ولا تجعله تأنيث
الاهون ، والهدون السكون والصلح ومنه الحديث هدنه على دخن اى صلح
على فساد دخيلة ، وقالوا في معناه انهم من عزهم و جرأتهم لا يرعون
النواحي التي اباحتها المسالمة ووطأتها المهادنة ولكن النواحي المتحامة
كما قال ابو النجم : تبقت من اول التبقيل بين رماحي مالك ونهشل والاكناف
على هذا ليتاويل حقيقة ويجوز ان يقال ان المجاربة احب اليهم من المسالمة
و ان الهويني ليست من شأنهم فتكون الاكناف (بقية در ذيل صفحه ١٢٦)

فقلت الهو بنا تصغير لا مكبر له كالثريا والحميا والشاعر يشير الى عزه ولا ومنعتهم (۱) يعنى لايسفون (۲) اذا حلوا مكانا الى التقصير ولا الى الامر الحقيق بل يقصدون الاشد فالاشد من معالى الامور، ثم سألنى عن انواع الخطوط القوسية فقلت انواع الخطوط القوسية اربعة: منها محيط دائرة ومنها قوس اعظم من نصف دائرة (۳)، فقال لو الذى شنشنة اعرفها من اخزم (۴)، و حكى لى ختنة الامام محمد البغدادي (۵)، انه كان يتخلل بخلال من ذهب وكان يتأمل الالهيات من الشفا فلما وصل الى فصل الواحد

- (بقيه از ذیل صفحه ۱۲۵) المستعارة بصفهم بالیل الى الشروا العرم علی القتال» (شرح الحماسة للخطیب التبریزی، طبع بولاق ج ۱ ص ۱۴-۱۸)
- ۱- تصحیح قیاسی، و فی الاصل: منعهم، - قال فی القاموس هو فی عز ومنعة محرکة و تسکن ای معه من یمنعه من عشرته،
 - ۲- اسف الرجل تتبع مذاق الامور و طلب الامور الدنیة و السفاف الردی من کل شئی و الامر الحقیر و منه الحدیث ان الله یحب معالی الامور و ینفض سفافها (تاج العروس)،
 - ۳- کذا فی الاصل، و قطعاً در عبارات سقطی باید باشد چه دونوع دیگر از انواع اربعة خطوط قوسیه مذکور نیست،
 - ۴- مصراعى است از جمله ابیاتی: و این مصراع مثل شده است و معادل است تقریباً با آنچه ما در فارسی گوئیم: شیر را بچه همی ماند بدو، ولی مثل فارسی همیشه در مورد مدح استعمال میشود در صورتیکه مثل عربی اعم است از مورد مدح و ذم، رجوع کنید بمجمع الامثال در باب شین، طبع مصر ج ۱ ص ۲۴۴، و بقاموس درمادة خزم،
 - ۵- در مجموعه رسائل رشید و طواط طبع مصر ج ۱ ص ۶۷ یکی از نامه های و طواط خطاب بهمین امام محمد بغدادی داماد عمر خیام است و عنوان نامه اینست: « کتاب الى الامام محمد البغدادی ختن الامام عمر النخيامی النیسابوری ».

والکثیر وضع الخلال بین الورقتین (۱) وقال (۲) ادع الازکیا [۱] (۳) حتی اوصی فوصی (۴) وقام (۵) وصلى ولم يأكل ولم يشرب فلما صلى العشاء الاخيرة سجد (۶) وكان يقول فی سجوده اللهم [انک] تعلم انی عرفتک علی مبلغ امکانی فان معرفتی ایاک رسیلتی الیک ومات (۷) ، انتهى ما ذکره الامام ابو الحسن البیهقی فی تنمة صوان الحکمة فی ترجمة الامام عمر بن ابراهیم الخيام بحروفه ، و کتبه العبد الفقیر الیه تعالی محمد بن عبدالوهاب القزوینی فی خامس عشر رمضان سنة ثمان واربعین و ثلثمائة بعد الالف .

- ۱- کذا فی نزہة الارواح و فی الاصل : الورقین ،
- ۲- تصحیح قیاسی ، و فی الاصل فقال ،
- ۳- کذا فی الاصل (۱) ، و واضح است کہ این کلمه معرف است و صواب آن معلوم نشد چه بوده است ،
- ۴- کذا فی الاصل ، و اعلم « فاوصی » بقرينة المعادلة مع ما قبله « حتی اوصی » ، و ان کان ما فی المتن ایضاً صواباً ،
- ۵- کذا فی نزہة الارواح ، و فی الاصل : فقام ،
- ۶- کذا فی نزہة الارواح ، و فی الاصل : سجده ،
- ۷- جای بسیار افسوس است کہ مؤلف کہ معاصر خيام بوده است و با او و با خانواده او محشور بوده و این همه تفصیل و جزئیات در خصوص ساعات اخیر حیات خيام ذکر نموده است معذلک سنه وفات او را بدست نداده است تا باطمینان قلب این فقره برای آیندگان بعد از او معلوم باشد چه سنه ۵۱۷ که علی المشهور تاریخ وفات خيام است تا کنون گویا سند صحیحی برای آن بدست نیامده است ، و شاید نیز در نسخه منقول عنها سقطی در اینجا باشد والله اعلم بحقایق الامور۔

تتمة ضوان الحکمة

تمهید

یکی دو سال قبل بر حسب دستور العمل وزارت جلیله معارف راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی عده از نسخ نادره راجع بتاریخ وادیات ایران را که در بعضی کتابخانه های عمومی اروپا موجود است عکس برداشته بطهران برای کتابخانه وزارت مزبوره ارسال داشت . و برای غالب آن نسخ بقصد معرفی آنها بعموم بر حسب جهد و طاقت خود مقدمه نیز ترتیب داده بدان ملحق نمود ، از جمله آن نسخ نادره کتابی است بسیار نفیس در تاریخ حکماء اسلام موسوم به « تتمه ضوان الحکمة » تألیف ابوالحسن بیهقی از فضلاء قرن ششم هجری ، و مقاله حاضر که ذیلا بنظر خوانندگان میرسد عبارت است از مقدمه که راقم سطور بر آن کتاب علاوه نموده است ، و علت آنکه این مقدمه جداگانه اکنون بطبع میرسد از قرار ذیل است : درین ایام اخیر جناب مستطاب اجل اکرم عالی آقای میرزا حسین خان علاء دام اجلاله العالی وزیر مختار سابق دولت علیه ایران در پاریس و رئیس افتخاری « انجمن تحقیقات راجع بعلوم و صنایع ایران » در آن شهر ازین ضعیف خواهش نمودند که مقاله برای سلسله انتشارات انجمن مزبور حاضر نمایم ، و از آنجا که حضرت معظم له حقوق بیکران بر ذمه این ضعیف ثابت دارند همواره مبادرت در امتثال اوامر ایشان را یکی از وظایف وجدانی خود میشمرم ، ولی از طرف دیگر چون بواسطه استغراق اوقات نگارنده در این ایام در تصحیح و طبع جلد سوم جهانکشی جونی بیچوجه مرا فرصت نپیه

نمودن مقاله در یکی از مواضع عامه ادبی یا تاریخی که مطابق با مقاصد انجمن مزبور باشد دست نمیداد. جمع بین الامرین را بحضرت معظم له پیشنهاد نمودم که اگر انجمن محترم صلاح بدانند بجای مقاله منظوره مقدمه تاریخ الحکماء بیهقی را هر چند موضوع آن تا اندازه محدود و مخصوص است ولی چون بکلی مسودات آن حاضر و آماده است در جزو سلسله انتشارات مزبوره بطبع رسانند، حضرت معظم له وانجمن محترم بدون تردید پیشنهاد اینجانب را پذیرفته امر بطبع فوری آن نمودند، اینست که با تمهید عنبر سابق الذکر مقاله حاضر را که عبارت است عمده از دو موضوع جداگانه: یکی وصف اجمالی کتاب «تنمة صوان الحکمة» ابوالحسن بیهقی، و دیگر ترجمه احوال ابوسلیمان سجستانی منطقی از مشاهیر حکماء قرن چهارم هجری و مؤلف اصل کتاب «صوان الحکمة» بمعرض مطالعه خوانندگان میگذارم و از فضل و کرم ایشان امیدوارم که اگر بر خطائی و سهوی درین اوراق واقف شوند بذیل عفو و اغماض پیوشند و باصلاح آن برین بنده منت نهند.

تحریراً فی شهر محرم الحرام سنه هزار و سیصد و پنجاه و دو هجری قمری مطابق اردیبهشت ۱۳۱۲.

محمد قزوینی

مقدمه تنمة صوان الحکمة

نسخه حاضر (۱) موسوم است به «تنمة صوان الحکمة» یا «تاریخ حکماء الاسلام» تألیف ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی در سنه پانصد و شصت و پنج صاحب تاریخ بیهق بفارسی، و چون شرح حال مؤلف با جمیع خصوصیات راجعه بوی و بتالیفات وی در مقدمه که راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی برای تاریخ بیهق مزبور ترتیب داده مندرج است لهذا اینجا بیش بتکرار آن تفصیل نمیپردازیم، هر که طالب باشد رجوع بدان مقدمه نماید، و آن مقدمه ملحق است بابتدای شش دوره عکس آن کتاب یعنی تاریخ بیهق که بر حسب امر وزارت جلیله معارف محرر این سطور از روی نسخه کتابخانه موزه بریطانیه در لندن و نسخه کتابخانه دولتی برلین عکس برداشته و اکنون در کتابخانه وزارت جلیله مربوطه در طهران موجود است.

اما کتاب حاضر یعنی تنمة صوان الحکمة موضوع آن تراجم احوال حکماء اسلام است عموماً و حکماء مشرق یعنی کسانی که از بلاد شرقی ممالک اسلامی مانند خراسان و ماورالنهر و آن نواحی برخاسته اند خصوصاً، و علی الاخص حکماء متأخرین که بمعاصر یا متقارب العصر با مؤلف بوده اند، و چنانکه از مطالعه اجمالی کتاب مشهود میگردد غرض اصلی مؤلف از تألیف این کتاب منحصر بشرح احوال حکما بمعنی

۱- یعنی عکسی که از روی نسخه کتابخانه دولتی برلین II,737

Petermane باهتمام این ضعیف برای کتابخانه وزارت جلیله معارف برداشته شده و مقاله حاضر چنانکه گفتیم مقدمه آن عکس است.

مصطلح این کلمه یعنی ذکر موالد و وفیات و سوانح زندگی ایشان نبوده است بلکه علاوه بر این موضوع یکی از اغراض عمده مؤلف که تقریباً در هر ترجمه حالی بدان ملتزم است جمع اقاویل حکما و کلمات قصار یا طوال ایشان و فوائد حکیمانه ایشان نیز بوده است، و اصلاً بسیاری از تراجم احوال تقریباً جز همین ذکر «فوائد» حکما چیز دیگری نیست و معلومات تاریخی آن نسبتاً بسیار کم است، ولی معذک عده کثیری از تراجم احوال دیگر بغایت مبسوط و شافی و کافی و مشحون از اطلاعات تاریخی بسیار مهم در این کتاب یافت میشود که در هیچ مأخذی دیگر آن اطلاعات را بدست نتوان آورد، مانند شرح حال حکیم عمر خیام که بعد از چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی ظاهراً قدیمترین و مفصلترین ترجمه حالی است که بقلم یکی از معاصرین او بدست است، و همچنین شرح احوال جمع کثیری از تلامذه و اتباع و معاصرین خیام که بمناسبت ذکر ایشان نام خود خیام نیز بسیار مکرر بنحو استطراد در تضاعیف این تألیف برده شده و بدین وسیله معلومات متفرقه بسیاری راجع بشرح احوال او میتوان از این کتاب جمع نمود، و ایضاً شرح احوال مفصل مبسوط شیخ الرئيس ابوعلی سینا که ابن خلکان ملخص آنرا باسم و رسم از همین کتاب نقل کرده است، - و بشرح ایضاً ترجمه احوال ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و اوحدا الزمان ابوالبرکات یهودی و ابن التلمیذ بغدادی طیب مشهور ورشید و طواط و شهرستانی صاحب ملل و نحل و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و غیرهم و غیرهم و گذشته از این تراجم احوال مفصله مشروحه همان اطلاعات مختصری را نیز که بیهقی در سایر فصول راجع بسوانح احوال حکما بدست میدهد اغلب آن است

که در هیچ کتابی دیگر از کتب معروفه رجال و طبقات که اکنون بدست است مانند فهرست ابن الندیم و تاریخ الحکماء قفطی و عیون الانباء ابن ابی اصیبعه و معجم الادباء یاقوت و وفیات الاعیان ابن خلکان و ذیل آن از ابن شاکر کتبی و غیر ذلك مطلقاً و اصلاً نمیتوان یافت چه مؤلفین کتب مزبوره که اغلب از اهالی ممالک غربی بلاد اسلام از قیقل بغداد و شام و مصر میباشند عموماً از حالات حکماء مشرق بکلی بی اطلاع بوده اند و عمده بذکر احوال علماء عراق و شام و مصر که هموطنان و همشهریان ایشان بوده اند پرداخته اند ، و اگر این کتاب حاضر بیهقی بدست نبود اکنون اطلاع از احوال جمع کثیری از حکما و اطباء و منجمین و ریاضیین ایران و در اغلب موارد حتی اطلاع از وجود ایشان و اسامی ایشان امروز برای ما از محالات و ممتنعات میبود .

قط مأخذه را که محرر این اوراق بنظر دارد که او نیز تقریباً
تمام تراجم احوال مندرجه در این کتاب را ذکر نموده « نزهة الارواح و روضة الافراح (۱) شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری است ، کتاب مزبور مابین سنوات ۵۸۶ - ۶۱۱ تألیف شده (۲) و دو قسمت است : قسمت اول در تاریخ حکماء متقدمین قبل از اسلام ، و قسمت دوم در تاریخ

۱- از کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح شهرزوری نسخه در برلین موجود است بعلامت Mss. Oct 217 نسخه دیگر در موزه بریطانیه در لندن بعلامت Add. 23,365 و این کتاب در عهد شاه عباس اول در سنه ۱۰۱۱ بفارسی نیز ترجمه شده است و ازین ترجمه فارسی نیز نسخه در لندن بعلامت On. 4658.I موجود است .

۲- رجوع کنید ب مقدمه الاتار الباقیه ابوریحان بیرونی از سخا نو

حکما متأخرین بعد از اسلام، درین قسمت اخیر شهرزوری تا آنجا که راقم سطور بخاطر دارد (چون فعلاً دسترسی بدان کتاب ندارم) تقریباً تمام تنمة صوان الحکمة بیهقی را بنحو اختصار و تلخیص در کتاب خود گنجانیده است لیکن در نظرم نمانده که آیا نام تنمة صوان الحکمة و مؤلف آنرا نیز برده یا اینکه برسم بسیاری از مختلسین کتب و معتنمین از زحمات دیگران از ذکر مأخذ خود بخیال اینکه کسی ملتفت نخواهد شد خودداری نموده است.

تنمة صوان الحکمة چنانکه از دیباچه کتاب مستفاد میشود (۱) و چنانکه نیز لفظ آن حاکی است تنمة ایست و ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی از اجله حکماء قرن چهارم، و اصل معنی صوان بکسر صاد و بضم آن صندوقی است که در آن جامه و مانند آن نگاه دارند پس صوان الحکمة بمعنی مجازی کنایه از محفظه حکمت و دانش و خرد خواهد بود، و صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی نیز ظاهراً کتابی بوده است از همین جنس و طرز کتاب حاضر یعنی مشتمل بوده است بر تراجم احوال

۱- عین عبارت مؤلف در دیباچه نسخه حاضره ورق ۲ ازینقرار است:
 « وها انا ذا ناسج فی تصنیفی هذا علی منوال مصنف کتاب صوان الحکمة و هو ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی مشید معالم الحرمة (ظ : الحکمة) و ذا کر من تواریخ الحکماء و فوائدهم ما قرب غروب نجومه فی مغارب النسیان و ادرجه الدهر تحت طی الغدلان و الله المستعان و کل من ذکره و اثبت اسمه مصنف کتاب صوان الحکمة فانا ما سقت شماریه و ما ذکرته فوائد و تواریخ فانه انصف فی ذکرهم و بالغ فی حقهم و نشر اردیه جلهم و دقهم » .

حکماء و بر فواید و کلمات حکیمانه ایشان با این تفاوت که موضوع صوان الحکمة ظاهراً منحصر بوده بتاریخ حکماء قبل از اسلام فقط (یعنی تاریخ حکماء یونان) در صورتیکه موضوع تنمة صوان الحکمة منحصر است بتاریخ حکماء بعد از اسلام خواه مسلمین، و این جزء غالب کتاب است، و خواه غیر مسلمین مانند ثابت بن فره و حنین بن اسحق و یحیی بن عدی و غیرهم، و ما نانیاً از صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی بحث خواهیم نمود انشاءالله تعالی.

نام حقیقی کتاب یعنی «تنمة صوان الحکمة» در نسخه حاضر ظاهراً مذکور نیست ولی در فهرست تألیفات مؤلف که یاقوت در معجم الادباء تمام آن فهرست را از قول خود مؤلف از یکی از تألیفات دیگر او موسوم به مشارب التجارب نقل کرده نام این کتاب صریحاً و اضحاً تنمة صوان الحکمة مسطور است (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ سطر ۹)، و همچنین ابن خلکان در شرح حال شیخ الرئيس ابوعلی سینا کتاب حاضر را تنمة صوان الحکمة نامیده است و عین عبارت او اینست: «قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تنمة صواب [ظ: صوان] الحکمة تألیف الشیخ ظهیرالدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی» (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹)، و همچنین در اختصاری از کتاب حاضر که در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند موجود است نام کتاب صریحاً تنمة صوان الحکمة عنوان شده است (رجوع کنید بفهرست کتابخانه مزبوه تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۵)،

در پشت صفحه اول از نسخه حاضر نام کتاب بخطی دیگر غیر خط کاتب اصلی کتاب تاریخ حکماء الاسلام تألیف ظهیرالدین البیهقی،

نکاشته شده و منشأ این تسمیه لابد این بوده که چون نام اصلی کتاب چنانکه گفتیم هیچ جا در اثناء کتاب یا در دیباچه یا در خاتمه آن مذکور نیست ظاهراً یکی از قراء بمناسبت موضوع کتاب که در حقیقت تاریخ حکمای اسلام است نام مزبور را از خود بر آن علاوه نموده بوده، و بهمین علت است نیز که وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ در تحت عنوان « تاریخ حکماء الاسلام » شرح داده شده نه در عنوان « تتمه صوان الحکمة » چه مؤلف فهرست مزبور نیز از نام اصلی کتاب بی اطلاع بوده است،

نام کتاب ما نحن فیه از مؤلف کشف الظنون بکلی فوت شده است و بهیچ اسمی و رسمی نه بعنوان تتمه صوان الحکمة و نه بعنوان تاریخ حکماء الاسلام و نه بهیچ عنوانی دیگر ذکر ازین کتاب ننموده و از وجود آن ظاهراً بکلی بیخبر بوده است.

از تتمه صوان الحکمة راقم سطور عجلتاً پنج نسخه سراغ دارد که در کتابخانه های مختلف اروپا و ترکیه و ایران موجود است از قرار ذیل:
اول نسخه ایست که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است و آن عبارت است از همین نسخه حاضره که عکس آن برای کتابخانه جلیله معارف برداشته شده است و علامت این نسخه در کتابخانه برلین (پترمن شماره ۷۳۷ (۱) است و وصف خصوصیات این نسخه مشروحاً و مفصلاً در فهرست نسخ عربی کتابخانه مزبوره تألیف اهلورد ج ۲ ص ۴۵۷-۴۵۸ بدست داده شده است (۲)، این نسخه دارای ۹۹ ورق است که

۱- Petermann II, 737

۲- W. Ahlwardt, Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin. Berlin, 1897

۱۹۸ صفحه باشد بقطع هشت، صفحه كوچك و بخط نسخ جدید و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن یازدهم یا دوازدهم هجری باید استنساخ شده باشد.

دوم، نسخه ایست که در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس موجود است، و شرح خصوصیات این نسخه بعنوان «تاریخ الحکماء در جلد سوم از فهرست کتابخانه مزبوره نمره مسلسل صفحات ۸۰-۸۱ ذکر شده است، و در آنجا در ضمن وصف نسخه از جمله این عبارت مرقوم است: «و چنانچه خود در ختم رساله نوشته در سنه ۵۹۹ در خوارزم تمام کرده، انتهی، و شکی نیست که این تاریخ ۵۹۹ محال است که تاریخ اتمام تألیف کتاب تواند باشد چه خود وفات مؤلف بتصریح یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ در سنه پانصد و شصت و پنج یعنی ۳۶ سال قبل از تاریخ مزبور بوده است، پس سنه ۵۹۹ یا باید تاریخ کتاب نسخه آستان قدس باشد (و این نیز بغایت مستبعد است چه از قراری که در فهرست مزبور مرقوم است خط این نسخه تستعلیق است و تصور وجود خط نستعلیق در سال ۵۹۹ فوق العاده بعید است)، یا باید تاریخ نسخه منقول عنهای نسخه آستانه قدس باشد که کاتب همچنان بدون تصرف آنرا نقل کرده است، یا شاید اصلاً ارقام ۵۹۹ غلط ناسخ است که اصل آن معلوم نیست چه بوده،

سوم و چهارم، دو نسخه ایست که در استانبول موجود است، یکی در کتابخانه بشیر آقا، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۳۵ از فهرست آن کتابخانه نمره ۴۹۴ مذکور است، - و دیگری در کتابخانه ملا مراد، و وصف اجمالی این نسخه در ص ۱۱۵ از فهرست مزبور نمره

۱۴۳۱ (که در فهرست غلطاً نمره ۱۴۰۸ چاپ شده) مسطور است ، -
اطلاعات راجع باین دو نسخه اخیر را از مذاکره شفاهی با آقای سید
کلیم الله قاری حیدر آبادی از جوانان فاضل هندوستان که در خصوص
مؤلف تنمة صوان الحکمة دو سه سال قبل مشغول تألیف رساله امتحانیه
بودند و در مقدمه تاریخ بیبق اشاره بدیشان کرده ام استفاده نموده ام
و مجدداً درین موقع ازیشان تشکر مینمائیم .

پنجم ، منتخباتی است ازین کتاب که در ضمن مجموعه در کتابخانه
لیدن از بلاد هلاند موجود است . بعلامت (۱۳۳ د - گولیوس (۱)) ،
و این منتخبات در نهایت اختصار و از قرار وصفی که فهرست کتابخانه
مزبور از آن نموده عده صفحات آن از پنج صفحه تجاوز نمیکند ، -
وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی کتابخانه لیدن
تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۶ مسطور است و ما ثانیاً از آن گفتگو
خواهیم نمود ،

تاریخ تألیف کتاب - تاریخ تألیف تنمة صوان الحکمة را
علی التحقیق راقم سطور تاکنون نتوانسته ام معلوم نمایم ، ولی چون
از طرفی درین کتاب وفات ابوبکر بن عروہ که در سنه پانصد و پنجاه
و سه واقع شده مذکور است (ورق ۸. b) ، و از طرف دیگر چون
وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنه پانصد و شصت و پنج است
پس تألیف این کتاب بالضرورة محصور خواهد شد بین دوسنه مذکوره
یعنی سنه ۵۵۳-۵۶۵ .

صوان الحکمة و مؤلف آن ابو سلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخه حاضره یعنی تنمة صوان الحکمة و از مؤلف آن ابو الحسن بیہقی بود، و سابق گفتیم کہ تنمة صوان الحکمة چنانکہ لفظ آن خود حاکی است و نیز چنانکہ صریحاً از دیباجة آن کتاب مستفاد میشود و ذیلی است بر اصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابو سلیمان سجستانی، اکنون میخواہیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی از اصل صوان الحکمة و از مؤلف آن ابو سلیمان سجزی بحث نمائیم و بینیم این ابو سلیمان سجزی کیست و صوان الحکمة او چه کتابی بوده و آیا اکنون نسخه از آن موجود است یا نہ. و مناسب چنانست کہ ابتدا بہ ترجمہ احوال خود مؤلف پرداختہ تا بقدر امکان سوانح احوال او و عصر او و درجہ و مقام او مابین علما معلوم گردد و سپس مختصری از تألیف مزبور او گفتگو نمائیم پس گوئیم:

ترجمہ حال ابو سلیمان سجستانی مؤلف کتاب صوان الحکمة

هو ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بہرام السجستانی (او السجزی) (۱) المعروف بالمنطقی ساکن بغداد از اجلہ حکماء و منطقین قرن چهارم ہجری، عصر او مابین عصر فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا واقع است و لهذا وی خلف فارابی و سلف ابوعلی سینا محسوب میشود ہم از حیث عصر و زمان و ہم از لحاظ مقام علمی و جلالت شأن، و عضدالدولہ دیلمی

۱- بکسر سین مہملہ و سکون جیم و در آخر زای معجمہ کہ مرادف

ا سجستانی است، رجوع کنید بانساب سمعانی ورق ۲۹۱.

در حق او نهایت تکریم و تبجیل مرعی میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است ، علوم و منطق و حکمت را در بغداد در نزد ابو بشر متی بن یونس المنطقی النصرانی و ابو زکریا یحیی بن عدی المنطقی النصرانی از اساتذده معروف آن عصر تحصیل نمود و درین علوم مشارالیه بالبنان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید ، منزل وی در بغداد میعادگاه حکماء و منطقیین و ریاضیین آن عهد بود و محیین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات درمیپوستند و در اغلب این مذاکرات متکلم عمده و صاحب قول فصل و رئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده است، و نتیجه بعضی ازین مفاوضات و مباحثات را ابوحیان توحیدی (۱) حکیم و نویسنده معروف که از جمله مشاهیر تلامذه ابوسلیمان و خود در جمیع این مجالس حضور داشته است در صد و شش مجلس هر مجلسی را بعنوان «مقاسبه» جمع نموده و از مجموع آنها کتاب بسیار نفیس ممتع خود «مقاسبات» (۲) را ساخته است .

تاریخ ولادت و وفات ابوسلیمان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست و ما ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود ولی از ملاحظه موالید و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ و تلامذه او که اسامی بعضی از آنها را از کتب تواریخ و رجال بدست آورده و ذیلاً ذکر میکنیم عصر او بخوبی روشن میگردد ، از جمله معاصرین او چنانکه گفتیم عضدالدوله دیلمی بوده است که در سنه ۳۷۲ وفات نمود ، و نیز

۱- رجوع کنید بپایه بضمیمه اول این رساله ،

۲- رجوع کنید بپایه .

پسر او صمصام الدوله (سنه ۳۷۲-۳۸۸ بتفاریق) ، و ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان (۱) و ممدوح رودکی (۳۱۱-۳۵۲) ، و ابو سعید حسن بن عبدالله السیرافی نحوی معروف (۲) متوفی در سنه ۳۶۸ ، و ابن الندیم صاحب کتاب الفهرست که در سنه ۳۷۷ تألیف شده است (۳) ، و ابواسحق صابی دبیر معروف دیالمه (۴) متولد در سنه ۳۱۳ و متوفی در سنه ۳۵۲ ، و علی بن هرون بن یحیی المنجم (۵) متولد در سنه ۲۷۷ و متوفی در سنه ۳۵۲ ، و ابوالفتح بن العمید (۶) متولد در سنه ۳۳۷ و متوفی در حدود سنه ۳۶۶ ، و ابوالقاسم عیبدالله بن الحسن منجم معروف بفلام زحل (۷) متوفی در سنه ۳۷۶ ، و ابو علی مسکویه (۸) صاحب تجارب الامم متوفی در سنه ۴۲۱ ، و ابوالخیر خمار (۹) متوفی بعد از سنه

- ۱- رجوع کنید بمابعد بضمیمه دوم این رساله ،
- ۲- رجوع کنید بمعجم الادباء ج ۳ ص ۸۴-۱۲۵ ، و ابن خلکان طبع طهران ۱ : ۱۴۲-۱۴۳
- ۳- رجوع بکتاب الفهرست ص ۲ ، و بتقولات از آن کتاب بعد ازین ؛
- ۴- مقابسات ۲۶۱ ، و معجم الادباء ج ۱ ص ۳۲۴-۳۵۸ ، و ابن خلکان ۱ : ۱۲ ، و یتیمه الدهر ۲ : ۲۳-۸۶ ،
- ۵- مقابسات ۲۹۶ ، و معجم الادباء ۵ : ۴۴۰-۴۴۵ ، و یتیمه ۲ : ۲۸۳-۲۸۵ ، و ابن خلکان ۱ : ۳۹۱-۳۹۲ ،
- ۶- معجم الادباء ج ۵ ص ۳۴۷-۳۷۵ ، ۳۹۸ ، و یتیمه ۳ : ۲۵-۳۱ و ابن خلکان در ترجمه حال پدرش محمد بن العمید ،
- ۷- مقابسات ۱۲۰ ، ۱۲۴ ، و الفهرست ۲۸۴ ، و قفطی ۲۲۴-۲۲۵ و مختصر الدول ۳۰۵-۳۰۶ ،
- ۸- معجم الادباء ۲ : ۸۸-۹۶ ،
- ۹- معجم الادباء ۲ : ۸۹ و حواشی چهارمقاله ۲۴۵-۲۴۶ ، و تنمیه صوان الحکمه .

۴۰۸ ، و ابن نباته شاعر معروف (۱) متولد در سنه ۳۲۷ و متوفی در سنه ۴۰۵ ، و ابو حیان توحیدی (۱) متوفی در سنه ۴۱۴ ، و دو استاد ابوسلیمان صاحب ترجمه یکی متی بن یونس النصرانی المنطقی (۳) متوفی در سنه ۳۲۸ ، و دیگری ابودکریا یحیی بن عدی النصرانی المنطقی (۴) متوفی در سنه ۳۶۴ ، - پس چنانکه از صورت فوق بخوبی واضح میشود وی معاصر بوده است با کسانی که وفیات ایشان بتفاریق از حدود ۳۳۰ الی حدود ۴۲۰ روی داده است ، و بنا براین بنحو اجمال میتوان گفت که عصر ابوسلیمان صاحب ترجمه منطبق بوده با قسمت عمده قرن چهارم هجری از اوایل الی اواخر آن ،

چون اطلاعات مفصل مبسوط شافی کافی راجع بسوانح احوال ابوسلیمان سجستانی صاحب ترجمه در هیچ موضع نیافتم بل در کتب متفرقه مختصرات و اشاراتی متفرقه درین خصوص بدست آوردم مناسب چنان دیدم حرصاً لتتمیم الفائدة هر چند اندکی بطول خواهد انجامید که خلاصه غالب مسطورات مورخین و کتب رجال و طبقات را راجع بدو تا آنجا که بدانها دسترسی داشتم خواه آنهاییکه بالاصاله ترجمه جالی

-
- ۱- مقابسات ۲۹۶-۲۹۷ ، و بیتیه ۳ : ۱۴۳-۱۵۷ ، و ابن خلکان ۳۱۹-۳۲۱ ،
 - ۲- رجوع بما بعد بضمیمه اول این رساله ،
 - ۳- قفطی ۲۸۲ ، ۳۲۳ ، و کتاب الفهرست ۲۶۳-۲۶۴ ، و ابن اصیبه ۲۳۵ ، و تنمیه صوان الحکمة ورق ۹ a ،
 - ۴- مقابسات بسیار مکرر و خصوصاً ۲۳۴ ، ۲۹۷-۲۹۸ ، و کتاب الفهرست ۲۶۴ ، و قفطی ۳۶۱-۳۶۴ و ابن اصیبه ۱ : ۲۳۵ و منصوصاً ۳۲۱ ، و تنمیه صوان الحکمة ورق ۵۳ .

ازو منعقد نموده اند یا آنهاییکه استطراداً در ضمن مطالب دیگر نامی ازو برده یا اشاره بدو کرده اند درینجا جمع نمایم تا از مجموع آنها خواننده را تصویری اجمالی و حتی المقدور روشن از احوال این حکیم سترک و این خردمند فرزانه که از مفاخر بسیار بزرگ عنصر ایرانی است بدست آید پس گوئیم، کتبی که بنحوی از الانحاء خواه مستقلاً یا استطراداً ذکر از ابوسلیمان منطقی سجستانی نموده اند بر حسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است :

- ۱- در کتاب الفهرست لابن الندیم در مقاله هفتم در اخبار فلاسفه و علوم قدیمه ص ۲۶۴ ترجمه حال مختصری ازو مذکور است و هذا نصه :
- « ابوسلیمان اسلجستانی ، وهو ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی و مولده سنة ، . . و له من الكتب مقالة في مراتب قوى الانسان و كيفية الانذارات التي ينذر بها النفس مما يحدث في عالم الكون » ، - و علاوه بر این نام او استطراداً در چندین موضع دیگر از همان کتاب آمده است ، در ص ۲۴۳ گوید . « قال ابوسلیمان المنطقی السجستانی ان بنی المنجم كانوا یرزقون جماعة من النقلة منهم حنین بن اسحق و حیث بن الحسن و ثابت بن قره و غیرهم فی الشهر نحو خمسمائة دينار للنقل و الملازمة » ، - و در ص ۲۴۸ در تحت عنوان قاطیغوریاس از کتب ارسطو گوید : « وقال الشيخ ابو سلیمان انه استقل هذا الكتاب ابا زکریا [یحیی بن عدی] بتفسیر الاسکندر الافریدوسی نحو ثلثمائة ورقة » ، - و در ص ۳۱۶ در تحت عنوان « الكتب المؤلفة فی تعبیر الرویا » کتاب ذیل را می‌شمرد :
- « کتاب ابو سلیمان المنطقی فی الانذارات الیومیه » که با احتمال قوی همان کتاب سابق الذکر یعنی « كيفية الانذارات التي ينذربه النفس » باید باشد

و در ص ۲۴۱ گوید: «والذی رأیته انا بالمشاهدة ان ابا الفضل بن العمید انفذ الی ها هنا [ای الی بغداد] فی سنة نیف و اربعین [وثلمایة] کتباً منقطعة اصیبت باصفهان فی سور المدینة فی صنادیق و کانت بالیونانیة فاستخرجها اهل هذا الشأن مثل یوحنا و غیره و کانت اسماء الجیش و مبلغ ارزاقهم و کانت الکتب فی نهاية نتن الرائحة حتی کلن الدباغة فارقتها عن قرب فلما بقت ببغداد حولاً جفت و تغیرت و زالت الرائحة عنها و منها فی هذا الوقت شیء عند شیخنا ابی سلیمان» ، - و گرچه درینجا ابن الندیم نسبت سجستانی یا منطقی بر نام ابوسلیمان نیفزوده تا بنحو قطع و یقین صریح باشد که مراد او از ابوسلیمان همین ابوسلیمان سجستانی مانحن فیه است ولی چون هیچ کس دیگر در اواسط و اواخر قرن چهارم هجری در بغداد با اسم ابوسلیمان مطلق که مشهور بفلسفه و علوم اوایل باشد در تاریخ معروف نیست و نیز بقرینه اینکه صاحب کتاب الفهرست خود شخصاً با حوزه علمیه حکمت و فلسفه آن عصر در بغداد مانند یحیی بن عدی و ابوالخیر خمار و غیرهما از متخصصین در علوم مذکوره بتصریح مکرر او در تضعیف کتاب خود محشور و معاشر بوده است تقریباً جای هیچ شک و شبهه نمی ماند که مراد از «شیخنا ابوسلیمان» همین ابوسلیمان منطقی سجستانی صاحب ترجمه است بدون هیچ تردید و تأملی ،

۲- در ذیل تجارب الامم ابو علی مسکویه تألیف ابو شجاع وزیر متوفی در سنه ۴۸۸ ذکری استطراداً از ابو سلیمان منطقی بمیان آمده (طبع مصر ص ۷۵-۷۷) ، مؤلف مزبور از کتاب الزلفه ابو حیان توحیدی چنین روایت میکند که چون خبر وفات عضدالدوله دیلمی محقق گردید ما در مجلس ابوسلیمان سجستانی بودیم و جمعی از حکماء آن عصر مانند

قومسی و نوشجانی و ابوالقاسم غلام زحل و ابن المقداد و عروضی و اندلسی و صیمری نیز در آنجا حضور داشتند ، صحبت از سخنان مشهوری که حکماء عشره یونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان راندند (۱) بمیان آمد بدان مناسبت حضار مجلس که از جمله ایشان ابوسلیمان سجستانی بود نیز هر يك فصلی هم از آن طرز و نمط در بیوفائی دنیا و عدم ثبات آن بر يك حال و نكایت این غائی غرار با سلاطین گردنکش و ملوك تاجبخش و دل نبستن مرد خردمند بجاه و جلال ظاهری و حشمت و سلطنت صوری این جهان که چون برق گذرنده و چون سراب فریبده است و امثال این مقولات بادا رسانیدند ، و مجموع آن کلمات حکیمانه در ذیل تجارب الامم مسطور است و ما محض احتراز از تطویل از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم هر که خواهد بکتاب مزبور رجوع نماید ،

۳- در ملل و نحل شهرستانی (۲) که مؤلف آن در سنه ۵۴۸ وفات یافته در تحت عنوان « المتأخرون من فلاسفة الاسلام » نام ابوسلیمان سجزی صاحب ترجمه را برده و او را در ردیف ابوزید بلخی و ابوعلی مسکویه و یحیی بن عدی و فارابی و ابن سینا و غیرهم بر شمرده است ،
 ۴- در همین کتاب حاضر یعنی تمة صوان الحکمة ابوالحسن بیهقی متوفی در سنه ۵۶۵ در ورق ۴۴ - ۴۵ شرح حال مختصری از مسطور است و نصه : « الحکیم ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی مصنف کتاب صوان الحکمة کلن حکیماً له تصانیف اکثرها

۱- رجوع کنید بمروج الذهب مسعودی طبع پاریس ج ۲ ص ۲۵۲

بیعد ، و غرر و سیر ثعالبی ص ۴۵۰ بیعد ، و ابن الاثیر طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۴-۱۲۵ ،

۲- طبع لیبزیک ص ۳۴۸ .

فی المعقولات منها رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل ومنها رسالة فی المحرك الاول، و من کلماته آلیخ، و در دیباچه آن کتاب نیز بمناسبت ذکر صوان الحکمة نامی از ابوسلیمان صاحب ترجمه برده و عین عبارت او را در این خصوص سابق در حاشیه ۱ ص ۱۳۳ نقل نمودیم رجوع بدانجا شود،

۵- در معجم الادباء یاقوت متوفی در سنه ۶۲۶ در مواضع متعدده نام ابو سلیمان منطقی استطراداً برده شده است، از جمله در ج ۲ ص ۸۹ در ترجمه حال ابو علی مسکویه نقلاً از کتاب الامتاع و المؤانسه ابو حیان توحیدی گوید: «و هو [ای ابو علی مسکویه] الان لائم باین الخمار و ربما شاهد ابا سلیمان المنطقی و لیس له فراغ آلیخ»، و در ج ۳ ص ۱۰۰ در شرح حال ابو سعید سیرافی عالم و ادیب معروف باز از همان کتاب الامتاع و المؤانسه ابو حیان فصلی طویل در تمجید سیرافی مزبور و اینکه وی در شرق و غرب بلاد اسلام مشهور و مشارالیه بالبنان و مرجع استفتاء عموم بوده نقل کرده و از جمله گوید که نوح بن نصر سامانی در سنه ۳۴۰ مکتوبی بدو فرستاده و قریب چهار صد مسئله از مسائل لغت و ادب و امثال عرب از او سؤال نمود و با همان مکتوب مکتوبی نیز از [ابوعلی] بلعمی وزیر نوح بن نصر مزبور همراه بود که در آن مکتوب بلعمی نیز مسائلی راجع بقرآن و امثال عرب ازو پرسیده بود و همچنین مرزبان ملک دیلم از آذربایجان صد و بیست مسئله و ابن حنزابه از مصر سیصد مسئله ازو سؤال نموده بودند و سپس گوید: «و کتب الیه ابو جعفر ملک سجستان (۱) علی ید شیخنا ابوسلیمان کتاباً

خاطبه فيه بالشيخ الفرد سأل عن سبعين مسألة في القرآن ومائة كلمة في العربية وثلثمائة بيت من الشعر هكذا حدثني به ابو سليمان و اربعين مسألة في الاحكام و ثلاثين مسألة في الاصول على طريقة المتكلمين ، - و ايضا در ج ۵ ص ۳۶۰ در ترجمه حال ابو الفتح بن العميد باز از قول همان ابو حيان توحيدى ولى بدون تسميه كتابى مخصوص ازو فقره ذيل را نقل نموده : « و دخل [ابو الفتح بن العميد] بغداد فتكاف و احتفل و عقد مجالس مختلفة للفقهاء يوماً وللادباء يوماً و للمتفلسفين يوماً و فرق اموالا خطيرة و تفقد ابا سعيد السيرافى و على بن عيسى الرمانى و غيرهما و عرض عليهما المسير معهما الى الرى و وعدهم و مناهم و اظهر المباهاة بهم و كذلك خاطب ابا الحسن بن كعب الانصارى و ابا سليمان السجستانى المنطقى و ابن البقال الشاعر و غيرهم » الى آخر كلامه ، - و ايضا در ج ۵ ص ۳۹۸ باز نقل از ابو حيان مذكور گويد كه ابو الفتح بن العميد بابو سعيد سيرافى و ابوسليمان منطقى مبلغى اموال هبه نمود .

۶- در كتاب تاريخ الحكماء تأليف قاضى اكرم على بن يوسف القفطى . متوفى در سنه ۶۴۶ (طبع . ليزيك ص ۲۸۲-۲۸۳) ترجمه حال مستقلى از ابوسليمان منطقى مذكور است و نضه : « محمد بن طاهر بن بهرام ابوسليمان السجستانى المنطقى نزىل بغداد قرأ على متى بن يونس و امثاله و تصدر لافادة هذا الشأن و قصده الروساء و الاجلاء و كان منزله مقبلا لاهل العلوم القديمة وله اخبار و حكايات و سؤالات و اجوبة فى هذا الشأن و كان عضداً للدولة فلماً خسرو شهنشاه بكرمه و يفخمه و له كتب صنفها منها رساله فى مراتب قوى الانسان و رسائل الى عضداً الدولة عدة فى فنون مختلفة من الحكمة و شرح كتب ارسطوطاليس ، و كان ابوسليمان

اعور و به وضع نسأل الله السلامة و كان ذلك سبب انقطاعه عن الناس و لزومه منزله فلا يأتیه الا مستفید او طالب علم و كان يشتهي الاطلاع على اخبار الدولة و علم ما يحدث فيها فكان من يغشاه من الاجلاء ينقل اليه بعض اخبارها و كان ابو ريحان التوحیدی من بعض اصحابه المعتمدين به و كان يغشى مجالس الرؤسا و يطلع على الاخبار و مهما علمه من ذلك نقله اليه و حاضر به و له صنف كتاب الامتاع و المؤانسه نقل له فيه ما كان يدور في مجلس ابو الفضل عبد الله العارض المشير ازی عند ما تولى وزارة صصام الدولة بن عضد الدولة و هو كتاب ممتع على الحقيقة لمن له مشاركة في فنون العلم فانه خاض كل بحر و غاص كل لجة و ما احسن ما رأته على ظهر نسخة من كتاب الامتاع بخط بعض اهل جزيرة صقلية و هو ابتداء ابو حيان كتابه صوفياً و توسطه محدثاً و ختمه سائلاً ملجفاً . و للبديهي في ابوسليمان المنطقي يهجو و يعرض بعيوبه :

ابوسليمان عالم فطن	ما هو في علمه بمتنقص
لكن تطيرت عند رؤيته	من عور موحش و من برص
و بانه مثل ما بوالده	و هذه قصة من القصص

و سئل ابوسليمان عن النحو العربي و النحو اليوناني و اصل استنباطها كيف كان فقال نحو العرب فطرة و نحونا فطنة « انتهى كلام القفطي ، - و باز همان مؤلف در موضع ديگر از همان كتاب ص ۸۴-۸۸ در موقع صحبت از رسائل مشهور اخوان الصفا و اينكه مؤلفين آن رسائل كيانند فصل طويل بسيار مهمی از قول ابوسليمان صاحب ترجمه از كتاب الامتاع

والمؤانسة (۱) ابوحیان توحیدی نقل کرده است وابتداء عبارت آن فصل از قرار ذیل است (ابوحیان است که سخن میگوید) : « قال الوزير [ابن سعدان (۲) وزیر صمصام الدولة بن عضدالدولة] فهل رأيت هذه

۱ - قفطی نام این کتاب را نبرده بلکه فقط این فصل را از قول ابوحیان توحیدی بدون تسمیه کتابی معین از او نقل نموده ولی در دیباچه اخوان الصفا طبع جدید مصر سنه ۱۳۴۷ درص ۳۰ طابع آن کتاب خیرالدین زرکلی صریحاً گوید که این فصل را قفطی از کتاب الامتاع و المؤانسة ابوحیان نقل کرده و گوید که عکسی از آن کتاب فعلاً نزد احمد زکی پاشا عالم معروف مصری موجود است ، در خصوص این کتاب رجوع کنید به مابعد .

۲ - نام این وزیر صریحاً در تاریخ الحکما مذکور نیست ولی چون در ص ۸۲ گوید که این سؤال و جواب مابین ابوحیان توحیدی و وزیر صمصام الدولة در حدود سنه سیصد و هفتاد و سه هجری روی داده و چون در سنه مذکوره وزیر صمصام الدولة ابن سعدان بوده پس تقریباً شکی باقی نمی ماند که مراد از وزیر صمصام الدولة هموست بدون شبهه ، و هو ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان از مشاهیر وزراء آل بویه ، در سنه ۳۷۳ بو وزارت صمصام الدولة نایل آمد و در سنه ۳۷۵ کشته شد ، و وی از دوستان مخصوص ابوحیان توحیدی و از افاضل وزراء و معین علم و ادب و حکمت بوده است و نام او در مؤلفات ابوحیان بسیار مکرر برده شده است ، برای اطلاع اجمالی از احوال او رجوع کنید بذیل تجارب الامم از ابوشجاع وزیر ص ۱۱، ۳۹، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷ ، و مقایسات ابو حیان توحیدی ص ۱۳۹ (و مقدمه آن کتاب از طابع ص ۱۲، ۱۹، ۴۵) ، و کتاب الصداقة والصدیق همان مؤلف ص ۵، ۲۷، ۳۰ ، و ابن الاثیر ج ۹ ص ۱۵ و ۱۷ در حوادث سنه ۳۷۳ و ۳۷۵ ، و معجم الادباء ج ۱ ص ۳۳۶ ، ۳۵۱، و ج ۵ ص ۳۸۱، و ج ۶ ص ۲۶۲ و ۵۰۳ .

الرسائل قلت قد رأيت جملة منها وهي مبثوثة من كل فن بلا اشباع ولا كفاية و فيها خرافات و كنیایات و تلفیقات و تلزیقات و حملت عدة منها الى شيخنا ابي سليمان المنطقي السجستاني محمد بن بهرام و عرضتها عليه فنظر فيها اياماً و تبجرها طويلاً ثم ردها على وقال تعبوا وما اغنوا و نصبوا و ما اجدوا و حاموا و ما وردوا و غنوا و ما اطر بوا . . . الى آخر كلامه كه تا قريب چهار صفحه تمام ممتد است و چنانكه گفتیم فوق العاده مهم است ، و باز قفطی در ص ۲۲۴-۲۲۵ در شرح حال عبيدالله بن الحسن منجم معروف بغلام زحل متوفی در سنه ۳۷۶ گوید : « و كان صديقاً لابي سليمان المنطقي و محاضراً له و كان ابوسليمان المنطقي كثير الشكر له والذكر لما يورد » ، و سپس فصلي راجع بابطال احكام نجوم (۱) از قول غلام زحل و اينكه ابوسليمان منطقي نیز كاملاً با آن عقیده موافق بود نقل ميكند كه برای احتراز از تطويل از اعاده آن در اینجا صرف نظر كردیم .

۷- در كتاب عيون الانباء في طبقات الاطباء تأليف ابن ابي اصيبعة متوفی در سنه ۶۶۸ (طبع مصر ج ۱ ص ۳۲۱-۳۲۲) نیز ترجمه حالی از ابوسليمان سجستاني مسطور و عين عبارت آن از قرار ذیل است : - « ابوسليمان السجستاني ، هو ابوسليمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستاني المنطقي كان فاضلاً في العلوم الحكمية متقناً لها مطلعاً على دقائقها واجتمع يهيجي بن عدی ببغداد و اخذ عنه و كان لابي سليمان المنطقي السجستاني

۱- این فصل اختصاری است از مقابسه دوم از مقابسات ابوحيان توحيدى (ص ۱۲۰-۱۳۸) و ابوالفرج بن العبري نیز در كتاب مختصر الدول خلاصه ازین فصل را ایراد نموده است .

ایضاً نظر فی الادب و شعر و من شعره قال :

لا تحسدن علی تظاهر نعمة شخصاً تبیت له المنون بمرصد
اولیس بعد بلوغه آماله یفضی الی عدم کان لم یوجد
لو کنت احسدا متجاوز خاطری حسدا النجوم علی بقاء السرمدا (۱)
و قال ایضاً :

الجوع یدفع بالرغیب الیابس فعلام اکثر حسرتی و وساوسی
والموت انصف حین ساوی حکمه بین الخلیفة و الفقیر البائس
و قال ایضاً :

لذة العیش فی بهیمية الــــلذة لا ما یقوله الفلفسی
حکم کاس المنون ان یتساوی فی حساها الغی و اللمعی
و یجل البلید تحت نری الارــــض کما حل تحتها اللوذعی
اصبحا رمة تزايل عنها فصلها الجوهری و العرضی
و تلاشی کیانها الحیوانــــی و اودی تمیزها المنطقی
فاسأل الارض عنهما ان ازال الشــــک و المریة الجواب الخفی
بطلت تلکم الصفات جمیعاً و محال ان یبطل الازلی (۲)

۱- این ابیات را ابو حیان توحیدی در مقایسات ص ۲۹۸ نقل از خود
ابوسلیمان صاحب ترجمه بیدیهی شاعر (ابوالحسن علی بن محمد البیدیهی ،
یتیمه الدهر ۳ : ۱۶۳-۱۶۵) نسبت داده و شک نیست که قول ابو حیان
شاگرد بلا واسطه ابوسلیمان بر قول ابن ابی اصیبعه که قریب دوست و پنجاه
سال بعد از ابوسلیمان میزیسته مقدم است ،

۲- ابو حیان توحیدی در کتاب مقایسات ص ۲۹۸ اشعار ذیل را نیز
بابوسلیمان صاحب ترجمه نسبت داده است : (بقیه در ذیل صفحه ۱۵۱)

و لابی سليمان السجستاني من الكتب مقالة في مراتب قوى الانسان
وكيفية الانذارات التي تنذر بها النفس فيما يحدث في عالم الكون ، كلام
في المنطق ، مسائل عدة سئل عنها وجواباته لها ، تعاليق حكيمية و ملح
و نوادر ، مقالة في ان الاجرام العلوية طبيعتها طبيعة خامسة و انها ذوات
انفس وان النفس التي لها هي النفس الناطقة ، انتهى كلام ابن ابی اصيبيه ،
و باز در همان كتاب يعنى عيون الانباء في طبقات الاطباء نام ابو
سليمان استطراداً در چندین موضع موضع ديكر نیز آمده ازين قرار :
در ج ١ ص ٩ گوید : « وقال الشيخ ابوسليمان المنطقي قال لى ابن عدی
ان الهند لهم علوم جليلة من علوم الفلسفة و انه وقع اليه ان العلم من ثم
و صل الى اليونانيين ، قال الشيخ ابوسليمان و لست ادرى من اين وقع له
ذلك ، - و در ص ١٥ ، ٥٧ ، ١٠٤ فقراتی از تعاليق ابوسليمان صاحب

(بقيه از ذيل صفحه ١٥٠)

وان عزوف النفس عن بخوننى
اشاطره روحى و مالى و اتقى
فان خان عهدى لم اخنه وان ابن
و اترك عقباه لعقبى فعاله
ومن قوله ايضا :

بكيت على مفارقة الشباب
و ايام التنازل و الدلال
مضت فكانها لما تولت
لتبلى كل ملبوس جديد
بياض الشيب اعلام المنايا
هو الكفن الذى يبلى وشيكا
و ايام البطالة و التصاى
و ايام التجنى و العتاب
معقبة نفساً بالعقاب
و تمزج كل معسول بهاب
نشرن نذيرة لك بالنهاى
و يأتى بعده كفن التراب

ترجمه راجع به شرح حال بعضی از حکماء یونان مانند اسقلیپوس (۱) و ارسطو و یحیی نحوی (۲) نقل کرده است و در ج ۱ ص ۱۸۶-۱۸۷ حکایت معروف بنخواب دیدن مأمون ارسطو را و سؤال و جوابهاییکه مابین ایشان در عالم رؤیا واقع شد از قول ابوسلیمان صاحب ترجمه نقل کرده است و هذا نصه : « و نقلت من خط الحسن بن العباس المعروف بالصادق رحمه الله قال قال ابو سليمان سمعت يحيى بن عدى يقول قال المأمون رأيت فيما يرى النائم كأن رجلاً على كرسى جالساً فى المجلس الذى اجلس فيه فتعاطمته و تهيبته و سألت عنه فقيل هو ارسطو طاليس فقلت اسأله عن شىء فسأله فقلت ما الحسن قال ما استحسنة اقول فقلت ثم ماذا قال ما استحسنة الشريعة قلت ثم ماذا قال ما استحسنة الجمهور قلت ثم ماذا قال ثم لائم ، فكان هذا المنام من او كذا الاسباب فى استخراج الكتب الخ » ، و عین این حکایت را ولی اندکی مفصل تر صاحب کتاب الفهرست در ص ۲۴۳ وقفطی در تاریخ حکماء ص ۲۹ نیز نقل کرده اند ولی بدون ذکر نام دو راوی مذکور یعنی ابوسلیمان منطقى و استاد او یحیی بن عدی .

۸- حاجی خلیفه متوفی در سنه ۱۰۶۷ در کتاب کشف الظنون در تحت عنوان « علم الحکمة » (طبع اسلامبول ج ۱ ص ۴۴۸) نیز نام ابوسلیمان منطقى را در جزو فلاسفه اسلام که متابع آراء و عقاید ارسطو بوده اند برده است و این فقره عیناً منقول است از قول شهرستانی در ملل و نحل که ما نیز سابقاً در ص ۱۴۴ بدان اشاره نمودیم .

۱- بیونانى **Æsculapius** و به املاى فرانسه **Esculape**

۲- **Jean Philopon** متوفى در حدود ۶۶۰ میلادی (حدود ۴۰ هجرى) .

ابوسلیمان صاحب ترجمه و مؤلفات تلمیذ او ابوحیان توحیدی

سابق گفتیم که ابوسلیمان منطقی از جمله مشایخ ابوحیان توحیدی بوده است و اکنون گوئیم که اگر کسی خواهد نه از شرح حال ابوسلیمان منطقی بمعنی مصطلح این کلمه یعنی تاریخ تولد و وفات و سوانح زندگی و مولد و مسکن و منشأ او بلکه از عقاید او و آراء و مقالات فلسفی و علمی و اخلاقی او و از درجه فضل و علم او و مقام و رتبه او و ماین علماء عصر خود و نیز از اسامی عده کثیری از معاصرین و اصحاب و تلامذه او آگاهی یابد بلاشبهه بهترین مدرکی و مأخذی برای اینگونه اطلاعات تتبع در مؤلفات ابوحیان توحیدی است که هنوز باقی است زیرا کتب ابوحیان مشحون است از علوم و معارف و انوار مقتبسه از استاد خود ابوسلیمان سجستانی که همواره رشحات آن علوم و معارف از سرا پای مؤلفات ابوحیان در هر قدم و هر مورد تراوش مینماید و در غالب مؤلفات خود ابوحیان فصول طویل از اقاویل آراء ابوسلیمان منطقی بلاواسطه و باسم و رسم از خود او نقل کرده است، ماین اینگونه مؤلفات ابوحیان که هنوز باقی است بعضی همچنان بحال نسخه خطی است و بعضی بطبع نیز رسیده است.

از جمله این قسم اخیر کتاب بسیار نفیس و موسوم به «مقاسبات» است که سابقاً دو مرتبه در هندوستان بطبع رسیده بود و این اواخر در سنه ۱۳۴۷ در مصر نیز طبع پاکیزه از آن نموده اند، درین کتاب

چنانکه از فهرست آخر آن معلوم میشود قریب نود الی صد مرتبه نام ابوسلیمان منطقی برده شده و کمتر صفحه از آن از ذکر او خالی است ، سابق گفتیم که موضوع مقایسات مفاوضات و مباحثات علمی است که در مجالس متعدده (رویهمرفته صد و شش مجلس) در بغداد ، مابین مشاهیر حکما و فلاسفه و منطقیین و ریاضیین و منجمین آن عصر روی داده بوده ، و چون غالب این اجتماعات در منزل ابوسلیمان صاحب ترجمه منعقد میشده و چون ابوسلیمان رئیس مسلم حکما و فلاسفه آن دوره بوده است در بغداد بلاکلام و قول او درینگونه مسائل حجت و فصل الخطاب و همه بحکیمیت او راضی بوده اند اینست که میبینیم اغلب فصول این کتاب منحصرأ و وقف مذاکرات حکیم مزبور است لاغیر و واضح است که غرض اصلی ابوحنان از تألیف آن عمده جمع آراء و معتقدات و اقایل استاد جلیل الشان خود ابوسلیمان منطقی بوده است ، مؤلف مزبور هر مجلسی را از این مجالس در تحت عنوان « مقابسه » مطرح نموده و خلاصه مذاکرات آن مجلس را با آن انشاء بلیغ سلیس بی تکلف معهود خود که بسیار شبیه بسبک و اسلوب انشاء جاحظ است شرح داده است ، و مقایسات بیه موحده مفاعله از قبس است بفتححین بمعنی شعله آتش که بر پاره چوبی از آتشی بزرگتر بر گیرند قال الله تعالی : انی آنست ناراً سآتیکم منها بخبر او آتیکم بشهاب قبس ، و مجازاً بمعنی نور و علم استعمال میشود ، و اقتباس بمعنی استفاده علم و معرفت نیز از همان ماده است ، و مقابسه از باب مفاعله گرچه در کتب لغت مشهوره بنظر نرسید لکن قیاساً واضح است که بمعنی افاده و استفاده علمی بین الانیین یا بین الجماعه است یکی از دیگری .

کتاب مشهور دیگر ابوحیان که هنوز باقی ولی نسخ آن در منتهی درجه ندرت است کتاب «الامتناع والمؤانسه» اوست که یاقوت در معجم الادباء وقفی در تاریخ الحکماء فصول و فقرات بسیار از آن نقل کرده اند این کتاب را چنانکه سابق گذشت ابوحیان مخصوصاً برای مطالعه استاد خود ابوسلیمان صاحب ترجمه و برای استحضار خاطر او از مجاری امور و اخبار و وقایع مجالس رؤسا و ارکان دولت تألیف نموده بوده است، موضوع این کتاب عمده مفاوضات علمی و ادبی است که مابین وزیر صمصام الدوله ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی (۱) یا ابن سعدان (۲) و مؤلف کتاب، ابوحیان توحیدی در مجلس متعدده روی داده بوده است نسخه کاملی از کتاب «الامتناع والمؤانسه» که ظاهراً در سه جلد است (۳) در کتابخانه طوب قابو در استانبول موجود است و احمد زکی پاشا عالم مصری معروف عکسی از روی این نسخه برای خود برداشته است (۴)، و نسخه دیگری نیز از آن ولی فقط جلد اول از قرار تقریر مرگلیوت مستشرق انگلیسی در مقدمه فهرست تجارت الامم در بغداد موجود است و گوید آنرا در آن شهر با عاریه داده بوده اند، در هر صورت مستشرق مزبور در طبع دوم معجم الادباء نسخه یا نسخی از این کتاب بدست داشته

۱- رجوع شود بمابعد بضمیمه سوم این مقاله .

۲- رجوع بص ۱۴۸ حاشیه ۲ .

۳- رجوع کنید بکتاب الاعلام خیرالدین زرکلی طبع مصر ص ۶۸۹

۴- رجوع کنید بفهرستی که مرگلیوت مستشرق انگلیسی برای مجموع کتب تجارت الامم و ذیل آن و نشوار المعاصره تنوخی و تاریخ هلال صایی بزبان انگلیسی ترتیب داده ص ۲ ح ۲، و بمقدمه اخوان الصفا طبع جدید مصر ص ۳۰، و بسابق ص ۱۱۰ ح ۱ .

و در بعضی مواضع (مثلاً ج ۲ ص ۸۹ و ۹۰) متقولات یا قوت را از کتاب الامتاع و المؤانسه خود با اصل کتاب مقابله نموده است .

یکی دیگر از تألیفات ابوحیان توحیدی که هنوز موجود است رساله ایست موسوم به « الصدیق والصدّاقه (۱) » در بیان حقیقت دوست و شرایط و آداب دوستی ، این کتاب يك مرتبه در اسلامبول در سنه ۱۳۰۱ و مرتبه دیگر در مصر در سال ۱۳۲۳ بطبع رسیده است ، درین رساله نیز ابوحیان مکرر از ابوسلیمان صاحب ترجمه نام برده و بعضی فصول یا قصار از او نقل کرده از جمله در صفحات ۲۴-۲۶ ، ۵۴ ، ۱۴۷ از طبع مصر ، و شاید در غیر این موارد نیز زیرا که راقم سطور تتبع کامل درین کتاب نکرده است .

بعضی کتب دیگر نیز از ابوحیان هنوز باقی است که برای احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها در اینجا صرف نظر نمودیم ، رجوع شود برای این منظور بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۹۰-۹۱ در عنوان « ابوحیان توحیدی » بقلم مرگلیوٹ سابق الذکر که در آنجا آنچه ویرا ممکن بوده از مؤلفات موجوده و مفقوده ابوحیان با اشاره بمحل وجود آنها در صورت اول جمع نموده است .

تاریخ تولد و وفات ابوسلیمان سجستانی

صاحب ترجمه

چنانکه سابق گفتیم تاریخ تولد و وفات ابوسلیمان سجستانی

۱ - این نام بطبق معجم الادباء است ج ۵ ص ۲۸۱ ، ولی در طبع مصر که نگارنده بدست دارد نام این رساله « کتاب الادب والانشاء فی الصداقة والصدیق » مسطور است .

هیچکدام علی التحقیق معلوم نیست و در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و معاجم که نگارنده بدان دسترسی داشته است اطلاع بر آن میسر نشد، ولی از بعضی قرائن و امارات چنان استنباط میشود که تولد او بظن غالب مؤخر از حدود سنه سیصد و ده نبوده است، از جمله فقره ذیل: ابو حیان توحیدی در کتاب مقابسات (ص ۲۹۶-۲۹۷) حکایت کند که روزی در محضر ابوسلیمان صحبت از احکام نجوم بمیان آمد ابوسلیمان گفت یکی از عجایب احکام نجوم که برای خود ما واقع شد اینست که در همسایگی من [در بغداد] ابن نباته (۱) متولد گردید از من درخواست کردند که طالع او را بگیرم گرفتم و بعلی بن یحیی (۲) [منجم] ارائه دادم، او در آن طالع بشگریست و اعمالی که برای استخراج احکام نجومی در کار است بجای آورد و از جمله بما گفت «این مولود دروغگو ترین مردم خواهد گردید»، ما ازین حکم تعجب نمودیم و روزگاران گذشت و آن کودک ببالید و بحد رشد رسید و چنانکه میبینید اکنون

۱- هو ابو نصر عبد العزيز بن عمر السعدي المعروف بابن نباته از شعراء معروف قرن چهارم و از مداحین حمدانیان و دیالمه، و در سنه سیصد و بیست و هفت متولد گردید و در سنه چهارصد و پنج در بغداد وفات یافت، و ترجمه حال او در ابن خلکان در حرف عین ج ۱ ص ۳۱۹-۳۲۱ و یتیمه الدهر ج ۲ ص ۱۴۳-۱۵۷ مسطور است.

۲- بدون شك چنانکه طابع مقابسات نیز حدس زده مراد علی بن هرون بن یحیی المنجم از خانواده معروف بنی المنجم بغداد است، تولد او در سنه دویست و هفتاد و هفت و وفات او در سنه سیصد و پنجاه و دو است، و شرح حال او در یتیمه الدهر ۳: ۲۸۳-۲۸۵، و معجم الادباء ۵: ۴۴۰-۴۴۵، و ابن خلکان ۱: ۳۹۱-۳۹۲ مذکور است.

یکی از شعراء معروف عصر خود گردیده است ، و سپس ابو سلیمان این ابیات را ازو که آنها را بس پسندیده بود برای ما بخواند :

وتأخذ من جوانبنا الليالي كما اخذ المساء من الصباح
 اما في اهلها رجل لبيب يحس فيشتكي الم الجراح
 ارى التشمير فيها كالتواني و حرمان العطية كالنجاح
 ومن ليس التراب كمن علاه فلا تخذعك انفاس الرياح
 وكيف يكدم هجته حريص يرى الارزاق في ضرب القداح (۱)

حال غرض از ایراد این فصل آنست که ازین حکایت صریحاً و واضحاً معلوم میشود که ابوسلیمان صاحب ترجمه در سنه ۳۲۷ که سال ولادت ابن نباته است مردی بالغ و با اطلاع از نجوم و قادر بر استخراج زایجه طالع بوده است یعنی بعبارة آخری طفل صغیر یا کودک خردسال نبوده است ، پس اگر سن او را در آن تاریخ یعنی در سنه ۳۲۷ باقل احتمالات عادی در امثال این موارد در حدود بیست سالگی هم فرض نماییم ولادت او در حدود ۳۰۷ واقع خواهد شد لامحاله ، و قرینه دیگر بر صحت احتمال مذکور آنست که ابوسلیمان بتصریح قفطی (۲) از تلامذه ابوبشر متی بن یونس نصرانی حکیم و منطقی معروف بوده و متی بن یونس در یازدهم رمضان سنه سیصد و بیست و هشت وفات نموده است (۳) ، پس ابوسلیمان اگر هم فرضاً فقط سنوات اخیر عمر متی بن یونس را درک کرده بود باز

۱- عین این ابیات را تعالی نیز در یتیمه الدهر ۲ : ۱۴۷ باین نباته

مذکور نسبت داده است ؛

۲- تاریخ الحکماء ص ۲۸۲ ،

۳- ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۲۳۵ ،

برای اینکه صلاحیت تلمذ و اخذ ازو داشته باشد لابد بایستی مقارن وفات متی بن یونس یعنی در سنه ۳۲۸ اقلاً در حدود بیست سالگی کما بیش بوده باشد، پس این قرینه نیز ما را بهمان نتیجه میرساند یعنی اینکه ولادت ابوسلیمان جریاً علی ظواهر الامور العادیه بعد اکثر مؤخر از حدود ۳۱۰ نمیتواند باشد، اینها همه راجع بعد اکثر بود اما حد اقل سال ولادت او معلوم نیست و ممکن است ده سال یا بیست سال یا کمتر یا بیشتر مقدم بر تاریخ مذکور باشد.

و بشرح ایضاً سال وفات او ولو بوجه تقریب معلوم نیست، چیزی که بکلی محقق و قطعی است اینست که وی تا سنه ۳۷۲ که سال وفات عضدالدوله دیلمی است در حیات بوده و بر سر تابوت او چنانکه گذشت او با جمعی از حکماء آن عصر پاره سخنان حکیمانه بطرز و اسلوب سخنان مشهور حکماء یونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان رانده اند (۱) سابق گفتیم که ابوحیان توحیدی کتاب الامتاع والمؤانسه خود را برای مطالعه واستحضار خاطر استاد خود ابوسلیمان تألیف نموده بوده و گفتیم که کتاب مزبور عبارت است از بعضی مذاکرات علمی و ادبی که مابین وزیر صمصام الدوله بن عضدالدوله ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی (۲) یا ابن سعدان (۳) و مابین ابوحیان روی داده بوده، پس معلوم میشود که ابوسلیمان مدتی را نیز از سلطنت صمصام الدوله (۳۷۲-۳۷۶ و ۳۷۹-۳۸۸) که مقدار آن معلوم نیست و شاید نیز تمام مدت سلطنت او را

۱- رجوع کنید بسابق ص ۱۴۳.

۱- رجوع کنید بضمیمه سوم این مقاله.

۲- رجوع شود بسابق ص ۱۴۸ ج ۲.

دریافته بوده است، و زیاده بر آنچه گذشت عجالة چیزی راجع بتاریخ حیات او معلوم نیست.

در مقایسات ابو حیان (طبع مصر ص ۲۸۶) عبارتی مذکور است که اگر سهو و تصحیف نساخ نباشد صریحاً دال است بر اینکه ابوسلیمان صاحب ترجمه تا سنه ۳۹۱ نیز در حیات بوده است، و عبارت مزبور اینست:

« و املی ابوسلیمان علی جماعة کنت احدهم سنة احدى و تسعين و ثلثمائة و قد سئل عن الواحد فقال الواحد اسم مشترك يقع علی معان كثيرة آله »، ولی چون درین چاپ مقایسات با وجود پاکیزگی صورت ظاهر آن از کاغذ و حروف و خط و غیره نظر بآنکه از روی چاپهای سقیم هند بعمل آمده نه از روی اصول صحیحة خطی اغلاط و تصحیفات فاحشة بسیار روی داده، و چون غالباً چنانکه همه کس میداند در کتب تواریخ و رجال « تسع » با « سبع » و « تسعين » با « سبعين » با یکدیگر تصحیف میشوند، و بالاخره چون از خارج هیچ دلیل دیگری جز همین عبارت مشکوک مقایسات بدست نداریم که ابوسلیمان منطقی تا سنه ۳۹۱ که تا اندازه برای عصر او دیر بنظر میآید در حیات بوده لهذا ابدأ اطمینانی نیست که کلمه « تسعين » در عبارت سابق الذکر تصحیف « سبعين » نباشد، بخصوص که در موضعی دیگر از همان مقایسات عین تاریخ مزبور ولی با تبدیل تسعين به سبعين در مورد صحبت از همان ابوسلیمان ذکر شده است، در ابتدای مقایسه ۶۱ (ص ۲۶۴) گوید:

« قال ابوسلیمان و انا اقرأ علیه کتاب النفس للفيلسوف سنة احدى و سبعين و ثلثمائة بمدينة الاسلام ان النفس قابلة للفناء و الرذائل آله »،

که فی الواقع این تفاوت بیست سال بدون کم و زیاد مابین دو تاریخ محل گفتگوی ما - تفاوتی که منشأ آن فقط اختلاف بین دو کلمه سبعین و تسعین است نه دلیل قطعی محقق از خارج - تا اندازه جای اریباب است .

تألیفات ابو سلیمان سجستانی

اسامی بعضی از تألیف ابو سلیمان سجستانی که از کتب متفرقه التقاط شده از قرار ذیل است :

۱ - « صوان الحکمة » ، بلافاصله پس ازین فصل ما در موضوع این کتاب بحث خواهیم نمود ،

۲ - مقالة فی مراتب قوی الانسان و کیفیة الانذارات التي ینذر بها النفس مما یحدث فی عالم الکون (کتاب الفهرست ۲۶۴ ، و قفطی ۲۸۳ ، و ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) و کتابی که صاحب الفهرست در ص ۳۱۶ بعنوان « کتاب ابی سلیمان المنطقی فی الانذارات الیومیة » باو نسبت میدهد باحتمال بسیار قوی با مقالة مانحن فیه یکی باید باشد ،

۳ - رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل (تنمة صوان الحکمة نسخة برلین ورق ۴۴. b) ،

۴ - رسائل الی عضد الدولة عدة فی فنون مختلفة من الحکمة (قفطی ۲۸۳) ،

۵ - مسائل عدة سئل عنها و جواباته لها (ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) ،

۶ - کلام فی المنطق (ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) ،

۷- تعالیک حکمیه (ایضاً ۱: ۱۵، ۵۷، ۱۰۴، ۲۲۲)،

۸- رسالة في المجرك الاول (تمة صوان الحكمة نسخة برلن ورق

b ۴۴)،

۹- مقالة ان الاجرام العلوية طبيعتها طبيعة خامسة و انها ذوات

انفس وان النفس التي لها هي النفس لناطقة (ابن ابی اصیبعه ۱: ۳۲۲)،

۱۰- مقالة في الكمال الخاص بنوع الانسان، - ابن سه رسالة اخير

یعنی بیهقی را درین خصوص در دو موضع از کتاب خود سابقاً در ص

۹۸ ح ۳ و ص ۱۰۷ نقل کردیم، و عجب آنست که فقط بیهقی است که

نام این کتاب را در جزو مؤلفات ابوسلیمان سجستانی برده و سایر مورخین

از قبیل ابن الندیم در کتاب الفهرست وقفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبعه

در عیون الانباء هیچکدام متعرض ذکر آن نشده اند.

در کشف الظنون حاجی خلیفه نیز ذکری از صوان الحکمة

ابوسلیمان سجستانی نیست، فقط کتابی بعنوان «صواب الحکمة» (در چاپ

اروپا) یا «صنوان الحکمة» (در چاپ استانبول) تألیف «ابو جعفر بن

بابویه ملک سجستان» در آنجا نامبرده شده که با احتمال بسیار قوی

هر دو عنوان مذکور غلط و تحریف صوان الحکمة باید باشد، عین عبارت

حاجی خلیفه از قرار ذیل است: «صوان الحکمة (اود صنوان الحکمة)

لابی جعفر بن بابویه ملک سجستان ذکره. الشہر زوری فی تاریخ الحکماء»

اما «صنوان الحکمة» چاپ استانبول در غلط بودن آن اصلاً جای شبهه

نیست چه اولاً این ترکیب بیهیچوجه من الوجوه معنی محصلی ندارد،

و ثانیاً از موضع ذکر آن که مابین «صواب الجواب» و «الصورام الهندية»

آمده واضح است که صنوان قطعاً غلط نسخ است یعنی نون آن بکلی

زائد است، - و اما « صواب الحکمة » در چاپ اروپا این عنوان گرچه مثل صنوان الحکمة بکلی لغو و خالی از معنی نیست و با سریشم شاید بتوان مفهوم مائی بدان چسبانید ولی تقریباً جای هیچ شک و شبهه نیست که این کلمه نیز غلط و تصحیف صنوان الحکمة (۱) است بدون تردید چه فی الواقع دو نوع حکمت یکی صواب و دیگری خطا متصور نیست که کسی کتاب خود را صواب الحکمه نام نهد برای احتراز از خطاه الحکمة مثلاً.

اما مؤلف صنوان الحکمة را که حاجی خلیفه « ابوجعفر بن بابویه ملک سجستان » نامیده بقرینه نعت « ملک سجستان » و کنیه ابوجعفر شبهه نیست که مراد ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف پادشاه سیستان است که از دوستان ابو سلیمان بوده و همو بود که بتوسط ابو سلیمان چنانکه سابق بدان اشاره کردیم مکتوبی بابو سعید سیرافی بیفداد فرستاد و ازو پاره مسائل راجع بفنون مختلفه ادب سؤال نمود، و شرح حال وی بنحو اجمال در ضمیمه دوم این رساله مذکور خواهد شد، و اما کلمه « بابویه » بدو بام موحد بینهما الالف در عبارت حاجی خلیفه بلا شبهه تصحیف « بانویه » است بنون بجای بام دوم زیرا که ابو جعفر مزبور و پسرش خلف ابن احمد چنانکه بعد ازین خواهیم گفت هر دو

۱ - یعنی تصحیف خود حاجی خلیفه نه تصحیف نساخ چنانکه از موضع ذکر آن مابین صواب الجواب و الصوارم الهندیه واضح میشود، و حاجی خلیفه را چنانکه همه کس میدانند اینگونه تصحیفات فراوان روی داده است مانند «عنوان اخبار الرضا» بجای «عیون اخبار الرضا» کتاب معروف شیخ صدوق، و اکسیرنامه « بجای «اکبرنامه معروف ابوالفضل علامی» و غیره و غیره...

معروف بوده‌اند باین بانویه یا ابن بانو یا ابن بانو بمناسبت آنکه مادر ابو جعفر «سیده بانو» دختر محمد بن عمرو بن الیث صفاری بود. پس از تمهید این مقدمات گوئیم که کتاب «صوان الحکمة» را که حاجی خلیفه بابو جعفر ملک سجستان نسبت داده خالی ازین دوشق نیست: یا فی الواقع کتابی بوده مستقل از تألیفات خود پادشاه مزبور زیرا که وی از فضایل ملوک و حکیم و فیلسوف مشرب بوده پس فی حد ذاته هیچ استبعادی ندارد که وی نیز مانند هموطن مشهور خود ابوسلیمان سجستانی کتابی در حکمت تألیف و آنرا بهمان اسم کتاب ابوسلیمان موسوم ساخته بوده، یا آنکه با احتمال بسیار قوی شاید مراد همان صوان الحکمة معروف ابو سلیمان سجستانی بوده که خلطی در نام مؤلف آن روی داده، باین معنی که شاید ابو سلیمان کتاب خود را بمناسبت دوستی با ابو جعفر پادشاه سجستان بنام وی تألیف نموده بوده و سپس حاجی خلیفه را یا یکی از مآخذ او را مابین نام مؤلف و مؤلف له اشتباهی دست داده است، و عجالةً تا نسخه کاملی از اصل صوان الحکمة بدست نیامده حکمی بتی در این خصوص واضح است نمیتوان نمود.

از کتاب صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی که محرر این سطور اطلاع دارد نسخه کاملی گویا در کتابخانه های معروف اروپا و مصر و هند و غیره که فهارس مطبوعه برای آنها ترتیب داده شده و اطلاع از محتویات آنها برای همه کس ممکن است وجود ندارد، ولی البته هیچ بعید نیست که در بعضی کتابخانه های خصوصی ایران یا ترکیه یا سایر بلاد مشرق نسخه یا نسخی ازین کتاب هنوز موجود باشد که عموم

از آن اطلاعی ندارند ، بهر حال اختصاری ازین کتاب در کتابخانه لیدن از بلاد هالاند در ضمن مجموعه بعلامت (نسخه d ۱۳۳ « گولیوس » (۱) موجود است ، و اصل این مجموعه مشتمل است بر شش کتاب و رساله مجزا از یکدیگر در مواضع مختلفه ، و نسخه محل گفتگوی ما که مشتمل بر صوان الحکمه است نسخه چهارم از آن مجموعه است ، و این نسخه چهارم نیز مرکب از سه رساله کوچک است :

۱- همین اختصار صوان الحکمه ابو سلیمان سجستانی که شاغل ص ۳۷-۶۶ از مجموعه مذکوره است ،

۲- اختصاری از تتمه صوان الحکمه بیهقی از ص ۷۳-۷۷ ،

۳- ذیلی بسیار مختصر بر تتمه صوان الحکمه بیهقی بعنوان « الرسالة الملحقة به کتاب تتمه صوان الحکمه » ص ۷۷-۷۹ ،

و مجموع این سه رساله بعلاوه بعضی تعلیقات جمع و ترتیب یکی از فضلاء قرن هفتم هجری است موسوم به فخرالدین ابو اسحق ابراهیم [بن محمد] (۲) المعروف بالفضنفر التبریزی بخط یکی از تلامذ او موسوم باین الغلام و تاریخ کتابت آن در سنه ششصد و نود و دو هجری است ، رجوع کنید بفهرست نسخ شرقی کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲-۲۹۶ .

۱- Cod. 133d Golius

۲- علاوه بین دو قلاب از روی فهرست مخطوطات الموصول است تألیف داود الجلبی الموصلی ص ۲۶۰ که در آنجا رساله در طب موسوم به « حاصل المسائل » از همین غضنفر تبریزی ذکر شده است .

ضمیمه اول

راجع بص ۱۴۱ س ۲

ابو حیان توحیدی

هو علی بن محمد بن العباس (۱) الشیرازی الاصل (او النیشابوری او الواسطی) المعروف بابی حیان التوحیدی ، وی از مشاهیر ادبا و فضلا و حکما و متصوفه قرن چهارم و از بزرگترین نویسندگان اسلام و از اخص خواص ابو سلیمان منطقی صاحب ترجمه بوده است ، در کثرت تألیف ممتعه نفیسه در هر موضوعی از مواضع علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و غیرها و در سلاست انشا و سهولت و بی تکلفی آن با تمایل بسط و اطناب ابو حیان فوق العاده شیهه بجاحظ و عیناً همان سبک و شیوه را پیروی مینموده است ، شرح حال بسیار مفصل مبسوطی ازو در معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۳۸۰-۴۰۷ مسطوراست ، واورا تصانیف بسیار بوده از قبیل مقابسات ، و کتاب الصداقه و الصدیق ، و کتاب الأمتاع والمؤانسة ، و تقریظ الجاحظ ، و کتاب البصائر ، و کتاب الاشارات الالهیه ، و کتاب الزلفه ، و ثلب الوزیرین ، و کتاب المحاضرات و غیرها ، و فهرست کامل مؤلفات او در معجم الادباء یاقوت مذکور است ، و بعضی

۱- در عموم مآخذ آتیه نام و نسب او را همین قسم ضبط کرده اند ولی در کتاب شدالازار عن خط الاوزار در مزارات شیراز نسخه موزه بریطانیه (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲ a چنانکه خواهد آمد نام و نسب او احمد بن العباس مرقوم است ، و آن سهو است ظاهراً ،

ازین مؤلفات نفیسه هنوز نیز باقی است و ما سابقاً اشاره پیاره از آنها نموده ایم ، و از بسیاری از آنها نیز که از میان رفته است یاقوت در معجم الادباء و قنطی در تاریخ الحکماء و ابن خلکان در و فیات الاعیان و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابو شجاع وزیر در ذیل تجارب الأمم و دیگران فصول طوال یا قصار نقل کرده اند .

ولادت ابوحیان بنحو قطع و یقین مابین سنه سیصد و ده و سیصد و بیست بوده است بتقریب ذیل : ابو حیان در اواخر عمر کتب خود را بخیال اینکه مردم قدر آنها را نمیدانند سوزانیده بوده است ، یکی از دوستان او ویرا برین عمل سخت سرزنش نموده ، ابو حیان در جواب آندوست و اعتذار ازین عمل مکتوب مفصلی بدو نگاشته که عین آن مکتوب را یاقوت در معجم الادباء در شرح حال او (ج ۵ ص ۳۸۶ - ۳۹۲) مندرج ساخته است و ابن نامه مورخ است به ماه رمضان سنه چهارصد ، و در آثناء آن گوید : « و بعد فقد اصبحت هامة اليوم اوغد فانی فی عشر التسعین و هل لی بعد الکبرة و العجز امل فی حیاة لذیذة او رجاء لحال جدیدة آلتخ » ، و این عبارت چنانکه ملاحظه میشود ضریح است که وی در ماه رمضان سنه چهارصد هجری در دهه نود یعنی مابین ۸۰ و ۹۰ سالگی بوده است ، پس تولد وی بالضرورة محصور خواهد بود مابین حدود ۳۱۰-۳۲۰ .

سال وفات او نیز علی التحقیق معلوم نیست فقط چیزی که قطعی و محقق است آنست که وی چنانکه از مکتوب سابق الذکر بوضوح میبوند تاسنه چهارصد هجری در حیات بوده است و علاوه بر مکتوب مذکور ذکر این سنه یعنی سنه چهارصد در مقدمه کتاب الصدیق و الصداقه او

(بنقل یاقوت از آن کتاب در معجم الادباء ۵ : ۳۸۱) نیز صریحاً آمده است و نضه : « فلما كان في هذا الوقت وهو رجب سنة ٤٠٠ عثرت على المسودة وبيضتها (١) » ، و ابن خلکان ج ۲ ص ۱۷۳ و ذهبی در میزان الاعتدال ج ۳ ص ۳۵۵ و سبکی در طبقات الشافعية ج ۴ ص ۲ و حاجی خلیفه در عناوین نلب الوزراء و الاقناع و المقابسات نیز همه همین استنباط را کرده اند ، معذلك كله سيوطي در طبقات النحاة ص ۳۴۹ و حاجی خلیفه در عناوین الامتاع و المؤنسة و بصائر القدماء وفات او را در حدود سیصد و هشتاد نگاشته اند ، و صاحب روضات الجنات ص ۷۴۴ از اینها نیز گذرانیده وفات او را بنا بر روایتی در سنه سیصد و شصت یعنی اقلاً چهل سال قبل از تاریخ واقعی آن ضبط کرده است ، در کتاب شد الأزارعن حطالوزار در مزارات و مقابر شیراز تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی در حدود ۷۹۰ هجری مؤلف آن کتاب تاریخ وفات ابو حیان توحیدی را در سنه چهارصد و چهارده در شهر شیراز مرقوم داشته و گوید در همانجا در گورستان محاذی قبر شیخ یمنی شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف (۲) مدفون شد ، و عین عبارت او از روی نسخه موزة بریطانیه (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲-۳۳ از قرار ذیل است :

« ابو حیان احمد بن العباس الصوفي التوحیدی ، صاحب المشايخ

-
- ۱- در کتاب الصديق والصدقة طبع مصر سنه ۱۳۲۳ که نگارنده بدست دارد بجای عبارت مذکور چنین مسطور است : « فلما مر على ذلك بعض سنين عثرت على المسودة وبيضتها » بدون ذکر ماه و سال .
 - ۲- بغاء معجمه ، انظر تاج العروس فی خ ف ف ، و بغاء مهمله چنانکه در بعضی کتب است تصحیف ماست ،

و سافر و رحل و تکلم فی التصوف والتوحید و کان اماماً فی اللغة والنحو
 صاحب السیرافی و کان شدید التعصب له و صاحب ابن عباد و ابا علی وله
 حظ (۱) علی ابن عباد زائد و کلام علی ابی علی و هو شدید الدیانة و له
 مصنفات کثیرة منها کتاب البصائر و کتاب الاشارات (۲) و کتاب الامتاع
 و المؤمنة ، و جاور بیت الله الحرام و کان بینہ و بین شیخ الشیوخ ابی
 الحسین شیء ، فلما مات ابو حیان قال شیخ الشیوخ ابو الحسین رأیتہ فی المنام
 فقلت ما فعل الله بك قال غفر لی علی رغمك فلما اصبح امر شیخ الشیوخ
 اصحابه فحمل فی محفة الی قبره لیصلی علیه فزاره و امر بلوح کتب علیه
 هذا قبر ابی حیان التوحیدی فوضع علی قبره ، توفي سنة اربع عشر [هـ]
 و اربع مائة و دفن فی المقبرة المحاذية للشیخ ، انتهى باختصار ،

ولی چون اسم او واسم پدر او را چنانکه ملاحظه میشود برخلاف
 عموم مورخین احمد بن العباس نگاشته بجای علی بن محمد بن العباس راقم
 سطور چندان اطمینان کاملی ندارد باینکه مؤلف مزارات شیراز را دژ
 شخص ابو حیان توحیدی خلط و سهوی روی نداده و او را با کسی دیگر
 بهمین کنیه و نسبت اشتباه نکرده باشد ، بخصوص اینکه در حق او
 گوید : « و هو شدید الدیانة » که بکلی خلاف معهود و مستنبط از مسطورات
 ابو حیان توحیدی و خلاف تصریحات جمهور علماست در باره وی و نیز
 گوید : « جاور بیت الله الحرام » که هرگز چنین مطلبی در هیچ مأخذی

۱- تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : خط ،

۲- یعنی الاشارات الالهية (معجم الادباء) ۵ ، ۳۸۱ ، و ابن ابی الحديد

دیگر تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد راجع بابوحیان توحیدی دیده و شنیده نشده است .

باری ابوحیان صاحب ترجمه با همه فضائل و مقام عالی او در علم از جعل کردن اخبار و احادیث و حکایات و دس آنها در کتب بعنوان اخبار و حکایات واقعیۀ تاریخیه چندان مضایقه نداشته است و باصطلاح از جمله و ضاعین بوده است ، و بعضی از علما مانند یاقوت و ابن ابی الحدید و ذهبی ملتفت این نکته شده و مردم را از افتادن بدام مرویات و محکیات او تحذیر نموده اند مثلاً حکایت طویل پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسط ابو عیینه جراح و جواب آنحضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ۲ : ۵۹۲-۵۹۷ و ابن العربی در محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار ۲ : ۱۰۲-۱۱۰ و قلقشندی در صبح الاعشی فی صناعة الانشا ۱ : ۲۳۷-۲۴۷ ازو (ظاهراً از کتاب البصائر او) نقل کرده اند بکلی و سراپا مصنوعی است و آثار وضع بروجعات آن حکایت برای هر کسی که ادنی انسی باوضاع و رسوم و مکالمات آن عصر داشته باشد از هزار فرسنگ لایح و هویدا است و ابن ابی الحدید نیز همین گونه حدس زده است و ذهبی در میزان الاعتدال گوید که خود ابوحیان اقرار کرده که وی عالماً عامداً این حکایت را برای رد روافض جعل کرده است ، - و همچنین وصیت نامه معمول عباس عم حضرت رسول در مرض موت خود خطاب بحضرت امیر که ابن ابی الحدید ۳ : ۲۸۲-۲۸۳ آن وصیت را از کتاب تقریظ الجاحظ او روایت نموده بدون شک بکلی ساختگی خود ابوحیان است و همان طرز و شیوة خیالات و عبارات و انشاء خود اوست بعینها ، - و كذلك فصلی که ابوحیان توحیدی بزعم خود از

قول ثابت بن قره صابی راجع بعقیده این اخیر در حق عمر بن الخطاب و حسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت در معجم الادباء ۶: ۶۹-۷۱ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابو حیان است که بدهان صابی گذارده است. - و بشرح ایضاً حکایت بسیار دلکش ممتع این ثوابه و تصمیم او بتحصول علم هندسه که یاقوت در معجم الادباء ۲: ۴۴-۵۱ از کتاب ثلب الوزیرین او روایت کرده بدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیز حدس زده بکلی مصنوعی و از مجعولات خود اوست برای سخریه و استهزاء بابن ثوابه و صاحب بن عباد، مأخذ، - بعضی از مأخذی که متضمن ترجمه حال ابو حیان توحیدی یا ذکرری از و استطراداً یا نقل فصولی از یکی از مؤلفات اوست از قرار ذیل است: ذیل تجارب الامم از ابو شجاع وزیر طبع مصر ص ۷۵-۷۷، - معجم الادباء یاقوت ج ۱ ص ۱۵، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۸-۱۴۹، و ج ۲ ص ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۲۷۳-۳۰۴، ۳۱۷-۳۱۹، و ج ۳ ص ۸۵-۱۲۵، و ج ۵ ص ۱۵۷، ۲۸۲-۲۸۳، ۳۵۹-۳۶۸، ۳۸۰-۴۰۷ (شرح حال او)، و ج ۶ ص ۶۹-۷۳، ۱۵۰، ۲۸۲، و ج ۷ ص ۱۶۲-۱۶۳، - محاضره الابرار و مسامرة الاخیار از محی الدین بن العربی طبع مصر سنه ۱۳۲۴ ج ۱ ص ۵ و ج ۲ ص ۱۰۲-۱۱۰، - شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید طبع مصر ۲: ۳۷۴، ۵۹۲-۵۹۷، و ۳: ۲۸۲-۲۸۳، ۴۳۱، - طبقات الحكماء قفطی ص ۸۲-۸۳، ۸۸، ۲۸۳، - ابن خلکان طبع طهران ۲: ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۳ در شرح حال ابو الفضل محمد بن العمید، - مختصر الدول ابن العبری ص ۳۰۸، - میزان الاعتدال ذهبی طبع مصر ۳: ۳۵۵، - طبقات الشافعیة سبکی طبع

مصر ۴ : ۲ - ۳ - شد الا زارعن حط الاوزار لزوار المزار لمعين
 الدين ابي القاسم جنيد الشيرازي در مقابر و مزارات شیراز که در حدود
 ۷۹۰ هجری تألیف شده نسخه موزه بریطانیه (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲a
 ۳۳a - صبح الاعشى في كتابة الانشا للقلقشندی طبع مصر ۱ : ۲۳۷ -
 ۲۴۷ ، - بغية الوعاة في طبقات النحاة سيوطي ص ۳۴۸ - ۳۴۹ ، -
 مفتاح السعادة طاشكبرى زاده طبع حيدر آباد دکن ج ۱ ص ۱۸۸-۱۸۹ ، -
 كشف الظنون حاجي خليفة در عناوين «الأمّاتع والمؤانسة» و «الاقناع»
 (که بدون شبهه تصحيف همان عنوان يعنى الأمّاتع است) ، و «بصائر
 القدماء» ، و «تلب الوزيرين» ، و «المقاسبات» ، - روضات الجنات مرحوم
 آقا محمد باقر خونساری ص ۷۴۴ - دائرة المعارف اسلام در عنوان
 «ابو حيان توحيدى» ج ۱ ص ۹۰-۹۱ بقلم مرگليوث مستشرق انگليسى ،
 مقدمه اخوان الصفا طبع جديد مصر سنة ۱۳۴۷ باهتمام خير الدين
 زرکلى در مواضع مختلفة آن ، - الاعلام تأليف همان مؤلف ص ۶۸۹ -
 ۶۹۰ ، - مقدمة مقابسات طبع جديد مصر سنة ۱۳۴۷ باهتمام حسن
 سندويى ص ۱-۱۱۴ که طابع آن کتاب بقدر امکان آنچه توانسته اطلاعات
 راجع به شرح جال ابو حيان توحيدى و مؤلفات او را از کتب مختلفه
 جمع آورى نموده است ، ولى عيب بزرگ اين مقدمه اينست که مؤلف
 از ذکر مآخذ فرداً فرد مطالب خود بکلى سکوت اختيار کرده و بهمان
 تعداد مجموعى آنها در يك موضع در اول مقدمه (ص ۶) اکتفا نموده
 بقسمى که براى خواننده اين ۱۱۴ صفحه طویل بهيچوجه ممکن نيست
 بداند که هر فصلی و هر حکایتی از آنها جدا جدا منقول لز چه مأخذی

است تا در مورد احتیاج بتواند خود او آن مطلب را با اصل منقول عنه مقابله و مقایسه نماید مگر آنکه برای هر مطلبی بانفراده بتمام مآخذ مسطور در اول مقدمه من اولها الی آخرها رجوع نماید، طابع مزبور غالب فصول را ابتدا بساکن چنین شروع میکند: «قال ابو حیان فی کتاب تقریظ الجاحظ» یا «قال ابو حیان فی کتاب الزلفه» یا «قال ابو حیان فی کتاب مثال الوزیرین» آله بقسمیکه خواننده که از اوضاع درست مسبوق نباشد قطعاً چنین گمان خواهد کرد که وی مستقیماً ازین کتب که چنانکه معلوم است اغلب آنها اکنون بکلی از میان رفته است نقل میکند، و شاید تا درجه قصد طابع نیز همین بوده و میخواست چنین وانمود کند که وی با مآخذی و منابعی سروکار داشته که عموم ناس را دسترس بدان نیست چنانکه در آخر مقدمه خود ص ۱۱۴ گوید: «قلت هذا ما رأیت اثباته ههنا من آثار ابي حيان و مروياته و رسائله مما عثرت عليه بعد الجهد الجهد في بطون الكتب و طوایا الاسفار مما لاعلم لاكثر المطلعين به آله»، و حال آنکه جمیع مسطورات او مطلقاً و بلااستثنا منقول است از مآخذ معموله متداوله مانند معجم الادباء یا قوت و تاریخ الحکماء، قفطی و ابن خلکان و غیرها که جمیعاً چاپ شده و در محل دسترس خاص و عام است.

ضمیمهٔ دوم

(راجع بص ۱۴۰ س ۳۰۱)

ابوجعفر پادشاه سیستان

هو ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث بن فرقد بن سلیم بن ماهان پادشاه سیستان (سنه ۳۱۱-۳۵۲) از خانواده صفاریان ولی نه از نسل مؤسس آن سلسله یعقوب لیث یا برادرش عمرو لیث بلکه از بنی اعمام آندو نفر زیرا که فقط از ماهان بیلا نسب هر دو خانواده یکدیگر متصل میشود چه نسب یعقوب لیث ازینقرار است: یعقوب بن اللیث بن المعد بن حاتم ابن ماهان، ولی از ماهان بیاین یعنی از دو پسر ماهان سلیم و حاتم نسب دو خانواده مذکور از یکدیگر جدا میگردد: سلیم جد اعلای ابوجعفر است و حاتم جد اعلای یعقوب لیث.

ابوجعفر مذکور پدر خلف بن احمد معروف ممدوح بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بستی است و مدایح آندو در حق او از جمله این ابیات بستی:

خلف بن احمد احمد الاُخلاف - از بی بسودده علی الاُسلاف

آلخ مشهور است و در تاریخ یمینی و غیره مذکور، و خلف بن احمد مزبور در سنه ۳۹۳ بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و ممالک او بتصرف وی درآمد و بالاخره در محبس گردیز در سنه ۳۹۹ وفات یافت و تفصیل این وقایع در کتب تواریخ مسطور است غرض اینجا فقط معرفی پدرش ابوجعفر مانحن فیه است که شهرتش نسبتاً از پسر کمتر است

مادر ابو جعفر سیده بانو دختر محمد بن عمرو بن الیث صفاری است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲ و ۲۵۱)، و بهمین مناسبت او و پسرش خلف بن احمد چنانکه سابق نیز گفتیم هردو معروف بوده اند باین بانو و ابن بانویه، در نسب نامه این خانواده که بدقت از روی تاریخ سیستان استخراج شده قدری پافشاریم زیرا که بعضی مورخین را درین خصوص اشتباهاتی عجیب دست داده و علی التحقیق ندانسته اند این ابو جعفر و پسرش خلف بن احمد کیستند و از چه خانواده بوده اند و نسبت آنها با صفاریه چیست، - باری ابو جعفر صاحب ترجمه پادشاهی حکیم و فیلسوف و محب علم و فضل و جوانمرد و سخی بوده است و یکی از قصاید غراء رودکی که هنوز باقی است و در صحت نسبت آن برودکی جای شك نیست و مطلع آن اینست:

مادرمی را بکرد باید قربان بیچه او را گرفت و کرد بزدان
در مدج اوست و این قصیده فائقه بالتمام با تفصیل حکایت راجع بدان
در تاریخ سیستان مسطور است.

ابو دلف مسعر بن مهلهل خزر جی سیاح معروف که در سلطنت نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) سفری بچین و هند و بلاد ترك نموده بود و سفرنامه او را یاقوت در معجم البلدان در سی و اند موضع متفرق از آن کتاب نقل کرده است وقتی در یکی از سفرهای دور و دراز خود از سیستان عبور نموده و بخدمت این پادشاه با دل دریا دل رسیده بوده است و او را از قرار ذیل وصف میکند: «وکلان صاحب سجستان فی وقت موافاتی ایابا ابا جعفر محمد بن احمد [ظ: احمد بن محمد] بن الیث و هو رجل فیلسوف سمح کریم له فی بلد[ه] طراز تعمل فیه نیاب

و یخلع فی کل یوم خلعة علی واحد من زواره و یقوم علیه من طرازاها بخسمة آلاف درهم و معها دابة التوبة و ولی الحمام (؟) و المسند و المطرح و مسورتان و مخدتان و بذلك یعمل ثبت و یسلم الی الزائر فیستوفیه من الخازن « (معجم البلدان ج ۳ ص ۴۵۸) .

در تاریخ سیستان ص ۲۵۲ گوید : « و امیر با جعفر مردی بود بیدار و سخی و عالم و از هر علمی بهره داشت و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هیچ مهتری بشجاعت او نبود اندرین روزگاریها و ساعات و اوقات بخش کرده بود زمانی بنماز و خواندن زمانی نشاط و خوردن زمانی کار پادشاهی بازنگریدن زمانی باسایش و خلوت آرامیدن و ذکر او بزرگ شد در جهان نزدیک مهتران عالم » ، انتهى ،

و همین ابو جعفر پادشاه سیستان است که پانصد و چهل مسئله از فنون مختلفه ادب و شعر و قرآن و احکام و غیره بتوسط ابوسایمان منطقی ببغداد فرستاد و جواب آنها را از ابوسعید سیرافی سؤال نمود چنانکه سابقاً بدان اشاره نمودیم ، و این فقره تا اندازه دلیل بر رسوخ قدم پادشاه مزبور است در علوم متداوله در آن عصر در عموم بلاد اسلام ، در یتیمه الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۲۳۵ استطراداً ذکر می از ابو جعفر صاحب ترجمه آمده ، در شرح حال خلیل بن احمد السجزی قاضی سیستان از جانب سامانیان گوید : « وهو القائل لأبي جعفر صاحب سجستان فی تهنة قصر بناء :

شیدت قصرأ عالیاً مشرفاً	بطائری سمد و مسعود
کانما یرفع بنیانه	جن سلیمان بن داود
لازلت فیه باقیاً ناعماً	علی اختلاف الیض و السود

وكان مكتوباً في صدر الأيوان فيه :

من سره ان يرى الفردوس عاجلة فلينظر اليوم في بستان ايوانى
اوسره ان يرى رضوان عن كذب بمل عينيه فلينظر الى البالى
ولما قتل ابو جعفر امر الخليل ان يكتب تحتها من قبله :
لو كانت الدار فردوساً وساكنها رضوان لم يبل فيها جسم رضوان
الموت اسرع في هذا فاهلكه والدهر اسرع في تخریب ايوان .

تولد ابو جعفر مذکور در روز دوشنبه چهارروز باقیمانده از شعبان سنه دویست و نود و سه بود (تاریخ سیستان ص ۲۱۴)، و جلوس او در روز چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنه سیصد و یازده (ایضا، ص ۲۴۷)، و پس از چهل و یک سال سلطنت شب سه شنبه دوم ربیع الاول سنه سیصد و پنجاه و دو گروهی از چاکران خاص وی او را اندر مجلس شراب بکشتند و بیت المال غارت کردند (ایضا ص ۲۶۳-۲۶۴).

در تاریخ گزیده ص ۳۸۲ در فصل سلطنت نصر بن احمد سامانی گوید : « امیر نصر در هراته روزی جوانی نیکو روی در کارگل یافت فر بزرگی ازو مشاهده کرد از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نام احمد است و نژاد از تخم بنی لیث ، امیر نصر را بر حال او رقت آمد او را نوازش فرمود و اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت سیستان در تخمه اوست » انتهى ، و مراد از احمد درین حکایت افسانه مانند بقرینه نام و نسب و توافق عصر بلاشبیه همین ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف مانجن فیه است لا غیر.

در ذیل تجارب الامم از ابو شجاع وزیر ص ۷۵ بمناسبت اینکه نامی از ابو سلیمان منطقی سجستانی بمیان آمده طابع آن کتاب مأسوف علیه آمد درز

مستشرق انگلیسی در حاشیه گوید : « هو محمد بن طاهر بن بهرام المنطقی و هو مصنف کتاب صوان الحکمة و صاحب ابا جعفر بن کاکویه ملک سجستان » انتهى ، و چنانکه ملاحظه میشود مستشرق مزبور ابو جعفر مانجن فیه پادشاه سیستان را با ابو جعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه مخدوم شیخ ابوعلی سینا و پادشاه اصفهان و مضافات (سنه ۳۹۸ - ۴۳۳) اشتباه نموده و دو شخص تاریخی بکلی متغایر با یکدیگر را که اصلاً و ابداً ربطی با هم نداشته اند و عصر یکی قریب يك قرن بعد از عصر دیگری بوده با یکدیگر خلط کرده است .

مأخذ : یتیمۃ الدهر نعالی ج ۴ ص ۲۳۵ ، - معجم البلدان یاقوت ج ۳ ص ۴۵۸ ، - معجم الادباء همو ج ۳ ص ۱۰۰ ، - تاریخ گزیده طبع اوقاف کتب ص ۳۸۲ ، - تاریخ سیستان ص ۱۵۲ ، ۲۰۶ ، ۲۱۴ ، ۲۴۷ - ۲۶۴ ، ۲۷۷ ، (تاریخ سیستان مانجن فیه در حدود سنه هفتصد هجری تألیف شده و نام مؤلف آن معلوم نیست و از قرار مذکور در سنه ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامه « ایران » چاپ شده است ، و نمرات صفحات حواله به نسخه خطی است از آن کتاب که دوست فاضل من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی شکر الله سعیه برای من نویسانیده اند و از قرار تقریر بعضی دوستان نسخه نفیسی ازین کتاب اکنون در طهران در کتابخانه آقای ملک الشعراء بهار خراسانی موجود است ، و در چند ماه پیش کتابخانه ملی پاریس نیز نسخه از آن ابتیاع نموده که هر چند نسخه جدیدی است ولی نسبت مصحح و مضبوط است) .

ضمیمه سوم

راجع بص ۱۵۵ س ۹-۸

ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی

وزیر صمصام الدوله بن عضد الدوله ، - کذا فی تاریخ الحکماء
 للقطبی ص ۲۸۳ ، و راقم سطور در کتب تواریخ معموله مانند ذیل
 تجارب الامم از ابو شجاع وزیر و کامل ابن الاثیر و بعضی قطعات که از
 تاریخ هلال صابی بدست است تا کنون بنام وزیری از آن صمصام الدوله
 باین نام و نشان یعنی ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی برنخورده ام ،
 اولین وزیر معروف صمصام الدوله که با ابوحیان توحیدی نیز آشنا بوده
 و ابوحیان مکرر نام او را در تألیفات خود برده است ابن سعدان
 (ابو عبدالله الحسین بن احمد بن سعدان) است که شرح حال او اجمالاً
 سابق درس ۱۱۰ مذکور شد ، و این ابوالفضل عبدالله بن العارض الشیرازی
 مذکور در تاریخ الحکماء قطعی قطعاً باید همان کسی باشد که در معجم
 الادباء یا قوت ۲ : ۳۰۶ و ۵ : ۲۴۹ و ۶ : ۲۶۱-۲۶۳ نام او بعنوان ابوالفضل
 بن احمد الشیرازی و ابوالفضل بن ابی الحسین العارض و ابوالفضل العارض
 مکرر برده شده است و از سیاق عبارت یا قوت در مواضع مذکوره
 صریحاً برمیآید که وی یکی از ارکان دولت بویهیان و مخصوصاً عضد الدوله
 دیلمی بوده است ، ولی چنانکه گفته شد تا کنون در کتب تواریخ
 بنظر نرسیده که کسی نسبت وزارت صمصام الدوله را باو داده باشد ،
 پس یا قطعی را در باب نام و نسب او یا در خصوص وظیفه و شغل او

اشتباهی دست داده ، یا در کتب تواریخ معموله که بدست است از ذکر نام او مابین وزراء صمصام الدوله شاید غفلتی واقع شده ، یا شاید استصاء راقم سطور ناقص و از نظر من این فقره فوت شده است .

ضمیمه چهارم

(راجع بص ۱۳۵ و ۱۶۵)

بعضی نسخ موجوده از مختصرات صوان الحکمة

این رساله تحت الطبع بود که دوست فاضل من آقای پل کروس (۱) مستشرق آلمانی در نتیجه مذاکرات شفاهی با راقم سطور شماره از مجله آلمانی موسوم به «اسلامیکا» منطبعة لیبزیک (نمره ۵ از سال ۱۹۳۱ م) را بمن ارائه دادند که در آن شماره مقاله مطولی بقلم یکی دیگر از فضلا مستشرقین آلمان آقای عارتین پلسنر (۲) مندرج بود ، درین مقاله در صفحات ۴۳۴ - ۵۳۸ فاضل مزبور بمناسبتی ذکرى از بعضی نسخ موجوده صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی (یعنی اختصاراتی از آن نه اصل کامل آن) و تتمه صوان الحکمة بیهقی و ذیلی برین کتاب اخیر بمیان آورده که تنمیماً للفائدة مناسب چنان دانستم خلاصه مسطورات او را درین موضوع مخصوص که ربط تامی با رساله حاضره دارد درینجا علاوه نمایم :

۱- M Paul Kraus.

۲- M. Martin Plesnener.

از قرار تقریر پلسنرمزبور که خود بشخصه بسیاری از نسخ خطی کتابخانه های استانبول و قونیه و دمشق را بدقت معاینه نموده و وصف آن نسخ را در مقاله مذکوره مشروحاً بدست داده است اکنون در کتابخانه های مختلف استانبول سه مجموعه موجود است که هر يك از آن سه مجموعه مانند نسخه سابق الذکر لیدن (رجوع بص ۱۶۵) و بهمان طرز و ترتیب ولی بسیار مفصل تر و مبسوط تر از آن مشتمل بر سه رساله آتیه است :

اول ، منتخباتی بسیار مبسوط از اصل صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی ،

دوم ، تممة صوان الحکمة بیهقی تمام و کمال بدون اختصار ،

سوم ، ذیلی برین کتاب اخیر از مؤلفی نامعلوم که با احتمال قوی باید همان غضنفر تبریزی مذکور در ص ۱۶۵ باشد ، و وصف اجمالی سه مجموعه مزبوره از قرار ذیل است :

۱- نسخه موجوده در کتابخانه بشیر آقا نمره ۴۹۴ ، این نسخه دارای ۱۶۷ ورق (۳۳۴ صفحه) است و بخط نسخ و مورخه سال ۶۸۹ هجریست و محتویات آن از این قرار است : الف ، انتخاباتی از اصل صوان الحکمة ابوسلیمان سجستانی ورق ۱-۹۵ ، ب ، تممة صوان الحکمة بیهقی تمام و کمال ورق ۹۵-۱۳۶ ، ج ، ذیلی بر این کتاب اخیر ورق ۱۳۶-۱۶۷ ، (۱)

۱- سابق در ص ۱۳۶ نیز اشاره باین دو نسخه یعنی کتابخانه بشیر آقا و نسخه کتابخانه ملا مراد شد ولی من در حین تحریر آن موضع از کم (بقیه در ذیل صفحه ۱۸۲)

۲- نسخه موجوده در کتابخانه ملامراد نمره ۱۴۰۸ که غلطاً در طبع نمره ۱۴۳۱ چاپ شده است، این نسخه دارای ۱۵۷ ورق (۳۱۴ صفحه) است بخط نسخ و مورخه سنه ۶۳۹ هجری است و محتویات آن ازین قرار است: الف، انتخاباتی از اصل صوان الحکمه ورق ۱-۸۸، ب، تتمه صوان الحکمه ورق ۸۸-۱۲۶، ج، ذیل این کتاب اخیر ورق ۱۲۶-۱۵۷. (۱)

۳- نسخه موجوده در کتابخانه کوپرلی نمره ۹۲، این نسخه دارای ۲۱۵ ورق (۴۳۰ صفحه) است بخط نسخ و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً در قرن هشتم هجری استنساخ شده و محتویات آن عبارت است از الف، انتخاباتی مفصل از اصل صوان الحکمه ورق ۱-۱۲۳، ب، تتمه صوان الحکمه ورق ۱۲۳-۱۷۱، ج، ذیل این اخیر ورق ۱۷۱-۲۱۵.

وچنانکه ملاحظه میشود منتخبات اصل صوان الحکمه ابوسلیمان سجستانی که درین سه مجموعه مندرج است مانند نسخه سابق الذکر لیدن (رجوع بص ۱۳۶) فقط عبارت از هفت هشت صفحه خشك و مختصر

(بقیه از ذیل صفحه ۱۸۱) و (۱)

و کیف محتویات این دو نسخه بنحو تفصیل بی اطلاع بودم و استناداً بمذاکرات شفاهی آقای سید کلیم الله حیدر آبادی سابق الذکر آندو را فقط دو نسخه از تتمه صوان الحکمه بیہقی فرض میکردم و نمیدانستم کہ علاوه بر آن کتاب شامل قسمت مهمی از اصل صوان الحکمه و ذیلی مفصل برخود تتمه صوان الحکمه نیز هست .

نیست بلکه در هر سه نسخه از حسن اتفاق انتخاباتی بسیار مطول و مبسوط
از آن کتاب نفیس بدست داده شده : در نسخه بشیر آقا ۹۵ ورق یعنی
۱۹۰ صفحه ، در نسخه ملا مراد ۸۸ ورق = ۱۷۶ صفحه ، و در نسخه
کوپرلی ۱۲۳ ورق = ۲۴۶ صفحه ، ۳۸ صفر ۱۳۵۲ هجری قمری .

مونس الأحرار

نسخه که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است موسوم است بمونس الأحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر، و عبارت است از مجموعه از انتخابات بسیار مبسوط مفصل از اشعار فارسی از همه انواع آن از قصائد و غزلیات و مقطعات و رباعیات و غیرها از قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلاً مذکور خواهد شد، و حسن عمده این انتخابات یکی در اینست که هر يك از قطعات منتخبه فی حد نفسها تمام و كامل است و دیگر در آن انتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است، بعبارت واضح تر مؤلف این کتاب از هر يك از شعراء دویست گانه آتی الذکر عده از قصاید و غزلیات و نحو ذلك که در نظر او از بهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده و در این مجموعه مندرج ساخته است ولی در خود این قصاید و غزلیات دیگر هیچ تصرفی نکرده و انتخاب و اختیاری باجتهاد خود در آنها راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده یا غزل مفروض را همچنان دست ناخورده من اولها الی آخرها درین کتاب درج نموده و بدین طریق راه اجتهاد را برای خواننده باز گذارده و رد و قبول اشعار را بسلیقه خود او موکول ساخته است، و ازین لحاظ این مجموعه بر اغلب تذکرهاى شعرا که عموماً از هر شاعری بعضی ابیات منفردة منقطعه از سابق و لاحق خود را انتخاب نموده اند و نادراً اصل قصیده یا غزل را بتمامه ذکر کرده اند ترجیح بین دارد چه خواننده در این صورت خود را مجبور نمیند که ذوق و سلیقه

خود را در انتخاب اشعار تابع ذوق و سلیقه مؤلف قرار دهد و ابیاتی را که مؤلف پسندیده و انتخاب نموده خواننده نیز پسندد و ابیاتی را که وی نپسندیده و حذف نموده در نظر او نیز نامطبوع باشد، زیرا بواسطه اذواق و مشارب ناس چنانکه هر کس تجربه نموده اغلب میشود که امر بکلی بر عکس است، ولی بترتیب این مجموعه که مؤلف جمیع قصاید و غزلیات و غیرها بدون هیچ مثله و حذف و نقصانی ذکر نموده است خواننده در رد و قبول اشعار و انتخاب بعضی دیگر بطبق سلیقه شخصی خود بکلی آزاد است.

مؤلف کتاب موسوم بمحمد بن بدر جاجرمی. پدر مؤلف بدرالدین جاجرمی از شعراء معروف قرن هفتم هجری است در دولت مغول و از مخصوصان شمس الدین محمد جوینی وزیر هولاکو و اباقا، برادر علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده است و شرح حال او در اغلب تذکرات شعرا مسطور است، از جمله در تذکره دولتشاه سمرقندی طبع براون ص ۱۲۹-۲۲۱، و آتشکده در ذیل جاجرم، و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹.

پسر بدر جاجرمی مذکور محمد بن بدر جاجرمی مؤلف کتاب حاضر نیز از فضلاء اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم و معاصر حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (سنه ۷۳۰) و نزهة القلوب (۷۴۰)، و خواجوی کرمانی (متوفی در سنه ۷۴۱) و اوحدی اصفهانی (متوفی در سنه ۷۳۸)، و سلمان ساوجی (متوفی در سنه ۷۶۹) و آن طبقه اشخاص بوده است، و مونس الاحرار را در سنه هفتصد و چهل و یک تألیف نموده است.

و اگر اشعاری را که خود مؤلف از خود درین مجموعه آورده است میزان خوبی و بدی شعر او قرار دهیم هر چند بعقیده راقم سطور اشعار فاضلانۀ استادانه ایست ولی قطعاً او را از شعراء درجۀ اول سهل است از شعراء درجۀ دوم و سوم نیز نمیتوان محسوب نمود و آثار تکلف و تصنع و انحطاط بر اشعار او (و همچنین بر اشعار پدر او بدر جاجرمی، و همچنین بر اشعار اغلب معاصرین خود که آثار ایشان را درین کتاب مخلد ساخته است) سخت ظاهر است و هر چه هست قشر محض و تصنیفات لفظی و تأنیفات صوری است و از لطف معنوی و ذوق که روح شعر است خالی، ولی اگر از جنبۀ شاعریّت او چشم پوشیده اشعار خود او را موقتاً کنار بگذاریم و فقط سلیقۀ او را در طرز تألیف و ترتیب این کتاب مقیاس حکم قرار دهیم میتوان گفت که الحق در انتخاب مبسوط و مفصل این همه قصاید غرا و غزلیات و مقطعات و رباعیات ازین همه شعراء فارسی زبان و مخصوصاً از اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان از میان رفته است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما بکلی از اذهان فراموش شده است مؤلف خدمت بسیار بزرگی به زبان فارسی و ادبیات فارسی نموده است و ایرانیان بغایت شکر گزار کسی میباشند که آثار دوست نفر از شعراء ایشان را از اقدم القدماء گرفته الی شعراء قرن هشتم در بطون دفاتر مخلد نموده است، و اقلاً این مقدار از آثار ادبی ایران را (گرچه در جنب آنچه از اشعار شعراء ما از میان رفته است کفّرة من بحر او کحلقة فی فلاة میباشد) از تلف ابدی نجات داده است، و ازین لحاظ این کتاب حاضر حایز اقصی درجۀ اهمیت و اعتبار است، بخصوص که نسخه که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بظن قوی متأخر

بعلم نسخه اصلی است یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمد بن بدر جاجرمی شاعر است که آنرا از اول تا آخر بخط دستی خود که خط نسخ خوش ملیحی بوده است بشیوه خطوط آن عصر نوشته و در ماه رمضان سنه هفتصد و چهل و یک هجری آنرا با تمام رسانیده است چنانکه رباعی ذیل که در پایان آخرین صفحه کتاب مسطور است شاهد مثال است :

در هفتصد و چهل بود و یک اندر رمضان مهر اندر حوت و ماه اندر سرطان

بر دست محمد بن بدر شاعر مجموعه تمام شد بفضل یزدان

و علاوه برین وضع خط و کاغذ و مرکب و صور نقاشی (۱) و بعضی املاهای مخصوصه کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی را که اکنون عموماً دال مهمله نویسند درین نسخه اغلب ذال منقوطه نوشته است ، و هاین ب و ج و ز و ک عربی با معادلات آنها پ و چ و ژ و گ فارسی غالباً در کتابت فرقی نگذاشته و « ی آخر حروف را غالباً ی با دو نقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته ، و « که » را غالباً « کی » بعلاوه یائی در آخر نوشته و امثال ذلك) همه از ممیزات و خصوصیات نسخ آن عصر است و همه قرینه واضحه است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شك و شبهه مؤخر از قرن هشتم ممکن نیست استنساخ شده باشد .

و عجب آنست که این نسخه با وجود آنکه بیش از ششصد سال از تاریخ استنساخ آن میگذرد نسبت در کمال پاکیزگی و نوی و نامستعملی

۱ - چند سال پیش که راقم سطور مرتبه اول این نسخه را دیدم دارای چند صورت مجلس اعلی بود ، ولی اکنون که دوباره بدست من افتاد می بینم همه آنصورتها را جز یکی معو و خراب که در اول کتاب باقی است در آورده اند .

باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا محو یا کشف نشده است و درحواشی آن جز نادراً یادداشتهایی از مالکین و قراء مختلفه آن دیده نمیشود، ازین فقره و نیز ازینکه درعرض این مدت طویل ششصد ساله این کتاب مابین اهل فضل و ادب تقریباً بکلی مجهول بوده است و کمتر کسی از مؤلفین اسمی از آن برده یا نقلی از آن کرده اند، و نیز ازینکه نسخ این کتاب در نهایت ندرت و از کبریت احمر نایاب تر است، از مجموع این قرائن شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخه حاضره (که علی الظاهر نسخه اصلی مصنف است چنانکه گفتیم) و بنا براین مأخذ و مصدر نسخ دیگر بایستی باشد بعلتی از علل شاید بواسطه ضنت مالکین آن یا شاید محض بطور تصادف و اتفاق و عدم تعمد در گوشه بعضی از کتابخانه های خصوصی در زوایای نسیان و خبیای هجران افتاده بوده و برای فضلا و ادبا انتفاع از آن یا حتی اطلاع از وجود آن کمتر میسر بوده است، و علی ای حال راقم سطور بدون اینکه ادعای تتبع و استقراء نماید عجالة هیچ بیاد ندارد که اسم مونس الاحرار یا نام مؤلف آنرا در هیچ جای دیگر جز در دیباجة نفیس کتاب مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخه دیگری ازین کتاب در مده العمر خود با وجود فحص از همه جا و همه کس در هیچ کتابخانه عمومی یا خصوصی دیده یا شنیده باشد مگر نسخه که از قرار مذکور در طهران در کتابخانه مشهور آقای حاجی حسین آقا پسر مرحوم ملک التجار موجود است، و چون راقم سطور نه عین نسخه مذکوره را دیده و نه عکس یا سوادى از آن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح متفحی از آن در جائی خوانده است بلکه فقط بتسامع از بعضی دوستان شنیده که يك چنین

نسخه در طهران در کتابخانه آقای معزی الیه وجود دارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی در خصوص قدم و جدت یا صحت و سقم یا زیاده و نقصان نسخه مزبوره نمیتواند بنماید، گرچه از قرار تقریر شفاهی فاضل دانشمند آقای آقا سید حسن تقی زاده مد ظله که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالاً ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت بنسخه حاضره بقرینه خط و سایر خصوصیات بسیار جدیدتر ولی از حیث قطر و حجم بزرگتر و در نتیجه کاملتر بنظر میآید، در هر صورت اطلاع کامل از حال آن نسخه موکول است بمطالعه آن شخصاً که فعلاً برای راقم سطور میسر نیست لهذا بر میگردیم بموضوع نسخه حاضره خودمان:

نسخه اصلی مونس الأحرار که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است ملک یکی از تجار عتیقه فروش از اراهنه تبعه ایران است موسوم به هاگپ کورکیان (۱) که از سالهای دراز در نیویورک اقامت دارد، و او این نسخه گرانهارا با وسعت قلبی که نظیر آن در زمان ما کمتر مشهود است قریب یکی دو سال بود نزد راقم سطور بهاریت گذارده بود با اجازه هر گونه استفاده ادبی از آن از طبع و نشر و استنساخ و عکس و غیره، و در همین روزهای اخیر در انشاء نوشتن این دیباچه نسخه مزبوره به مالک اصلی خود اعاده داده شد، این نسخه دارای دوست و پنجاه و هفت ورق (پانصد و چهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرگ ۲۷ سانتی متر در ۱۶ و بخط نسخ خوش درشت قدیمی بر کاغذ نخودی رنگ ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد، و عناوین کتاب و بسیاری از اوقات نیز قوافی اشعار

با مرکب الوان است و غالباً با مرکب سرخ، و نسخه اصلی دارای چند مجلس صورت بسیار ممتاز اعلی از جنس صورتهای دوره مغول بوده است، ولی فعلاً معلمی که حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جزیکی که در پشت صفحه اول کتاب باقی مانده و چون قدری خراب و محوشده است دست بآن نزده اند وجود ندارد.

مونس الأحرار چنانکه از فهرستی که خودمؤلف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است بر سی باب در انواع مختلفه شعر خواه از حیث موضوع و خواه از حیث لفظ و خواه از هر دو حیث معاً، از قبیل توحید و نعت و حکمت و موعظه و وصفیات و تشبیهات و مطایبات و مرثی و غیرها و از قبیل قصاید و غزلیات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات و فردیات و تجنیسات و توشیحات و مسمطات و غیرها، ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارت است از قصاید، بعد از آن غزلیات، و سپس بترتیب ذکر رباعیات و مقطعات و فردیات. بدبختانه قریب ده دوازده باب از جمله سی باب کتاب از نسخه حاضره ما ساقط است، ولی فوراً این نکته را نیز خاطر نشان قراء مینمایم که ابدأ و بهیچ وجه من الوجوه تناسبی مابین ابواب کتاب از حیث مقدار محتویات آنها منظور نیست بعبارة اخری محتویات ابواب این کتاب بایکدیگر متساویة المقدار مهل است بلکه حتی بنسبت بسیار بعیدی متقاربة المقدار نیز نیستند، مثلاً باب دوم در نعت محمد مصطفی ص فقط شش صفحه است در صورتیکه باب بیست و هفتم در غزلیات قریب صد و پنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحه آن باقی است) یعنی باب غزلیات بیست و پنج بار از باب نعت بزرگتر است، و همچنین باب هفتم در سؤال

و جواب فقط نه صفحه است و باب بیست و هشتم در رباعیات هشتاد صفحه و علی هذا القیاس سایر ابواب کتاب که اصلاً و ابداً ادنی ربطی و تناسبی مابین آنها از حیث کثرت و قلت اشعار ملحوظ نبوده است، پس از سقوط ده الی دوازده باب از جمله سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب ثلث کتاب باید ساقط باشد از بعضی قراین جزئی که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطور را چنین بنظر میرسد که مجموع اوراق ساقطه این نسخه رویهم رفته گویا قریب سدس یا سبع تمام اصل کتاب بوده است و با ظواهر احتمالات از سدس گویا تجاوز نمیکرده است و الله اعلم بحقیقه الحال و تحقیق صحت یا بطلان این احتمال بسته است بیک مقایسه اجمالی این نسخه با نسخه سابق الذکر آقای حاجی حسین آقای ملک که انشاء الله بهمت یکی از مطالعه کنندگان این کتاب در تهران بسهولت انجام خواهد گرفت، (۱)

و مخفی نماند که آنچه گفتیم که قریب ده الی دوازده باب از جمله سی باب کتاب از این نسخه ساقط است بنا بر ظاهر امر است یعنی فقط از روی مقایسه فهرست اول کتاب است بامندرجات خود کتاب که ازین

۱- نسخه آقای حاج حسین آقای ملک را اینجا بجانب اجمالاً یکبار دیده‌ام: نسخه ایست بسیار جدید و آن نیز متأسفانه تمام نیست و بعضی ابواب را ناقص دارد و یکمده از ابواب ناقصه آن عین ابوابی است که در نسخه مسیو کورکیان نیز نیست ولی با یک نظراً جمالی که من دیده‌ام اشعاری در نسخه آقای ملک هست که نسخه مسیو کورکیان از آنها خالی است. متأسفانه در حین طبع این مقالات آقای ملک در طهران نیستند و دسترسی بنسخه ایشان غیر مقدور است تا بین آن و عکس نسخه کورکیان مقایسه‌ای بعمل آید.

عباس اقبال

مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که در فهرست مذکور است از خود متن ساقط است ولی احتمال این فقره نیز میرود که در بعضی از موارد فقط عنوان باب بواسطه سهو ناسخ یا بواسطه سقوط بعضی اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آن باب یا اقلاً مقداری از آن موجود باشد مثلاً ظاهر اینست که از اشعار ترجیعات (باب سابع عشر) مقدار معتدبیهی قریب ۱۴ صفحه (ص ۴۰۷-۴۲۰) در اواسط باب غزلیات (باب سابع وعشرون) که از ص ۳۱۵ شروع شده و بص ۴۳۳ ختم میشود (۱) در نسخه ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات در هیچ جا در خود متن مسطور نیست، و همچنین احتمال قوی میرود که مقداری از اشعار مقفی (باب خامس عشر) و اشعار مردف (باب سادس عشر) در تضعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که از ص ۱۷۸ شروع شده و تا ص ۳۰۰ ممتد است (۲) مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دو باب یعنی اشعار مقفی و اشعار مردف در هیچ جا در خود متن مذکور نیست.

۱- مقصود از شروع شده و ختم میشود این نیست که ابتداء و انتهای باب غزلیات در این دو موضع است بلکه مقصود اینست که مابین این دو صفحه ۳۱۵-۴۳۲ هر چه هست متعلق بیاب غزلیات است ولی چون مخصوصاً در همین دو موضع چنانکه بعد ها خواهیم گفت سقطی هست (در موضع اول یعنی مابین ص ۳۱۴-۳۱۵ بطور قطع، و در موضع دوم یعنی مابین ۴۳۲-۴۳۳ بطور احتمال) لهذا معلوم نیست چه مقدار دیگر از اواخر باب غزلیات از این نسخه ساقط است.

۲- و هنوز باب تشبیهات اینجا تمام نشده است زیرا مابین ص ۳۰۰-۳۰۱ سقطی هست و بنابراین نمیدانیم تا چند صفحه دیگر این باب تشبیهات ممتد بوده است.

و نیز معلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلا شرح داده خواهد شد فقط در پنج موضع است ، در چهار موضع بطور قطع و در یکموضع بطوراحتمال ، و درمآمدای این مواضع خمسہ اوراق کتاب بکلی مرتب و تمام و علی التوالی است و هیچ چیز نیفتاده است :

سقط اول : مابین ص ۱۲۶ - ۱۲۷ ، که ظاهراً مقداری از باب ثامن در تجنیسات و مکررات و تمام باب تاسع در مسمطات و باب عاشر در ملزومات و باب حادی عشر در توشیحات و محذوفات و مقدار کمی از باب تشبیہات و باب ثانی عشر در اشعارمربعات (۱) افتاده است ،

سقط دوم : مابین ص ۳۰۰ - ۳۰۱ ، که محتملاً مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیہات (۲) و مقداری از باب خامس عشر در اشعار

۱- مراد از اشعار مربعات اشعاری است که هر بیت از آنها منقسم بچهارجزء باشد که سه جزء از آن چهارجزء يك قافیه مخصوص داشته باشد و جزء چهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد ، مانند قصیده معروف معزی : ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت نمونه آنست : از روی یارخرگهی ایوان همی بینم تهی و ز قد آن سرو سہی خالی همی بینم چمن و تمام ابیات این قصیده از اشعار مربعات است ، و همچنین غزل معروف سعدی که این بیت از آنست : گفتم که طاوسی مگر عضوی ز عضوت خوشر می بینمت چون نیشکر شیرینی از سر تا قدم ، تمام از اشعارمربعات است ، برعکس این غزل او : امشب سبکتر میزنند این طبل ناهنگام را یا این غزل : زندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن جام را .

۲- عنوان این باب تشبیہات قریب ۱۲۳ صفحه از اول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا معلوم نیست که آیا تمام باب تشبیہات در نسخه ما مسطور است و فقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ افتاده است یا آنکه مقداری از آخر باب تشبیہات نیز افتاده است .

مقفی و مقداری از باب سادس عشر در اشعار مردف و مقداری از باب سابع عشر در ترجیعات (۱) و قطعاً تمام باب ثامن عشر در مرانی، و باب ناسع عشر در تواریخ، و باب عشرون در اختیارات شاهنامه، و باب حادی عشرون در اختلاج اعضاء منظوم و قسمتی از اوایل باب ثانی و عشرون در مقطعات افتاده است،

سقط سوم: مابین ص ۳۱۴ - ۳۱۵، که مقداری از آخر باب رابع عشرون در شکایات و تمام باب خامس و عشرون در لغز و معنیات و باب سادس و عشرون در مطایبات، و قسمتی از اول باب سابع و عشرون در غزلیات افتاده است.

سقط چهارم (۲): مابین ص ۴۳۲ - ۴۳۳، یعنی مابین آخرین صفحه باب غزلیات و اولین صفحه باب رباعیات، این سقط احتمالی است و یقین نیست، چه معلوم نیست که ص ۴۳۲ آیا آخرین صفحه باب غزلیات است و بلافاصله در صفحه بعد باب رباعیات شروع میشده است یا آنکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است، و علی ای حال چیزیکه یقینی است اینست که اگر هم بوده از آخر باب غزلیات بوده است نه از اول باب رباعیات چه تمام باب رباعیات از اول تا آخر تمام و کمال بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه از آخر در نسخه ما موجود است،

۱- عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقفی و اشعار مردف و ترجیعات از نسخه ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی می‌رود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری از محتویات این سه باب و شاید نیز تمام آن سه باب در نسخه ما موجود باشد. اشعار مقفی و اشعار مردف در تضاعیف همین باب تشبیهات و ترجیعات در تضاعیف باب سابع و عشرین در غزلیات، -

سقط پنجم (یا چهارم؟) : مابین ص ۵۱۲-۵۱۳، که تمام باب ناسع و عشرون در اشعار مصور و اختیارات قمر و قسمت عمده باب نلثون در فردیات باستانهای دو صفحه اخیر این باب یعنی ص ۵۱۳-۵۱۴ افتاده است ولی اوراق ساقطه گویا چیز زیادی نبوده است و از چهار پنج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوز نمی کرده است زیرا باب ناسع و عشرون در اشعار مصور که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعدها در آورده اند، من خوب بخاطر دارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آنطور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت و بنا بر این از سه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است و باب نلثون نیز بمناسبت موضوع آن که فردیات است یعنی ابیات مفردة گمان نمیکنم چیز زیادی بوده است، پس رویهم رفته مجموع اوراق ساقطه از این موضع با قرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمی کرده است.

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که اوراق نسخه اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بکلی پریشان و بی ترتیب است و اغلب اوراق در صحافی جا بجا شده و در مواضع اصلی خود نیستند و من چون جز همین يك نسخه پریشان هیچ چیز دیگری در پیش نداشتم که باستعانت آن بتوانم اوراق را مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد و چهارده صفحه نامرتب درهم و برهم از روی يك نسخه منحصر بفرد که ملك شخص هم نباشد تا بتواند تصرفی و نمره گذاری در آن بنماید، آن هم اوراق مجلد بهم دوخته نابت که پیش و پس کردن آنها ممکن نیست، کار دشواری بنظر میآمد، بخصوص که (چنانکه بعدها پس از تلف کردن مقدار عظیمی از وقت من معلوم شد) بسیاری از پاورقیهای این نسخه

مخصوصاً در همانجاهائی که اوراق پس و پیش شده است مصنوعی است باین معنی که بعد از پریشانی اوراق (نه قبل از آن) از روی اولین کلمه صفحه مقابل از همین اوراق بی ترتیب حالیه نوشته شده و پاورقی اصلی درین موارد تراشیده شده است و بنا براین این پاورقیها حاکی از ترتیب اصلی کتاب نیستند ، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد و من در تصرف در اوراق و پیش و پس کردن و نمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند و در نتیجه تکرار مراجعه و مقایسه و امعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم .

بنا بر مقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب مینمایم که ارقام فرنگی که در رؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخه اصل است که چنانکه گفتیم بکلی بی ترتیب و پریشان است و بنابراین بهیچوجه من الوجوه این ارقام مناط اعتبار نیست ، خوانندگان باید آنها را بکلی کان لم یکن پندارند و ابداً عطف نظری به آنها ننمایند ، فقط ارقام هندسی فارسی که در پشت صفحات عکس (یعنی در طرف سفید آن صفحات) مسطور است مناط اعتبار است لاغیر ،

از جمله مزایای مخصوصه نسخه حاضره یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تا کنون دیده شده که حاوی مقدار معتنی به از رباعیات خیام باشد ، و بیان این اجمال آنکه قدیمترین نسخه که فعلاً از رباعیات خیام بدست است نسخه ایست که در کتابخانه لکسفوردد از بلاد انگلستان محفوظ است و تاریخ استنساخ آن در سنه هشتصد و شصت و پنج هجری است یعنی مدت طولی قریب سیصد و پنجاه سال

بعد از وفات خیام که علی المشهور در سنه ۵۱۷ است نوشته شده است و از این تاریخ نه هیچ نسخه از رباعیات خیام قدیمتر از نسخه مزبوره اکسفورد تا کنون کسی سراغ داده است (۱) و نه هیچ کتابی از مؤلفات متقدمین که در آن مقدار معتدبه از رباعیات خیام مذکور و باسم و رسم باو منسوب باشد کسی دیده. یکی دوربائی که جسته جسته در بعضی از کتب قدما بنام خیام ذکر شده است مانند مرصادالعباد نجمالدین دایه مؤلف در سنه ۶۲۰: دو رباعی، و جهانگشای جوینی مؤلف در سنه ۶۵۸: یک رباعی، و تاریخ گزیده مؤلف در سنه ۷۳۰: یک رباعی، و این فقدان مطلق مظان قدیمی برای رباعیات خیام و نیز علاوه بر این سکوت معاصرین خیام مانند نظامی عروضی صاحب چهارمقاله و ابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ الحکما از اشاره به جنبه شاعریت او باعث شده بود که بعضی از شکاکین در صحت نسبت این رباعیات مشهوره به عمر خیام نیشابوری حکیم و ریاضی معروف و بلکه در اصل شاعریت او شک کرده اند. ولی اکنون بدست آمدن این نسخه حاضره مونس الأحرار که تاریخ استنساخ آن بالصراحه و بکلمات تامه (نه بازقام هندسی) سنه هفتصد و چهل و یک است و بنا بر این صد و بیست و چهار سال قدیمتر از قدیمترین نسخ رباعیات خیام یعنی نسخه اکسفورد سابق الذکر است،

۱- نسخه خطی ملکی دکتر فریدرخرزن مستشرق آلمانی که اخیراً

در برلین بطبع رسانیده اند و در آخرین صفحه آن نسخه به رقم هندسی (نه با کلمات تامه) ۷۲۱ مرقوم است و عکسی از این صفحه در آخر کتاب برای نمونه چاپ شده. بلاشک بقرینه خط و سایر خصوصیات اقلاً دو بیست سال از تاریخ مزبور ۷۲۱ جدیدتر است و خود طابع نیز در دیباچه کتاب [ص ۳۰ و پیش و پس] صحت تاریخ مزبور را قریب بمعال دانسته است.

و در باب بیست و هشتم آن که راجع بر باغیات است مؤلف فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات خیام بعنوان « فصل پنجم در رباعیات ملک - الحکماء (۱) عمر خیام رحمه الله علیه » منعقد نموده (۲) و در آن فصل سیزده رباعی باسم و رسم به او نسبت داده است (۳) این فقره تا اندازه زیادی احتمال اصالت و صحت نسبت رباعیات مشهوره را (و لا اقل قسمتی از آنها را) بخيام قوی تر و قذب را از آن مطمئن تر میسازد، چه معلوم میکند که خیام در همان اعصار متقاربه با عصر خود او و بعید از عصر ما یعنی فقط دو قرن بعد از وفات او علاوه بر شهرت او بحکمت و ریاضی و نجوم بشعر و مخصوصاً بر باغیات نیز معروف بوده است (۴)

۱ - عنوان ملك الحکما تقریباً صریح است که خیام شاعر صاحب رباعیات مشهوره همان خیام حکیم معروف است نه شخصی علیحده چنانکه بعضی مستشرقین بیمزه بتعدد خیامین حکیم و شاعر قائل شده اند .
۲ - رجوع کنید به ص ۴۴۳-۴۴۵ از نسخه حاضره .

۳ - در چند سال قبل که مطبعه کاپوی در برلین مشغول طبع نسخه از رباعیات خیام متعلق به آقای دکتر رزن آلمانی بود و سابق نیز بدین نسخه اشاره شد راقم سطور این سیزده رباعی را عیناً از روی همین مونس الاحرار استنساخ کرده برای مطبعه مذکوره فرستاد و مطبعه آن سیزده رباعی را مستقل و مجزا از رباعیات دیگر در ص ۱۹۳-۱۹۷ از آن مجموعه بطبع رسانیده است .

۴ - رجوع کنید نیز بتاریخ گزیده که مقارن همین مونس الاحرار در سنه هفتصدوسی (یعنی درست دوازده سال قبل از تألیف مونس الاحرار تألیف شده است در فصل شعراء عجم در ترجمه حال خیام گوید : « خیام وهو عمر بن ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسائل خوب و اشعار نیکو دارد و من (بقیه در ذیل صفحه ۱۹۹)

بطوریکه اگر کسی مانند مؤلف مونس الأحرار میخواست است مجموعه از اشعار شعراء معروف آن عهد ترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات عمر خیام در کتاب خود عنوان نماید و این فقره بلاشك حاکی است از شهرت رباعیات خیام در همان اعصار متلاحقه با عصر خود او و تقریباً ثابت میکند که این رباعیات (یا اقلاً قسمتی از آنها) از اختراعات متأخرین نیست که بخيام موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین سابق الذکر گمان کرده اند، خلاصة الکلام مزایای مونس الأحرار بخصوص نسخه حاضر که بخط مؤلف است از هر حیث بسیار است و هر چه در باره اهمیت آن گفته شود باز حق آن ادا نشده است، ایکاش یکی از محبان فضل و ادب که ذوق معنوی را با تمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید، و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الأحرار را از روی نسخه حاضر با نسخه آقای حاجی حسین آقای ملک و تکمیل ابواب ناقصه آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراءات بانضمام حواشی و فهرس و مقدمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت

(بقیه از ذیل صفحه ۱۹۸)

اشعاره: هر ذره که بر روی زمینی بوده است خورشیدرخ زهره جبینی بوده است
گرد از رخ آستین به آذر م فشان کان هم رخ خوب نازنینی بوده است
از عنوان کردن خیام در باب شعراء عجم نه در باب علماء و حکما در تلو
ابوریحان و ابومعشرو شیخ الرئیس معلوم میشود که شهرت او بشعر درازمنه
قریه بمصر خود او از شهرت او بنجوم اگر بیشتر نبوده است کمترین نبوده است
و نیز از تصریح صریح مؤلف واضح میشود که خیام همان خیام منجم بوده است
نه دو شخص علیحده .

شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود ، و بدین طریق عده کثیری از قضاید فحول شعراء متقدمین مانند عنصری و فرخی و منوچهری و ازرقی و ابوالفرج رونی و قطران و ناصر خسرو و معزی و انوری و مختاری و لامعی و جرجانی و سنائی و سید حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و خاقانی و ادیب صابر و مجیر بیلقانی و سوزنی سمرقندی و ظهیر فاریابی و جمال الدین عبدالرزاق و کمال الدین اسماعیل که در این کتاب مندرج است و از حیث صحت تفاوت فاحشی با نسخ جدید و متون مطبوعه آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد و از تطاول تحریفات و تصحیفات لا یمعد و لا یحصی که متدرجاً بواسطه نساخ جاهل در آنها راه یافته است تا اندازه مستخلص خواهد گردید .

۱۵ آذر ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی

مطابق ۴ رجب ۱۳۴۸ هجری قمری

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

فهارس الکتاب

برای اطلاع اجمالی از مندرجات این کتاب راقم سطور مناسب چنان دید که فهرست ابواب سی گانه کتاب را با فهرست اسامی دو بیت نفر شاعری که اشعار ایشان درین مجموعه مندرج است هر دو را از روی دیباچه این نسخه که خود مؤلف بدان الحاق نموده در اینجا نقل نماید ولی بعد از آنکه فهرست دوم را بترتیب حروف معجم مرتب نموده باشد و اگر چه تکرار است ازین تکرار برای مزید توضیح و تسهیل کار قراء احتراز ننماید زیرا که اولاً در دیباچه مؤلف در فهرست ابواب کتاب حواله بعدد صفحات داده نشده است، و ثانیاً اسامی شعراء آنجا مرتب بحروف معجم نیست.

فهرست ابواب الکتاب

۱۸ - ۵	فی ذکر توحید حق جل و علا	الباب الاول
۲۵ - ۱۸	فی ذکر نعت محمد مصطفی علیه السلام	الباب الثاني
۵۴ - ۲۵	فی ذکر الحکمة والموعظة	الباب الثالث
۷۶ - ۵۴	فی ذکر الوصفیات	الباب الرابع
۲۰۰ - ۷۶	فی ذکر المصنوعات	الباب الخامس
۱۱۳ - ۱۰۰	فی ذکر التقسیمات	الباب السادس
۱۲۲ - ۱۱۳	فی ذکر السؤال والجواب	الباب السابع
۱۲۲ - [۱۲۶]	فی ذکر التخلیات والمکررات	الباب الثامن
-- --	فی ذکر المسططات (ساقط)	الباب التاسع
-- --	فی ذکر الملزومات (ساقط)	الباب العاشر

باب الحادی عشر	فی ذکر التوشیحات والمعدونات - (ساقط)	-- --
باب الثانی عشر	فی ذکر الاشعار المربعات (کذا) - (عنوان باب با مقداری از اوایل آن - ساقط است)	۱۲۷- [۱۳۷] ۱۳۷-۱۷۸
باب الثالث عشر	فی ذکر القسمیات	۱۷۸-۱۳۷
باب الرابع عشر	فی ذکر التشبیہات	۱۷۸- [۳۰۰]
باب الخامس عشر	فی ذکر اشعار المقفا [کذا] این باب - ساقط است)	-- --
باب السادس عشر	فی ذکر اشعار المردف [کذا] (گویا - فقط عنوان این باب ساقط است)	-- --
باب السابع عشر	فی ذکر اشعار الترجیعات (گویا - فقط عنوان این باب ساقط است)	-- --
باب الثامن عشر	فی ذکر المرانی (ساقط)	-- --
باب التاسع عشر	فی ذکر التواریخ (ساقط)	-- --
باب العشرون	فی ذکر اختیارات شهنامه (ساقط)	-- --
باب الحادی والعشرون فی ذکر اختلاج المنظوم [کذا] (ساقط)		-- --
باب الثانی والعشرون فی ذکر المقطعات		۳۰۱- [۳۱۲]
باب الثالث والعشرون فی ذکر الهزلیات والاهاجی (ساقط)		-- --
باب الرابع والعشرون فی ذکر الشکایات (جزء اعظم این باب - از طرف آخر ساقط است)		۳۱۲- [۳۱۴]
باب الخامس والعشرون فی ذکر المگز والمعمیات (ساقط)		-- --
باب السادس والعشرون فی ذکر المطایبات والقسمیات - (ساقط)		-- --
باب السابع والعشرون فی ذکر الغزلیات		۳۱۵- [۴۳۲]
باب الثامن والعشرون فی ذکر الرباعیات		۳۳۳- ۵۱۲
باب التاسع والعشرون فی ذکر اشعار مصور و اختیارات - قمر (ساقط)		-- --
باب الثلاثون	فی ذکر الفردیات	۵۱۳- [۵۱۴]
تم فهرست ابواب الكتاب		

فهرست اسامی شعرائی که اشعار ایشان درین مجموعه مسطور است

منقول از دیباچه کتاب ولی مرتب بحروف معجم

۱	ابن بدر جاجرمی کاتبه	۲۲	بالیث کرکائی
۲	ابن بهاء جامی	۲۳	بدرالدین جاجرمی
۳	ابن حسام	۲۴	بدرالدین دامغانی
۴	ابن خطیب فوشک (ظ: فوشنگ)	۲۵	بدیعی سیفی
۵	ابن رنگی (زنکی؟)	۲۶	بدیعی طوسی
۶	ابن عطار	۲۷	بدیعی کرمانی
۷	ابن معین	۲۸	بدیعی
۸	ابن نصرتی	۲۹	برهانی
۹	ابوالعالی رازی	۳۰	بشار مرعزی
۱۰	اثیر اخسیکتی	۳۱	بنت کعب
۱۱	اثیراومانی	۳۲	بندار رازی
۱۲	احمد بخاری	۳۳	بهاء الدین زنجانى
۱۳	ادیب صابر	۳۴	بهاء الدین لردی (یزدی؟)
۱۴	ادیب طبری	۳۵	بهاء خجندی
۱۵	ازرقی هروی	۳۶	بهرامی
۱۶	افتخار دامغانی	۳۷	پورحسن
۱۷	افضل، خواجه -	۳۸	تاج زکی
۱۸	امامی هروی	۳۹	تاج کرمانی
۱۹	انوری، حکیم -	۴۰	جعفری
۲۰	اوحد مامرغی (کذا -؟)	۴۱	جلال الدین شاه
۲۱	اوحدی اصفهانی	۴۲	جلال اسکندر

- ۴۳ جلال جعفری
 ۴۴ جلال عتیقی
 ۴۵ جمال اشهری
 ۴۶ جمال بی بصر
 ۴۷ جمال سمرقندی
 ۴۸ جمال کاشی
 ۴۹ جوهری زرگر
 ۵۰ حدادی
 ۵۱ حسن ترکمیز (ترکمین؟)، امیر
 ۵۲ حسن کاشی
 ۵۳ حسن غزنوی، سید
 ۵۴ حسن متکلم
 ۵۵ حسن نشابوری
 ۵۶ حمید کازره‌نی
 ۵۷ حکیم خازن
 ۵۸ خاقانی شیروانی
 ۵۹ خاوری، استاد
 ۶۰ خرمشاه کرمانی
 ۶۱ خسروشاه کرمانی
 ۶۲ حصارلردی (خضر یزدی؟)
 ۶۳ خلیل شیرازی
 ۶۴ خواجو کرمانی
 خیام، رجوع بهر خیام
 ۶۵ دقیقی
 ۶۶ ذوالفقار، سید
 ۶۷ راشدی
 ۶۸ رافعی
 ۶۹ رشید و طواط
 ۷۰ رفیع لبنانی
 ۷۱ رکن ابهری
 ۷۲ رکن دعوی دار
 ۷۳ رکنی
 ۷۴ رودکی، استاد
 ۷۵ زبیری (کذا؟)، حکیم
 ۷۶ زبیری (کذاصریحاً)
 ۷۷ سراج قمری
 ۷۸ سردوز
 ۷۹ سعدالدین وزیر
 ۸۰ سعد بهیا
 ۸۱ سعد خلیفه
 ۸۲ سعد نطنزی
 ۸۳ سعدی شیرازی
 ۸۴ سعید نیشابوری
 ۸۵ سعید هروی
 ۸۶ سلیمان‌شاه تمور
 ۸۷ سنائی غزنوی
 ۸۸ سوزنی سمرقندی
 ۸۹ سیف اعرج
 ۹۰ سیف هروی
 ۹۱ سیف هروی (تکرار است از مؤلف
 یا دوشخص علیحده است؟)
 شاه کبودجامه، رجوع بکبودجامه
 ۹۲ شرف‌الدین تبریزی
 ۹۳ شرف‌الدین ملکی

- ۹۴ شمالی دهستانی
۹۵ شمس الدین شرفشاه
۹۶ شمس الدین کاشی
۹۷ شمس الدین کرت (بفتح الکاف و اضحاً) ۱۲۴ علاء الدین هندو
۹۸ شمس اوحدی
۹۹ شمس سمرقندی
۱۰۰ شمس صاحب دیون
۱۰۱ شمس طبسی
۱۰۲ شهاب الدین مہرہ (کذا)
۱۰۳ شہید بلخی
۱۰۴ صابری
۱۰۵ صابن شیرازی
۱۰۶ صدر الدین ابهری
۱۰۷ صدر نظامی
۱۰۸ طرطری، حکیم۔
۱۰۹ ظہیر فاریابی
۱۱۰ ظہیر نسا بوری
۱۱۱ عایشہ مقریہ
۱۱۲ عباد دماغانی
۱۱۳ عبدالرزاق
۱۱۴ عبدالواسع
۱۱۵ عہری
۱۱۶ عثمان، قاضی۔
۱۱۷ عثمان ماکی
۱۱۸ عراقی
۱۱۹ عز الدین قزوینی
۱۲۰ عزار (عزیر؟) مشملی (کذا)
- ۱۲۱ عسجدی، استاد۔
۱۲۲ عضد یزدی، سید۔
۱۲۳ عطارد نسا بوری
۱۲۴ علاء الدین هندو
۱۲۵ علی (فخر شوشتری)
۱۲۶ عماد حروفی
۱۲۷ عماد کرمانی
۱۲۸ عماد یوسف ار
۱۲۹ عمادی، استاد۔
۱۳۰ عمدہ تبریزی (عدہ۔؟)
۱۳۱ عمر خیام
۱۳۲ عمر فضلوی
۱۳۳ عمیق البخاری
۱۳۴ عمید لومکی (یا لوبکی)،
۱۳۵ عنصری
۱۳۶ غضائری
۱۳۷ غیاث الدین امیر محمد
۱۳۸ فلح بلخی (فتح بلخی؟)
۱۳۹ فخر الدین کندانی (؟)
۱۴۰ فخر جرجانی
۱۴۱ فخری اصفہانی
۱۴۲ فرخی سجزی
۱۴۳ فردوسی طوسی
۱۴۴ فریداحول
۱۴۵ فضل اللہ شفرہ
۱۴۶ فضل اللہ قزوینی
۱۴۷ فلکی شروانی

۱۷۴ منطقی	۱۴۸ قادری
۱۷۵ منعمی ، استاد -	۱۴۹ قطران، استاد -
۱۷۶ منوچهری، استاد -	۱۵۰ قمصری، حکیم -
۱۷۷ موفق قمی	۱۵۱ قوامی گنجۀ
۱۷۸ مولانا روم	۱۵۲ کبودجامه، شاه -
۱۷۹ مهستی دبیر	۱۵۳ کرچی، حکیم -
۱۸۰ ناصر بجه (بجه)	۱۵۴ کمال ابرقوهی
۱۸۱ ناصر جعفری	۱۵۵ کمال الدین اسمعیل
۱۸۲ ناصر خسرو	۱۵۶ کمال زنجانی
۱۸۳ ناصر عین الملک	۱۵۷ کمال زنجانی (تکرار است از مؤلف یادو شخص علیحده است؟)
۱۸۴ ناصری، حکیم -	۱۵۸ کمال زیاد
۱۸۵ نجم الدین زرکوب	۱۵۹ کمال هروی
۱۸۶ نجم الدین سمنانی	۱۶۰ لامعی جرجانی
۱۸۷ نجم دین رازی	۱۶۱ مجدالدین ترمذی
۱۸۸ نجمی، مولانا -	۱۶۲ مجدالدین همگر
۱۸۹ نجیب جربادقانی	۱۶۳ مجد کاشی
۱۹۰ نزاری قهستانی	۱۶۴ مجیر یلقانی
۱۹۱ نصیر ادیب	۱۶۵ محمود منور
۱۹۲ نصیر طوسی،	۱۶۶ مختاری غزنوی
۱۹۳ نظام الدین، قاضی -	۱۶۷ مرشد قاضی
۱۹۴ نظام گنجۀ	۱۶۸ مسعود سعد
۱۹۵ نور بسطامی	۱۶۹ مظلمی، حکیم -
۱۹۶ نورالدین عبدالرحمن	۱۷۰ معروفی،
۱۹۷ ولوی حکیم	۱۷۱ معزی، امیر -
۱۹۸ همام تبریزی	۱۷۲ منبری، حکیم -
۱۹۹ یحیی دیدان (کذا)	۱۷۳ منشوری
۲۰۰ یحیی فیروز آبادی ، انتهى	

تم الفهرست بید العبد الفقیر الیه تعالی محمد بن عبد الوهاب القزوی فی السابع من رجب سنة ۱۳۴۸ ، ثمان واربعین وثلثمائة بعد الالف من الهجرة النبوية علی هاجرها آلاف السلام والتحية .

مقدمه کتاب عتبة الکتبة

و آن عبارتست از مجموعه منشآت منتجب الدین بدیع اتابک الجوینی منشی سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او . شرح حال منتجب الدین مذکور در لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ - ۸۰ ، وفصلی راجع باو و رشید وطواط در تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ - ۱۰ ، و در تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۹ - ۹۱ ، وفصلی راجع بهمین کتاب حاضر یعنی عتبة الکتبة در اوایل مرزبان نامه ص ۲ - ۳ مسطور است .

منشآت منتجب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه مدتها در ممالک فارسی زبان سرمشق انشاء و چیز نویسی بوده است . عوفی در لباب الألباب در حق او گوید : « دیران عصر و افاضل انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شهم تر از بدیع اتابک جولان نکرده است و یکران سبقت را در موکب نظم و نثر مثل او بر روی مدعیان کس نتاخته » و سعدالدین وراوینی مصلح مرزبان نامه کنونی در مقدمه آن کتاب در ضمن تعداد کتب مهمه نثر که در عصر او بحسن انشاء و سیاق مهنب و عبارت مستعذب معروف بوده است از جمله همین کتاب حاضر را شمرده گوید : « و از قبیل رسائل مجموعی از مکاتبات منتجب بدیع که بدایع و روایع کلمات و نکات مشحون است لطف ازمتانت درآویخته

و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبة‌الکتابه نام کرده ، کتاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده و گروهی آنرا خود غنیه خوانده که مغنی شیوه ایست از طلب غوانی افکار دیرانه . نام صاحب ترجمه چنانکه صریحاً و مکرراً در تضاعیف این مجموعه آمده است علی بن احمد الکاتب است (ص ۶۱، ۱۳۲، ۲۸۹) و لقب او چنانکه صریح صفحات ۶۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵ و نیز صریح جهانکشا ج ۲ ص ۹ و لباب‌الالباب ج ۱ ص ۷۸ است منتجب‌الدین است ، و لقب دولتی او در یک موضع ازین کتاب (ص ۶۰-۶۱) مؤیدالدوله ، و در موضع دیگر (ص ۱۳۲) مؤیدالملک یمین‌الدوله مسطور است ، و اگر نسخه در یکی از دو موضع مذکور غلط نباشد لابد حمل برین باید نمود که وی هر دو لقب مؤیدالملک و مؤیدالدوله را بتعاقب درازمنه مختلفه دارا بوده است چنانکه نظیر آن در هر عصر و زمان دیده میشود ، بنا براین آنچه در عنوان صفحه اول بخطی الحاقی غیر خط کاتب اصلی نوشته شده . «منتجب‌الملک» بلاشک سهوناسخ و تلفیقی استم از دو لقب اسلامی و دولتی او «منتجب‌الدین مؤیدالملک» که از آن «منتجب‌الملک» ساخته شده است ، و همچنین آنچه در عنوان یکی از مکاتیب صاحب ترجمه در فهرست نسخ فارسی مؤسسه السنه شرقیه در بطرزبورغ تألیف ویکتور رزن (۱) ص ۱۵۶ مسطور است که : «مثال عن الدرگاه الأعلی السلطانی الی وزیر دار الخلافه من انشاء مؤیدالدین منتجب‌الملک بتاریخ رمضان سنه سبع و عشرين و خمسمایه» بلاشبهه تحریفی است ، «از مؤیدالملک منتجب‌الدین» با تقدیم و تأخیر دو مضاف الیه ،

یکی از اجداد صاحب ترجمه دبیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است (ص ۵ از نسخه حاضره) و وی خود خال جد علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ معروف جهانگشای جوینی بوده چنانکه مورخ مزبور در ج ۲ ص ۹ از آن کتاب بدین فقره تصریح نموده است ، و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت اینکه خانواده صاحب جهانگشا و آبا و اجداد او همه جوینی بوده اند من شکی ندارم که کلمه «الخوئی» در باب الالباب ج ۱ ص ۷۸ در نسبت صاحب ترجمه تصحیف «الجوینی» است بدون هیچ شبهه .

منتجب الدین بدیع مذکور معاصر رشید و طواط و انوری شاعر بوده است ، و هموست که در نزد سلطان سنجر از رشید و طواط شفاعت نمود تا سلطان از سر خون او درگذشت ، و این قصه بسی معروف است و اجمال آن ملخصاً از تاریخ جهانگشای جوینی (که گویا اولین کسی است که این حکایت را نقل کرده) از قرار ذیل است :

در سنه ۵۴۲ سلطان سنجر بقصد محاربه با اتسز خوارزمشاه بجانب خوارزم لشکر کشید و ابتدا قصبه هزار اسب را مدت دو ماه محاصره داد ، انوری در این سفر در خدمت سلطان سنجر بود این دو نیت را بر تیری نوشت و در هزار اسب انداخت :

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید و طواط در هزار اسب بود در جواب این نیت را بر تیری نوشت

و بینداخت :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد یک خر هزار اسب تو نتوان برد

و سابقاً نیز رشید و طواط در موقع جلوس اتسز قصیده گفته بود که مطلعش این است :

ملك اتسز بتخت ملك برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بسبب این ایات و امثال آن از رشید و طواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون او را یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند ، چون بعد از مشقت بسیار هزاراسب بگرفت در طلب او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب به آشیانه و هر روز بوادی پناه بردی و در خفیه بارکان دولت سنجری توسل جستی هیچکدام از ایشان بسبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمیدادند ، تا بالاخره بحکم جنسیت پناه بمنتجب الدین بدیع صاحب ترجمه برد ، منتجب الدین منصب دیوان انشاء با منادمت جمع داشت و هر روز وقت ادای نماز بامداد بیشتر از ارکان دیوان بحضور رفتی و سلطان در اسرار ملك با او مشورت کردی ، روزی در اثناء صحبت سخن بذکر رشید و طواط رسید منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت بنده را يك التماسی است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود ، منتجب الدین گفت و طواط مرغکی ضعیف باشد (۱) و طاقت آن نداشته که او را به هفت پاره کنند اگر فرمان شود او را

۱- اشاره است باصل معنی و طواط که در عربی بمعنی برستو یا خفاش است باختلاف اقوال (رجوع کنید بتاج العروس در ماده و طواط) و از قرار مذکور رشید و طواط را بدان سبب بدین لقب باز میخوانده اند که بغایت ضعیف الجثه و ضعیف اندام بوده است (رجوع کنید بتذکره دولتشاه سمرقندی طبع لیدن ص ۷۸) .

به دو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید (۱).
از قراریکه قاضی احمد غفاری در نگارستان ذکر کرده آن قصیده
انوری که مطلعش این است :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده برین قول گواهی
در مدح همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه است ، و اگر چه نام
ممدوح در این قصیده مذکور نیست ولی بدون شك قاضی احمد غفاری
بی اساس چنین مطلبی را ذکر نکرده و لابد آنرا از روی مأخذی قدیمی
نقل نموده است باقرب وجوه (۲)

منتجب الدین مذکور خود نیز صاحب طبع شعر بوده و گاه در
اثناء این مجموعه بمناسبت مقام بعضی اشعار فارسی یا عربی خود را درج
نموده است و عوفی نیز در لباب الألباب بعضی قطعات از وی یکی از آنها
را که خود شفاهاً از بر سر صاحب ترجمه سعدالدین مسعود بن المنتجب
شنیده بوده ذکر کرده است .

تاریخ تولد و وفات منتجب الدین بدیع هیچکدام معلوم نیست
چیزی که محقق است یکی آن است که وی در سنه ۵۱۶ بقصد آموختن
صناعت دبیری بدارالملک مرو آمده بوده است (ص ۵) ، پس معلوم

۱- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹-۱۰ و تذکره دولتشاه

ص ۹۰-۹۱

۲- این فقره راجع بانوری و منتجب الدین عیناً منقول است از مکتوبی
که دوست فاضل و محقق من آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی از طهران
درین خصوص مرقوم داشته اند و من خود فعلاً دسترسی بنگارستان قاضی
احمد غفاری ندارم .

میشود که این سنه یکی از سنوات اوایل جوانی مؤلف بوده است .
 و دیگر آنکه تألیف دیباجه این مجموعه در حیات سلطان سنجر
 یعنی قبل از سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان مزبور است انجام یافته
 چنانکه از جمل دعائیه « خلد الله ملکه » و « اعلاء الله » که مکرر در اثناء
 دیباجه در حق او استعمال مینماید واضح میشود (ص ۵ ، ۹ ، ۱۱) ،
 و دیگر آنکه تألیف دیباجه مذکور بعد از سنه ۵۲۴ بوده است
 چه ازین سنه مؤلف مانند یکی از سنوات ماضیه سخن میراند (ص ۹)
 و دیگر آنکه جمع و ترتیب این مجموعه بفرمان کسی بوده است
 که مؤلف از او « بخداوند صاحب عالم عادل کبیر ناصرالدین ملک الوزراء »
 تعبیر میکند (ص ۱۱) ، و این شخص بدون شبهه هیچکس دیگر نمیتواند
 باشد جز ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک المظفر بن نظام الملک
 معروف که مدت بیست سال و کسری از جمادی الاولی سنه ۵۲۸ الی
 ذی الحجه ۵۴۸ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در این تاریخ اخیر
 وفات نمود (۱) پس تاریخ جمع و ترتیب این مجموعه نیز بالضروره در
 ظرف مدت مذکور یعنی مابین سنوات ۵۲۸ - ۵۴۸ و در حیات سلطان
 سنجر خواهد بود .

و در حقیقت اغلب مکاتیب و مراسلات رسمی و امثله و مناشیر که
 درین مجموعه مندرج است چنانکه از وقایعی که بدانها اشاره میکند

۱- رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعمادالدین الکاتب ص ۲۷۰-۲۷۱
 و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۸ ، و راحة الصدور راوندی ص ۱۶۷ ، و ابن
 ابوالفتح ناصرالدین طاهر از ممدوحین معروف انوری است و بسیاری از
 قصائد غراء وی در مدح اوست .

واضح میشود و بعضی از آنها نیز صریحاً تاریخ دارد عمده در حیات سلطان سنجر و از دیوان انشاء همان سلطان صادر شده است ، ولی معذک کله بعضی مکاتیب و مراسلات دیگر نیز درین کتاب یافت میشود که تاریخ انشاء آنها بالقطع و الیقین بعد از وفات سلطان مزبور است ، از جمله دو مکتوب مندرجه در صفحات ۲۴۲-۲۴۵ و ۲۵۰-۲۵۲ ، که در مکتوب اول صریحاً بوفات سلطان سنجر اشاره شده است ، و هر دو مکتوب راجع است بوقایع عهد سلطنت رکن الدین محمود خان ابن محمد خان (۱) خواهرزاده سلطان سنجر که بعد از وفات سلطان در آن هرج و مرج

- ابن محمد خان که پدر رکن الدین محمود خان است از ملوک خانیه ماوراءالنهر (۴۹۵-۵۲۴) بوده است و در سنه ۵۲۴ بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است بدست سنجر گرفتار گردید ، و در مقدمه همین کتاب حاضر (ص ۹) نیز مؤلف اشاره باین واقعه نموده است ، و ابن محمد خان را در کتب تواریخ به اختلاف گاه محمد بغرا خان و گاه ارسلان خان محمد نیز نوشته اند ، و پسر محمد خان مذکور رکن الدین محمود خان چنانکه در متن گفتیم خواهرزاده سلطان سنجر بوده و بعد از سنجر سپاه خراسان او را بسلطنت شناختند و ابن رکن الدین محمود خان را گاه محمود خاقان نیز نوشته اند ، برای تفصیل احوال او رجوع کنید به تاریخ ابن الاثیر طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۱۱ ص ۸۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳ ، و بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲-۱۶ ، - و رکن الدین محمود خان مذکور را پسری نیز بوده است موسوم بجلال الدین محمد که طوایف غز در حیات پدرش اندک زمانی او را بسلطنت برداشتند و سپس باز بمتابعت پدرش رجوع نمودند و وی نیز مانند پدر در حبس مؤبد آیه وفات یافت در حدود سنه ۵۵۷ ، رجوع کنید باین الاثیر ج ۱۱ ص ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۲۲

عام فتنه غز چند سالی در خراسان و نواحی آن بین اقبال و ادبار سلطنتی متزلزل نمود و در حدود سنه ۵۵۷ در حبس مؤید آیه وفات یافت، و در هر دو مکتوب مذکور نام این رکن الدین صریحاً و اضحاً برده شده است پس معلوم میشود که مؤلف مدتی (که عجالة معلوم نیست چه مقدار بوده) بعد از وفات سلطان سنجر نیز در حیات بوده است، و نیز معلوم میشود که پس از جمع و ترتیب ابتدائی این مجموعه در عهد وزیر سابق الذکر سنجر یعنی ابوالفتح ناصر الدین طاهر باز بعدها مؤلف زیاداتی و الحاقاتی بر آن علاوه نموده بوده است.

در هر صورت این مجموعه چنانکه ملاحظه میشود یادگار بسیار نفیسی است از انشاء شرفارسی در ادارات دولتی سلاجقه در اوایل و اواسط قرن ششم هجری (۱) و علاوه بر این از حیث نظر تاریخی و معلومات کثیره متنوعه که در باره بسیاری از امرا و ولایه و حکام و رجال دولت و علما و فقها و مشاهیر عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظه اینکه

۱- چنانکه منشآت فارسی رشید و طواط و منشآت خلف ابهاء الدین محمد بغدادی دو نمونه بسیار گرانبھائی هستند از انشاء شرفارسی در ادارات دولتی خوارزمشاهیان در اواسط و آخر همان قرن، قسمتی از منشآت رشید و طواط در ضمن مجموعه در کتابخانه موزه آسیائی انین گراد موجود است و ما مجدداً از این نسخه صحبت خواهیم نمود و دو نسخه نیز از منشآت بهاء الدین بغدادی مذکور یکی در کتابخانه ملی پاریس و دیگری در دارالعلوم لیدن (هلاند) محفوظ است، و از این هر سه مجموعه منشآت حسب الامر وزارت جلیله معارف و باهتمام راقم این سطور از هر کدام یکی دو دوره عکس تهیه شده و بدین طریق با این عتبه الکتبه حاضر فعلاً عمده منشآت مشهور عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه بحمد الله تعالی بدست آمده و در طهران در محل دسترس فضلاً نهاده شده است.

هیچ تاریخی از معاصرین سلطان سنجر جز تاریخ سلجوقیه عماد کاتب اصفهانی و معجم التواریخ مجهول المصنف که هر دو نیز در خصوص تاریخ سلطان مزبور در غایت اختصار اند بدست نیست در اقصی درجه اهمیت و اعتبار است.

اما نام کتاب حاضر بهمین صورت یعنی عتبة الکتبه (بفتح عین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیة و باء موحدہ و در آخر تاء تأنیث و سپس الکتبه جمع کاتب) در کمال وضوح با تمام نقاط و حرکات در ص ۱۱ از نسخه حاضر مسطور است، و عین عبارت مؤلف درین خصوص اینست: «و این مجموعه را عتبة الکتبه نام نهاده شد بامید آنک دانندگان این صناعت و شناسندگان این بضاعت تأمل در آن بنظر عنایت و شفقت فرمایند و اصلاح فاسد و تقویم و تبدیل لفظی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از نواب جزیل خالی نمانند» و همچنین در جمیع نسخ مرزبان نامه این نام بعینه بهمین هیئت منتهی با اسقاط الف و لام از جزء دوم آن یعنی عتبة کتبہ مسطور است و ما عین عبارت آن کتاب را سابق (ص ۳) نقل کردیم، و اصلاً این عبارت مرزبان نامه بلافاصله بعد از ذکر نام کتاب که: «کتاب محقق آن عتبة را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده» صریح است که صاحب مرزبان نامه این کلمه را عتبة بلفظ عتبة بمعنی درگاه میخوانده است، ولی نه وجه تسمیه کتاب باین اسم و نه وجه تعلیل مؤلف آنرا بجملة «بامید آنک دانندگان این صناعت الخ» هیچکدام درست روشن نیست، و شاید مقصود نوعی از تواضع و فروتنی بوده است یعنی که این مجموعه بمنزله آستانه ایست مر دیران را که همه بر آن پای مینهند و میگذرند، یا آنکه شاید مراد از عتبة

پله و درجه و پایه است چه یکی از معانی عتبه همین است یعنی پایه چوبین یا مطلق پله و درجه که بدان ازبستی ببلندی برشوند، پس شاید غرض این بوده است که این مجموعه منشآت بمنزله مراقی و درجاتی است مر طالبان صنعت انشاء را که از مزاولت و ممارست آن متدرجاً ازفروترین پایه آن صناعت ببالا ترین درجات آن ارتقاء خواهند جست . و علی ای حال درمعنی عتبه هر گونه توجیهی شود درلفظ آن که بهمین املای مذکور در فوق است گویا هیچ شبهه نباشد و «غنیة الکتبة با غین معجمه و نون و یاء مثناة تحتانیة چنانکه صاحب مرزبان نامه در یکی ازدوروايت خود آنرا نقل کرده است گویا بکلی بی اساس باشد، بخصوص که این تسمیه با تعلیل سابق الذکر مؤلف : « بامید آنک داندگان این صناعت الخ » هیچ نمیسازد .

بالاخره این نکته را باید ناگفته نگذاریم که درلباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ کتابی بصاحب ترجمه نسبت داده شده است باسم «عبرات الکتبة» که بعقیده راقم سطور بلاشبیه تصحیف همین «عتبة الکتبة» ما نحن فیه باید باشد نه کتاب دیگر مستقلاً از تألیفات مصنف، بقرینه آنکه کتاب حاضر که تألیف عمده و مهم اوست بنا براین هیچ در آنجا مذکور نخواهد بود، وانگهی ترکیب «عبرات الکتبة» بکلی بنظرعاری از معنی میآید و هیچ محمل صحیحی و وجه مناسبی برای آن درتسمیه هیچ کتابی ظاهراً نمیتوان توجیه نمود .

تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد ازین کتاب حاضر یعنی عتبه الکتبة جزدرین سه موضع: یکی درمرزبان نامه، و دیگر درلباب الالباب عوفی (بصورت «عبرات الکتبة» چنانکه گذشت) و سوم در فهرست نسخ

فارسی محفوظه در کتابخانه خدیوی در مصر ذکر در هیچ موضع دیگری مطلقاً و اصلاً نیامده است نه در کشف الظنون حاجی خلیفه و نه در هیچ فهرستی از فهراس کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی اروپا و ترکیه و هندوستان و غیرها که فهرستهای منظم و مرتب از آنها بدست است و رجوع بدانها برای همه کس ممکن و نه هیچکس از مستشرقین را دیده یا شنیده ام که در هیچ کتابی یا مقاله بوجه من الوجوه نامی ازین کتاب برده باشند یا اشاره و تلویحی بدان نموده یا هیچگونه اطلاعی از وجود آن داشته و گویا این کتاب نفیس از همان یکی دو قرن بعد از عهد مؤلف (و ظاهراً از خروج مغول ببعد و در اثر همان طامة کبری و داهیه دهیا) در نزد جمهور ناس مجهول و از انظار عامه فضلاً محبوب مانده بوده است، و منحصر بفرد بودن نسخه حاضر آن خود قرینه واضحی است بر این فقره که درازمنه متأخره کمتر کسی از وجود این مجموعه اطلاع داشته و بنقل و استنساخ آن پرداخته است.

راقم سطور ابتدا فقط بواسطه ذکر این کتاب در مرزبان نامه و لباب الألباب عوفی از نام آن و نام مؤلف آن مجملامسبوق بودم، و بعدها در فهرست نسخ فارسی مؤسسه السنه شرقیه در بطرزبورغ تألیف و یکتور رزن مستشرق روسی ص ۱۴۶ - ۱۵۹ وصف مشبعی از مجموعه بسیار نفیسی از منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان (نمره ۲۸۲) مطالعه نمودم که صاحب فهرست مزبور اغلب آن منشآت را از منتجب الدین بدیع اتابک صاحب ترجمه دانسته است فوراً مرا این خیال بذهن آمد که با احتمال بسیار قوی مجموعه مذکوره تمام عتبة الکتبه یا قسمت مهمی از آنرا شامل باید باشد، و سپس مدتی بعد از آن در فهرست نسخ فارسی

کتابخانه خویوی در مصر طبع سنه ۱۳۰۶ ص ۴۶۶ وصف بسیار مختصری از نسخه خطی خواندم که عین عبارت آن از قرار ذیل است :

(عتبة الكتبة في بيان تعليم الكتابة والانشاء) اولها دولة معقدة (۱) ومقصود خلايق است الخ ، نسخه في مجلد مظرف بمجرع مسطرتها ۱۷ (بقلم عادى) تم تحريرها في سنة ۶۷۱ نس ۱ ج ۱ ن خ ۱۹ ن ع ۶۲۹۲ از نام عتبة الكتبة اين مرتبه ديگر مرا تقريباً قطع حاصل شد كه اين كتاب همان ضالۀ منشوده و همان عتبة الكتبة منتجب الدين بديع مذكور بايد باشد ولي چون نه نام مؤلف و نه هيچيك از خصوصيات و كيفيات ديگر اين نسخه در فهرست مذكور چنانكه ملاحظه شد مسطور نبود باز چنانكه بايد اطمینان واقعى بحدس خود نداشتم ، تا آنكه در دو سال قبل كه بر حسب امر وزارت جليله معارف راقم سطور مأمور تبیه عكس نسخ نادره فارسی گردیدم و از جمله عكس هر دو نسخه مزبوره مصر و لنين گراد را برداشتم و آنها را اجمالاً با هم مقایسه نمودم بر من محقق شد كه اولاً عتبة الكتبة فقط همانست كه در كتابخانه مصر موجود است (يعنى همین نسخه حاضره كه عكس آن در مقابل نظر است) و نسخه لنين گراد عتبة الكتبة نیست و ثانياً آنكه نسخه لنين گراد مجموعه ايست مشتمل بر منشآت جمعى از مشاهير ديران عهد سلاجقه و خوارزمشاهيان و مغول مانند همین منتجب الدين بديع صاحب ترجمه ، و رشيد و طواط ، و عبد الواسع جبلى و شمس الدين جوینى صاحب ديوان ، و برادرش عظاملك

۱- ابتداء نسخه چنین است : دولت مقصده [ظ : مقصد] و مقصود خلايق است الخ » و مؤلف فهرست درست نتوانسته بخواند .

جوینی و غیرهم و فقط قسمت قلیلی از آن (شاید قریب ربع یا خمس آن) عبارت از منشآت منتجب الدین بدیع ما نحن فیه است نه اغلب آن چنانکه ویکتور رزن مؤلف فهرست سابق الذکر گمان کرده است .

پس از آنچه گذشت بنحو وضوح معلوم شد که نسخه حاضره موسوم به عتبة الکتبة یعنی نسخه محفوظ در کتابخانه خدیوی مصر (که اکنون « دارالکتب المصریه » گویند) تا آنجا که فعلاً اطلاع از آن حاصل است بکلی منحصر بفرد است منتهی آنکه قریب ربع یا خمس آن بظن قوی در مجموعه لنین گراد (که از آن نیز چنانکه گذشت عکسی برای کتابخانه وزارت جلیله معارف تهیه شده است) نیز موجود است ، پس اگر بالفرض کسی اکنون در ایران درصدد طبع کتاب حاضر برآید برای تصحیح مقدار ربع یا خمس آن ظاهراً از هر دو نسخه مزبوره میتواند استفاده نماید .

نسخه منحصر بفرد کتابخانه ملی مصر ، نمره خصوصی ۱۹ ، نمره عمومی ۶۲۹۲ ، مورخه سنه ششصد و هفتاد و یک هجری ۶۷۱ یعنی فقط قریب صد سال بعد از مؤلف ، مشتمل بر سیصد و هشت ۳۰۸ صفحه بقطع وزیری عریض بخط نسخ درشت خوشی واضح خوانا و نسبة بسیار مصحح و مضبوط ، با املاهای قدیمی مخصوص آن ازمنه از قبیل نوشتن دالهای مسبوق بحرکت یا حرف مد در کلمات فارسی مثل بد و شد و باد و کبود و رسید بصورت ذال معجمه ، و نوشتن کی بجای که ، و آنک و چنانک و آنج بجای آنکه و چنانکه و آنچه و فرق نگذاشتن بین باه و جیم و کاف عربی و بین معادلات آنها در فارسی و اسقاط الف « است » بعد از

حروف د، ذ، ر، ز، و (یعنی بعد از حروف منفصله از مابعد) مطرداً
چون: موجودست، مأخوذست، ظاهرست، جایزست، معفوست،
و امثال ذلك،

حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این
ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد.

تحریراً فی شهر رجب المرجب سنه هزار
و سیصد و پنجاه هجری قمری مطابق
آبانماه سنه هزار و سیصد و ده

مقدمه کتاب

مجمّل التواریخ والقصص

که در سنه ۵۴۰ هجری در عهد سلطان سنجر تألیف شده
و مؤلف آن معلوم نیست، از روی نسخه منحصراً بفر
کتابخانه ملی پاریس

کتابیکه عکس آن در مقابل نظر است موسوم است بمجمّل التواریخ
والقصص، و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالک
ایران خصوصاً از مبداء خلقت الی سنه پانصد و بیست (۵۲۰) هجری که
سال تألیف کتاب است، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازه از جغرافیای بلاد
معروفه آن عصر بحث مینماید، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل
است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۵ - ۷ :
اصل کتاب مشتمل است بر بیست و پنج باب و عبارت است از
۶۹۸ صفحه،

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن
فقط جداول تاریخی ملوک و خلفاء گذشته است. روی هم رفته ۳۰ صفحه.
باب نهم و دهم، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (۱) ۹۴ صفحه.

۱ - این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمه آن
به فرانسه بتوسط ژول مهل Jules Mohl مستشرق معروف فرانسوی
طابع و مترجم شاهنامه در سنه ۱۲۵۷-۱۲۵۸ (۱۸۴۱-۱۸۴۲ م) در
روزنامه آسیائی فرانسه بطبع رسیده است.

باب یازدهم الی هیجدهم در تاریخ ترکان و هندوان (۱) و روم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیاء علیهم السلام برای هر کدام يك باب روی هم رفته ۱۷۰ صفحه .

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از سنه اول هجرت الی سنه ۵۲۰ که تاریخ تألیف کتاب است ۲۰۵ صفحه .

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ، ۴۰ صفحه .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوک مختلفه ۱۹ صفحه .

باب بیست و دوم ، در مقابر و نوایس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها و دریاها و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ، ۸۶ صفحه .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً (به استثنای صفحه آخر آن که صفحه آخر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و چهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخه ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص و حکایات و افسانه های تاریخی و محلی متداوله

۱- باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو **Reinaud** مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفداء با ترجمه آن بفرانسه در سنه ۱۲۶۰ (۱۸۴۴) در روزنامه آسیائی ص ۱۳۱-۱۸۴ بطبع رسیده است .

در آن اعصار داده شده است ، و کلیه مذاق مؤلف چنانکه از مطالعه سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق العاده متمایل بوده است بجمع قصص عامیانه و افسانه های معروف از هر قبیل چه افسانه های راجع باشخاص چه راجع ببلاد و امکنه و آثار و ابنیه و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ و القصص نهاده است نه مجمل التواریخ تنها و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف به جمع افسانه های تاریخی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است .

نام مؤلف کتاب تا آنجائیکه از مطالعه مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب هیچ مذکور نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعه دقیق سطر بسطر مجمل التواریخ است که عجالة برای راقم سطور بواسطه تراکم اشغال میسر نیست . چیزی که محقق است این است که مؤلف از اهل عراق عجم و بطن قوی از اهالی اسدآباد و آن حدود بوده ، در ص ۴۸ پ - گوید : « و بدین حدود ما اندر صورت (یعنی صورت بلاش بن فیروز) بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند و برتلی کوچک نهادست و از آن جنس سنک کمود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون آن تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت بازخوانند

۱- کذا فی الاصل ، و شاید صواب «نقشی» بوده است یعنی نقوشی

مانند حروف

۲- تصحیح قیاسی ، و فی الاصل : نزدیک

دون و لاش، و هم بدین حدود ولاشجرد (۱) شکارگاه وی بوده است و اثر دیوار شکارگاه از سنک بر دامن کوه بزرگ که آنرا خورهند خوانند پیداست و در ص ۸ گوید: «ومرا این اندیشه [یعنی اندیشه تألیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همیرفت، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هر چیزی میپرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافه دید، آنج برخاسته بود و بر بدیهه بر سر شراب در سه درج بنو شتم درین معنی و بسی باطل کردم و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بتر] که ناگفته را عیب کمتر است.

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناسازخوانی نهی
 پس (۲) عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب و اگر چه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستم.

از این قرائن جزئیة منضمّاً با اینکه همه جا در تضایف کتاب

۱- ولاشجرد نام شهر کی بوده است قریب چهار فرسخ در جنوب اسدآباد همدان و قریب سه فرسخ در شرق کنگاور (قصر اللصوص) و قریب چهار فرسخ در جنوب غربی توی سرکان و هنوز هم گویا قریه بهین اسم با باسم ولاشجرد با سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشه ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرزاق خان مهندس دیده میشود، رجوع کنید بمعجم البلدان در باب واو و انسب بمعانی ص ۵۸۷

۲- تصحیح قیاسی وفی الاصل: بر

و مخصوصاً در صفحات ۵۴-۵۵، ۲۵۸-۲۶۲، ۳۴۴-۳۴۶، شرح مفصل
مبسوطی با تمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع به همدان
و اسدآباد و کنگاور و دینور و از افسانه ها و قصص و جغرافیا و وصف
آثار و ابنیه نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع
حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی
و مضافات آن بوده است، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص
وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزریان و امراء اکراد
و از سلسله بدر بن حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیرهم از اواخر
قرن چهارم بعد اطلاعاتی بکمر و تازه در این کتاب مندرج است که از
کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد.

و دیگر از معلوماتی را که از تضاعیف کتاب راجع بشرح حال
مؤلف استنباط میشود این است که جد مؤلف موسوم بوده است بمهلب بن
محمد بن شلری، در ص ۲۲۳ پ گوید: «و چنان خواندم در کتابی
بخط جدم مهلب بن محمد بن شلری که درینوقت بیعت عبدالله بن مصعب بن
ثابت بن عبدالله بن الزبیر بیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ»
و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص
باخبار برامکه، در همان ص ۲۲۳ پ گوید: «واخبار برامکه بسیار است
از عهد برمک تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته ام و ترتیبی نهاده
روزگار دولت ایشانرا و آنچ کرده اند در حق مردم و روزگار محنت
و سبب آن و آنچ بر سر ایشان آمد».

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنه پانصد و بیست
هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۲۲) و سلطان محمود بن

محمد بن ملک‌شاه (۵۱۲-۵۲۵) و بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱-حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹) بوده است. در ص ۸ گوید: «و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت مواقف (۱) تعظیم مقدس نبوی امامی (۲) مستر شد ادام الله علوها و حرس مجدها و سموها و کتب خلد دولتها و اعلی کلماتها و پادشاهی سلطان اعظم معزالدین و الدین ناصر الاسلام و المسلمین ابو الحرث سنجر بن ملک‌شاه بن محمد برهان امیر المؤمنین و عهد سلطان معظم مغیث الدین و الدین کهن الاسلام و المسلمین ولی العهد فی العالمین ابو القاسم محمود [بن محمد] بن ملک‌شاه یمین امیر المؤمنین اعز الله انصارهما و ضاعف اقتدارهما»، و در ص ۲۶۴ پ در سلطنت بهرام‌شاه غزنوی گوید: «و تا این غایت هنوز بجاست» و در صفحات ۱۰-۱۵ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و حوادث عظام و جلوس ملوک و سلاطین و خلفا و موالید و وفیات مشاهیر را که ذکر میکند و مجموع آنها قریب صد و سی واقعه تاریخی است همه بدون استثناء منتهی میشوند به سنه پانصد و بیست هجری، مثلاً گوید: «از تاریخ پیغمبران تا سنه عشرين و خمسمایه از هجرت پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه برین نسقت: از گاه مولود مصطفی علیه السلام پانصد و شصت و نه سال، از مبعث رسول علیه السلام پانصد و بیست و نه سال از گاه هجرتش از مکه به مدینه پانصد و بیست سال از گاه بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پانصد و هشت سال از گاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۱- تصحیح قیاسی، وفی الاصل: موافقت

۲- تصحیح قیاسی، وفی الاصل: مامی

چهارصد و هفتاد و نه سال از روزگار خلافت مولانا المسترشد ابا منصور الفضل (۱) هشت سال از آمدن سلطان محمود سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صد سال تا سنهٔ عشرين و خمسمایه از اول عهد بهرامشاه بن مسعود (۲) تا این غایت سنهٔ عشرين و خمسمایه نه سال از گاه وفات سلطان محمد (۳) نه سال از گاه جلوس سلطان محمود بن محمد باصفهان (۴) هشت سال و هکذا و هکذا که در جمیع این صد و چیزی وقایع مشهوره سنهٔ پانصد و بیست را منتهی الیه همهٔ آنها قراردادده است بدون استثناء که دیگر بهیچ وجه من الوجوه جای شك و شبهه نمی ماند که سال تألیف کتاب سنهٔ پانصد و بیست هجری بوده است ولی معذالك که یکی از قراء متأخر این کتاب که گویا قریب العهد بعصر مؤلف بوده است در بعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنهٔ ۵۹۰ و ۶۰۰ امتداد داده و جایجا در اثناء کتاب علاوه نموده است (۵) مثلاً در ص ۲۷۸-۲۸۰ در جدول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲-۵۲۹) که خلیفهٔ معاصر

۱- جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

۲- جلوس او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است ،

۳- یعنی سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی وفات او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است ،

۴- جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

۵- نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قراء متأخره ذیل وقایع متأخره از تاریخ تألیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحاق کرده باشد بدون تصریح بالعاق مکرر در کتب متقدمین روی داده است ، مثلاً در ترجمهٔ تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است .

مؤلف بوده است. اسامی راشد و مستنجد و مستضی و الناصر لدین الله یعنی خلفائی که از ۵۲۹ الی ۶۲۲ خلافت نموده اند الحاق شده است و همچنین در جداول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متأخر از سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاق شده است و تقریباً عین همان کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است در ص ۳۰۴ پ و كذلك در جدول القاب غزنویان در ص ۲۷۹ پ نام بوشجاع خسرو شاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰-۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است و همچنین حکایت فتنه غز در ص ۳۴۸ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً و نیز در همان صفحه این عبارت: «و در سنه تسع و نمائین و خمسمایه ملک طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود» علاوه بر اصل است، در ص ۲۵۱ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است: «صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت اینقدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد» که صریح است که الحاقی است و همچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین و شارستان روئین در ص ۳۲۸-۳۳۹ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود «ذکر شارستان زرین و شارستان روئین این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد».

ماخذ مؤلف، = مؤلف در دیباچه کتاب اشاره ببعضی از
 ماخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احياناً بعضی از کتبی را که از آنها
 استفاده کرده نام برده است. راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را
 که در اثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یادداشت نموده ذیلاً مذکور
 میدارد ولی استقصاء کامل آنها عوقوف به تتبع دقیق سرتاسر مجمل التواریخ
 است که فعلاً برای من میسر نیست. از مطالعه جدول ذیل واضح میشود
 که مؤلف در تألیف این کتاب ماخذ معتبری بدست داشته که هر چند
 بعضی از آنها مانند تاریخ حمزه اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح
 یعقوبی و غیره خوشبختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها
 از قبیل همدان نامه عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی و تاریخ اصفهان
 حمزه اصفهانی و اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید
 بلخی بنشر و اخبار لهراسف و آغش و هادان از همو و پیروزنامه از مؤلفی
 که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست و سیر و فتوح سلطان سنجر
 نظم امیرالشعرا معزی و غیرها و غیرها گویا امروز بکلی از میان رفته
 و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات
 اهمیت این کتابست (۱).

۱- چون درین نسخه (مانند عموم نسخ خطی کتابخانه های اروپا)
 فقط اوراق را رقم گذاری اند نه صفحات را و چون هر ورقی دو صفحه دارد
 یکی صفحه روی که ارقام صفحه شماری را عموماً آنجا رقم کرده اند
 و آن همیشه صفحه دست چپ کتاب است و یکی صفحه پشت که پشت همان
 صفحه سابق الذکر و بالضروره همیشه در طرف راست کتاب است
 (بقیه در ذیل صفحه ۱۳۰)

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن ص ۳ پ،

اخبار لهراسف و آغش و هادان ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنشر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۳ پ.

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنشر ص ۳ پ - ۴.

اخبار هندوان ترجمه ابو صالح بن شعیب بن جامع از زبان «هندوانی» عربی و سپس ترجمه ابوالحسن علی بن محمد الحلبی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را از عربی به فارسی در سنه ۴۱۷ ص ۶۹، **أدب الملوك** تألیف وزیر یکی از ملوک هند اختصاری از ترجمه آن درین کتاب مندرج است ص ۸۱،

پیروز نامه ۴۴ پ، ۴۷ پ، ۵۳ پ.

تاج التراجیم ۲۸۲ پ،

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب که همان تاریخ ابن

(بقیه از ذیل صفحه ۲۲۹)

لذا خود اروپائیان در حواله بصفحات کتابی خطی برای تمیز دادن صفحه روی از صفحه پشت معمولاً بحروف **vor** (یعنی **verso** یا **a** و **b**) که بر اعداد صفحه مفروض میافزایند متوسل میشوند و ما در این دیباچه برای احتراز از استعمال حروف فرنگی در وسط حروف فارسی که چندان خوش آیند نیست برای صفحه روی هیچ علامتی قرار ندادیم یعنی همان بی علامتی را علامت آن قرار دادیم و برای صفحه پشت حرف (پ) را بعد از ارقام صفحه علامت گذاردیم.

واضح یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م، (۱۳۰۱ هـ) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۸۲ پ.

تاریخ اصفهان، تألیف حمزه بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف، ص ۱۶۰، و بسیار مکرر در اثناء کتاب، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتابست.

تاریخ جریر، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتابست ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند، از قبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در گلستان وغیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخيام: آهی بسحر ز سینه خماری از ناله بوسعید و ادهم بهتر، یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است،

تاریخ حمزه اصفهانی ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعه حمزه بن الحسن الاصفهانی که همین کتابست، تاریخ محمد بن جریر طبری ۳ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب - ترجمه کتاب مذکور از عربی بفارسی، ۱۱۶ پ، ۱۱۷.

دلائل القبله، ۲۸۰ پ، ۲۸۲ پ.

سکندر نامه، ۲۱.

سیر و فتوح سلطان سنجر که امیر الشعرا معزی بنظم آورده بوده، ۳۶۹

سیر العجم لابن المقفع بتصریح مؤلف، ۳۴۵ رجوع کنید نیز

سیر الملوك که همین کتابست ظاهراً.

سیرالملوک، لابن المقفع ۳ پ، ۴۸ پ، ۵۵، ۹۳ پ، ۹۹ پ،
 ۱۰۰، ۱۰۸ پ، ۱۳۶، ۱۴۵، و غیرها.

شاهنامه فردوسی، بسیار مکرر در تضاعیف کتاب.

عجایب الدنيا، ۵۰.

عجایب العلوم، ۳۴۴.

فرامرز نامه، ۳ پ.

قصه گوش پیل دندان، ۳ پ.

کتاب اصفهان، لحمزة بن الحسن الاصفهانی، ۳۲ پ، ۳۰۲، ۳۳۹

پ، ۳۴۰، رجوع کنید نیز بتاريخ اصفهان.

کتاب اصفهان، لعلی بن حمزه بن عماره بن حمزة بن یسار ص ۲۱۴،

و این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزه اصفهانی است و اسم

حقیقی آن قلائد الشرف فی مفاخر اصفهان است، رجوع کنید بمعجم الادباء

یا قوت ج ۵ ص ۲۰۱.

کتاب الانساب، ۹۳ پ.

کتاب السیر، ۱۴۵ پ، ۲۸۲، گویا همان سیرالملوک سابق الذکر

باشد رجوع بدین کلمه.

کتاب الفوج، ۱۱۱.

کتاب المعارف، ۴۸، ۹۹ پ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب، گویا

مراد کتاب المصارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است.

کتاب همدان، ۴۷ پ، ۸۶ پ، رجوع کنید نیز به همدان نامه

که ظاهراً عین همین کتاب است.

گرشاسف نامه، ۳ پ، ظاهراً مراد همان گرشاسفنامه معروف

اسدی طوسی است.

مجموعه بوسعید آبی، ۲۶۳،

مجموعه حمزة بن الحسن اصفهانی، ۳ پ، ۹۹ پ، و بسیار مکرر در این اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزه اصفهانی که عین همین کتابست.

همدان نامه، لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی، ص ۳۴۵، ۳۴۶ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتابست.

مایین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی تاریخ حمزة اصفهانی است که یکی از مآخذ عمده مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است و باین لحاظ هر کدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزة اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر تاریخ طبری است که ظاهراً ترجمه فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۱۶ پ، ۱۱۷ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است و ازین کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است و دیگر شاهنامه فردوسی است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است، و شاید بعد از گرشاسب نامه اسدی این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامه فردوسی باسم و رسم نام برده است و دیگر گرشاسب نامه اسدی (۱) است در این مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین

۱- گرشاسب نامه اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنه ۵۸۸

یعنی فقط قریب شصت و دو سال قبل از تألیف مجمل التواریخ منظوم شده.

مآخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامه او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنه ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید:
 ز هجرت بدور سپهری که گشت شده چهار صد سال و پنجاه و هشت
 و هجمل التواریخ در سنه ۵۲۰ یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف
 گرشاسب نامه .

و قطع نظر از اهمیت مآخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده
 و اکنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی
 تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست
 هجری تا کنون آنها با این بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحه وزیری
 است با ملاحظه اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم
 هجری در نهایت ندرت است یکی از موجبات اهمیت این کتابست ،
 بخصوص که نسخه این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت منحصر بفرد است ،
 نسخه اصلی این کتاب - نسخه اصلی این کتاب که عکس حاضر
 از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانه ملی پاریس
 در تحت نمره (فارسی ۶۲) محفوظ است (۱) و این نسخه ظاهراً منحصر
 بفرد است زیرا که در فهرست کتابخانه های معروف که فهرست چاپی
 از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود ولی ممکن
 است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصر بفرد) که در بعضی کتابخانه های
 عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوع از آنها فعلاً بدست نیست بخصوص
 در ممالک مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعد ها اطلاع

۱- رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبوره تألیف ادگار
 بلوشه E. Blochet ج ۱ ص ۱۹۴-۱۹۶ : ancien fond persan 62

از آن حاصل شود. نسخه مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که درعکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازه نصف تصغیر شده است طولاً و عرضاً (۱) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلاث جلی و مورخ است به ۲۸ جمادی الاولی سنه هشتصد و سیزده و بخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی نجیب الرودباری که گرچه خط نسبتاً ملیح مطبوعی داشته است لیکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یک شخص عامی بی سواد که گویا اصلاً ایرانی هم نبوده و ظاهراً (چنانکه از شباهت کامل بین یادداشتهای متفرقه حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی از موظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم به تعلیمی زاده که در صفحه اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اترک عثمانی بوده افتاده و او این کتاب را از سر تا آخر با کمال دقت خوانده و در اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً دروضع نقاط اهمال مینموده و جمیع نقاط لازمه را نمیگذاشته اند این شخص از خود نقاط و حرکات و سکونات و تصحیفات علاوه کرده که غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحک واقع شده است مثلاً نشناس با دو سین مهمله را او نشناس با شین اول معجمه نقطه گذاشته است (ص ۹۵ پ) و قنوج با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا دراصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او فتوح با فاء و تاء مثناة فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذاشته (ص ۲۷۴)،

۱- قطع اصل نسخه سی درنوزده سانتیمتر است و قطع عکس حاضر

هفده در دوازده.

و عرب‌الهرباء را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمه دوم او عرب‌الهرباء بضم عین و فتح راه گذارده (ص ۹۵ پ)، در شرح حال و شمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۲۵۳ این عبارت مسطور است: «از حمام بیرون آمد سکنگین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت پنداشت که گلابست».

این شخص کلمه سبکتکین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده سبکتکین بهمان املائی پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است، و هکذا و هکذا بطوریکه واضح میشود که وی اصلاً و ابداً معنی عباراتی را که بعقیده خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است، و این نقاط و تصحیحات و حرکات الحاقی را که این خواننده بی‌سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخه پاریس در کمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط با سنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می‌افشانیده‌اند، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبتاً محو و کم رنگ و تاریک و بکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره‌گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هر دو بیک طرز عکس افتاده‌اند لهذا درین عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی «تصحیحات»

مغلوط از آب در آمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است .

تمام شد این مقدمه بقلم عبد ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی
بتاریخ پنجم شهر شوال سنه هزار و سیصد و چهل و نه هجری قمری ،
مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

مطبوعات جدید (۱)

فهرست کتب کتابخانه آستانه قدس رضوی علمی مشرفها
آلاف السلام، تألیف آقای اوکتائی رئیس کتابخانه مزبور،
جلد اول سنه ۱۳۴۵، مشهد مقدس، ۴۲۲ صفحه بقطع
نیم ورقی.

در این هفته يك نسخه از جلد اول از فهرست کتابخانه آستانه
مقدسه رضوی (ع) برای راقم سطور رسید که فی الواقع چشم از رؤیت
آن کتاب مستطاب روشن گردید و اگر من درست بخاطر داشته باشم
این اولین فهرست مفصلی است که در ایران از يك کتابخانه ای با این
بسط و اشباع و تحقیق چاپ شده است و از آن فهرستهای کذائی بطرز
سیاهه بقالان که فقط بشماره اسامی کتب در عرض یکدیگر در زیر خطوط
افقی بدون هیچ شرح و توضیح اکتفا میکردند برای اولین بار صرف نظر
شده است.

مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه در سنه ۱۳۰۲ در آخر
جلد دوم مطلع الشمس يك فهرست عامی از همین کتابخانه مبارکه رضوی
مشمول بر اسامی جمیع کتب خطی و چاپی و مصاحف شریفه که در حدود
سنه ۱۳۰۰ در آن کتابخانه موجود بوده منتشر ساخته است ولی آن
فهرست با آنکه در موقع خود و در باب خود بسیار مفید بود فوق آنچه

۱- این مقاله چند سال قبل در باب جلد اول فهرست کتابخانه آستانه

قدس رضوی نوشته شده است و در نظر است که در باب سایر مجلدات آن نیز
بهین وضع ملاحظاتی یادداشت و در موقع خود انتشار داده شود.

بتصور آید مجمل و از جنس همان فهرستهای سیاهه مانند است که در فوق بدان اشاره شد و بجز تعداد اسامی مجردة کتب با ذکر عدۀ بسیار قلیلی از مشخصات صوری مادی آنها از قبیل جنس کاغذ و نوع تجلید و عدۀ سطور دیگر مطلقاً و اصلاً بخصوصیات معنوی علمی کتب از قبیل ذکر اسم مؤلف و تاریخ تألیف و تاریخ کتابت و موضوع کتاب و غیرها و غیرها نپرداخته است و بهترین میزانی برای تفاوت درجه بین فهرستین اینست که جمیع محتویات این جلد اول از فهرست جدید که عبارت از ۴۲۲ صفحه بزرگ است در فهرست مطلع الشمس فقط و فقط در ضمن پنج صفحه یا بطور تحقیق در ۱۳۵ سطر شرح داده شده است! و در حقیقت آن فقط سیاهه ای بود از اسامی کتب و این يك كشف الظنون مبسوط جامعی است در فن معرفة الكتب منضمّاً بیک ابن خلکانی در تراجم مؤلفین آنها.

مؤلف این فهرست نفیس جناب آقای او کتائی چنانکه از مطالعه تحقیقات انیقه ایشان بوضوح می بینند علاوه بر مراتب فضل و دانش و وسعت اطلاع در علوم اسلامی که آثار آن در هر صفحه ای از صفحات این کتاب نمایان است حسن سلیقه مخصوصه ایشان از حسن ترتیب و تبویبی که در فراهم آوردن این فهرست اتخاذ نموده اند و از بسط و اشباعی که در وصف نسخ و مواضع آنها و مؤلفین آنها بدست میدهند و اقتصار بر معلومات خشك مختصر قلیل الجدوی نمیکند نیک هویداست. رجاء وافق داریم که در سایر مجلدات آتی نیز همین طریقه مستحسنه خود را در بسط کلام و اشباع قول و احتراز از ایجاز محل ادامه خواهند داد و توفیق تسریع اتمام آنها را از خداوند برای ایشان مسئلت مینمایم.

تاریخ اجمالی کتابخانه مقدسه حضرت رضا چنانکه از دیباچه بسیار مفیدی که مؤلف فاضل بر این فهرست افزوده اند معلوم میشود از اینقرار است: ابتدای تأسیس کتابخانه بهیچوجه معلوم نیست که در چه وقت بوده است. در شرحیکه درخصوص یکی از نسخ تفسیر ابوالفتح رازی مسطور است واقف آن شیخ جلالالدین ابوسعید نامی چنین مینویسد که (۱): «چون کتابخانه مبارک همه قسم کتاب داشت ولی کتب تفسیر ندارد لذا اینجانب این کتاب تفسیر را بانضمام چند جلد کتاب دیگر وقف نمودم بتاریخ سنه ۸۶۱ هجری»، از این وقفنامه صریحاً معلوم میشود که در حدود ۸۶۱ آستانه مقدسه دارای کتابخانه‌ای بوده است. در حدود ۱۰۰۹ که شاه عباس بهرامشاه شرف شد چند جزوه قرآن منسوب به ائمه (ع) وقف و تقدیم نموده است و در همان حدود شیخ بهاءالدین عاملی رحمه الله علیه نیز چند کتاب وقف کرده است، ولی تا حدود سنه ۱۱۵۰ نه فهرستی از کتب و نه یادداشتهایی از متولیان وقت در پشت کتابها دیده میشود. از حدود سنه مذکوره ببعد در پشت اغلب کتابها یادداشتهایی از تولیتهای وقت دیده میشود که کتب را بازدید کرده‌اند ولی ابداً فهرستی ننوشته‌اند یا اگر هم بوده از میان رفته است.

اولین فهرستی که بنظر مؤلف فاضل رسیده است فهرستی است که میرزا سعید خان مؤمن الماک متولیباشی وقت در سنه ۱۲۹۶ ترتیب داده است. بموجب این فهرست عده کتب (باستثنای مصاحف شریفه

۱- گویا نقل بمعنی باشد یا ترجمه از عربی نه عین عبارت واقف چه اسلوب کلام جدید است و از جنس عبارات پانصد سال قبل بنظر نمی‌آید.

ظاهراً) در آن تاریخ دوهزار و شصت و نه جلد بوده است (۱). در سنه ۱۳۱۲ نیز مجدداً کتابخانه را بازدید کرده فهرست جدیدی ترتیب داده‌اند و در آن تاریخ عده کتب ۲۹۸۲ جلد بوده است، یعنی در عرض شانزده سال ۹۱۳ جلد علاوه شده بوده است، یا بطور متوسط سالی ۷۵ جلد. در سال ۱۳۴۲ باز احصائی از کتب بعمل آمده و فهرست جدیدی ترتیب داده شده. در آن تاریخ عده کتب ۳۳۴۴ جلد بوده است، یعنی در عرض سی سال فقط ۳۶۲ جلد اضافه شده بوده است یا بطور متوسط سالی ۱۲ جلد!

سپس در سال ۱۳۴۷ در عهد تولیت آقای محمد ولی خان اسدی سیستانی (مصباح السلطنه) متولی باشی فعلی و برحسب امر ایشان این فهرست جدید حاضر که جلد اولش از طبع خارج شده و فی الواقع بهترین و با تحقیق ترین و مفید ترین فهرستی است که تا کنون بزبان فارسی هرگز کسی دیده یا شنیده است باهتمام آقای او کتائی متعالله بطول بقاءه ترتیب داده شده است. خداوند متعال آمر و مباشر هر دورا جزای خیر دهداد و ایشانرا بامثال این امور نفعه همواره موفق کناد.

عده کتب از دیباچه معلوم نمیشود که فعلاً چه مقدار است ولی

۱- با احتمال قوی فهرستی که مرحوم اعتماد السلطنه در سنه ۱۳۰۲ در آخر جلد دوم مطلع الشمس از کتابخانه مبارکه منتشر ساخته است و سابق بدان اشاره شد از روی همین فهرست میرزا سعید خان بایستی باشد چه عده کتب در فهرستین متقارب است و گویا علت آنکه مؤلف فاضل از فهرست مطلع الشمس هیچ اسمی نمیبرند همین باشد که آن فهرست مستقل نبوده است بلکه سوادى بوده از فهرستی که در آنوقت در خود کتابخانه موجود بوده است.

چون در آخرین احصائیه سنه ۱۳۴۲ عده آنها چنانکه گفته شد ۳۳۴۴ جلد بوده و چون تاریخ تألیف این فهرست حاضر (سنه ۱۳۴۵) فقط سه سال بعد از احصائیه اخیر است و با ملاحظه تناسب تصاعدی مذکور در فوق (یعنی سالی ۱۲ جلد) نباید فعلاً عده کتب از ۳۴۰۰ جلد متجاوز باشد.

این قلت عدد کتب در کتابخانه يك چنین بقعه متبركه مقدسه که از هزار سال باز زیارتگاه عموم شیعیان قطار و مستودع انواع هدایا و نذورات و اخایر ذخایر بوده است در بدو امر شاید قدری بنظر غریب بیاید ولی اگر اندکی در اوضاع سابقه آن صفحات تأمل شود و بخاطر آورده شود که مملکت ایران عموماً و ایالت خراسان خصوصاً بواسطه موقعیت جغرافیایی خود در سر چهار راه تاخت و تاز انواع امم مختلف از ترك و مغول و از بك و تراکمه و افغانه واقع بوده است و تا بحال همین مشهده مقدس چندین مرتبه مره بعد آخری و کرة بعداولی از دست طوایف مذکوره عرصه قتل و غارت و اسر و هدم و تخریب واقع شده است فوراً مسئله حل خواهد شد که همیتقدرهم که از کتب و نفایس دیگر در خزانه مقدسه حضرت رضا باقی مانده است فی الواقع جای بسی شگفتی و جای هزاران تشکر است.



ترتیب این جلد اول از فهرست جدید از اینمقرر است : اولاً کتب را بترتیب موضوع تقسیم نموده اند بچهار قسم : ۱- حکمت و کلام و تصوف ، ۲- منطق ، ۳- تفسیر ، ۴- اخبار ، (و گویا از « حکمت »

يك معنى بسيار عامی اراده شده است كه كتابی در خصوص راه آهن از مشهد بطهران و دو كتاب در تعبیر خواب و كتابی در طبقات الارض و امثال ذلك همه در آن گنجانیده شده است). و سپس هر يك از این اقسام اربعه را تقسیم کرده اند بكتب خطی و چاپی باستثنای منطق كه چاپی ندارد، معلوم نشد بچه علت. و سپس هر يك از این اقسام سبعة را بترتیب حروف تهجی و بترتیب نمره خصوصی شرح داده اند.

ولی بدبختانه پاره نواقص جزئی در ترتیب مذکور روی داده است كه كار مطالعه و مراجعه را برای متفحصین قدری مشکل کرده است. و آن اینست كه این اقسام سبعة كتب كه مجموعاً جلد اول حاضر را تشكيل میدهند هر يك جدا گانه دارای نمره صفحات مستقل مجزای از يكديگری میباشند یعنی بعبارة اخرى از اول تا بآخر كتاب هفت مرتبه نمره صفحات تجدید میشود مثل اینکه هفت كتاب مستقل باشد كه در يك جلد تجلید شده باشد (و با ملاحظه غلطنامه كه آن نیز صفحه بندی جدا گانه دارد هشت كتاب)، و يك نمره عام مسلسلی برای تمام صفحات كتاب از صفحه اول الى صفحه ۴۲۲ ابدأ در كار نیست. ثانیاً هر يك از این اقسام سبعة كتب (كه مجموعاً ۱۳۲۳ نمره میباشند) بشرح ایضاً دارای نمره خصوصی مستقلی هستند ولی يك نمره مسلسل عامی برای جمیع كتب از نمره ۱ الى نمره ۱۳۲۳ چنانكه در اغلب فهرس دنیا معمولست در كار نیست و اینك جدولی برای مزید توضیح مطلب:

تقسیمات سبعة كتب	نمرات خصوصی صفحات خصوصی
كتب حكمت و كلام و تصوف خطی	۲۹۱-۱ ۹۶-۱
كتب حكمت و كلام و تصوف چاپی	۹۰-۱ ۲۶-۱

۵۲-۱	۱۶۶-۱	کتب منطق خطی
۷۶-۱	۲۲۹-۱	کتب تفسیر خطی
۱۲-۱	۵۱-۱	کتب تفسیر چاپی
۱۰۸-۱	۳۱۹-۱	کتب اخبار خطی
۳۲-۱	۱۷۷-۱	کتب اخبار چاپی
۲۲-۱		غلطنامه

از جدول فوق واضح میشود که عده مجموع کتب موجوده در کتابخانه مبارکه در مواضع اربعه حکمت و منطق و تفسیر و اخبار از همه جهت از خطی و چاپی ۱۳۲۳ جلد است که از آنجمله ۱۰۰۵ جلد خطی و ۳۱۸ جلد چاپی است بعبارة آخری کتب خطی خوشبختانه بیش از سه مقابل کتب چاپی است، و امید است که در سایر مواضع نیز همین نسبت محفوظ باشد. و از روی این میزان و با ملاحظه اینکه مجموع کتب کتابخانه مبارکه قریب ۳۴۰۰ جلد است باید دو جلد دیگر بهمین قطع و اندازه از فهرست باقی مانده باشد و مخفی نماید که کتب مذکوره درین فهرست عبارتست از کتب عربی و فارسی که معاً و مخلوط با یکدیگر شرح داده شده است و (برخلاف عموم فهرس معموله دنیا) هیچگونه تفکیکی و تقسیمی نه از حیث فصول و نه از حیث نمرات برای این دو نوع کتب از دو زبان مختلف رعایت نشده است و فقط در ذیل هر کتابی قید شده است که عربی است یا فارسی و نتیجه این اختلاط یکی این شده است که شخص در اول وهله نمیتواند بداند که کتب مشروحه درین فهرست چند عدد از آنها عربی است و چند عدد فارسی مگر آنکه یکی یکی همه آنها را جداگانه بشمرد و بعد جمع بزند.

ولی گمان میکنم بلکه یقین دارم که غالبه با کتب عربی است ، و علاوه بر کتب عربی و فارسی گویا یکی دو جلد کتاب ترکی نیز درین فهرست مسطور باشد .

و این نکته را نباید از نظر دور داشت که اگر کتابخانه روضه مقدسه رضوی از حیث کمیت بیابنه کتابخانه های مشهور دنیا نمیرسد ولی از حیث کیفیت یعنی از حیث امتیاز نسخ و از لحاظ ندرت یا قدمت یا صحت یا ظرافت و صنعت و نحو ذلک تا درجه زیادی جبران آن نقایص را مینماید ، و هیچ بعید نیست که بعضی نسخ بکلی منحصر بفرد عظیم النظیر در تمام دنیا در آن مخزن جواهر نفیسه موجود باشد ، و این مطلب علی التحقیق معلوم نخواهد شد مگر پس از طبع تمام مجلدات فهرست که شخص بتواند زمینه ای برای مقایسه نسخ اینجا با نسخ کتابخانه های مشهور دنیا در دست داشته باشد .

ذیلا برای نمونه بذکر بعضی از نسخ قدیمه نادره که درین فهرست مسطور است میپردازیم با تعیین سال کتابت آنها اگر ممکن باشد و تعیین عده اوراق تا میزانی از بزرگی و کوچکی نسخه بدست آید :

تاریخ کتابت نسخه و مؤلف و اسم کتاب

سال ۵۱۱ هجری معانی القرآن ، عربی ، تألیف اخفش اوسط متوفی در سنه ۲۱۵ ، عدد اوراق ۱۸۷ (تفسیر خطی ، ص ۶۹)

حقایق التأویل فی متشابه التمزیل ، عربی ، تألیف سید رضی معروف متوفی در سنه ۴۰۶ ، عدد اوراق ۲۰۱ (تفسیر خطی ، ص ۳۸)

- سال ۶۱۰ هجری البصائر فی الوجود والنظام، فارسی، تفسیر محمد بن محمود نیشابوری معاصر بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر، عدد اوراق که ۵۶ نوشته شده قطعاً غلط است و باید ۵۰۶ یا ۵۶۰ و نحو ذلك باشد، چه این نسخه مجلد اول از تفسیر تمام قرآن است، رجوع باصل فهرست (تفسیر خطی، ص ۵۰۴)
- ۶۱۹ • معالم التنزیل، عربی، تفسیر قرآن بغوی معروف بمحیی السنة متوفی در سنه ۵۱۵، عدد اوراق ۲۸۸، تاریخ ۶۱۹ یادداشت یکی از مالکین این نسخه است، نه تاریخ کتابت نسخه که لابد خیلی قدیمتر است (تفسیر خطی، ص ۵۰۴)
- ۶۳۴ • زاد المسیر، عربی، تفسیر ابن الجوزی معروف عدد اوراق ۳۸۹ (تفسیر خطی، ص ۴۵)
- ۶۴۶ • معالم التنزیل، نسخه دیگر، عدد اوراق ۲۷۲ (تفسیر خطی، ص ۶۵)
- ۶۵۵ • کافی کلینی، اصول تانصف آن وقدری از فروغ، عربی، عدد اوراق ۴۳۷ (اخبار خطی، ص ۶۷)
- ۶۷۰ • مشکل اعراب القرآن، عربی، تفسیر ابومحمد قیروانی متوفی در سنه ۴۳۷، عدد اوراق ۲۲۴ (تفسیر خطی، ص ۶۸)
- ۶۷۷ • کنز الفوائد، عربی از محمد بن عثمان کراجکی از علمای شیعه، اوایل قرن پنجم، عدد اوراق ۲۵۲ (حکمت خطی، ص ۷۰)

سال ۶۷۹ هجری تحقیق الیابان، عربی، از راغب اصفهانی معروف صاحب محاضرات، عده اوراق ۱۶۹ (حکمت خطی، ص ۲۴)

« ۶۸۲ » حکمة العین، عربی، از کاتبی قزوینی متوفی در سنه ۶۷۵، عدد اوراق ۴۹ (منطق، ص ۵۰)

« ۶۸۸ » منطق العین، عربی، از همو، عدد اوراق ۵۵ (منطق، ص ۴۹)

« ۷۰۱ » نهج البلاغه، بخط یاقوت مستعصمی (۲۲) عدد اوراق ۲۳۹ (اخبار خطی، ص ۹۶)

« ۷۱۰ » بحر الحقایق والمعانی، عربی، از شیخ نجم الدین دایه معروف صاحب مرصاد العباد عدد اوراق ۱۹۹ (تفسیر خطی، ص ۶)

« ۸۲۹ » تفسیر سیف الدین ابونصر درواجکی، که در سنه ۵۱۹ آنرا تألیف نموده، فارسی، عدد اوراق ۵۰۷، اگر تاریخ تألیف صحیح باشد یکی از نوادر کتب شرفارسی خواهد بود باین قدیمی و باین مبسوطی (تفسیر خطی، ص ۱۰)

و همچنین بعضی نسخ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین معلوم است که بسیار قدیمی است یا از لحاظ دیگر بسیار مهم بنظر میآید. مانند يك جلد از ترجمه تفسیر طبری که از قرار وصف مؤلف فاضل بسیار نسخه نفیس ممتاز قدیمی است و ظاهراً جلد پنجم از جمله هفت مجلد باشد، عدد اوراق ۱۶۳ (تفسیر خطی، ص ۷-۸)

و دیگر قطعه ای از تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری معروف متوفی در سنه ۴۸۱، و باید فوق العاده نسخه مهمی و شاید منحصر بفرد باشد، عدد اوراق ۲۹۶ (تفسیر خطی، ص ۱۱).

دیگر باز تفسیری است فارسی که نام مؤلف معلوم نیست ولی هم تألیف کتاب و اسلوب عبارت و هم خود نسخه بسیار قدیمی است و در جمع مخاطب همه جا دال را بتا بدل کرده میگوید «میکنیت» بجای «میکنید» و معلوم میشود که مثل فارسی طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری و تذکرة الاولیاء شیخ عطار زبان فارسی متمایل یکی از لهجات ایران است، پس این نسخه نیز یکی از نسخ بسیار مهم شرفارسی باید باشد و خوشبختانه بسیار مفصل است چنانکه از عدد اوراق آن که ۵۰۹ است معلوم میشود (تفسیر خطی ۱۳).

دیگر ترجمه چهار کتاب از منطق ارسطو بر عربی بتوسط ابن المقفع معروف چنانکه از عبارت آخر نسخه «تمت کتب المنطق الثلثة من ترجمة محمد بن عبدالمقفع» (که بلاشک تحریف «ابو محمد عبدالله بن المقفع» است) واضح میشود کتب مذکور عبارت است از ایساغوجی و قاطیغوریاس و بلریمنیاس و انولوطیقا. و چون اغلب مورخین مانند ابن الذمیم و قنطی و ابن ابی اصیبعه و قاضی صاعد اندلسی و غیرهم یکی از تألیف ابن المقفع را ترجمه کتب مذکوره شمرده اند دیگر جای شکی ظاهراً باقی نمیماند که نسخه حاضره همان کتاب باید باشد. تاریخ کتابت سنه ۱۰۴۸، عدد اوراق ۳۱۶، ولی چون درین مجلد نسخه دیگری نیز غیر از ترجمه ابن المقفع هست و عدد ۳۱۶ ورق راجع بمجموع نسخین است معلوم نشد که بترجمه ابن المقفع بنخصوصه چند ورق می افتد.



اینک بعضی ملاحظات جزئیة : یکی آنکه در ترتیب اسامی کتب بحروف تهجی فقط حروف اوایل کتب رعایت شده است نه جمیع حروف، مثلاً « اربعین » قبل از « اثبات الواجب » است ، و « انوار البلیه » قبل از « اشعة اللمعات » ، و « تبصرة العوام » بعد از « تمهید » و هكذا و هكذا از سر تا باخر کتاب ، و این فقره قدری کار تفحص را مشکل میکند .

دیگر آنکه مؤلف فاضل در بسیاری از مواقع مآخذ معلومات ذقیمت خودشان را که از کجا نقل کرده اند بدست نمیدهند ، و این فقره یعنی ذکر مآخذ برای مراجعه مطالعه کنندگان و اصلاح اغلاط طبعی یا سهوهای که ممکن است در نقل و ترجمه من غیر قصد روی داده باشد بسیار لازم و مفید است و در عموم فهرس دنیا معمول است .

دیگر آنکه در ضمن شرح کتب چاپی عده صفحات و قطع کتب را از ورقی و وزیری و غیره بدست نمیدهند چنانکه در مورد کتب خطی این کار را کرده اند ، و البته اهمیت کتب چاپی نیز برای متفحصین بسیار مفید و در بعضی موارد در اشد درجه لزوم است .

دیگر آنکه برای صفحات کتاب از طرفین حاشیه نگذاشته اند و یا آنچه هست مثل هیچ است (قریب نیم سانتیمتر) و شخص مجبور است برای یادداشتهای خود متوسل به اوراق جداگانه بشود ، علاوه بر آنکه فقدان حاشیه مخالف قشنگی منظر کتاب است ، و این ملاحظه بدیهی است که راجع بمطبعة است نه بمؤلف محترم .

دیگر بعضی اغلاط جزئی املائی یا صرفی و نحوی که اغلب اغلاط مطبعی است ، مثلاً انموزج و انموزجه بجای انمودج و انمودجه با ذال

معجمه که معرب «نموده» است بمعنی نمونه و از همان ماده (منطق ۶) ، -
 و خازرم بجای خوارزم (تفسیر خطی ۶) ، مضبوط بجای مضبوط (ایضاً ۷)
 «چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار» بجای چو کرد ، - و همچنین نسبتاً
 و کتابتاً و امثال ذلك بسیار مکرر، بجای نسبة و کتابة.

اما ترکیبات از قبیل «ابحاث المفیده» (حکمت خطی ۱۷) ،
 و «سهام المارقة» (ایضاً ۴۷) ، و «عروة الوثقی» (ایضاً ۶۱) ،
 و «فوز الاصغر» (ایضاً ۶۴) و «نهر الماد» (تفسیر خطی ۷۱) و هو
 «جواهر السنية» (اخبار خطی ۳۰) ، و شمس المنيرة (ایضاً ۴۷) ،
 بحذف الف و لام از موصوف و اثبات آن در صفت اگرچه در عربی از
 اغلاط بزرگ محسوب میشود (مگر در بعضی موارد سماعی که موصوف
 صفت اضافه شده است مثل مسجد الجامع و بقلة الحمقاء و غیر ذلك که
 در کتب نحو بیان شده است) ولی در فارسی قطعاً غلط نیست چه فی الحقیقه
 اثبات الف و لام در امثال این تراکیب فوق العاده بر زبان ثقیل و برسمع
 کریه است و از قدیم الایام خواص و عوام و جمیع اساتید از شعر او نویسندگان
 بلااستثنا همیشه این نوع ترکیبات را مطلقاً بحذف الف و لام در جزو
 اول کرده و می کنند ، مثلاً حجر الاسود می گویند نه الحجر الاسود ؛
 و شیخ الرئيس نه الشيخ الرئيس ، و همچنین عروة الوثقی ، و حبل المتین
 و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و بیت المعمور و روح الامین و ایام البیض
 و حور العین و غیرها و غیرها ، حافظ گوید :

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر است

در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

ناصر خسرو گوید :

بهر تعویذ عقد حورالعین فرقدان چون هلیله زرین

سعدی گوید :

نه از قبيله آدم که در بهشت خدای بدین کمال نباشد جمال حورالعین

شاعر دیگر گوید :

در کعبه و بتخانه سنک اوشد و گنک اوشد

یکجا حجر الاسود یکجا بت و هندو شد

و شبیه بترکیبات مذکور در فوق است اگرچه عین آنها نیست و سماء و العالم (حکمت خطی ۴۶) که حذف الف و لام از معطوف علیه درین کلمه درطی عبارات فارسی قطعاً غلط نیست بعین دلیل متقدم یعنی اینککه استعمال حرف تعریف در جزء اول از کلمات مرکبه یا متعاطفه در زبان فارسی در نهایت درجه ثقیل است بلکه گویا اصلاً و ابداً مسموع نیست و همچنین در اوایل کلمات مفرده مگر در بعضی موارد نادره سماعی مثل الآن، الحال، الساعة، اليوم، البتة التوبة، الرحيل، الصلاة (الصلوة) الفرار، الامان، البشارة، الحذر، العجل، ونحو ذلك.

دیگر بعضی تعبیرات غیر مأنوس مثلاً در ذیل شمس المنيرة (اخبار ۴۷) مرقوم فرموده اند و صاحب کتاب از مشایخ آقا سید احمد بن طائوس است باضافه لفظ آقا بر اسم سید بن طائوس متوفی در حدود سنه ۶۷۳، و حال آنکه استعمال لفظ آقا باین طرز و باین معنی کنونی از مستحدثات است و اضافه آن باسامی متقدمین خالی از غرابتی نخواهد بود، مثلاً آقا شیخ مفید، و آقا سید مرتضی علم الهدی، و آقا شیخ ابوعلی سینا، و آقا شیخ صدوق کمان نمیکنم هرگز کسی گفته یا شنیده باشد و اصل لفظ

آقا از قرار مذکور مغولی است بمعنی برادر بزرگتر در مقابل اینی بمعنی برادر کوچکتر، و آقاواینی بمعنی مجموع برادران بزرگ و کوچک است و اتساعاً بمعنی مجموع اقارب و خویشاوندان، و اولین مرتبه که کلمه آقا در کتب فارسی دیده میشود گویا در اوایل قرن هفتم است در کتب مورخین آن عهد مانند جهانگشای جوینی و جامع التواریخ ووصاف و غیرها در ضمن ذکر وقایع مغول.

و دیگر بعضی سهوهای جزئی تاریخی، مثل اینکه در ذیل فوزالاصغر (حکمت خطی ۶۴) مرقوم فرموده اند: مؤلف ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه... معاصر با شیخ الرئيس ابوعلی سینا بوده و بواسطه مصاحبت با وزیر مہلبی از بزرگان ندماء عضدالدوله دیلمی گردید و پس از آن بتوسط ابن عمید وزیر و پسرش ابو الفتح از ندماء صمصام الدوله گردید... و وفات او بتحقیق معین نشده همینقدر بین ۵۰۰ الی ۶۰۰ گفته اند انتہی، و چنانکه ملاحظه میشود با اینکه صاحب ترجمه را از مصاحبین وزیر مہلبی متوفی در سنه ۳۵۲، و از ندماء عضدالدوله متوفی در سنه ۳۷۲، و صمصام الدوله متوفی در سنه ۳۳۸ و معاصر با شیخ الرئيس متوفی در ۴۲۸ و ابن العمید وزیر متوفی در ۳۶۰ و پسرش ابو الفتح متوفی در حدود ۳۶۶ دانسته اند مع ذلک که وفات او را بین پانصد و ششصد احتمال داده اند که مستلزم این میشود که صاحب ترجمه دارای یک عمر اقل از صد و هفتاد ساله ای باشد، و این سهم عظیم از صاحب روضات الجنات است نه از مؤلف محترم که گویا بدون تذکر سال وفات اشخاص مذکور در فوق عبارت روضات الجنات را نقل فرموده اند (بدون تصریح بنقل)، - و اما سال وفات ابوعلی مسکویه که صاحب روضات نتوانسته است بدست

بیاورد در سنه چهارصد و بیست و يك هجری است بتصریح یاقوت در معجم الادباء (ج ۲ ص ۸۹).

ومثل اینکه در ذیل «نهر الماد» (تفسیر خطی ۷۱) تألیف ابو حیان معروف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است ابتدا تولد صاحب ترجمه را در سنه ۶۵۴ نوشته اند و سپس میفرمایند که «در حدود سنه ۳۸۰ وفات یافته و در روضات الجنات گوید در شیراز در سنه ۳۶۰ بوده» انتهى، و این ققره چنانکه ملاحظه میشود از محالات است یعنی اینکه کسی سیصد سال قبل از ولادت خود وفات یافته باشد، پس از مراجعه باصل روضات الجنات ص ۷۴۳ - ۷۴۴ واضح شد که مؤلف محترم را در اینجا خلطی عجیب روی داده است باین معنی که در روضات الجنات ترجمه حال دو نفر موسوم بابو حیان را یکی ابو حیان نحوی معروف محل شاهد ما و دیگری ابو حیان توحیدی فیلسوف مشهور (که قریب دوست و پنجاه سال قبل از اولی میزیسته است) هر دو را بمناسبت اشتراك کنیه در تلو یکدیگر ذکر کرده است ابتدا ابو حیان نحوی را و سپس ابو حیان توحیدی را و مؤلف محترم ملثفت تعدد شخصین و تعدد عنوانین در روضات الجنات نشده اند و مابین این دو ابو حیان خلط کرده اند باینطور که سال ولادت را (یعنی سنه ۶۵۴ را) از ابو حیان نحوی صاحب ترجمه گرفته اند و سال وفات را (یعنی ۳۶۰ یا ۳۸۰ را) از ابو حیان توحیدی و این دو را با یکدیگر ترکیب کرده اند و در عین استغراق حواس در تتبع و تفحص ملثفت محال بودن این امر یعنی تقدم سنه وفات بر سنه ولادت نشده اند، و امر در آن سهل است چه بدیهی است که منشاء اینگونه سهوها جز غفلت آنی چیز دیگری نیست.

و مثل اینکه کتاب معروف «مرصادالعباد» را که بزبان فارسی و از مشهورات کتب تصوف و عرفان است (حکمت خطی ۷۷-۷۸) از شیخ نجم‌الدین کبری عارف مشهور دانسته‌اند، و حال آنکه کتاب مذکور باجماع مورخین و ارباب تذکره مانند نفحات الأنس و مجالس العشاق و هفت اقلیم و کشف الظنون و غیرها و بتصریح خود مؤلف در خاتمه مرصادالعباد از شیخ نجم‌الدین رازی معروف بدایه است نه از شیخ نجم‌الدین کبری، ولی چون هر دو نجم‌الدین معاصر یکدیگر بوده‌اند و نه فقط معاصر بلکه شیخ نجم‌الدین دایه از مریدان خاص شیخ نجم‌الدین کبری بوده است و هر دو نیز از عرفای معروف‌اند و لقب هر دو نیز نجم‌الدین است قطعاً این تصادفات و تواردات کمک بتولید این اشتباه کرده است بلاشک. و همچنین ناقص بودن نسخه ازاول و آخر و مخصوصاً از آخر چه در خاتمه کتاب است که مؤلف تصریح باسم و نسب خود کرده است چنانکه مذکور شد. در کتابخانه مقدسه تألیف دیگری نیز از همین شیخ نجم‌الدین دایه باقی است که بمعروفی مرصادالعباد نیست و آن عبارت است از تفسیری عربی بمذاق صوفیه موسوم به «بحر الحقایق و المعانی» (تفسیر خطی ص ۶) که آنرا نیز عموم مورخین در جزو تألیفات شیخ نجم‌الدین دایه شمرده‌اند و مؤلف محترم نیز آنرا بمؤلف اصلی شیخ نجم‌الدین دایه نسبت داده‌اند نه بسمی او شیخ نجم‌الدین کبری و در مورد این کتاب با وجود آنکه بسیار غیر معروفتر از مرصادالعباد است دوچار اشتباهی که در خصوص این اخیر گردیده‌اند نشده‌اند و این نیز قرینه دیگری است که علت عمده این اشتباه چنانکه گفتیم نقصان نسخه مرصادالعباد بوده است از آخر.

مقدمه کتاب التوسل الی الترسل

و آن عبارت است از مجموعه منشآت بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه معروف که از سنه پانصد و شصت و هشت الی پانصد و نود و شش در خوارزم و خراسان و قسمتی از ایران سلطنت نمود و دولت سلجوقیه ایران بدست او منقرض گردید. سال وفات بهاءالدین محمد مذکور معلوم نیست ولی آنچه محقق است وی تا سنه پانصد و هشتاد و هشت در حیات بوده است چه در این سال وی در جوین باسمى خود بهاءالدین محمد بن علی جد پدر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای در حضور خوارزمشاه تکش مزبور مناظره نموده است (رجوع کنید به تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۲۸) بنا برین آنچه در هفت اقلیم و تتبع او در مجمع الفصحا مذکور است که وفات او در سنه پانصد و چهل و پنج بوده سهوی است واضح. بعضی از مآخذی که ترجمه حال مؤلف یا ذکرى ازو استطراراً یا اشاره بمجموعه منشآت او در آنجا مسطور است از قرار ذیل است :

لباب الالباب محمد عوفی ج ۱ ص ۱۳۹-۱۴۲ ، و حواشی راقم
سطور بر همان جلد از آن کتاب ص ۳۲۸-۳۲۹ ، و مرزبان نامه ص ۴ ،
و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸ ، و کشف الظنون حاجی خلیفه
در تحت عنوان : « التوسل الی الترسل » در باب تاء و هفت اقلیم امین
احمد رازی در ذیل « بغداد » ، و مجمع الفصحاء مرحوم هدایت ج ۱ ص ۱۷۲ .

(در اینجا نام کتاب مانحن فیه بـغلط الرسل الی الترسل چاپ شده است). در لباب الالباب در موضوع مذکور در خصوص کتاب حاضر گوید : و مجموع رسالات او که موسوم است بالتوسل الی الترسل بهجری است محیط مملو بدرمعانی و سپهری بسیط مشحون بدراری غریب و کتب فضل او در آن پیدا است که گذشتگان را در خجالت انداخته است و آیندگان را در تکاپوی طلب افکنده و افاضل کتاب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایه کامل بدست داده و برای مذكران عالی سخن ذخیره شگرف نهاده . و در مرزبان نامه ص ۴ در ضمن تعداد کتب معروفه انشاء گوید : و رسالات بهاء الدین بغدادی منشی حضرت خورزم که بر رسالات بهائی معروف است و اگر بهائی باشد بـثمن هر جوهر ثمنی که ممکن بود حصیاتی که در مجاری انهار ییانش یابند ارزان و رایگان نماید .

نسخه حاضر از روی نسخه کتابخانه لیدن از بلادهلند نمره ۵۸۶ که در تاریخ ششم ربیع الثانی سنه ششصد و شصت و هشت هجری (یعنی فقط قریب هشتاد سال بعد از مؤلف) استنساخ شده است بـخرج وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد . صفحات نسخه اصل بـقطع و زبری بزرگ است که در عکس بملاحظه صرفه باندازه نصف تصغیر شده است بـعبارة آخری هر دو صفحه از نسخه حاضر تقریباً باندازه يك صفحه از نسخه اصل است . عده اوراق مکتوبه این نسخه یکصد و سی و چهار ورق است .

محمد قزوینی

نوزدهم رمضان هزار و سیصد و پنجاه هجری قمری

مقدمه کتاب زین الاخبار

در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه تا اندازه شبیه بآثار الباقیه ابوریحان بیرونی، تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی (گردیز که گردیز نیز نویسند قصبه و قلعه بوده است از محال غزنین بر یک منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است، و ازین کتاب فعلاً گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تا کنون سراغ نسخه ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است، و دو نسخه مزبور اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد، و نسخه دوم گویا فقط سوادى است از نسخه اولی و نسخه مستقلى محسوب نمیشود، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصح و اقدم نسخه است، نسخه حاضر در سنه ۹۰۳ استنساخ شده است (در اصل نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ سفری) و نسخه اکسفورد در سنه ۱۱۹۶، نسخه کتابخانه کینگز کالج (= مدرسه همایونی) در کمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد بن عبد الوهاب قزوینی عکس برداشته شد. فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰

تنبيه اول - ازین کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد

مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرة المعارف اسلام، ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) در برلین در مطبعه ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم بمحمد ناظم چاپ شده است ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود زیرا که طابع باقرا خود (ص ۵ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیة این کتاب را بدون اینکه اصلاً و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید چه اجتهاد کسی برای کسی دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرارداد و بسیار شده که کلمه بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر، بخصوص که مصحح شخصی خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مانوس با اصطلاحات و تعبیرات متنوعه متکثره آن لسان باشد مثل همین مورد مانحن فیه. مثلاً طابع در ص ۱۵ س ۱۰ «برسم» را در نسخه اصلی به رستم تصحیح کرده، و در ص ۲۸ س ۱۰-۱۲ درین عبارت: «بگرمابه شد و آهک کرد بر سروریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامه ییگانه پیوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت» چون آهک را گویا نفهمیده است آنرا به آهنگ تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بیمعنی کرده است. و در ص ۵۲ س ۱۵ «سنه ثمانین و ثلث مایه اصل نسخه را»

وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون هیچ ادنی اشاره که در اصل نسخه چه بوده به سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه تبدیل نموده است و درص ۸۱ س ۷ «حسبت» اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده به «جست» تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلاً و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخه اصلی چه بوده ننموده است، و راقم سطور ابتدا به حدس و تخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنها را بدست آورد و برعکس بعضی اغلاط جزئی به بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلاً درص ۹۵ س ۲ عبارت ثواب آنست که بجای خود بنشینی اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و درص ۴۵ س ۶ «لشکر خیره گشتند» (صحیح چیره گشتند) را همین قسم نامصحیح گذارده است و درص ۵ س ۱۰ «سبع و ماتی» (صح: و ماتین) را همین قسم مغلوطاً به حال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعییرات بسیار واضحه زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلاً درص ۷۸ س ۱ در این عبارت: «رسول بلشکر گاه تندا آمد دیار ندید» تعبیر «دیار ندید» را نفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك [کذا] افزوده است. باری قسمت مطبوعه زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب يك ربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همچنان به حال نسخه خطی باقی است که بعدها شاید بهمت فضلی ایران ان شاء الله بطبع رسد تا عموم مردم ازین کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند.

تنبيه دوم - گفتیم که تاریخ کتابت نسخه حاضر در آخر کتاب

فقط بصورت «۹۳» مسطور است که لابد صفری یا مابین ایندو رقم یا قبل از ایندو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبهه، و بارتولد مستشرق روسی نیز آن را بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است («ترکستان» ص ۲۱ حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق الذکر گویا بمقتضای «خالف» تعرف و برای اینکه چیز تازه نگفتنی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه میگوید صواب آنست که رقم مزبور یعنی ۹۳ را «۱۰۹۳» بخوانیم زیرا که نسخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً در نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند کذا؛ و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتتی برای نسخ قرن یازدهم و نه قرون قبل و نه قرون بعد نبوده و نیست و در هر عصر و زمانی بعضی نسخ و غیر نسخ محض اختصار بقود اعداد کثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده و میکنند آنهم در محاوره یا در مواردی که بقراین حالیه خوف خلط و لبسی متصور نباشد مثلاً در طهران گویند قحطی سال ۸۸، یعنی قحطی سال ۱۲۸۸، و در فرانسه گویند جنک سال ۷۰ یعنی جنک ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان، نه در مواردی که تاریخ تام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبس قائم، مانند اواخر کتب و اسناد و وثائق و نحو ذلك، ولی این فقره اولاً اختصاصی بنسخ قرن یازدهم ندارد زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نسخ آن قرن این کار را کرده و نسخ قرون قبل و بعد از آن خودداری نموده باشند. ثانیاً اگر هم از راه مساهله و مسامحه بعضی از نسخ قرن مزکور این اختصار مغل را مرتکب شده باشند (ومن) در عمرم بچنین چیزی بر نخورده ام علی ای حال بنحو

قطع و یقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس می‌خواهد قلمداد کند ندارد و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلدات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف ریو را بنحواتفاق باز کردم فقط مابین صفحات ۱۶۳-۱۸۷ ده نسخه مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتیم مورخه سنوات ۱۰۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴ که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی‌الرسم کاملاً مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحه آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر ازین قبیل میتوان یافت بقیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدعای بی‌اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید در پشت صفحه اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه است و رباعی سوم از حکیم رکن‌الدین مسعود متخلص بمسیح‌کاشی] و آن دو رباعی اول را که بعقیده او از خود کاتب است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی این است :

لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی حاصل غم ورنج و محنتست و تبهی
ترکش ده و فارغ بنشین ورندهی هرگز زغم و وسوسه او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد کس دل ز غمش بهره در هم دارد
عاقل باید که سینه بیغم دارد دنیاست بدو نیک فراهم دارد (۱)

۱- طابع این بیت را ظاهراً نتوانسته درست بخواند و چنین چاپ کرده است : عاقل باید که سینه منعم (۲) دارد دنیاست مدو ملک فراهم دارد (۱)

ولی «رباعی» حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید: «چون حکیم رکنا در حدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنه ۹۵۰ میزیسته است» راقم سطور گوید رباعیهای مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هر کس میتواند معاینه نماید بهیچوجه من الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متقین هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعدده متکثره این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه که هر یکی بنوبت خود یادداشتی در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفه خود را در صفحه مزبوره یادگار گذارده اند و هیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه «لکاتبه» که در عنوان دورباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل نسخه است و حال آنکه مراد از «لکاتبه» (چنانکه در امثال این موارد در جنگها و بیاضها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی یا حروفی مسطور است که بدون شك امضای (صاحب) آن دورباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً به حروف مقطعه است و اما «رباعی» حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ولی خود «رباعی» را چاپ نکرده است چنانکه

ذیلاً ملاحظه میشود اصلاً و ابداً رباعی نیست بلکه دو بیت معمولی است
از بحر مضارع اخرب مثنی و آن دو بیت این است :

خواهیم کرد با دوست سودای بی‌زیانی

یارست و نیم یاری مائیم و نیم جانی

ما بوی پیرهن را از جان (؟) ذخیره داریم

شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

و کتبت وانا العبد الضعیف محمد بن عبد الوهاب القزوینی فی شهر

رجب المرجب سنه ۱۳۴۰ هجرية قمرية الموافق بشهر آبان ۱۳۱۰

کتاب الابنية عن حقایق الادوية (۱)

.... سه چهارماه پیش شروع کردم که درخصوص کتاب الابنية عن حقایق الادويه تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی ترتیب مقدمه دهم. مدتهای مدید جمیع کتبی را که احتمال ضعیفی میدادم صحبتی ازو یا از کتاب او کرده باشند مانند تاریخ ابن ابی اصیبعه و تاریخ یهقی و یتیمه الدهر و زین الاخبار گردیزی و تاریخ یمینی و طبری و ابن الانیر و کتب مسالك و ممالك امثال اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیرهم و تجارب الامم و ذیل آن و تاریخ صابی و قفطی و غیره و همه را خواندم و هرچه بیشتر جستیم کمتر یافتیم و درضمن شك زیادی درخصوص آنچه بعضی مستشرقین (از قبیل فلوگل مؤلف فهرست کتابخانه وینه که خلاصه مسطورات او را در ورقه علیحده استنساخ کرده لفا خدمت عالی فرستادم، و بتبع او مرحوم براون در تاریخ ادبیات ایران واته در اساس فقه اللغة ایرانی) در موضوع این کتاب و مؤلف آن و عصر او و مخدوم او نوشته اند عارض من شد زیرا که از ملاحظه خود کتاب الابنية از سر تا آخر آن ابدأ و اصلاً این تفصیل بر نمی آید و ابدأ معلوم نیست (تا آنجا که بنده تتبع کرده ام) که مؤلف در چه عصری بوده و در چه شهری میزیسته و بنام که این کتاب را تألیف نموده، فقط و فقط آنچه در دیباچه

۱- نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاريخ ۲۶ آبان ماه ۱۳۰۹

به ناشر این مقالات نوشته اند.

کتاب در خصوص آن امیر یا پادشاهی که این کتاب را مؤلف باسم او تألیف نموده ذکر شده این عبارت است (ص ۴) :

« تا آن هنگام که حاصل آمدم اندر حضرة عالی مولانا الامیر
المسدد المؤید المنصور ادام الله علوه پس او را دیدم ملکی
بزرگوار و دانا الخ » .

فلو گل و سایر مستشرقین ازین عبارت چنان فهمیده اند که مقصود
منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (۳۵۰-۳۶۵)
است، و بنظر بنده این مسئله بسیار بسیار مشکوک می آید زیرا که ظاهر
عبارت چنان مینماید که کلمات الامیر المسدد المؤید المنصور همه از
القاب تعظیم و تفخیمی معموله باشند که باغلب ملوک و امرا اطلاق میشده
است نه اینکه مراد از المنصور اسم آن پادشاه بوده است زیرا که این
سه کلمه المسدد، المؤید، المنصور همه در عرض هم ذکر شده اند پس
چه ترجیحی دارد که بگوئیم المنصور اسم یا لقب او بوده است نه المؤید
یا المسدد، و انگهی لقب رسمی منصور بن نوح مذکور بتصریح عموم
مورخین الامیر السدید بوده است نه الامیر المسدد، ولی معذک کله
حدس فلو گل و سایر مستشرقین در اینکه مراد منصور بن نوح باشد بکلی
محال و غیر ممکن نیست بخصوص که کلمه المسدد با لقب رسمی منصور بن
نوح السدید هر دو از یک ماده اند، این مسئله که مورث شک است،
مسئله دیگر که انسان را در صحت مقولات مستشرقین (که
چنانکه خوب مسبقید در خصوص مشرق و علوم و فنون مشرق بسیار
سریع الحکم اند و بیک حرکت نوک قلم یک امر بسیار مهم تاریخی را
یا ادبی را اثبات یا اسقاط مینمایند بعقیده خودشان، برخلاف علوم و فنون

یونانی و لاتینی که چون ممیز در میان است و کارها حلاجی شده است در آن خصوصها نهایت دقت و احتیاط را بکار میبرند) در موضوع عصر مؤلف بشك میاندازد اینجاست که در پشت صفحه اول نسخه این عبارت بهمان خط کاتب اصلی مسطور است: « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی حرسه الله » که جمله دعائیه « حرسه الله » تقریباً صریح است که مؤلف کتاب در حین استنساخ این نسخه بتوسط اسدی یعنی در سنه ۴۴۷ در حیات بوده است و درین صورت چگونه معاصر منصور بن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی نیز میرود که اسدی تمام عبارت مذکور را عیناً از روی نسخه اصلی که در حیات خود مؤلف نوشته شده بوده استنساخ کرده است پس در این صورت جمله « حرسه الله » راجع بعصر اسدی نخواهد بود بلکه متعلق باصل نسخه منقول عنها خواهد بود.

باری مسئله تا اندازه چنانکه ملاحظه میفرمائید مشکوک بنظر میآید و بآن وضوحی که مستشرقین گمان کرده اند نیست. بنده پس از جمع کردن مبلغی یادداشتها و صرف وقت طویل ولی بیفایده و بیهوده برای بدست آوردن اطلاعات متقحی در خصوص مؤلف کتاب و بالاخره هیچ بدست نیاوردن جز اظهار شك در صحت عقیده مشهوره بین مستشرقین چیز دیگری نمیتوانم بنویسم.

خلاصه آنچه در فهرست نسخ فارسی و عربی و ترکی وینه از فلوکل در خصوص کتاب الابنیه مسطور است (جلد دوم از فهرست مذکور ص ۵۳۴-۵۳۶ تحت نمره ۱۴۶۵):

کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی

که آنرا بنام سلطان [کذا] المنصور نوشته و در مقدمه او را فقط الامیر المسدد المؤید المنصور نامیده و این شخص همان منصور بن نوح بن نصر بن اسمعیل سامانی است که از ۳۵۱ تا ۱۱ رجب ۳۶۱ در خراسان و ماوراء النهر امارت میکرده و از این نکته عصر مؤلف کتاب مشخص میشود.

[بعد میگوید بطور خلاصه]: قریب صد سال بعد از تألیف این کتاب علی بن احمد الاسدی الطوسی در ماه شوال سنه ۴۴۷ این نسخه را که از هر حیث فوق العاده مهم است استنساخ نموده است.

سپس قدری صحبت از خصایص املائی و عبارتی و نحوی و صرفی و غیر ذلک کرده بعد میگوید که ورق ۵۴ ازین نسخه الحاقی است و بخطی جدیدتر از خط نسخه اصلی است و بعد میگوید که مجموع مفرداتی که عنوان کرده است ۵۴۷ کلمه است که مرتباً به حروف معجم ولی فقط بر حسب حروف اول آنها نه حروف دوم و سوم هکذا، و بعد میگوید عده اوراق نسخه ۲۱۹ ورق و در هر صفحه ۱۳ سطر است و بعد قدری صحبت از طبع زلیگمان Seligmann (در وینه سال ۱۸۵۹) و زحمات او نموده مقاله را ختم میکند.

دوسند تاریخی راجع بهزاد (۱)

غیاث الدین خوند میر مؤلف کتاب حبیب السیر و دوست صمیمی بهزاد نقاش معروف مجموعه از رسائل و اسناد رسمی و مناشیر دولتی ترتیب داده است بنام نامه نامی که کتابخانه ملی پاریس بتازگی آنرا خریده و بتصرف خود آورده است.

این مجموعه که غالب اسناد و فرمانهای آن بقلم خوند میر است محتوی دو قطعه نوشته بسیار مهمی است راجع بهزاد که بعلت کمی اینگونه اسناد برای معرفی حال و معرفت تاریخ زندگانی آن نقاش استاد در نهایت درجه اهمیت و اعتبار است و چون برای کسانی که بضایع مستظرفه ایران علاقه مندند و شاهکارهای قلمی کمال الدین بهزاد را که متأسفانه امروز بسیار کمیاب شده است دیده اند شناختن آنها خالی از فایده نخواهد بود ما اینک عین آنها را منتشر میکنیم. آن دو قطعه یکی مقدمه ایست که خوند میر بر مر قعی که بهزاد از مجالس نقاشی خود جمع کرده بوده نوشته دیگری نشان و فرمان تفویض کلانتری کتابخانه همایونی است به بهزاد که آن نیز نگاشته قلم خوند میر است و آن دو قطعه این است:

۱- این مقاله را حضرت استادی در سال ۱۹۱۴ میلادی جفرانه برای «مجله عالم اسلامی» نگاشته اند و آن جداگانه نیز منتشر شده اینک ناشر این سلسله مقالات مقاله مزبور را با اجازه ایشان بفارسی ترجمه میکند.

۱- در توصیف موقع مرقع که جامع آن مظهر رشد ورشاد

استاد بهزاد ست نوشته شد

نقاش ازل کشاد چون چهره مهر آراست مرقعی ز اوراق سپهر
تصویر در آن نمود بپرنک قلم چندین صنم جلوه گر روشن چهر
چون ارادت کامله مصور بیجون و مشیت شامله صانع کن فیکون
بایجاد صور کارخانه بوقلمون متعلق شد چهره کشای عنایت ازلی بقلم
مکرمتم لم بزلی پیکر انسانی را بر طبق آیت و صور کم فاحسن صور کم
بخوبترین وجهی تصویر نمود و جمال حال این طایفه پسندیده خصال را
بزیور اصناف علوم غریبه و زینت انواع فنون عجیبه آرایش داده بمقتضای
کلمه کریمه : و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا ، جانب ایشان را بر اکثر
طوایف مخلوقات تفضیل فرمود ،

مثنوی :

مظهر فضل و هنر آمد بشر	کلاک الهی چو رقم زد صور
صفحه ایام از او زیب یافت	در پی اظهار هنر چون شتافت
کرد رقم خط فضیلت فزای	گاه بنوک قلم مشک سای
ساخت عیان ماهر خدی بیدرنک	گاه برانگیخت بهم آبرنک
کرد روان جویچه آب زر	گاه بگلزار سخن از هنر
میوه او قوت دل مستمند	گاه بر افراخت درخت بلند
گلبن پر گل بر بایض سخن	ساخت گهی از قلم سحر فن
شد خجل از شمسه او آفتاب	کرد بتذهیب سخن چون شتاب
میبرد از خاطر دانا شکیب	حسن خط و صورت مردم فریب
دل بود از معنی او بی خبر	دیده شد از صورت خط بهره ور

صورت و معنیش پسندیده است نوردی مردمك دیده است
ن والقلم وما یسطرون بر کمال شرف خط آیتی است و آیت علم
بالقلم از و فور فضیلت کتابت کنایتی ، بیت :

حظ خط نيك بنزد خرد بیش بودز آنچه گمان میبرد

و التذاذ نفس بشری از نقش و تصویر بروجهی که صورت حال امیر
و وزیر و غنی و فقیرست قابل تحریر نیست و بیان شمه از زیب و زینت
و تفریح و ترویج آن صنعت غرابت آیت بامداد قلم و بنان تیسیرپذیر نی ،
لاجرم از بدو ظهور عالم فضاء اولاد امجاد آدم علی نبینا وعلیه [السلام]
مادام الخط مصوراً بالممداد والقلم بدین دو امر شریف اشتغال فرموده اند
و در میدان کمال و تفوق و ساحت مهارت و فضل قصب السبق از امثال
واقران ربوده چنانچه اسامی سامی بعضی ازین طبقه در مقدمه این مرقع
مذکور است و خطوط کرامی و تصویرات نامی که نکاشته قلم بدیع شیم
ایشانست درین اوراق مصور و مسطور و زجمله مصوران کامل و هنروران
فاضل جامع و مرتب این اوراق موقع (مرقع) مظهر بدایع صور و مظهر
نوادر هنر نادر العصر صافی اعتقاد سالک مسالک محبت و وداد استاد
کمال الدین بهزادست ، منتهوی :

مانی قلم خجسته آثار	نیکو شیم حمیده اطوار
استاد هنر وران عالم	در فن هنروری مسلم
بهزاد یگانه زمانه	مانی بزمان او فسانه
موی قلمش ز اوستادی	جان داده بصورت جمادی
در دقت طبع موشکافست	وینحرف نه از سرگزافست
تکمیل مهارتش درین فن	باور اگر ت نیاید از من

بگشای نظر ز روی انصاف بنگر صور بدیع اوصاف
 کآراست جمال اینصحايف افزود کمال این ظرایف
 در صورت خط و حسن تصویر زینسان ورقی نیافت تحریر

و بی شایبه تکلف و غایله تصلف تا صفحه خوبان گلعدار از ریحان خط
 مشک آثار آرایش یافته مشابه خطوط که درین مرقع مرقوم است قلم
 بر صفحه کاغذ نهاده و تا مرقع سپهر بصورت نورافشان ماه و مهر مصور
 گشته پرتو شعور هیچ مهندس مبصر بر امثال صوری که این اوراق را
 مزین دارد نیفتاده هر قطره که غواص قلم کوهربار از لجه دوات بساحل
 این اوراق رسانیده دریست کرانمها و هر صورت که مصور خاطر غرابت مآثر
 از لوح دل بر صحايف این کتاب نقل نموده حوریست روح افزا ،

قطعه

هر گوهر مراد که در بحر خوشدلی
 پرورده اند جمله در این بحر حاصلست
 همچون جمال مشعله افروز دیده هاست
 همچون وصال خرمی اندوز هر دلست

و چون تعریف لطافت آن در زمین و توصیف نفاست آن صور بدایع
 آیین پایه هر بیمایه و پیشه هر بی توشه نیست قلم مشکین رقم بایراد
 رباعی که در مدح جناب استادی گفته شده اختصار مینماید و هی هده ،

رباعی :

موی قلمت تا بجهان جهره کشاد بر جهره مانی رقم نسخ نهاد
 بس طبع که صورت نکوزاد ازو طبع تو ولی از همه آنها بزداد

والحمد لله والثناء لله المصور لصور العباد والصلوة والسلام على سيدنا محمد
 مادام الخط مصوراً بالقلم والمداد وآله مظاهر صور الهداية والرشاد وعترته
 الذين هم شفعاءنا في يوم التناد .

۴- نشان کلانتری کتابخانه همیون

باسم استاد کمال الدین بهزاد نوشت

جون ارادت مصور کارخانه ایجاد و تکوین و مشیت محرر نکارخانه
 آسمان و زمین که بر طبق کلمه و صور کم نقش وجود غرابت نمود بنی نوع
 بشر در احسن صور بر صفحه امکان پرداخته قلم قدرت اوست ، و تصویر
 صورت تفضیل (ن: فضل) افراد انسان بر سایر مخلوقات ربانی بمقتضای
 و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تحریر کرده انامل حکمت او منشور
 انا جعلناک خلیفه فی الارض را بر صحیفه حل کلری خورشید بخامه عطارد
 بنام همایون اتساء ما امضاء نموده و اوراق سپهر لاجوردی را جهت کتابت
 روزنامه آثارتفتح و نصرت ما بافشان نقره کوب کواکب و جدول شنجرف
 کون شفق منقش و مزین فرموده لایق آن و مناسب جنان مینماید که
 لوح ضمیر الهام پذیر همایون که مطرح اشعه انوار الهی و مظهر صور آثار
 خیرخواهی است بدین صورت مصور باشد که هر مهم از کرایم مهمات
 سرکار کامرانی و هرامر از عظیم امور کارخانه جهانبانی بهر مندی [ی] دانا
 و کلردانی فضیلت انتما که بطراحی ذهن باریک بین و رنگ آمیزی طبع
 ظرافت آیین طرح ابداع انواع کفایت و نقش اختراع اصناف فراست
 بر تخته وجود ظاهر تواند نمود و ثقاب حجاب از جهره مطلوب و مقصود
 تواند کشود مفروض و متعلق باشد بناء علی هذا در این ولا نادر العصر

قدوة المصورین و اسوة المذهبین استاد کمال الدین بهزاد را که از قلم
 جهره کشایش جان مانی خجل شده و از کلاک صورت آرایش لوح ارتک
 (ن-ارسک) منفعل گشته و پیوسته قلم وار سر بر خط فرمان واجب الادعان
 نهاده و پرکار مثال پای در مرکز ملازمت آستان خلافت آشیان استوار
 کرده مشمول الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه ساخته حکم فرمودیم
 که منصب استیفا و کلانتری مردم کتابخانه همایون و کاتبان و نقاشان
 و مذهبیان و جدول کشان و حل کاران و زرکوبان و لاجورد شویان و سایر
 جماعتی که بامور مذکوره منسوب باشند در ممالک محروسه مفوض و متعلق
 بدو باشد، سیل امراء روشن ضمیر و وزرای بی شبه و نظیر و نواب درگاه
 عالم پناه و ایلیان (ن- ابحکیان) بارگاه سپهر اشتباه و مباشران امور
 سلطانی و متصدیان مهم دیوانی عموماً و اهالی کتابخانه همایون و جماعة
 مذکوره خصوصاً آنکه استاد مشارالیه را مستوفی و متعهد کلانتری
 دانسته کارهای کتابخانه را باستیفا و بر آورد او رسانند و آنچه بر آورد
 کند بمهر و ثبت او معتبر دانند و از سخن و صوابدید او که در باب ضبط
 و ربط امور کتابخانه همایون کوید عدول و تجاوز نمایند و آنچه از
 لوازم امور مذکورست مخصوص بدو شناسند و مشارالیه نیز باید که
 صورت امانت و جهره دیانت بر لوح خاطر و صفحه ضمیر منیر مصور و مرتسم
 گردانیده بطریقه راستی درین امر شروع نماید و از میل و مداهنه مجتنب
 و محترز بوده از جاده صدق و صواب انحراف و اجتناب نکند، از جوانب
 برین جمله بروند و چون این حکم همان بتقش توقع وقیع (۱) (کذا؟)
 اشرف اعلیٰ متقش و مشرف و محلی گردد اعتماد نمایند

تحریراً فی ۲۷ جمادی الاولیٰ سنه ۹۲۸

مطبوعات جدید (۱)

دوره تاریخ عمومی - برای سال اول متوسطه ، شامل دوره
ماقبل تاریخ و تاریخ مصر و کلد و آشور و فنیقیه و ایران و یونان ، موافق
پرگرام رسمی وزارت معارف ، تألیف میرزا عباسخان اقبال آشتیانی معلم
تاریخ و جغرافیا و ادبیات فارسی درمدارس دارالمعلمین و سیاسی و نظام ،
چاپ دوم ، برلین مطبعة کلوپانی سنه ۱۳۴۳ ، ۲۴۰ صفحه بقطع وزیری کوچک



اگر کسی بخواهد نمونه کاملی از روانی انشاء و سلاست عبارت
و روشنی مطلب و وضوح معنی و حسن ترتیب و تبویب تماشا کند باید
بلاشک این کتاب را مطالعه نماید. نمیدانم کجا اند آنکسانیکه میگویند
زبان فارسی حالیه تنگ است و استعداد تدوین کتب علمی و ادبی مطابق
احتیاجات عصر جدید را ندارد ، خوبست بیایند و در این کتاب نظری
افکنند تا ببینند مؤلف هنرمند آن با چه استادی و مهارت ازعهده اینکار
برآمده و یکی از مواضع بسیار دلکش یعنی تاریخ ملل قدیمه بوضع
اروپا را گرفته و با بهترین اسلوبی و سهل ترین انشائی بهمین فارسی
متداول حالیه خودمان بدون استعانت نه از کلمات اروپائی ، نه از لغات
«قلنبه» عربی ، نه از تعبیرات و اصطلاحات ترکی ، نه از فارسیهای منسوخ
قدیمی ، کتابی درمتهای نفاست و مطبوعیت از آن ساخته است بطوریکه

عوام و اطفال در نهایت سهولت آنرا میفهمند و خواص از سلاست انشاء آن لذت میبرند (چنانکه در تعریف بلاغت گفته اند ما تفهمه العامة و ترضاه الخاصة) و شکمی نیست که مؤلف فاضل از عهده چنین امر خطیری بر نیامده است مگر بواسطه سرمایه بسیار و وسیعی که از ادبیات فارسی و عربی (علاوه بر اطلاعات عمیق از السنه و علوم اروپائی که اصل موضوع این کتاب مؤسس بر آن است) داشته است، و این وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم از سرتاسر خود این کتاب استنباط میشود و هم از مقالات فاضلانه او که در جراید ایران و مجله کاه و ایرانشهر منتشر نموده و ما سابقاً آنها را خوانده و از وجود یک چنین فاضل یگانه در ایران با کمال امیدواری آگاه شده بودیم. و بدیهی است که اگر اطلاعات مؤلف منحصر باطلاعات اروپائی او بود و از ادبیات فارسی و عربی مانند غالب هموطنان «متجدد» خود تهی دست میبود آنوقت عبارات و انشاء او بکلی طور دیگر میشد، یعنی از جنس عبارات و انشاء «ادبای» جدید میشد که هر روزه ستونهای جراید طهران از مقالات ایشان با آن انشاء رکیک مملو از اغلاط لغوی و صرفی و نحوی و املائی و مشحون از کلمات و اصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است.

مثلاً مؤلف اگر عربی خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ عبرانی» (ص ۱۰۲) «باتر بارش» مینوشت و بجای «قوة توهم» شعرا (ص ۱۹۲) لابد «ایماژیناسیون» یا «تصور»، و بجای «موجود غریب» اسفنکس (ص ۱۹۶) «مونستر» یا «غول» یا کلمه مضحل دیگری، و بجای اساطیر الاولین «میتولوژی»، و نهر اردن را در شام لابد نهر «ژوردان» می نوشت، و هكذا و هكذا.

از سر تا آخر کتاب نمی بینید که مؤلف برای هر کلمه اروپائی يك ترجمه معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد و مجبور شده باشد که یا عین آن کلمه اروپائی را بعاتد عاجزانۀ ادبای متجدد استعمال کند یا ترجمه آن را از کتب ترکی یا عربی مصر و بیروت در یوزه کند، و همچنین اگر مؤلف ذوق سلیم را توأم با علم و سواد نداشت لابد بجای کورش و دارایاوش (داریوش) و خشایاشا و اردشیر تلفظات فرانسوی این کلمات را یعنی سیروس و داریوش و گزرسس و آرتاکزرسس استعمال میکرد و ما مجبور بودیم که اسامی اجداد خود ما را بتلفظ محرف اروپائیان بیاموزیم.

از اول تا آخر کتاب هرگز اصطلاحات ترکی از قبیل اعاشه، اعزام، تمدن، مشعشع، سلطه، محیر العقول، عرض اندام، ذوات محترم، منور الفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل و امثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند، و از همان صفحه غلاف کتاب که شخص در وهله اول میخواند که: «دوره تاریخ عمومی... تألیف میرزا عباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقه مؤلف حدس زده میشود چه کلمه «اثر» بصیغه مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم با وندی در «شفق سرخ» تحقیق کرده اند هرگز نه در عربی نه در فارسی بمعنی کتاب و تألیف و تصنیف استعمال نشده است و این اصطلاح خنک نیز سوغات ترکهاست که در دنیا هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمیدانند.

و همچنین بعضی تعبیرات غلطی که این اواخر جراید طهران اختراع کرده اند از قبیل «فوق الذکر» بمعنی «مذکور در فوق» از اول تا آخر کتاب یافت نمیشود و همه جا مؤلف در مثل این مورد «سابق الذکر»

تعبیر کرده است، و ما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق الذکر» که غلط فاحش و دال بر بی سوادی مطلق استعمال کننده آنست از کجاست، زیرا «فوق الذکر» بمعنی بالای ذکر و مافوق ذکر است نه بمعنی «مذکور در فوق»، نظیر فوق العاده و فوق التصور و فوق الوصف و فوق الارض و غیره، و اگر «فوق الذکر» بمعنی «مذکور در فوق» درست باشد پس باید «تحت الذکر» و «ذیل الذکر» و «قبل الذکر» و «بعد الذکر» (بمعنی مذکور در پائین یا در ذیل یا قبل ازین یا بعد ازین) نیز همه درست باشد، و حال آنکه هیچکس و حتی جرائد طهران گمان نمیکند این تعبیرات را استعمال کرده باشند و لجام گسیختگی را باین درجه دامنه داده باشند، بطور کلی شرط در استعمال این نوع ترکیبات عربی در آن معانی مذکوره آنست که کلمه اول صفت باشد مثل: سابق الذکر، مار الذکر، آتی الذکر، و از همه بهتر و سهلتر برای کسی که از قواعد عربی اطلاع ندارد آنست که از استعمال ترکیبات عربی مہما ممکن اجتناب ورزد تا در این چاله ها نیفتد، مثلاً بجای ترکیب مضحك «فوق الذکر» صاف و ساده بگوید «مذکور» یا «مزبور» یا «مرقوم در فوق» یا گذشته و نحو ذلك، چه لازم است کسیکه عربی نمیداند از خودش تراکیب عربی من در آوری اختراع نماید، عربی ندانستن عیب نیست ولی عربی غلط استعمال کردن عیب بزرگی است، یا بهمان فارسی متداول شیرین سهل و ساده خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعبیرات عربی دارد باید قبلاً تحصیل سواد عربی کرده باشد.

دیگر از اسالیب غلطی که مؤلف محترم هیچ استعمال نکرده است و این اواخر مابین ادبای نوظهور، یعنی کلاغهای رفتار کبک نیازموده

ورفتار خود را هم فراموش کرده ، بتقلید اروپاییها و ترجمه تحت اللفظی
تعبیرات آنها شایع شده است استعمال مطرد صیغه جمع است در افعال مسند
بغیر ذوی الروح . در زبان فارسی چنانکه همه کس (باستثنای آقایان مزبور)
میداند وقتی که فاعل جمع غیر ذوی الروح باشد یعنی از اشیاء مادی یا
معانی مجرد باشد غالباً (جز در موارد معینه که اینجا موقع شرح آن
نیست) فعل را بصیغه مفرد استعمال میکنند ، خواه فاعل بصیغه جمع
باشد یا مفردات متعاطفه ، مثال قسم اول درین کتاب : « باد های خشک
و سخت هم در غالب اوقات سال بلامانع در سطح آن (میوزد) و فقط
سواحل دریا تا حدی مستثنی و برای رشد نباتات مستعد (میباشد) » ، ص
۱۳۱ ، - « رأیهای مختلفه اظهار (میشد) » ص ۱۸۵ ، - « آثاری شبیه بآثار
میسنی بدست (آمد) که از یک اصل بودن آنها را ثابت (کرد) و (فهماند)
که تقلید آثار شرقی (است) مخصوصاً شبیه بودن آنها را بآثار مصری
واضح ساخت » ص ۱۸۶ - « آلات و ادوات و حربیه های مسین پس از
یکی دومرتبه تصادم با اجسام سخت بکلی از کار (می افتاده است) ص ۱۸ ،
- مثال قسم دوم : « تولید آتش بتوسط خود انسان و کشف طریقه حفظ آن
چندان بسهولت حاصل (نشده است) » ص ۱۵ ، - « ارتفاع وضخامت این
کوه در نزدیکی خلیج کمتر (میگردد) » ص ۱۷۷ - و مثال قسم اول از
حافظ که زماناً نزدیکترین شعرای بزرگ است بما :

نکته ها (رفت) و شکایت کس ندید جانب حرمت فرو نگذاشتیم
گرچو فرهادم بتلخی جان بر آید عیب نیست

بس حکایت های شیرین (باز میماند) ز من
این قصر سلطنت که توانش ماه منظری سرها بر آستانه او خاک در (شود)

جامی و خون دل هریک بکسی دادند دردایر ذ قسمت اوضاع چنین (باشد)
و مثال قسم دوم باز از همو:

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق گرت مدام میسر (شود) زهی توفیق
تسبیح و خرقة لذت مستی (نبخشدت) همت در این عمل طلب از می فروش کن
رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش (نباشد)
باغ و گل و مل خوش (است) لیکن بی صحبت یار خوش (نباشد)

و در حقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیات است و هر روز در ضمن محاوره یومیه هر کس صدها همین استعمال را میکند ولی آقایان متجدد بر خلاف روح زبان فارسی و بر خلاف استعمال جمیع فارسی زبانان بلکه بر خلاف استعمال لایشر هر روزی خودشان که میگویند «پولها خرج (شد)، اندوخته ها بیاد رفت، کار و بارها خراب (است)، از شیراز اخبار خوب (نمیرسد)، اوضاع اصفهان مغشوش (است)، ادارات امروز تعطیل (است)» باز وقتی که قلم دست گرفته درفشانی آغاز میکنند مینویسند (۱): «راههای عمده که بوشهر را به طهران و رشت مربوط (میسازند) از قرار ذیل (میباشند)» - «این مخلوقات غالباً ناقص (بوده اند) و عبارت (بودند) از اشعاری که . . .» - «اخباریکه از اصفهان میرسید (۲) چندان جالب توجه (نبودند)»، - «اشعاری که در قرن هشتم سروده

۱- تعدادی از ذکر ماخذ امثله ذیل صرف نظر میکنیم تا اسم اشخاص

بیان نیابد.

۲- ملاحظه فرمائید که اول بالفطره و بسوق طبیعت فعل را مفرد

آورده است ولی باز در آخر جمله حس تقلید اروپائی پیدا شده و فعل را جمع استعمال کرده است.

(شده‌اند) «...»، و هکذا صدها مثال که از کثرت بیمزگی صرف نظر از ذکر آنها اولیتر است.

دیگر اگر صحت املائی کلمات، مثل حقیقة و کلیة و نظایر آنها (نه حقیقتاً و کلیتاً الخ) و زندگان و مردگان نه (زنده‌گان و مرده‌گان) و بارندگی و عملگی (نه بارنده‌گی و عمله‌گی) و غیره حرفی بزنیم یقیناً توهینی در حق مؤلف فاضل وارد آورده‌ایم چه صحت املا شرط چیز نویسی نیست بلکه در تمام دنیا بچه‌های ده دوازده ساله همینکه امتحان مدرسه ابتدائی را دادند دیگر املائی غلط ندارند و فقط در پایتخت ممالک محروسه ایران است که ادبای جدید باریش و سیل و یال و کوپال هر روزه در هر روزنامه بلااستثنا بقول آقای مرزبان باوندی پنجاه غلط املائی متفق علیه قطعی از قلمشان صادر میشود.

باری درس عبرتی که قبل از همه چیز از انشاء این کتاب برای ما حاصل میشود اینست که برای هر نویسنده جدیدی علاوه بر اطلاعات اروپائی که امروز جزو لاینفک حیات علمی و ادبی و تقریباً از ضروریات چیز نویسی است اطلاعات وسیعی از ادبیات فارسی و عربی توأمأ لازم است تا نویسنده بتواند نتیجه معلومات اروپائی خود را در عبارتی سهل و ساده و بی غلط و خالی از تکلف و تعسف به هموطنان خود بفهماند و طباع موزون ایشان را از استعمال کلمات وحشی خارجی و لغات غلط و اصطلاحات غلط و املائی غلط و انشای غلط منزجر و متنفّر نسازد و بواسطه یک مهارت و استادی غیر محسوسی طوری نماید که خواننده از معنی ابدأ ملتفت لفظ نشود و در هر قدم کلمات و اصطلاحات خارجی یا غلط یا رکیک شاخی پهلوی او نزنند و پس از خواندن یک فصل خسته و مانده و عرق بریشانی

نشسته خود را برای استراحت روح بگوشه نیفکند و بقید لغت و فحش و سوگند از خواندن بقیه کتاب صرف نظر نکند، ولی واضح است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده و حلاج نیست، مقدمات لازم دارد، زحمت زیاد در تحصیل آن مقدمات لازم دارد، ذوق سلیم و سلیقه مستقیم لازم دارد، تجربه و پختگی و مشق زیاد لازم دارد، یعنی اموری که آقایان متجدد ما بواسطه يك حس طبیعی تنبلی و شانه از زیر کار خالی کردن بتمام آنها پشت پا زده اند و فقط بیک مشت معلومات ناقصه اروپائی خود که خیال میکنند در تحصیل آن (اگر فی الواقع تحصیلی کرده باشند) در خیبر را کنده یا... کمر رستم را شکسته اند اکتفا کرده غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش پا افتاده است و هر جوانی که از مدارس متوسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف آنها را داراست و هیچ عجبی ازین معلومات در دماغ آنها پیدا نمیشود و علوم و ادبیات و عادات و رسوم مملکت خود را مورد طعن و تمسخر قرار نمیدهند و اقل چیزی که هست زبان خود را فراموش نمیکنند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدعی تأسیس «مکتب»! جدیدی برای اصلاح ادبیات نمیشوند، و عجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی را در نهایت خوبی میدانند و در آن زبانها در کمال صحت و سلامت چیز مینویسند و اگر کسی در فرانسه مثلاً یک غلط املائی یا نحوی و صرفی بکند فوراً براو حمله میکنند و ایراد میگیرند و از روی گرامر لاریو و فلوری^(۱) یا غیر آن غلط بودن آنرا باصرار تمام اثبات میکنند، ولی خود این آقایان بقول سعدی که میگوید:

من در همه قولها فصیحم در وصف شما میل تو اُخرس

وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر و مادری خودشان بمیان می‌آید گنگ و لال و اخرس و الکن میشوند و در هر سطر ده غلط املاتی و صرفی و نحوی میکنند و دیگر خود را بهیچ قیود و حدودی مقید نمیدانند و اگر کسی بر آنها ایراد بگیرد دریای غضب آقایان بتلاطم آمده سیلاب فحش را بر او روان میکنند و میگویند فلان فلان شده میخواهی قواعد عرب را در زبان فارسی اجرا نمایی؟ خیر «من این را غلط نمیدانم» و جمیع نحوین و لغوین عرب و عجم غلط کرده‌اند و من از آسمان افتاده‌ام و میگویم صحیح همینطور است که من نوشته‌ام (۱)

باری از موضوع پر دور افتادیم، برویم بر سر مطلب، بعد از «تاریخ ایران» و «تاریخ ملل قدیمه مشرق» هر دو تألیف آقای ذکاءالملک کتابی باین نفیسی درینموضوع بعقیده ما در ایران درین اواخر تألیف

۱ - خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقه نویسندگان جدید پیدا شده‌اند که از این قاعده کلیه مستثنی‌اند و در کمال صحت و بی‌غلطی با انشاء سهل و ساده شیرین مطابق اصل طبیعت زبان فارسی چیز مینویسند، مثلاً آقای عرفان که «ایللیاد» را در باورقی «شفق سرخ» ترجمه کرده است در نهایت تردستی و استادی از عهده این کار برآمده است و هموطنان خود را بیکمی از شاهکارهای ادبیات غربی آشنا ساخته و ازین راه خدمت بزرگی بادبیات ایران نموده است دیگر آقایان سعید نفیسی و یاسمی و افشار و مشرف الدوله نفیسی که مقالات این اخیر در خصوص راه آهن ایران در جریده «ایران» با آنکه در موضوع ادبی نیست سرمشق چیز نویسی در مواضع علمیه و فنیه است، و همچنین در روزنامه «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که بسیار صحیح و متین و خوش سلیقه است، و همچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسامی شریفشان فعلاً بخاطر نیست.

نشده است و ما مؤلف محترم را بتألیف این کتاب از صمیم قلب تهنیت میگوئیم و تکثر امثال ایشان را برای سعادت ایران و احیای آثار صنادید عجم و دمیدن روح جدیدی در کالبد زبان فارسی از خداوند خواستاریم .

کتاب مذکور مشتمل است بر يك مقدمه در تعریف تاریخ و موضوع و فایده آن (ص ۵ - ۲۴) و دو قسمت، قسمت اول در تاریخ ملل قدیمه مشرق که عبارت باشد از تاریخ مصر (ص ۲۵-۶۱)، تاریخ کلد و آشور و عیلام (۶۲-۹۹)، تاریخ بنی اسرائیل (۱۰۰-۱۲۲)، تاریخ فنیقیه (۱۲۳-۱۲۹)، تاریخ ایران (۱۳۰-۱۷۴)، قسمت دوم در تاریخ یونان (۱۷۵-۲۴۰) یعنی تا آخر کتاب، مؤلف محترم تاریخ وقایع مهمه هریک از ملل مذکوره را با اسامی ملوک عمده ایشان و وصف اجمالی تمدن و صنایع و مذاهب آنها درین صفحات کم بطوری با حسن ترتیب و سهولت ادا و بلفظ اندک و معنی بسیار گنجانیده است که خواننده همینکه صفحه اول را تفنناً شروع بخواندن کرد دیگر مانند يك «رمان» بسیار دلکش قوه این را در خود نمی بیند که کتاب را بزمین بگذارد تا تاء تمت نخواند فقط عیبی که پس از تمام کردن کتاب بنظر خواننده میرسد کوچکی کتاب است باین معنی که از بس شخص از خواندن آن لذت میبرد پس از اتمام مثل این میماند که چیزی گم کرده است و افسوس مخورد که چرا کتاب دو یا سه یا بلکه ده مقابل حجم حالیه نیست تا او بهمان تناسب دو یا سه یا ده مقابل بیشتر حظ ببرد .

پس از ذکر محاسن کتاب گویا حالا دیگر مجازیم که بعضی

ملاحظات انتقادی سطحی که اغلب آنها راجع به عبارات و سرو صورت کتاب است نه باصل مطالب آن، بپردازیم:

اولاً - خیلی جای افسوس است که مؤلف محترم بطرز اروپائیان و مخصوصاً بطرز مؤلفات «سینیوبوس» (۱) که گویا اساس تألیف این کتاب بوده نه هیچ نقشه جغرافی برای تاریخ هریک از ملل مذکوره در این کتاب افزوده است و نه هیچ صورتی یا عکسی از آثار و ابنیه قدیمه و مجسمه‌ها و غیر ذلک که در رسوخ دادن مطالب در ذهن کمک بسیار میکند، و نمیدانیم این غفلت یا تعادل را بر چه حمل کنیم، شاید مسئله اقتصادی بمیان بوده است،

ثانیاً - افسوس میخوریم که برای این کتاب نفیس مؤلف محترم يك فهرستی از اسامی رجال و امکنه بترتیب حروف تهجی نیفزوده است، یا اگر عذر ایشان این است که این کتاب کتاب مدرسه ایست و در کتب مدرسه‌ای لازم باین طول و تفصیلات نیست لااقل چرا يك فهرست مختصری برای ابواب و فصول کتاب که در تمام دنیا حتی پیش خونساریهای ما رسم است بآن الحاق نکرده است تا خواننده برای اطلاع از مندرجات کتاب هر بار که محتاج میشود مجبور بورق زدن سرتاسر کتاب نباشد، و شاید این کوتاهی تقصیر مطبعه است نه تقصیر مؤلف، زیرا مطبعه است که پس از ختم کتاب میداند که هر فصلی در کدام صفحه شروع میشود و تکلیف مطبعه است که بهر کتابی که طبع میکند يك فهرست مندرجات بیفزاید، و فی الحقیقه يك کتاب باین مهمی را بدون هیچ فهرستی مانند کتاب حسین کرد و رموز حمزه چاپ کردن و از علاوه کردن يك صفحه

فهرست بملاحظه صرفه کاغذ یا بملاحظات دیگر مضایقه کردن بسیار جای تعجب است.

ثالثاً - بدبختانه بعضی غلط ها در طبع روی داده است که قرینه است بر اینکه یا مؤلف خود بشخصه مباشر تصحیح نمونه ها نبوده است یا آنکه مطبعه مصحح ندارد و در هر صورت بسیار جای افسوس است، اینک چند مثال از این اغلاط که بیشتر آنها اغلاط طبع است، و غرض استقصای آنها نیست بلکه فقط نمونه بدست دادن است:

صفحه ۲۶ سطر ۸: «آسوان» با دومی بجای «اسوان» بدون هیچ مد که مملکت جنوبی مصر باشد، - ایضاً س ۱۱، و ص ۲۷ س ۱۶، و ص ۳۳ س ۱۱ همه جا «آسوان» با مد.

ص ۴۴ س ۲ و ۳: «رآ - Rêa» که باید «رما» نوشته شود بقاعده معروف کتابت همزه، مثل لثام جمیع لثیم و ذئاب جمع ذئب.

ص ۴۶ س ۷، ۸، ۱۲، مؤلف در خصوص عقیده مصریین ببقای چیزی از انسان بعد از مرگ و فناء بدن مکرر از آن چیز باقی مانده به «شبه» تعبیر کرده است، و ما درست ندانستیم مقصود از این کلمه چیست، اگر چنانکه مظنون است ترجمه fantôme است که آن قطعاً «شبح» بفتحین وحاء حطی است، و اگر «شبه» از شباهت مقصود است این کلمه در این مورد مصطلح نیست و بایستی «قالب مثالی» گفته شود. باری مقصود را درست نفهمیدیم، - ایضاً عین همین کلمه در ص ۴۷ س ۱۷ و ص ۵۶ س ۱۴، ۱۶.

ص ۷۴ س ۳ - ۱۰، جمیع افعال باید بصیغه حال باشند یعنی

«میرود» و «قرار دارد» الخ بجای «میرفت» و «قرار داشت» الخ، و اینطور که فعلا هست یا سهوقلم است یا ترجمه تحت اللفظی از اروپائی که مطابق شیوه فارسی نیست، - س ۲ بآخر: «می میرد»، صواب «هی مرد» بصیغه ماضی است چنانکه از مابعد عبارت معلوم میشود.

ص ۵۱ س ۱۰، ۱۲ حرکات کلمه مسله در هر دو مورد بکلی مغلوط و مضحک چاپ شده است و صواب مسله بکسر میم و فتح سین و لام مشدده مفتوحه است.

ص ۷۰، تمام سطر نهم درین صفحه بکلی زیادی و عین سطر دوم است که بواسطه غفلت حروف چین تکرار شده است.

ص ۷۲ س ۳ بآخر: «حمورابی در حدود ۱۴۰۰ قبل از میلاد... سلسله تشکیل داد»، رقم ۱۴۰۰ بلاشک غلط است و باید ۲۴۰۰ یا ۲۳۰۰ باشد چنانکه از پیش و پس عبارت واضح میشود.

ص ۳۷ س ۱۶: «قانونی برای انتظام» کلمه «قانونی» ظاهراً زیادی است.

ص ۸۵ س ۲: «شامیها»، صواب گویا «سامیها» بسین مهمله است، - س ۳ بآخر مانده «فشار شوش» از جنوب، ظاهراً صواب مشرق است بجای جنوب.

ص ۸۱ س ۵ بآخر: «بنوکدنصر»، در تمام این کتاب باستثنای بسیار قلیلی همه جا این کلمه غلط چاپ شده است یعنی بجای بنوکدنصر (بتقدیم نون بر براه موحده) تقریباً همه جا «بنوکدنصر» (بتقدیم با موحده بر نون) طبع شده است، و اینجاست که شخص تقریباً یقینش میشود که مطبعه مصحح ندارد.

ص ۸۲ س ۳: «بواسطه شورشى که در يهودا برخاسته بود»، گمان میکنم که بجای «يهودا» بمعنی مملکت اسباط يهودا بنیامین بهتر استعمال «يهوديه» است چنانکه معمول کتب عربی قدیم و جدید است تا بخود «يهودا» که اسم یکی از اسباط اثنا عشر است مشتبه نشود. و در اغلب مواضع این کتاب در خصوص این کلمه همین ملاحظه وارد است دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۸۳ س ۵، مؤلف میگوید اسرای بنی اسرائیل را که هفتاد سال باسیری در بابل بسر بردند کورش پس از فتح بابل آزاد نمود، این مطلب بسیار صحیح و همه همینطور گفته اند، ولی خود مؤلف چند سطر قبل تاریخ فتح بابل را بدست کورش در سنه ۵۳۸ قبل از میلاد مینویسد، و درص ۲۸ تاریخ اسیری يهود را بدست نبوکدنصر در سنه ۵۶۷، پس جمع بین این تواریخ چگونه ممکن است؟ چه بنا بر این مدت اسارت يهود قریب ۳۰ سال میشود نه ۷۰ سال، «سینوبوس» تاریخ اسیری يهود را بدست نبوکدنصر در سنه ۵۸۸ می نویسد و تاریخ آزادی يهود را بتوسط کورش در سنه ۵۳۶، و تفاوت بین این دو تاریخ باز ۵۲ سال میشود نه ۷۰ سال باری غرض فقط اشاره بمباینت بین این تواریخ بود نه تحقیق این مطلب که از عهد و مجال نگارنده عجله بیرون است.

ص ۹۲ س ۴: «عازم میشدند»، «بهر لشکر کشی میکردند» است.

ص ۱۰۱ س ۱۳: «شمال مصر»، صواب ظاهراً «مشرق مصر» یا «شمال شرقی مصر» است.

ص ۱۰۴ س ۱۸-۲۱: «رئیس قراولان خاصه فرعون که «پوتیفار»

نام داشت اورا (یعنی حصرت یوسف را) بغلامی خرید . . . زوجه فرعون که اورا در روایات اسلامی زلیخا و شوهرش را عزیز نام برده اند پیش عزیز ازو سعایت کرد و یوسف را بمحبس انداخت، درین عبارت چند ملاحظه است، اول آنکه زلیخا بمقتضای روایات اسلامی (که درین خصوص مطابق با توریة و روایات یهود و عیسویان است) زوجه خود فرعون نبود بلکه زوجه رئیس خزاین فرعون بود که در کتب تواریخ و تفاسیر ما از قبیل تفسیر طبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و غیره نام اورا «قطفیر» نوشته اند، و قطفیر بلاشك مصحف «فطفیر» است (بتصحیف فاه اول بقاف) که همان هیئت عربی «پوتیفار» باشد بی کم و زیاد، و «عزیز» که در قرآن مذکور است نام او نیست بلکه صفت اوست یعنی قوی و مقتدر و ملك (رجوع بتفسیر طبری)، چه پوتیفار در دستگاه فرعون بسیار مقتدر و با نفوذ بوده است، دیگر آنکه کلمه «زلیخا» معلوم نیست از کجا آمده است، نام زن پوتیفار در توریة مذکور نیست، و در روایات قدیمه اسلامی هم (بدون اینکه نگارنده ادعای تتبع نماید) نام زلیخا بنظر نمیآید ذکر شده باشد، سابقاً بمناسبتی با فاضل دانشمند آقای تقی زاده اغلب کتب معتبره قدیمه اسلامی را از تواریخ و تفاسیر و احادیث درین خصوص مدت ها تفتیش کردیم، در هیچ کتاب قدیمی قبل از چهار صد هجری نام زلیخا بنظر نرسید، و در تفسیر طبری و تاریخ ابن الاثیر نام این زن «راعیل» مسطور است، و قدیمترین جائیکه عجاله بنظر میآید نام زلیخا در آن برده باشد یوسف زلیخای فردوسی است، و از آنطرف بدیهی است که فردوسی این کلمه را از خود اختراع نکرده است و لابد مستند

بروایتی یا حکایتی بوده است (۱)، در هر صورت اگر کسی از قراء فاضل «ایران شهر» در یکی از کتب متقدمین از تواریخ یا تفاسیر یا احادیث و اخبار شیعه یا سنی بشرط آنکه تاریخ تألیف آن کتب مؤخر از ۴۰۰ هجری نباشد کلمه «زلیخا» بنظرش رسیده باشد مستدعی است لطفأً بداره این مجله اطلاع بدهد که خیلی محل احتیاج است.

ص ۱۰۸ س ۳ باخر: «اسباط اثنی تشره»، صواب «اثنی عشر» با الف و بدون تاء تأنیث در آخر است.

ص ۱۱۱ س ۲۰: «ناجی آینده بنی اسرائیل است»، استعمال «ناجی» که بمعنی نجات یا بنده است بجای «منجی» که بمعنی نجات دهنده است گویا درست نباشد و عین همین استعمال مجدداً در ص ۱۲۱ س ۲۱ تکرار شده است، - و این او اخرد در جراید طهران این کلمه فوق العاده شیوع پیدا کرده است و لاینقطع میخوانیم که «ناجی ایران»، گویا این تعبیر هم از صادرات اسلامبول باشد.

ص ۱۱۲ س ۲: «فلسطیان»، تقریباً در جمیع مواضع این کتاب باستانهای بسیار قلیلی همه جابجای «فلسطینیان» بواسطه سهو حروفچین «فلسطیان» چاپ شده است.

ص ۱۲۰ س ۸ - ۹: «شنبه که هر هفت روز بهفت روز میرسد»، علاوه کردن این جمله توضیحیه برای شنبه آیا بر معلومات خواننده چیزی میافزاید؟

ص ۱۲۰ س ۱۵: «کهن که رئیس بزرگ مذهب است»، چون

۱ - افسوس که یوسف زلیخای ابوالمؤید بلخی و بختیاری اهوای دوسلف فردوسی بدست نیست تا ببینیم آنها درین خصوص چه گفته اند.

معادل این کلمه عبری در عربی «کاهن» (جمع: کهنه) است و چون مؤلف همه جا در جمع این کلمه «کهنه» استعمال کرده است پس بهتر آن بود که مفرد آن را نیز همان «کاهن» عربی استعمال نماید نه «کهن» عبری. مؤلفین عرب نیز از جمله ابوریحان در آثار الباقیه و مسعودی در مروج الذهب در مورد تاریخ یهود همیشه باین معنی «کاهن» تعبیر کرده اند، - عین همین ملاحظه در موارد متعدده دیگر وارد است، دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۱۲۲ س ۶: «چنانکه میدانیم [یهود] خود آنحضرت را [یعنی حضرت عیسی را] هم بدار آویختند»، خوب بود که برای احترام عقیده مسلمین علاوه میکردند که «بعقیده عیسویان»، زیرا چنانکه معلوم است کافه مسلمین بنص صریح قرآن این مطلب را منکرند. ص ۱۲۴ س ۲ بآخر: «شهر صیدا در تحت فراعنه مصر بود» لابد کلمه «استیلاء» یا نحو آن قبل از فراعنه ساقط شده است.

ص ۱۲۵ س ۶ بآخر: «در مدیترانه شرقی یعنی اسپانیا» صواب ظاهراً «غربی» است بجای شرقی.

ص ۱۲۶ س ۷: «قرن دهم میلادی»، صواب «قبل از میلاد» است.

ص ۱۴۹ س ۳-۴: «قرار میداد... تجدید میکرد»، صواب ظاهراً «قرار دهد» و «تجدید کند» است، چه استعمال ماضی ناقص (امپارفه) در زبان فارسی فقط در موارد استمرار و عادت یا شرطیه یا تمنی است و در امثال ما نحن فیه بی مورد و ترجمه تحت اللفظی اروپائی است، و مؤلف محترم را گویا بواسطه شدت انس بتعبیرات اروپائی د

استغراق در ترجمه دو سه مرتبه این غفلت دست داده است و ماضی ناقص را در فارسی بطرز اروپائی استعمال کرده است.

ص ۱۵۱ س ۵: «پسرداریوش سیم»، کلمه «پسر» گویا زیادی است.

ص ۱۶۵ س ۱۵: «صاحب سالار»، گویا غلط باشد و معلوم نیست اصل آن چه بوده است.

ص ۱۸۴ س ۱۶: «ناچار بدامن حيله و تزوير زدند»، کلمه «دست» بعد از ناچار افتاده است.

ص ۲۳۵ س ۷: «از دریای سیاه تا سیر دریا»، نمیدانیم چرا بجای کلمه معمول فارسی زبانان یعنی «سیحون» مؤلف محترم اصطلاح ترکستانی این کلمه یعنی «سیر دریا» را استعمال فرموده اند.

پاریس - رمضان ۱۳۴۳ - محمد قزوینی

وفات استاد ادوارد براون انگلیسی (۱)

از شمار دو چشم يك تن كم
وز حساب خرد هزاران بیش
[رود کی]

یکی از تلفات بسیار عظیم جبران نا پذیر برای زبان و ادبیات فارسی وفات مستشرق بزرگ مشهور استاد ادوارد براون معلم زبان فارسی و عربی در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان است که در بیستم جمادی الاخره سنه ۱۳۴۴ (پنجم ژانویه ۱۹۲۶) در سن شصت و چهار سالگی شمسی این جهان فانی را بدرود نمود رحمه الله علیه رحمة واسعة. و تولد او در ۷ شعبان ۱۲۸۷ (۷ فوریه ۱۸۶۲) بود.

گمان میکنم کم کسی از ایرانیان باشد که استاد براون را شناسد یا اقلاً اسم او را نشنیده باشد زیرا که خدمات جلیله او نسبت بایران و ایرانیان منحصر بآثار ادبی او نبود تا معروفیت او منحصر بحوزه ادبا و فضلا باشد بلکه چنانکه همه کس بخوبی مسبوق است آن مرحوم در عالم سیاست نیز خدمات بسیار بزرگ شایان نمایان بوطن ما نمود و از ابتدای ظهور مشروطیت در ایران از سنه ۱۳۲۴ الی شروع جنگ عالمگیر یعنی تا سنه ۱۳۳۲ زحماتی که او در طرفداری از ایران در اروپا کشید و مجاهدات فوق العاده که در اثبات حقانیت ایران و اعتراض بر ضد سیاست جابرانه دولت خود یعنی انگلیس و دولت تزاری روس در ایران

نمود از نشر مقالات درجراید و تألیفات کتب و رسائل و دادن کنفرانسها و ملاقات با رجال و وزرای انگلیس و تشکیل مجامع سیاسی و غیره و غیره فی الواقع باور کردنی نیست و جز برای کسانی که از نزدیک پشت کار حیرت آوراورا درین راه دیده بودند برای کسی دیگر تصور آن مشکل است، و چون نتایج زحمات او و ترجمه مقالات او غالباً در عموم جراید ایران منتشر میشد اینست که گمان میکنم صیت شهرت آن مرحوم حتی در اقاصی قری و قصبات ایران هم باید رسیده باشد و حتی در دهات دور دست کرمان و بلوچستان هم گویا کسی نباشد که از آن بی اطلاع مانده باشد، و بعقیده من از ابتدای افتتاح روابط منظم مابین ایران و اروپا از یک قرن باینطرف هیچکس از اروپائینها مطلقاً و اصلاً این اندازه شهرت و نام نیک در ایران بهم نرسانیده و این درجه اخلاص و محبت قلبی عموم ایرانیان را بخود جلب ننموده است. و چون خدمات سیاسی او به ایران در جمیع اذهان و خواطر مرکوز است و اغلب رجال سیاسی ایران و آزادیخواهان و مشروطه طلبان مستقیماً با او سرکار و رابطه و مکاتبه داشتند و بسیاری از آنها نیز شخصاً با او مدتی محشور بوده اند و اغلب چون مدت زمانی ازین وقایع نگذشته اکنون حی و حاضرند لهذا اطناب درین موضوع را بکلی بی فائده میدانم.

اما خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را بجزأت میتوانم سوکند بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا و امریکا چه از گذشتگان و چه از معاصرین مطلقاً و اصلاً و بلا استثناء هیچکس این همه زحمت درین راه نکشیده است. و هیچکس یک عمر تمام را از سن هیجده سالگی تا آخرین دقیقه حیات شصت و چهار ساله خود بدون سستی و بدون خستگی

با تمام قوای معنوی و مادی خود صرف احیای آثار ادبی ایران نکرده است و هیچکس این همت بلند و این فداکاری و این از خود گذشتگی را از خود بروز نداده و این همه مساعدات مالی و مخارج گزاف برای طبع و تصحیح کتب نفیسه فارسی از کیسه شخصی خود بخود هموار ننموده است و مخصوصاً هیچکس بادیات و ذوقیات و معنویات ایران یعنی بافکار حکما و شعرا و عرفا و ارباب مذاهب آن مملکت این اندازه محبت خاص خالص صمیمی از اعماق قلب و زوایا و خفایای روح عاری از هر گونه شوایب و اغراض سیاسی و جاهی و مالی بلکه این درجه تعصب مفرط و عشق شدید در تمام عصر خود نورزیده است، از مطالعه مؤلفات آن مرحوم این فقره در کمال وضوح هویدا است ولی ایرانیانی که از نزدیک با او حشر کرده اند و درك صحبت شفاهی آن مرحوم را نموده اند این نکته را بنحو اکمل و اشد و هزار درجه بیشتر از آنچه از نوشته‌جات او برای خواننده دور استنباط میشود برای العین حس میکردند و از مشاهده این همه آثار و علامت محبت خالص از يك شخص اجنبی نسبت به ایران فی الواقع متأثر می شدند.

محبت او بعالم اسلام عموماً و بایران و ایرانیان خصوصاً فی الحقیقه حدی نداشت و هیچ غرض مادی عملی از قبیل جاه یا مال یا سیاست یا خدمت بوطن خود و امثال ذلك که در آن ملحوظ نبود بلکه جز احساسات قلبی و انجذاب نفسانی یعنی عشق بهره خوب و ظریف و جمیل و حق و راست است و تنفر از هر چه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت.

بسیاری از مستشرقین حقیقی اروپا که فی الواقع عالم و فاضل اند و بتاریخ و زبان ایران خدمت زیاد نموده اند وقتی که خوب از نزدیک

با آنها محشور شوید یا بدقت کتب آنها را مطالعه کنید می‌بینید که تمایلی قلبی نسبت بایران ندارند و این تعمق ایشان در علوم و فنون راجع به ایران و تألیفات و تصنیفات در آن موضوع نه از راه محبت به ایران و ایرانیان است بلکه بگمان من معلل بیکی از اغراض ذیل است: یا از برای محبت بعلم من حیث هو هواست (و این نادرست) یا از برای خدمت بتاریخ و زبان عموم نژاد «آریائی» است، یعنی مقصد اصلی ایشان در حقیقت خدمت باروپاست که مملکت خود آنهاست ولی چون ایران هم جزو نژاد آریائی است لهذا بالتبع و در ضمن و بطور استطراد و برای تکمیل نقایص مقصد اصلی مقداری از عمر خود را نیز صرف تاریخ و زبان و آثار قدیمه ایران کرده اند تا بتوانند شأن کلیه نژاد آریائی را در مقابل نژاد «سامی» و مخصوصاً یهود بالا ببرند و براهمیت آنها افزوده از اهمیت اینها بکاهند، یا برای بعضی اغراض شخصی از قبیل احراز کرسی تدریسی در دارالفنون یا تهیه زمینه برای منتخب شدن بعضویت فلان آکادمی، یا مطلق حب جاه و طلب شهرت و امثال ذلك که همه گونه غرضی و محرکی در آن متصور است جز محبت بایران که جای این یکی بکلی خالی است.

محبت ندارند سهل است بسیاری از ایشان اگر دلشان را بشکافید می‌بینید که يك حس عداوت مانندی و تحقیر و استخفافی نسبت بآن ملت گویا در نهادشان مرکوز است، زیرا بواسطه تربیت اروپائی که یافته‌اند و اساس آن بر علوم و فنون و تاریخ و ادبیات قدیم یونان و روم است و از آنطرف بواسطه جنگهایی که در قدیم مابین ایران و یونان و روم واقع شده و مورخین این دو ملت بالطبع با ایران عداوت داشته اند و سعی

میکرده اند که آن جنگها را برای تشریف قلب از قبیل تاخت و تازهای امم وحشیه برملا متمدنه قلمداد کنند و تمدن ایران را نسبت به تمدن یونان و روم پست تر بشمارند لهذا بالاجزاء اثری از این حالت روحیه یونانیان و رومیان در اروپایان حالیه هر چند بسیار تربیت شده و متمدن و بی غرض هم بخواهند خود را قلم دهند باقی مانده است.

و این حس عداوت گونه و استخفاف نسبت بایران هر چند از اظهار آن خودداری هم بخواهند بنمایند باز از فلتات لسان و وجنات بیان ایشان جسته جسته می تراود، در کتب تواریخ ایشان که در مدارس درس داده میشود در مورد حکایت جنگهای مذکور تعییرات تحقیر آمیز از قبیل «هردهای آسیائی» (۱) «بر یونان حمله کردند» و نحو ذلك مکرر دیده میشود، یکی از مشاهیر مستشرقین آلمان در تاریخ ساسانیان در شرح حال یزدجرد ائیم پس از ترجمه عبارت طبری که میگوید: «یزدجرد نسبت بعموم ناس سوء ظن مفرطی داشت و بهیچکس در هیچ خصوص اعتمادی نمی نمود و هرگاه کسی نزد او برای کسی دیگر از بهرکاری توسطی مینمود یزدجرد باو میگفت آنکس که برای او نزد من توسط میکنی چقدر حق العمل بتو داده است یا چقدر پول از او گرفته ای» (۲)،

۱- Hordes asiatiques هرد بضم هاء بمعنی اردو و تحریف

همان کلمه است ولی در السنه اروپائی این کلمه را فقط در مقام تحقیر و توهین و در مورد صحبت از قبایل چریک غیر منظم غارتگر ملل وحشیه استعمال میکنند و بس. در مقابل سپاه و قشون منظم ملل متمدنه بخیال خود.

۲- «و کان دهره للناس متهماً و لم یکن تبین احداً علی شیء من الاشياء... و ان جسر علی کلامه فی امر کلمه فیه رجل لغيره قال له ما قدر جمالتک فی هذا الامر الذی کلمتنا فیه وما اخذت علیه» (طبری: ۱: ۸۴۸)

بلافاصله بعد ازین جمله مستشرق مذکور حاشیه در پائین صفحه از خود علاوه کرده گوید: «یزدجرد ایرانیها را خوب میشناخته است!» (علامت تعجب از خود اوست، و درین حاشیه هیچ مطلب دیگری مطلقاً جز این نیش که از زدن آن نتوانسته است خودداری نماید ندارد و حاشیه را فقط برای همین علاوه کرده است که این مطلب مهم را بگوید)، باز همو در مقدمه همان کتاب پس از ذکر مآخذ خود گوید: «از کتاب حاجی بابا تألیف موریر نیز شخص بسیار چیزها در خصوص ایرانیان قدیم هم میتواند بفهمد!» (علامت تعجب باز از خود اوست). باز همو در موضع دیگر پس از ذکر بعضی از مآخذ قدیم ایرانی از قبیل خدای نامه و غیره در خصوص تاریخ ساسانیان و اختلاف روایات آنها با یکدیگر گوید: «در این مآخذ هیچکدام مقصد اصلی نقل حقیقت نبوده است راستگویی ایرانیان که از قدیم تا بحال این همه بطور مبالغه از آن تمجید کرده اند در حقیقت چندان علاقه زیادی بآن نداشته اند» (۱).

باری امثال این نیشها و گوشه‌ها نسبت بایران در طی تألیف و تصانیف مستشرقین پر است و مقصود فقط بدست دادن نمونه بود تا حالت روحیه ایشان نسبت بملکت ما معلوم گردد. حالا اگر مؤلفات این اشخاص را بحکم تعرف الاشياء باضدادها با مؤلفات مرحوم مبرور استاد براون افاض الله علیه شایب الغفران که از سرتاسر آنها محبت خالص و دوستی صادق نسبت بایران و هر چه راجع بایران است نمیکویم میتراود بلکه

۱- برای احترام این شخص که با وجود همه این جراحات لسان

حقوق زیادی بگردن زبان و تاریخ ایران دارد متعمداً از ذکر اسم او و کتاب او صرف نظر کردیم.

مشحون و لبریز و مالا مال از آن است مقایسه کنید آنوقت قدر آن مرحوم را و تفاوت فاحش او را با سایرین خواهید دانست و خواهید دید که هیچکس از مستشرقین درین حالات شباهتی نیز باو از دور و در جزو بیست و نهم بلکه هزارم هم ندارد و آنوقت خواهید فهمید که بواسطه مرك او چه پشت و پناه بزرگی برای ایران در اروپا از دست ایرانیان رفت و گرك اجل در پنجم ژانویه چه حامی بزرگواری از ملیت و معنویت ایرانی شکار نمود و فوت او چه نلمه عظیمی در ارکان فضل و ادب وارد آورد که هیچ چیز و هیچکس باین زودیا جای آنرا پر نمیکند و چه جراحت عمیقی در قلوب دوستان ایرانی او احداث نمود که مدة الحياة مندمل نخواهد گردید خداوند طبقهای نور بر قبر او نثار کند و رحمت واسعة خود را شامل حال او فرماید و روح پاك او را در علین با ارواح شعرا و عرفا که در تمام عمر خود این درجه با آنها تعشق میورزید محشور نمایاد .

و فی الواقع وجود مرحوم براون برای ایران يك نعمت خداداد و يك گنج باد آورد و یکی از آن اتفاقات حسنه نادره طبیعت بود که گاهکاه و بطور تصادف و کوئی غلطاً و سهواً از دست او بیرون می افتد ، آخر چه عجب تر ازینکه يك مردی از يك ملت اجنبی آن هم از اعظم علما و نویسندگان آن ملت در تمام عمر طرفداری از مملکت ما بنماید و در تمام عمر محض خاطر مملکت ما با ملت و مملکت خودش طرف باشد و بر اعمال آنها انتقاد و اعتراض کند ؟ همچو چیزی آیا از اندر نوادر اتفاقات و سهوها و غلطهای طبیعت (یعنی این طبیعت اجتماعی حالیه که اساس آن بر ظلم و جور و عدوان و تعدی و غصب است) نیست ؟ اما

چه غلطی که برای ما و برای خوشبختی ما محض صواب و صواب محض بود، افسوس صد هزار افسوس که این نعمت عظمی برایگان از چنک ما بیرون رفت.

در این مقاله مقصود راقم سطور فقط اشاره بسیار مختصری است به بعضی از خصایل حمیده و برخی از هنرها و فنون و فضایل آن مرحوم و بس نه شرح حال آن مرحوم بمعنی متعارفی آن چه اولاً ترجمه حال او را عموم جراید ایران لابد نشر خواهند کرد و ثانیاً اگر کسی بخواهد فی الواقع درست ترجمه حال آن وجود فوق العاده را بنویسد و تفصیل جزئیات وقایع حیات و مناقب و فضایل عدیده او را کما هو حقّه شرح دهد نمیکویم مثل امیدی طهرانی که :

کتاب فضل و را آب بحر کافی نیست که تر کنی سرانگشت و صفحه بشمارای زیرا که در اینگونه اغراقات حقیقت امر مستهلک میشود ولی میگویم که بدون مبالغه يك کتاب دوست سیصد صفحه ای اقالا درین خصوص یابد بنویسد تا درست حق آن مرحوم را ادا کند و درست تفصیل جمیع جنبه های مختلف حیات عجیب فعال او را از جنبه ادبی و جنبه سیاسی و جنبه تحقیقات او در خصوص مذاهب بایه که هر کدام باب جدا گانه بسیار مفصل مبسوطی لازم دارد بمردم بشناساند، و من خود اگر افسردگی خاطر و سوختگی دماغ که از روز شنیدن این خبر فجیع دست و پا و خیال و عزم و اراده مرا بکلی فلج کرده است نبود برای ادای یکی از هزارن هزار حقوق آن مرحوم بگردن من خودم اینکار را بعده میکرتم ولی استیلاي هم و غم و یاس از دنیا و مافیها و دلسردی از جمیع کارها نه بحدی است که حال کار کردن برای من باقی گذاشته باشد، و این

سطور پریشان درهم و برهم را نیز با اشاره دوست محترم خود آقای کاظم زاده جزاء الله خیراً که مرا متذکر وظیفه وجدانی خود ساخت و تا حدی که ممکن است مرا دلگرمی و تسلیت داد و تقریباً بعنف و زور مرا بادی جزء بسیار ضعیفی از فریضه سپاسگزاری واداشت مینویسم، و از خوانندگان محترم خواهشمندم که از اختلال الفاظ و اضطراب معانی که قطعاً درین سطور بآن بر خواهند خورد بر من خرده نگیرند و این عذر موجه مرا بپذیرند که عظمت مصیبت بالاتر از اینهاست،

باری عجله برای اطلاع از شرح حال آن مرحوم از اوایل عمر تا سنه ۸-۱۸۸۷ (۶-۱۳۰۵ هجری) که سال سفر اوست بایران در سن ۲۷ سالگی (۱) رجوع شود بمقدمه کتاب «یکسال مابین ایرانیان» (۲) تألیف خود او که در آنجا جمیع سوانح حیات خود و اتفاقات حسنه که او را وادار بتحصیل السنه شرقیه و اتخاذ این حرفه در بقیه عمر نمود پس از آنکه ابتدا بخواش پدر مشغول تحصیل طب بود و بایستی حرفه طبابت اتخاذ نماید همه را بتفصیل شرح داده است، و سپس رجوع شود بمتن همان کتاب که از نفایس کتب بسیار دلکش جذاب است و متضمن جمیع گذارشات سفر اوست در ایران در مدت یکساله صفر ۱۳۰۵- صفر ۱۳۰۶ در کمال تفصیل و اشباع.

و برای تصور اجمالی از جنبه ادبی حیات آن مرحوم که جنبه اساسی و شغل اصلی و مستغرق جمیع مدت عمر او بود از سن هیجده سالگی که

۱- چه تولد آن مرحوم چنانکه سابق گفته شد در هفتم فوریه ۱۸۶۲ (هفتم شعبان ۱۲۷۸ هجری) است.

۲- A Year amongst the Perians, London 893.

شروع بتعلم زبان فارسی نمود تا آخرین دقیقه حیات باید نظری افکند بمؤلفات جلیله عدیده آن مرحوم درین رشته که عده آنها دوازده کتاب بزرگ و بیست و دو رساله است (۱) و شاهکار آنها کتاب «تاریخ ادبیات ایران» است در چهار جلد بزرگ که آنها را از سنوات ۱۹۰۲ الی ۱۹۲۴ (۱۳۲۰-۱۳۴۳ هجری) بطبع رسانیده است و عدد صفحات آن قریب دوهزار و سیصد صفحه است. و این کتاب مهم در خصوص ادبیات زبان ما نه تنها در اروپا در باب خود یگانه و منحصر بفرد است و هیچکس از مستشرقین قبل از او مثل آن یا قریب بآن تألیف ننموده است بلکه مابین خود فارسی زبانان چنانکه همه کس میداند تا کنون هیچ چنین کتابی با این نظم و ترتیب عجیب و با این بسط و تفصیل حاوی این همه اطلاعات مهمه نادره که نتیجه سی و چهار سال زحمت و تتبع آنها از مثل یک چنان علامه ذوفنون عالم بالسنه مختلفه ایست اصلاً و ابداً بعرضه ظهور نیامده است، و اصلاً این نوع تألیفات متنوع محیط که در آن واحد هم تاریخ است هم رجال و هم ادبیات و هم تذکره الشعراء و هم معجم الادبا و هم منتخب الاشعار و هم جامع الحکایات و هزار مزایا و محاسن دیگر مابین ما تا کنون مرسوم نبوده است، و البته شایسته است که این کتاب با اندکی جرح و تعدیل (۲) بفارسی ترجمه شود و در میان ایرانیان منتشر گردد

۱- مؤلفات سیاسی او و مؤلفات راجع بپایه و متون فارسی که تصحیح و طبع نموده درین حساب داخل نیست، فقط کتب و رسائل ادبی او مقصود است.

۲- مقصود از اندکی جرح و تعدیل اینست که بعضی از مطالب واضحه (بقیه در ذیل صفحه ۳۰۲)

تا نمونه از وضع تاریخ ادبیات نویسی بطرز اروپا بدست مردم بیاید .
 اما در خصوص فعالیت سیاسی آن مرحوم در مدت هشت ساله ۱۳۲۴
 ۱۳۳۲ که اوضاع مضطرب ایران درین مدت و مداخلات متعدیانه روس
 و انگلیس در آن مملکت تقریباً تمام ذکر و فکر و آناه لیل و اطراف
 نهار او را بخود مشغول داشت و باعث آنهمه تلاش و مجاهدات و زحمات
 او درین راه گردید چون در صدر مقاله اشاره بآن شد و نیز چون این
 امور در جمیع خاطر ها هنوز تازه است اینجا از تکرار آن چشم میپوشد
 درین زمینه سیاسیات آن مرحوم دو کتاب نفیس از خود بیادگار گذارده
 است ، یکی «انقلاب ایران» با ۴۶ تصویر (۱۹۱۰-۳۹۶ صفحه) ، و دیگر
 «مطبوعات و اشعار جدید ایران» با ۳۲ تصویر (۱۹۱۴-۴۹۷ صفحه) ، بعلاوه
 چندین رسائل جداگانه که اسامی آنها در فهرست مؤلفات آن مرحوم که
 خود او در سنه ۱۳۴۲ بطبع رسانیده مذکور است ، و بعلاوه مقالات زیاد
 لایعد و لایحصی که در جراید و مجلات انگلیسی لاینقطع منتشر مینمود
 و عجله ضبط و حصر آنها از عهده راقم سطور بیرون است .

(بقیه از ذیل صفحه ۳۰۱)

که فقط برای اطلاع اروپائیان لازم است ولی برای ایرانیان از قبیل توضیح
 واضحات است در ترجمه فارسی باید از آن حذف شود مثل تفسیر سیمرغ
 یا مار ضحاک یا شب قدر یا گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده و امثال
 ذلك ، و از آنطرف ترجمه حال بعضی از علما و ادبا و شعرا که بواسطه
 دسترس نداشتن مؤلف در اروپا به کتب رجال حاوی شرح حال آنها یا
 بدواین آنها درین کتاب مذکور نیست باید بر آن افزوده شود و این نوع
 سقطها مخصوصاً در جلد چهارم که در خصوص فضلاء متأخرین و معاصرین
 است فراوان است .

اما در خصوص اشتغال او به تحقیقات راجع به باییه و کیفیت سروکار پیدا کردن او با این طایفه برای اطلاع از این امور باید رجوع نمود بمؤلفات مشهوره او در این موضوع و مخصوصاً بمقدمه های مفصل این کتب که در آنجا مشروحاً بیان میکند که چگونه ابتدا کنجکاوای او درین راه از مطالعه کتاب «کنت دو گوینو» (۱) بحرکت آمد و شوقی زیاد برای اطلاع از حقیقت امر این طایفه در او پیدا شد و از آن بیعد خود بشخصه در صدد تحقیق این مسائل برآمد و جداً درین راه دامن برکمرزد و با نهایت جد و جهد بجمع اطلاعات از هر گوشه و کنار در خصوص سرگذشت این طایفه و وقایع فجیعۀ که نسبت بایشان در ایران واقع شد و اروپا را متأثر کرد مشغول گردید. ابتدا در اثناء سفر در ایران با بسیاری از اتباع این مذهب آشنائی پیدا کرد و ازیشان معلومات زیادی بدست آورد. و سپس در سال ۱۳۰۷ برای بدست آوردن اطلاعات تازه از سرچشمۀ اصلی آن خود شخصاً سفری بعکا و قبرس نمود و بملاقات میرزا یحیی معروف به «صبح ازل» و میرزا حسینعلی معروف به «بهاءالله» دوررئیس باییه در آنوقت نایل آمد. و علاوه براینها با خواص و مطلعین این طایفه که در هر یکی از نقاط ایران یا عثمانی یا مصر و شام سراغ میکرد بنای مکاتبه گذارد و بخواهش و تمنا و نوید و پول و بهروسیله دیگر که ممکن بود کتب و رسایل و اسناد و اوراق ایشان را بدست آورد تا بالاخره در سایه همت بلند و عزم راسخ و خسته نشدن از کار و عقب نرفتن از موانع بتألیف این کتب مهم مشهور خود موفق گردید و چنانکه

مقصد اصلی او بود دنباله تحقیقات «کونت دو گوینو» را که نتیجه آن تحقیقات بسال ۱۲۶۹ ختم میشود تا زمان خود امتداد داد.

کونت دو گوینو از نویسندگان بسیار مشهور فرانسه است و صاحب تألیفات بسیار زیاد است در اغلب مواضع فلسفی و اجتماعی و مذهبی و تاریخی و غیره و مؤسس طریقه مخصوصی است از فلسفه تاریخی معروف به «گوینسیم» که مخصوصاً در آلمان پیروان زیاد دارد. وی در سنوات ۱۲۷۱-۱۲۷۴ بسمت نایب اول سفارت فرانسه در طهران و در سنوات ۱۲۷۸-۱۲۸۰ بسمت وزیر مختاری همان دولت در همان شهر اقامت داشته است، باین مناسبت عده از تألیفات او راجع بایران و اوضاع اجتماعی و تاریخی آن مملکت است، از جمله کتاب مشهور او «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» (۱) است که مکرر بطبع رسیده است و طبع اول آن در سنه ۱۸۶۵ (۱۲۸۲) است، درین کتاب يك فصل بزرگی قریب سیصد صفحه و زیری مخصوص ببحث از تاریخ و مذهب بابیه است، و او چون خود بنفسه اندکی بعد از قتل باب و قبل از ظهور اختلاف مذهبی بین این طایفه در طهران بوده و مخصوصاً شوق زیادی بتحقیق مذاهب مختلفه داشته است اطلاعات فوق العاده مهمی درین کتاب درخصوص بابیه جمع کرده است. و تألیفات مرحوم استاد براون درخصوص بابیه چنانکه گفتیم دنباله تحقیقات گوینو و ذیل و متمم آنست و آن مرحوم جمیع وقایع راجع باین طایفه را که متأخر از عصر گوینو (یعنی از تاریخ تألیف کتاب او) است و مخصوصاً اختلافاتی که بعد از باب مابین ایشان پیدا

شد از انقسام بازلی و بهائی و «ناقضین» و «نابتین» و مخاصمات این^۲ فرق با یکدیگر و روابط بین آنها و دولت ایران و عثمانی و غیرذک همه را در یکجا جمع نمود، و اصل خود تحقیقات گوینو را که با همه قدر و قیمت باز بسیار ناقص بود بطور شافی کافی تکمیل کرد، و بدینطریق وقایع هفتاد ساله اول این مذهب جدید را از بدو ظهور آن در سنه ۱۲۶۰ الی حدود سنه ۱۳۳۰ منقح و مکمل و بی غرضانه در مقابل انظار العالمیان نهاد و فصلی جدید بر تاریخ این دنیای کهن افزود و عالم تاریخ را الی الابد رهین منت خود گردانید.

مؤلفات آن مرحوم راجع ببابیه که فی الواقع هر کدام از آنها در باب خود شاهکاری است از قرار ذیل است.

«ترجمه مقاله سیاح» تألیف عباس افندی معروف به عبدالها با حواشی بسیار مفصل مبسوط در آخر آن (سنه ۱۸۹۱ - ۵۰۲ صفحه).
 «ترجمه تاریخ جدید» تألیف میرزا حسین همدانی، آن نیز با حواشی مفصله مبسوطه در آخر (سنه ۱۸۹۳-۵۳۷ صفحه). «بعضی اسناد راجعه بمذهب بابیه» (سنه ۱۹۱۸-۴۰۴ صفحه). و علاوه بر این تألیفات دو متن از متون بابیه را نیز عیناً به فارسی طبع نموده است، یکی متن همان «مقاله سیاح» سابق الذکر (سنه ۱۸۹۱-۲۱۱ صفحه)، و دیگری «نقطه الکاف» تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی از قدماء بابیه و از معاصرین باب (سنه ۱۹۱۰-۴۷۰ صفحه). و کسانی که بزبان انگلیسی آشنا نیستند و طالب این نوع اطلاعات باشند باید رجوع کنند بمقدمه فارسی «نقطه الکاف» که ۷۸ صفحه است و خود تألیف مستقلى است درین موضوع.

این کتب استاد براون در موضوع بایه و معلومات صحیحه متکی باسناد و وثایق و عکسهای خطوط و اشخاص رؤسای این طایفه و غیرذلك که در آن مندرج است باندازه در اروپا مهم است و باندازه طرف وثوق و اعتماد علما واقع شده است که این کتب مقام براونرا در اروپا مابین علمای فن تحقیق مذاهب و ادیان باولین درجه ارتقا داده است و بالاجماع اقوال او را درین موضوع حجت میدانند و مؤلفات او را درین رشته از امهات و اصول کتب این فن محسوب میدارند.

و بطور حتم میتوان گفت که اگر تصادفات عالم کنجکاو این دو نفر اروپائی (یعنی گوینو و براون) را اتفاقاً درین راه نیداخته بود و این تألیفات گرانهای ایشان بوجود نیامده بود وقایع تاریخی این طایفه بکلی از صفحه دنیا محو میشد و اطلاع بر حقیقت آنوقایع برای اعقاب و اخلاف بلکه حتی برای معاصرین از جمله محالات میگشت، زیرا که در ضمن غوغا و مناقشات فرق مختلفه این مذهب و تعصبات مغرضانه ایشان نسبت بیکدیگر و اکاذیب و مفتریات هر یکی در حق دیگری و اتلاف هر فرقه کتب فرقه دیگر را و غش و تدلیس هر حزبی وقایع تاریخی حزب دیگر را و تجاهل عمدی یا باصطلاح فرنگیها «اجماع سکوتی» (۱) هر يك

۱- Complot de silence مرحوم براون مثالهای خیلی خوشمزه

ازین نوع غش و تدلیسات و تجاهلات عمدی میزند که شخص مبہوت میشود، حیف که ضیق مکان اجازه ذکر چند مثال ازین قضیه عجیب «حالت روحیه ارباب مذاهب» نمیدهد که حمی متدینین بدینی که همه در امور عادی درغایت ورع و تقوی میباشند با وجود این چگونه همه متفقاً و عالماً عامداً تواطؤ بر کذب صریح مینمایند، و این فقره مخصوص بمذهب بایه نیست و در سایر مذاهب نیز نظایر دارد، و یکی از جنبه های دلکش فن فلسفه مذاهب و ادیان همین جنبه «پسیکولوژی» آنست.

از فریقین نسبت بامور راجعه بطرف مقابل (که همه این امور از همان ابتدای ظهور انقسام دائماً مابین ایشان واقع شده و میشود و خواهد شد) اصل مطلب واضح است بکلی از میان میرفت و ابدالدهر در پرده خفا میماند .

و مخفی نماناد که اهمیت اطلاع بر احوال و اوضاع این طایفه بخصوص در اروپا فقط از نقطه نظر فن تحقیق مذاهب و ادیان (و باصلاح ما ملل و نحل) و نیز از نقطه نظر مطلق فن تاریخ است و بس ، و از همین دو لحاظ مذکور است اهمیت فوق العاده که بمؤلفات مرحوم براون درین موضوع میدهند ، و الا اصل مذهب بایه فی حد ذاته و از لحاظ نهضه فکری و فلسفه ادیان در نظر اروپائیان چندان اهمیتی ندارد و بعقیده ایشان جزمشتی تخیلات ساده لوحانه چیز دیگری نیست .



اما سایر حالات و سوانح حیات آن مرحوم بطور اجمال عرض میکنم که اگر چه سعادت درین دنیا امری موهومی است و وجود خارجی ندارد ولی اگر درین عمر کوتاه چند روزه سعادت بیاضی و نسبی برای کسی بتوان فرض نمود میتوان گفت که آن مرحوم سعید بود و جمیع یا اغلب موجبات سعادت در شخص او مجتمع بود ، یکی آنکه مزاجی سالم و بنیة قوی داشت و اگر حادثه غیر مترقبه وفات زوجه اش در میان نمیآمد شاید آن مرحوم سی چهل سال دیگر عمر می کرد ، دیگر آنکه هم شخصاً متمول و با ثروت بود و هم حقوقی که از وظیفه تدریس دارالفنون کمبریج عاید او میشد اگر هم متمول نمیبود برای زندگانی امثال او کافی بلکه فوق کفایت بود ، دیگر آنکه در تمام عمر خود کار میکرد و مشغول بود

وعیاش و بطل و تنبل نبود و کاری را هم که برای خود انتخاب کرده بود کاری نبود که برخلاف تمایل طبیعی خود برای کسب معاش بر خود تحمیل کرده باشد بلکه کاری بود که منتهای آمال و امانی او و درست مطابق با مشرب و ذوق او بود یعنی اشتغال بادیات السنه اسلامی عموماً و ادبیات زبان فارسی خصوصاً، ولی اشتغال بسایر السنه یعنی عبری و ترکی برای او بطور تقننی بود و بزبان فارسی بطور اساسی و اصلی و دائمی چنانکه از مؤلفات او که جمیعاً درین رشته است این معنی واضح میشود، و چون شخصاً چنانکه گفته شد متمول بود لهذا هیچ عایق و مانعی برای او در بسط دادن این مقصود بمنتهی درجه آرزوی خود از تحصیل انواع و اقسام کتب نفیسه نادره و نسخ خطی نایاب یا نویسانیدن نسخه ای از هر کدام از آنها در هر جا که سراغ میکرد و طبع و نشر مؤلفات خود بمخارج خود (اگر ضرور بود و الا کتاب فروشها بمنّت طبع کتب او را تقبل میکردند) و غیر ذلک غیر ذلک در بین نبود و از بذل اموال درینگونه امور چون منتهای لذتش در همین بود دقیقه تأمل نمیکرد و هر طور که دلش آرزو میکرد و طبیعتش بدان مایل بود تا آخرین نقطه متصوره میرفت و در وسط راه بواسطه فقدان وسائل مادی معطل نمیماندد.

و دیگر آنکه یکی از بزرگترین آمال او این بود که تألیف «تاریخ ادبیات ایران» که در نظر او (و در نظر همه کس) مهمترین کارهای او بود در حیات خودش باتمام برسد و حمله ناگهانی اجل آنرا ناتمام و نیمه کاره نگذارد، و در تمام عمر مطمئن نظارش و تقریباً شغل شاغلش و هم واحدش همین بود و از همه کارها بیشتر بآنکار اهمیت میداد آنرا اصل و سایر کارها را نسبت بآن فرع میدانست، و چون یکی از سعادات انسان تحقق

آمال اوست و مقدر شده بود که آن مرحوم از همه بابت درین دنیا مصداق عائش سعیداً و مات حمیداً باشد لهذا این خوش بختی را نیز خداوند و اتفاقات مساعد ازو دریغ نکردند و این کتاب مهم که مدت تألیف آن سی سال (۱) بلکه بیشتر طول کشید در حیات او باتمام رسید و بآرزوی دیرینه مدّة العمر خود که همیشه ترس آنرا داشت که عمرش بانجام آن وفا نکند بالاخره نایل شد، و عجب آنست که جلد اخیر آن کتاب فقط یکسال و نیم قبل از وفات او از طبع خارج شد مثل اینکه خداوند او را درست همان مقدار مدت و برای همین نگاه میداشت که این وظیفه مهم را انجام دهد و سپس او را بسوی خود بازطلبید.

و نیز چون یکی دیگر از اسباب سعادت انسان بلکه از بزرگترین آن اسباب مهر و محبت یا عبارت صریح تر عشق است این سعادت را نیز خداوند برای او فراهم آورد و در سنه ۱۳۲۴ (۱۹۰۶) دختری از

۱- فاصله بین طبع جلد اول و جلد اخیر این کتاب بیست و دو سال است (۱۹۰۲-۱۹۲۴) یعنی بمباراة آخری برای تألیف و طبع هر يك از سه جلد اخیر قریب هشت سال مدت لازم بوده است پس از روی این میزان تألیف مجموع هر چهار جلد اقل مدت سی سال مدت لازم بوده است، و این میزان واضح است که حدسی و تقریبی است چه بدیهی است که کارهای دماغی را در تعیین مدت انجام آن بکارهای مادی [مثل اینکه فلان عمله فلان کار را در فلان مدت مفروض انجام میدهد پس همان عمله سه برابر آن کار را در سه برابر آن مدت انجام خواهد داد] قیاس نمیتوان نمود ولی مدت سی سال قطعاً حداقل و قدر متقین این کار است و چنانکه خود آن مرحوم در دیباچه جلد اخیر گوید تألیف این کتاب نتیجه زحمات تمام عمر اوست از آغاز جوانی که شروع به آموختن زبان فارسی کرد تا سال ماقبل آخر حیات او.

خانواده‌های نجیب کمبریج را که مدتها قبل از ازدواج طرف تعلق خاطر او بود بحباله نکاح در آورد و از این تاریخ ببعد موجبات خوشبختیش من جمیع الوجوه تکمیل شده بود و از سرپای وجود او خوشی و انبساط و مسرت میباید و صریحاً این عالم عشق بزوجه خود را همه جا و همه کس می‌گفت و می‌نوشت، بخصوص که این مهربانی هر دو سر بود و زن و شوهر هر دو در منتهی درجه یکدیگر را دوست داشتند بلکه میپرستیدند.

از صفات مختصه آن مرحوم یکی پشت کار فوق العاده عجیب او بود گویا خداوند حس خستگی در نهاد او خلق نکرده بود، پرکارترین و پرشورترین جوانان را از میدان بدر میکرد، و کسیکه چند روزی با او محصور میشد و وضع کار کردن او را میدید و لواینکه خودش هم خیلی کارکن بود و هیچ تنبلی در خود حس نمیکرد فی الواقع از خودش خجل میشد عموماً آن مرحوم تا ساعت يك بعد از نصف شب کار نمیکرد و صبح نمیدانم کی برمیخاست ولی همیشه ساعت هشت سر و رو شسته و لباس پوشیده و بعاتت انگلیسان ریش و سیل تراشیده و ناهار قلیان خورده سر پا بود و مشغول کار و تدریس و غیره میشد، و من هیچ نفهمیدم که شخص هر قدر هم قوی بنیه و سالم المزاج باشد و هر قدر هم شوق بکار داشته باشد آخر چطور میتواند این همه کار کند و این همه چیز بنویسد و این همه آثار از خود بیادگار بگذارد و ندانستم که این افراط در کار آیا نتیجه قوت بنیه و استحکام مزاج او بود که از کارهای دعاغی مثل ماشین هیچ خسته نمیشد یا آنکه از شدت نظم و ترتیب در امور خود و تقسیم دقیق اوقات شبانروزی بین کارهای معمولی و ضروریات زندگی

و درس و بحث و تألیف و تصنیف و غیره بود، در هر صورت کافی است که شخص نظری بفهرست مؤلفات او که خود آن مرحوم یکی دو سال قبل از وفات خود در رساله جداگانه بطبع رسانیده است بیفکند تا از کثرت آثار قلمی او حیرت کند، عده تألیفات بزرگ او چه تألیف مستقل چه ترجمه کتب فارسی هجده عدد است («تاریخ ادبیات ایران» که چهار جلد است چهار کتاب بحساب آورده شده است چنانکه خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود همین کار را کرده است بلحاظ اینکه مجلدات اربعه این کتاب هریکی جداگانه فروخته میشود)، و عده رسائل متوسط یا صغیره الحجم او سی و دو عدد (۱)، و عده دیباچه‌هایی که بزبان انگلیسی بر کتب فارسی یا عربی که باهتمام دیگران بطبع رسیده الحاق نموده است سیزده عدد است، و عده مجموع صفحات این مؤلفات و نشریات روی هم رفته بیش از نه هزار و سیصد صفحه است ازینقرار:

مؤلفات بزرگ	۱۸ عدد	۷۵۵۵ صفحه
رسائل متوسط یا کوچک	۳۲	۱۳۹۱

۱ - خود آن مرحوم در فهرست مؤلفات خود منطبعة سنة ۱۳۴۲ عدد رسائل خود را ۲۵ می‌شمرد و هفت رساله دیگر که نگارنده همه را در حین تحریر این سطور در پیش چشم خود حاضر دارم در آن فهرست مذکور نیست، و ازین هفت رساله یکی خود آن فهرست است، و دیگری رساله ایست در وصف «تجارب السلف» که بعد از تاریخ آن فهرست تألیف نموده است، و پنج رساله دیگر را که اغلب سیاسی است نمیدانم چرا در عداد مؤلفات خود شمرده است، و اگر از روی سهو و نسیان نباشد احتمال دارد بملاحظه این بوده است که این رسائل شاید مقالات مندرجه درجراید بوده است که علیحده هم آنها را چاپ کرده اند.

دیباچه بر کتب سایرین ۱۳ عدد ۳۷۲ صفحه

مجموع ۹۳۱۸ *

نه هزار و سیصد و هجده صفحه ! که بالتمام از آثار قلم شخص اوست مستقیماً و بدون معاونت دیارالبشری نه در جمع و تألیف که جای خود را دارد و نه در مسوده و نه در پاک‌نویس و نه در تصحیح نمونه‌ها و نه در سایر چیزها که جمیع این امور را از جزئیات و کلیات شخصاً و بنفسه خود متکفل میشد و اعتماد باحدی حتی در کارهای غیردماغی مثل استنساخ فصلی از کتابی مثلاً نمیکرد، فقط درین سنوات اخیر از قرار مذکور زوجه مرحومه‌اش در تصحیح نمونه‌های چاپی مؤلفات او قدری باو کمک میکرد و چون مشرب شوهر خود را بطول مدت بدست آورده بود از عهده این کار گویا تا اندازه برمیآمد.

و چنانکه از احصایه فوق ملاحظه میشود مقالات لایعد و لایحصای سیاسی او که در مدت هشت نه سال اخیر قبل از جنگ در مجلات و جراید انگلیسی نشر نموده است چون ضبط و حصر آنها برای من ممکن نیست بهیچوجه در حساب فوق منظور نشده است.

اما کتب فارسی که خود بنفسه آنها را تصحیح و طبع نموده است (و آنها ای که اهل این نوع کارها اند میدانند که زحمت اینگونه تصحیحات و طبعهای انتقادی اگر بیشتر از زحمت تألیف اصل کتاب نباشد کمتر نیست) دو عدد است یکی « تذکره الشعراء » دولت‌شاه سمرقندی (۶۴۸ صفحه) و دیگر جلد دوم « لباب‌الالباب » عوفی (۵۴۸ صفحه). اما جلد اول لباب‌الالباب چون تصحیح راقم این سطور است درین حساب آورده نشد،

و همچنین متن « مقاله سیاح » و متن « تاریخ گزیده » که هر دو چاپ عکس است و تصحیحی در آنها واضح است بعمل آورده نشده است، و همچنین کتاب « نقطة الکاف » زیرا طبع و تصحیح آن باهتمام یکی از دوستان آن مرحوم است که بملاحظاتى از او خواهش نمود که از اسم مصحح سکوت ورزیده شود و بنام همان مرحوم تمام شود، و همچنین کتبی که باهتمام و تصحیح بعضی از شاگردان یا دوستان او بطبع رسیده و فقط يك دیباچه انگلیسی برای شناسانیدن آن کتب باروپائیها بر آن افزوده واضح است که هیچکدام از آنها نیز در حساب آورده نشده است زیرا که آن مرحوم در طبع و تصحیح آنها هیچگونه مداخله نداشته است جز اینکه از فرط ولع باحیای آثار قدیمه ایران بمخارج طبع آن کتب را بعضی را خود بعده گرفته است و بعضی را بمخارج « اوقاف خیریه گیب » که خود او رئیس امنای آن اوقاف بود بطبع رسانیده است. دیگر از مختصات آن مرحوم حافظه فوق العاده عجیب او بود، بعلاوه یونانی و لاتینی و بعلاوه السنه معروفه اروپائی از قبیل فرانسه و آلمانی و غیره که هر اروپائی تربیت شده اینها را معمولاً میدانند سه زبان شرقی اسلامی یعنی فارسی و عربی و ترکی را در نهایت خوبی میدانست نه فقط علماً مثل غالب مستشرقین بلکه هم علماً (که واضح است فنش بود) و هم عملاً آن سه زبان را در کمال خوبی و تسلط حرف میزد و مینوشت و با اهل آن سه زبان بزبان خود آنها تکلم مینمود و مکاتبه میکرد، و مکرر شد که راقم سطور مهمان او بودم و در مجلس هم عرب مصری بود و هم ترك اسلامبولی و هم ایرانی و میدیدم که با هر یکی ازما بهمان زبان خودمان در کمال صحت و روانی صحبت های طویل میکرد

و هر یکی از ماها خیال میکردیم که او فقط در زبان مخصوص ما مهارت دارد ولی آنکس از حضار که این هرسه زبان یا یکی دوتای از آنها را کمابیش میدانست با کمال تعجب ملتفت میشد که او در همه آن زبانها تقریباً بهمان درجه مسلط است، (اینکه «تقریباً» میگوییم برای اینست که با وجود اینکه ترکی و عربی را در نهایت خوبی میدانست معذک بواسطه تمایل مخصوص او به زبان فارسی و کثرت معاشرت با ایرانیان و اقامت یکساله در ایران در زبان فارسی بالطبع به مراتب از ترکی و عربی مسلط تر و عمیق تر و دقیق تر بود و تقریباً مثل زبان مادریش شده بود)، و آنقدر اشعار و امثال و کلمات قصار ازین سه زبان در حفظ داشت و در انشای مفاوضه و مکاتبات خود بکار میبرد که حقیقهٔ کمتر ادیب ایرانی یا ترك یا عرب درین فقره بیای او میرسید، و این نکته سنجی و استعمال مضامین مناسب بصحبت و نوشتجات او لطف مخصوصی میداد، و آنقدر مفتون این نکات بود که حتی در نوشتجات انگلیسی خود نیز این اشعار و امثال شرقی را اغلب استعمال مینمود چنانکه از مطالعهٔ مؤلفات او بخوبی مشهود میگردد.

و دیگر آنکه بواسطه کثرت قرائت کتب در السنهٔ مختلفه و سفرهای زیاد و معاشرت با فضلا و علمای ملل مختلفه حکایات و قصص نادره بسیار دلکش در حفظ داشت که در مفاوضات همیشه بمناسبت آنها را نقل میکرد و شخص بی نهایت از مجالست او محظوظ میشد و هر قدر مجلس بیشتر طول میکشید باز شخص سیر نمیشد و با حسرت با او وداع میکرد و اصلاً آن مرحوم ذوق مخصوصی بالتفات قصص و حکایات جذاب شیرین و طبیعت مستعدی برای این کار داشت و از هر کتابی و تاریخی و تذکره

و نحو ذلك که میخوانند گوئی بدون تعمد و من غیر اراده طبیعتش فصول بسیار جذاب آنرا التقاط میکرد و باقی فصول غیر جذاب یا کسالت انگیز را بدور می افکند، اظهار صفات بارزه مؤلفات او بدون تردید همین فقره است که در شرح حال هر شاعری یا ادیبی یا حکیمی یا در ذکر وقایع تاریخی هر عصری فقط حکایات و حوادث بسیار ممتنع را که یکی از انحاء متضمن بکنوع جنبه دلکشی یا مضمون بدیعی یا نادره یا لطیفه یا حادثه غریبی و نحو ذلك است متعرض ذکر شده است و باقی حکایات و وقایع کان یکون راستا حسینی معمولی را اگر چه از نقطه نظر تاریخی شاید اهمیت داشته است صاف و ساده حذف کرده است، و یکی از اسرار اینکه کتب او در اروپا اینقدر شهرت کرده و مطبوع طباع واقع شده است گویا همین فقره باشد. و بعضی از قضایایی که باو اثر عجیبی کرده بود و مکرر آنها را نقل میکرد اینطور بود که اصل واقعه فی حد ذاته چندان غرابتی نداشت ولی نظر بتباین مشرب دو نفری که موضوع آن حکایت بودند (یعنی خود او با یکنفر ایرانی مثلاً یا با يك عرب یا با يك ترك) آن قضیه در نظر او بسیار عجیب جلوه میکرد، و فی الواقع هم ازین نقطه نظر بسیار خوشمزه و نادره میشد، حکایت ذیل را من باب مثال ذکر میکنم تا مقصودم واضح شود.

میگفت وقتی از یکی از ایرانیان مقیم اسلامبول خواهش کردم که یکی از نسخ خطی فلان کتابخانه اسلامبول را برای من استنساخ کند (واو اسم آن شخص و کتاب و کتابخانه را همه را میبرد ولی من حالا فراموش کرده ام و اهمیتی هم ندارد)، پس از اتمام عمل و فرستادن نسخه

برای من ازو کتباً سؤال کردم که حق العمل شما چقدر میشود تا برای شما بفرستم ، او در جواب بمن کاغذی نوشت و در اول آن کاغذ بالای صفحه بخط نسخ جلی این آیه را نوشته بود که « قل لا اسألكم علیه اجرأ ان هو الا ذكر للعالمين » ، و بعد در خود کاغذ هم شرح مفصلی نوشته بود که من اینکار را محض خدمت بعلم و اخلاص بشما کرده ام نه برای اجرت و هیچ اجرتی از شما توقع ندارم ، مرحوم براون میگفت من تعجب کردم که چرا این شخص اجرت عمل خود را نمیخواهد بگیرد زیرا پیش ما (انگلیسها) این امر طبیعی ترین چیزهاست که هر کس کاری میکند اجرتی لازمه کار اوست و کم معهود است که کسی مجاناً برای کسی کار کند و اخلاص بکسی و خدمت بعلم هیچکدام مانع اخذ اجرت نمیشود ، و خواستم دوباره باو بنویسم و اصراری درین خصوص بکنم ولی چون دیدم بخط جلی در صدر کاغذ آیه قرآن را نوشته است در صدق قول او تردیدی نکردم و پیش خود گفتم که من هیچ منتی براو ندارم و هیچ کاری برای او انجام نداده ام که او برای تشکر از آن کار این عمل را برای من مجانی بنماید پس لابد هیچ دلیل دیگری برای مضایقه او از اخذ اجرت جز همین خدمت بعلم و محبت بمن که خودش نوشته است نیست بخصوص که از طرف يك مسلمانانی بیک آیه قرآن استشهاد شده است ، و میگفت راستی اینست که ترسیدم دوباره ازین مقوله چیزی باو بنویسم که مبادا او آنرا توهینی از طرف من نسبت بآیه قرآن فرض نماید و باو کاغذی نوشتم در خصوص امور دیگر ولی از بابت اجرت دیگر هیچ حرفی بمیان نیاوردم . پس از یکی دو ماه دیگر دیدم که یکی از آشنایان دیگر من از ایرانیان مقیم اسلامبول بمن کاغذی

نوشته است و بمن میگوید که فلان شخص پیش من از شما شکایت میکرد که او برای شما فلان کتاب را استنساخ کرده است و شما اجرت او را نداده اید، میگفت من فوق آنچه بتصور آید تعجب کردم و فوراً مقداری پول که خیال میکردم معادل اجرت اوست بتوسط آن دوست برای او فرستادم و باو نوشتم که آقا آخر شما آیه قرآن را در اول کلغذ خودتان بخط جلی نوشته بودید که من اجرت نمیخواهم (لا اسألكم علیه اجرا) و من باور کردم من چه میدانستم که در مقابل نهی صریح خودتان مؤکد بآیه قرآن من باید ضد آنرا عمل کنم، و آن مرحوم این واقعه را نه از بابت عیب جوئی از آن ایرانی حکایت میکرد، حاشا و کلا، اصلاً آن مرحوم عیب جو و بد زبان و غیبت کن نبود، بلکه فقط و فقط از فرط تعجب و استغراب خود از تناقض آن مرد که این عمل او را هیچ نمیتوانست بفهمد و هیچ محمل برایش فرض نمیتوانست بکند.

حالا غرض اینست که برای ما ایرانیان که معتاد باینگونه «تعارفات» هستیم و نبض ابناء و طنمان بدستمان است رفتار آنمرد اسلا مبولی چندان غرابتی ندارد و هر ایرانی اگر بجای مرحوم براون میبود شاید از همان اول امر با وجود اصرار آن مرد در مضایقه از اخذ اجرت و با وجود نص آیه شریفه و با وجود اینکه آیه را بخط نسخ جلی نوشته بود در کمال سهولت مطلب را حدس میزد و جان کلام را که پول است فوراً برای آنمرد میفرستاد، ولی مرحوم براون چون معتاد باینگونه تعارفات نبود این قضیه معمولی در نظر او از اعجب عجایب جلوه کرده بود.

و باز در همین زمینه حکایت میکرد که وقتی با یکی از علمای جامع ازهر که ادیب و نحوی و لغوی معروف بود (و اسم او را من باز

فراموش کرده‌ام) صحبت میکرد. در ضمن از کلمه «زندیق» حرف بمیان آمد که در کتب لغت اشتقاقات بی‌اساس برای آن ذکر میکند مثل اینکه میگویند معرب «زن دین» است یعنی صاحب دین زنانه و میگفت من به آن شخص عالم گفتم که بر حسب تحقیقات پروفیسور بوان (۱) کلمه زندیق اصلاً آرامی (۲) است و اصل آن «صدیق» است (بتشدید دال)، و صدیق در اصطلاح مانویه بشهادت صاحب کتاب الفهرست و ابوریحان بیرونی در الاثار الباقیه (۳) یکی از درجات خمسۀ مذهبی ایشان بوده است باین ترتیب از بالا پائین: معلمین، مشمسین، قسیسین، صدیقین، سماعین (بتشدید میم) و کلمه صدیق ظاهراً در زبان فارسی که آمده است زندیق شده است بقلب دال اول بنون، و نظیر این عمل در فارسی کلمه شنبد (هیئت قدیمی شنبه) است و شنبد مفرس «شبت» عبری است بتشدید باء مفتوحه که همان سبت عربی باشد، و کلمه زندیق که ظاهراً از راه فارسی داخل عربی شده است نه مستقیماً از اصل آرامی آن ابتدا در عرف عربها بر عموم مانویه چه از آن درجه مخصوصه باشند یا نباشند اطلاق میشده است، ولی بعد ها متدرجاً بمعنی مطلق ملحد و بی‌دین که مفهوم فعلی آنست استعمال شده است، مرحوم براون میگفت وقتی که من از تقریر این مطلب فارغ شدم دیدم آن مرد عالم بنا کرد قاه قاه بصدای بلند خندیدن

۱- A.A. Bevan مستشرق انگلیسی معاصر.

۲- Araméen آرامی کلمه ایست که بر عموم اقوام و قبایلی که در بین‌النهرین و عراق قبل از اسلام سکونت داشته اند و همچنین برالسنه آنها بطور عموم که سریانی و نبطی از شعب آنست اطلاق میشود، و بعضی از مورخین قدیم از جمله مسعودی از ایشان بلفظ «ارمانیین» تعبیر کرده‌اند.

۳- کتاب الفهرست ص ۳۳۳ والاثار الباقیه ص ۲۰۷-۲۰۸.

و رو بحضار مجلس کرده گفت ببینید عجب مزخرفاتی فرنگیها از خود اختراع کرده اند! میگویند زندیق از صدیق میآید!! حضار نیز بنا کردند بخندیدن و من ازین صحبت پشیمان و خجل شدم تا صحبتهای دیگر بمیان آمد و در این مطلب بسته شد.

راقم سطور گوید این مثال خوبی است از تباین بین مسلک مستشرقین فرنك و علمای مسلمین، مستشرقین فرنك بواسطه اطلاع بر السنه مختلفه كه اساس تعلیم و تعلم و نتیجه اوضاع مدارس آنهاست مهارت فوق العاده و ید بسیار طولانی در تحقیق اصول لغات و مقایسه كلمات السنه مجاوره با یکدیگر و توجیه اشتقاقات حقیقی آنها و کشف قناع از اسامی مصحفه تاریخی یا جغرافیائی كه هزار سال است در كتب ما همانطور مغلوط و محرف و مسموخ نوشته شده و میشود و هیچكس تاکنون بواسطه ندانستن السنه اصلی آن كلمات بتصحیح آنها قادر نبوده است دارند و این فقره یکی از هنرهای مخصوصه آنهاست (مابین صدها هنرهای دیگر) كه شرقین عجاله برگرد آنها درین باب نمیتوانند برسند.

و بر عكس علمای مسلمین بواسطه عدم اعتناء بهیچ زبانی دیگر جز زبان عربی كه برای آنها اشرف اللغات و اساس دین و علم و ادب و همه چیز آنها بالطبع ازینگونه مزایا محرومند، و صنعت اشتقاق و رد كلمات باصول آن و بیان سیر تاریخی و نحو ذلك پیش ایشان بسیار ضعیف است، و اشتقاقاتی كه علمای لغت ذكر میكنند بخصوص در مورد كلمات خارجی اغلب مضحك است و غالباً كلمات خارجه را با اینکه خود تصریح میكنند كه خارجی است و معرب است معذلك باز توجیه اشتقاقات آنها را از

ریشه کلمات عربی مینمایند مثل اینکه میگویند اسطرلاب مأخوذ از «سطره‌لاب» است یعنی لَاب او را نوشت (لَاب اسم مخترع این آلات بوده است بزعم ایشان)، والفیوم شهر معروف مصر مرکب است از «الف یوم» زیرا که فرعون بنای آن شهر را در هزار روز باتمام رسانید، وطلسم مقلوب مسلط عربی است، وشطرنج از شطرعربی مشتق است زیرا که شطرها یعنی اجزاء مختلفه دارد، و اصبهان اصلش «اصت بهان» بوده است یعنی سمت‌الملیحة یعنی فربه شد زن خوشگل!، و هزارها امثال اینها که در کتب لغت و معاجم پر است.

ولی از آنطرف همین علمای مسلمین بواسطه تخصص و کثرت تعمق در زبان خودشان یعنی عربی و صرف تمام عمر در یک زبان تنها و نهایت مهارت و حذاقتشان در نحو و صرف و لغت آن زبان از اشتباهات مضحك خطاهای فاحش بسیاری ازمستشرقین که تقریباً هیچ کتابی از کتب شرقی که ایشان چاپ کرده‌اند از آنها خالی نیست مصون‌اند، و کتب مهمه که در بولاق باهتمام علمای متبحر مصر چاپ شده است بخصوص کتب لغت و ادب و شعر و نحو ذلك مثل لسان العرب و تاج العروس و مخصص ابن سیده و اغانی و تفسیر طبری و امثال ذلك از شاهکارهای صحت و ضبط و اتقان عمل است و گمان نمیکنم هرگز هیچ مستشرق اروپائی ولو هر قدر عالم و فاضل باشد بتواند از عهده چنین کارهای خطیر و تصحیح این نوع کتب مهمه اسلامی برآید، چنانکه می‌بینیم که بسیاری از کتب عربی و فارسی و ترکی که در اروپا چاپ شده است متن آنها از حیث صحت و مطابقه با قواعد نحو و صرف و لغت بسیار خراب و مملو از اغلاط فاحشه است و اشعار آنها اغلب سرودست شکسته و ناموزون است.

و نکته قصور مستشرقین غالباً در اتقان السنه شرقی و ضعف نمایان ایشان درین فقره نسبت به علمای مسلمین نیز معلوم است زیرا پر واضح است کسی که اوقات خود را مابین تحصیل چندین زبان و چندین فن مختلف توزیع میکند چگونه میتواند با کسی که تمام عمر خود را منحصرأ بتحصیل يك زبان و يك فن تنها وقف کرده است برابری نماید، بدیهی است که مهارت و تعمق و احاطه دومی بجمیع فروع و شعب مسائل آن فن با آن زبان بمراتب از اولی بیشتر خواهد بود، گر چه تنوع معلومات اولی و وسعت اطلاعاتش از دومی افزونتر است، غرض اینست که ما بین این دو طریقه شرقی و غربی در تحصیل السنه هیچکدام را نمیتوان گفت خوب مطلق یا بد مطلق است و در هر کدام معایبی و محاسنی است که در دیگری نیست.

از موضوع دور افتادیم برویم بر سر اصل مطلب، مرحوم براون قطع نظر از مهارت در السنه شرقیه و جنبه مستشرقی خود در زبان انگلیسی نیز از نویسندگان بسیار خوب محسوب میشد و کتب او هر وقت که از چاپ در میآمد عموم مردم (نه مستشرقین فقط) آنها را بسرعت میخریدند و کتابفروشان بمنّت قبلاً مخارج طبع کتب او را تقبل میکردند و نفعهای خوب از آن راه میبردند، زیرا که وجهه اصلی آن مرحوم و مسلک و مشرب او در تمام عمرش این بود که علوم و ادبیات ایرانی را بعموم اروپائیان بشناساند نه منحصرأ به زمره محدود علماء و ادباء یا زمره محدود تر مستشرقین، اینست که هیچوقت تألیفات و تصنیفات خود را در دایره تنك کتب علمیه فنیه خالص محصور نمینمود و طریقه علمی خالص

را با آن اصطلاحات مشکله علوم و فنون که فهمیدن آنها برای طبقه متوسطه از مردم که تخصص در آن فنون ندارند دشوار است در کتب خود بکار نمیبرد، و از طرز تألیفات کسالت انگیز اغلب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از کثرت استعمال اصطلاحات مخصوصه و افراط در اختصارات و رموز و اشارات و ارقام غالباً در حکم الفاظ و معنیات شده است و انتفاع از آنها برای احدی از عموم ناس بلکه حتی برای بسیاری از فضلا و علما جز برای چند نفر بسیار محدود محدود باصابع که در جرگه کوچک آن فن مخصوص داخل باشند میسر نیست احترام از شدید داشت، و همیشه میگفت انسان باید از زمره زحمات خود عموم نوع بشر را تا بتواند بهره مند نماید و زکوة علم را به مستحقین آن که طبقه متوسطه ناس اند برساند و الا علما و فضلا که خود در علم اغنیاء اند و محتاج بزکوة نیستند، باری بطور عموم روی سخن او در کتب خود هم بعلماست و هم بطبقه متوسطه از ناس که از درجه عوام بحث بسیط بالاترند و از درجه عالم متخصص کمتر، این نکته نیز قطعاً یکی از اسرار اشتها رکتاب آن مرحوم است در انگلستان خصوصاً و در اقطار اروپا عموماً.

و علاوه بر اینکه دو نفر انگلیسی نویسنده خوب بود طبع شعر عالی نیز داشت چنانکه بسیاری از اشعار فارسی را عیناً بشعر انگلیسی ترجمه کرده است و بشهادت خود انگلیسیها (رجوع کنید بمقاله «تایمس» مورخه ۶ ژانویه ۱۹۲۶ در شرح حال او) در کمال خوبی از عهده این کار برآمده و بسیار مطبوع طابع واقع شده است.

دیگر آنکه آن مرحوم خیلی دست و دل باز بود و در اعانت فقرا

و مستحقین از هر ملت و مذهب خودداری نمی‌کرد و بهر وسیله که برای او ممکن بود از پول یا پیدا کردن کاری یا واسطه شدن پیش کسی یا هر قسم اعانت و مساعدت دیگری هیچ کوتاهی نمی‌نمود، و مخصوصاً در اعانت علما و اهل فضل بکتاب ضرب‌المثل بود و از هر کتابی که تازه چاپ میشد چه کتابهای خودش چه از کتابهایی که در تحت مراقبت او چاپ میشد یا از هر کتاب دیگر راجع بشرق مبلغ کثیری مجاناً برای عموم مستشرقین اروپا و فضایی مسلمین و ایرانی که می‌شناخت یا کسی باو راهنمایی می‌کرد می‌فرستاد، و همیشه می‌گفت غرض اصلی از نشر کتب رسیدن آنهاست بدست اهل فضل و انتفاع محتاجین بآن کتب است نه چیز دیگر.

اما در ذوق و حساسیت طبع و لطف مشرب و عشق بمعنویات و آثار ادبی این فقره واضح است که اظهر صفات او و یگانه تمایل طبیعی او بود و در تمام عمر پیروی همین غرض و غایت را مینمود، و همین تمایل طبیعی او باین وجه بود که او را چنانکه گفتیم از اشتغال بطب که در بدو امر بخواهش پدر بآن مشغول بود منصرف نموده با اشتغال بادبیات در بقیه عمر وادار نمود، سراپای وجودش مفتون شعروذوقیات و درین باب بکلی مجذوب و بی اختیار بود، اغلب اشعار خوب و شاهکارهای شعرای ایرانی (و عرب) را از حفظ بود، تمام حافظ را من البد والی الختم از بر داشت، قسمت عظیمی از اشعار خوب اغلب شعرای ایرانی را چنانکه سابق اشاره بآن شد در کتاب «تاریخ ادبیات ایران» بانگلیسی ترجمه کرده است و اغلب را بشعر انگلیسی، و ازینراه بواسطه شناسانیدن معنویات ایران و لطافت روح ایرانی باروپا خدمت بسیار بزرگی بایران نموده است

و شأن ایران را در اروپا بسیار بالا برده است و بزرگی روح ایرانی و دقت افکار و احساسات ایرانیان و خدماتی را که شعرا و حکما و متفکرین آن مملکت بمعنویات نوع بشر کرده اند همه را در اروپا با آن زبان شیرین و قلم سحر خود منتشر کرده است، خداوند او را از جانب ما ایرانیان جزای خیر دهد که هیچکس مطلقاً و اصلاً از اروپائیان درین خصوص این همه حق بگردن ایرانیان ندارد، و چه خوب میبود اگر انجمن آثار ملی یا دولت ایران یا خود ایرانیان بیاس این همه خدمات جلیله عظیمه او بایران برای تخلید ذکر او يك مؤسسه برای طبع کتب نفیسه فارسی شیه بمؤسسه گیب (که آن مرحوم خود رئیس بلکه موجود آن بود) در ایران تشکیل نمایند و اسم آنرا بیادگار او «مؤسسه ادوارد براون» بگذارند، و قطعاً هیچ چیز روح او را درقبر اینقدر شاد نخواهد کرد و هیچ چیز اینقدر مناسبت با مقصدی که در تمام عمر غایت آمال و آمانی او بود نخواهد داشت مثل این نوع مؤسسه چیزی، این کمترین پاداشی است که يك ملت نجیب حق شناسی مثل ایران بتواند در حق يك چنان استاد علامه بزرگی که تمام عمر خود را از اول جوانی تا آخرین دقیقه حیات خالصاً مخلصاً در راه ایران صرف نمود بدهد، و انگهی نفع این مؤسسه تماماً و کلاً عاید بخود ایران خواهد شد و کتب خود آنهاست که باین وسیله احیا خواهد شد فقط اسمی از آن مرحوم بر روی آن مؤسسه خواهد بود و بس.

باری گمان میکنم همین مسئله یعنی فرط حساسیت و رقت طبع او بود که بالاخره باعث تلف او شد، زیرا آن مرحوم چنانکه سابق

گفته شد زوجه خود را بعد افراط دوست میداشت و دو عدد از تألیفات خود را نیز یعنی جلد دوم و سوم «تاریخ ادبیات ایران» را برسم فرنگیها باو هدیه نموده است، در پشت جلد دوم در ضمن چند شعر انگلیسی در اشاره بفرط محبت خود نسبت باو و در پشت جلد سوم عبارت ذیل را بانگلیسی نوشته است «من این کتاب را بزوجه خود که عمده بواسطه تحریک و تشویق او این کتاب با کمال رسیده است تقدیم مینمایم» و سپس این بیت امامی را با خط نسخ جلی بسیار خوش چاپ کرده است:

یکروز بود عید یکسال بیکبار همواره مرا عید زدیدار تو هموار

و آن مرحوم همیشه و همه جا شدت تعلق خود را نسبت بزوجه خود اظهار میکرد و جمیع دوستان و غیردوستان او ازین عالم عشق بین زن و شوهر بخوبی مسبوق بودند، الغرض مدت نوزده سال این زندگی سعید خانوادگی در کمال خوشی و آرامی و بدون کدورت و تیرگی دوام کرد تا آنکه بغتةً روز کارگذار مکار جفاکار که در کمین نشسته بود و انتظار وقت فرصت میکرد سهام زهر آلود خود را بمادت دیرینه خود بی خبر بر آن دو وجود نازنین گشاد داد. ابتدا زوجه اش در زمستان سال گذشته ناخوش شد و گویا مبتلی بمرض سینه گردید و هیچ علاجی مفید نیامد تا در اوایل تابستان گذشته یعنی شش هفت ماه قبل از وفات خود او وفات نمود، و این مصیبت چنان لطمه بزرگی بآن مرحوم زد و چنان سرا پای وجود او را صوره و معناً درهم شکست که دیگر از همانوقت ازین دنیا و مافیها و از جمیع تعلقات این عالم و درس و بحث و تألیف و تصنیف و غیره بکلی منقطع شد و رشته پیوند او از جمیع علایق این جهانی گسیخت و دنیا بردش سردگشت و از همان تاریخ روز بروز

جسماً و روحاً بسرعت میگذاخت و روی بزوال میرفت بطوریکه یکی از ایرانیان که یکی دوماه قبل از وفات او او را دیده بود همان اوقات برای من حکایت میکرد که خدا شاهد است پروفیسور براون را وقتی که دیدم ابتدا نشناختم از بس که شکسته و خمیده و فانی شده بود تا آنکه بیچاره آخر نتوانست سال را پس از معشوق قلبی خود بسر برد و فقط بفاصله شش هفت ماه بعد از وفات زوجه اش خود نیز در پنجم ژانویه از دنبال او روان شد.

دوست بردوست رفت و یار بریار خوشتر ازین در جهان بگوچه بود کار
 آری پروفیسور براون با ما وداع ابدی کرد و رفت ولی نام نیک
 او هرگز از خاطرها نمیرود، خود او اسیر پنجهٔ مرگ شد ولی ذکر خیر او
 زندهٔ جاوید است، شخص او از ابصار غایب شد ولی یاد او همیشه در
 دلها حاضراست، تن او در زیر خاک مستور شد ولی روح پاک او در جنات
 نعیم با ارواح طیبهٔ سعدی و مولوی و حافظ محشور است، خود جام تلخ
 مذاق اجل را چشید ولی کام جانها را تا روز باز پسین از نتایج افکار
 شعرای ایران شیرینی شهد و شکر خواهد بخشید، قلم او از حرکت باز
 لیستاد ولی آثار قلمی او تا دنیا باقی است طباع را بمهر و محبت ایران
 همواره تحریک میکند، صورت محبوب او از انظار محبوب شد ولی
 سیرت مرغوب او در اذهان مرکوز است و نیکوئیهای او در حق ایران
 وفداکاریهای او و مجاهدت او و خدمات غیر قابل تقدیر او و حقوق بیکران
 او را ایرانیان هرگز فراموش نخواهند کرد، و وظیفهٔ حق شناسی و
 سپاسگذاری نسبت با او را همواره با شیر در دهان اطفال خود خواهند
 نهاد، و شکر و ثنای آن راد مرد بزرگوار خیر نیکو فطرت پاک قلب

ایران دوست مخلص از خود گذشته را الی الابد بر زبانها مذکور و بر لوح جانها مسطور خواهند داشت . رحمة الله علیه ورحمة واسعة .

پس از ختم مقاله راجع بترجمة حال مرحوم براون راقم سطور چنان مناسب دید که برای کسانی که بواسطه ندانستن زبان انگلیسی از مطالعه تألیفات گرانهای او بی بهره اند یکی دوفقره از پاره کاغذ های فارسی آن مرحوم که بیهضی از دوستان ایرانی خود نوشته است التقاط نموده درینجا نقل کند تا هم نمونه اجمالی از مشرب و عقاید ادبی و سیاسی او بدست آید و هم درجه تسلط او بزبان فارسی معلوم شود چه این فقرات عین عبارات اوست بخط و زبان فارسی بدون نقطه کم و زیاد .

در مکتوبی مورخه ۶ مارس ۱۹۲۱ از جمله مینویسد : « درینجا موقع آن نیست که فلسفه حیات و عقاید روحانیه خود را بیان نمایم ولی اجمالاً میگویم که چون خدای تعالی مالی فوق لیاقت و احتیاجات خود بمن ارزانی داشته است بر خود دو قسم زکوة فرض میدانم یکی دینی از قبیل اعانت فقرا و غم دیدگان از هر قبیله و هر ملت و مذهب ، و یکی علمی از برای ترویج آن علوم که مطمح نظر من است یعنی علوم اسلامی و تاریخیه و ادبیه خصوصاً علومى که راجع بایران باشد ، در همه قرآن هیچ آیه بهتر از قوله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولكن البر . . . الی آخر الاية ندیده ام که این حیات فانی سریع الذهاب است و بر صاحب همت واجب است که قبل الانتقال از برای ابقاء نام خود و ترغیب خلف باصطلاح رومیان یادگاری «ابقی من النحاس (۱)» بنا کند تا نام نیکو از او بماند ، و چه خوب نقشی است که یکی بر قبر خود

نویساید: «آنچه خرج کردم داشتم، آنچه نگاه داشتم گم کردم، آنچه دادم دارم»، و درین طریق بخیال خودم اقتدا بصنادیدالعمم میکنم و شاید مثل ایشان پیش دانش پژوهان زمان آینده مذکور باشم.

پس از طبع چهارمقاله و تمجیدی که ناشر آنکتاب در مقدمه آن ازو نموده بود مکتوبی باو نوشت که ازجمله میگوید: «خواستم قبل ازاین بنویسم و اظهارتشکرات خودرا بکنم از آنچه در حق مخلص در مقدمه چهارمقاله مرقوم فرموده بودید اگرچه خیلی بالاتر از استحقاق من است و خودم را بهیچوجه لایق چنین تعریفات نمیبینم منتهی اینست که علم را دوست دارم و علما و افاضل را مکرم و معزز می شمارم و زبان فارسی را و ادبیات ایرانرا در مرتبه بزرگی میدانم و آزادی و بهبودی ایرانرا خواهانم که این همه چیزها حقیقه جلی است و ازایام شباب در دل مخلص بیخ زده است و جزوی از وجود من شده است».

در مکتوبی دیگر مورخه ۲۷ فوریه ۱۹۲۱ مینویسد: «دراین اواخر بعضی از اکابر و مشاهیر ایران بمناسبت داخل شدن مخلص در سال شصتمین عمر خود [در ۷ فوریه ۱۹۲۱] یعنی گذشتن از پنجاه و نه سالگی تبریکنامه با مدیحه بخط بسیار قشنگ یعنی بخط عمادالکتاب که بیچاره از قراری که نوشته است چهار سال در حبس بوده است در قوطی نقره با کتابت مناسبی و دیگر یک قالی بسیار خوب کلشانی بطریق ارمغان و یادگار بمخلص فرستاده بودند، این لطف و مهربانی از طرف اشخاصی که بعضی از ایشانرا شخصاً هیچ نمیشناسم خیلی بر من اثر کرد و خجالت میکشم که این خدماتی جزئی را که بایران کرده ام باین درجه تقدیر بفرمایند، ولی حقیقه از هیچ شرفی که در مدته العمر حاصل شد اینقدر

تفاخر و ابتهاج نکرده‌ام که ازین و نمیدانم بچه زبان یا بچه وسیله بتوانم چنانکه باید و شاید از عهدهٔ تشکر این نعمت کبری بدرآیم .

در مکتوب دیگر در خصوص طبع راحة الصدور مینویسد :

« آيا برای آقای ... ممکن است مشغول استنساخ راحة الصدور شوند که مدتی است در صدد چاپ کردن آن هستم ، احیای آثار صنادید عجم حالا بیش از پیش اهمیت دارد تا روح ایران قوت بگیرد و بزرگی ایران بر همهٔ عالم واضح گردد ، جنابعالی باید مخلص را از آنچه کردنی است مطلع بفرمائید و چه خوب میبود اگر میتوانستید در اوقات فراغت يك دستور العملی بنویسید مشتمل بر اسماء کتب فارسی که نشر و چاپ یا عکس انداختن آنها بیشتر اهمیت دارد و کجائی و چگونگی نسخه‌ها و حجم آنها تا بعد از ملاحظهٔ کار و پول و مخارج آنچه لازمتر باشد در دست بگیریم . »

باز در مکتوب دیگری قبل از طبع زاد المسافرین بهمان شخص مینویسد : « خواهش دارم از طرف مخلص از آقای ... خواهش کنید که آیا ممکن است که کتاب زاد المسافرین ناصر خسرو را از روی آن نسخهٔ قدیمه که علامت آن بنقد در نظر من نیست استنساخ بفرمایند ، اما در خصوص طبع کلیات عید زاکانی که قدری تنقید از عقیده مخلص فرموده بودید مقصد مخلص این نبود که هزلیات عید زاکانی را دوباره چاپ کنم حاشالله ولی وقتی که نسخهٔ پاریس را سابقاً مطالعه میکردم ملاحظه کردم که خیلی غزلیات غز پاکیزه دارد که ناشر هزلیات بکلی از آنها قطع نظر کرده بهزلیات و خبیثات اکتفا کرده است مثل آنکه

کسی با شیخ سعدی یا انوری یا قانانی همانکار را بکند، و دلم میخواست که کسی کتاب مطبوع را در پیش داشته باشد و آنرا با نسخه پاریس تطبیق بکند و فقط نواقص آنرا استنساخ بکند و گمان میکنم که هر چه در آن کتاب مطبوع درج نبود حتماً از هزلیات هم نبود، از بسکه موسیو فرته ناشر آن چاپ اسلامبول میل بهزلیات دارد مثل سایر... فقط آنها را چاپ کرده است، این تفصیل را نوشتم تا گمان نکنید که طالب رواج این نوع هزلیات میباشم که بغیر از فساد نمری ندارد اعوذ بالله من ذلک.

در مکتوبی در خصوص حفظ املاهای قدیم فارسی از جمله مینویسد «عقیده مخلص اینست که اصل املا را حتی در غرایب باید حفظ کرد یعنی مثلاً ج و ب و ز عوض چ و پ و ژ، و کذا آنج و آنک و هرج و بلك و کجون، همانطور که مخلص کردم در رساله «یک تفسیر قدیم فارسی» (۱) حتی در غرایب مثل «عصا موسی» و غیره، بهمانقرار که ما خودمان معمول میداریم در چاپ منتهای قدیم انگلیسی که ابدأ متعرض تصرف در اینطور املاهای قدیم نمیشویم چرا که هرگاه بنا باشد دست زدن بمتنی قدیم خیلی مشکل است پیشروی نکنیم تا آخر بجای اشخاصی میرسیم که متن این کتابهای قدیم را بکلی تغییر و تجدید کرده اند، امیدوارم که این رأی مطابق رأی جنابعالی باشد».

در مکتوبی در خصوص ادبیات دوره صفویه مینویسد:

«حالا شروع کرده ام بتألیف تنمۀ تاریخ ادبیات ایران و خیلی اشکالات دارم که کدام شعرا و مجررین را ذکر کنم، چیزی که نمیتوانم بفهم اینست که با وجود آنکه در هیچ وقتی بعد از اسلام ایران سلاطینی

مقتدرتر و بهتر از ملوک صفویه نداشته است چطور است که تقریباً هیچ شاعری مشهور که درجه اول باشد در آن مدت بظهور نرسید؟ یا شاید این بود که بر حسب الناس علی دین ملوکهم همه صرف همت در مسائل دین و مذهب بود و ظهور اکابر علما در آنوقت بود.

و باز در همان موضوع در مکتوبی دیگر مینویسد: « بیشتر شعرای ایرانی که در آن دور [یعنی دوره صفویه] شهرتی بهم رسانیده اند مثل عوفی و صائب و غیرهما جلاء وطن کرده بهندوستان رفتند و آنجا صلات جمعه یافتند و گویا در خود ایران متاع آنها تا درجه کساد داشت، این شعرای ایرانی الاصل را نسبت با کابر شعراء قرون سابقه از فردوسی گرفته تا جامی چطور تقدیر میکنید؟ و چقدر اصلیت داشتند؟ چه معلوم است که ترازوی اهل هند (مثل مولوی شبلی که کتابی مفصل مسمی بشعر العجم نوشته است) غیر ترازوی اهل ایران است.

در مکتوبی دیگر مورخه سلخ مارس ۱۹۲۳ مینویسد: « درین روزها کتاب قصص العلماء را خوانده ام ولی با وجود مطالب مفید خیلی بی ترتیب و پر از مزخرفات است که تعجب میکنم کسی که خودش را از زمره علما بداند چنین چیزها بنویسد، کتاب دیگری هم که الان آنرا میخوانم نجوم السماء است که مشتمل است بر چهارصد پانصد ترجمه حال از علماء قرون اخیر (از اوایل صفویه بعد) ولی چون هر يك از آنها را «فرید عصر» و «فاضل یگانه» و غیر میگوید تمیز دادن مابین آنها را که خیلی بزرگ بودند مثل میرداماد و ملاصدرا و ملا محمد تقی مجلسی و ملا محمد باقر مجلسی از کسانی که حقیقه هیچ اهمیتی نداشته اند برای يك اجنبی مثل مخلص بسیار دشوار است.

در مکتوبی مورخه ۱۹ اکتبر ۱۹۱۰ در بحبوحه اغتشاش اوضاع سیاسی ایران مینویسد: «ازین خبر دهشت انگیز تهدیدنامه انگلیس بحکومت ایران یأس بر یأس افزود، یک طریقی مانده بود از برای خلاصی ایران از چنگ حریصان، و بنیان آن اولاً بر اتحاد کامل بود و فداکاری از برای وطن، و قرض گرفتن از زرتشتیان بمبئی که حاضر بودند بشروط مقبوله، و تدارك جیش بهرزودی که ممکن باشد، و تمسك باذیال مجتهدین کبار خصوصاً جناب ملا محمد کاظم خراسانی که از وطن پرستهای حقیقی و عقلای دورین است تا ایشان حتماً بقبایل جنوب فتل قشقائی تلگراف کنند که چون اغتشاش بهانه باجنبی میدهد و حتماً باعث مداخله انگلیس میشود یعنی که يك بلای تازه بر بالای سابق افزوده میشود لهذا درین موقع هر کس دزدی و راهزنی کند و سبب اغتشاش شود کافر و دشمن اسلام و استقلال ایران است، افسوس که ازقراری که میرزا اسدالله خان میگوید انقلابیون برخلاف مشتهدین کار میکنند و ارمینهای دشناک در امور داخل شده اند و حرف سوسیالیزم و غیره در میان آورده اند و نمیبینند که اگر خود ایران نباشد نه سوسیالیزم میشود و نه چیز دیگر بغیر از دلت و خواری و بندگی و تحمل طوق اجانب، بدبختانه هیچ اتحاد کلام نیست و چاره نمانده است،

فقلت من التعجب لیت شعری ا ایقظ امیة ام نیام

از کثرت حزن حالتی ندارم بیش ازین بنویسم و مخلص خود خیال داشتم جرأت نموده بنجف اشرف بجناب ملا محمد کاظم عریضه بنویسم و مراتب امورها معروض دارم ولی یأس بطوری غالب شده است که عزم من بر چیزی قرار نمیگیرد».

باز در همان زمینه در همان اوقات مینویسد: «شکی نیست که قلوب مردم از رفتار مبهم وزارت خارجه در اینجا خیلی مضطرب است و یقین دارم که بعد از نه روز دیگر که پارلمان جمع خواهد شد خیلی قیل و قال و سؤال و جواب خواهد بود، ولی قوت ظلم درین دنیا خیلی است گاهی میترسم که عدل و حب حریت کم کم نادرتر از کبریت احمر شده است و شکی نیست که بیشتر این تعدیات از تحریکات «مالیون» (۱) است که همیشه حاضرند زرسرخ بخون مردم بخرند و نه از خدا میترسند و نه از آه مظلومان، ای کاش که میتوانستم ازین عالم سیاسیات رهائی یابم و در عالم معانی و افکار و روحانیات آرام بگیرم حالا دوسه سال است بواسطه اوضاع ایران مثل حالت نزع از برای من حاصل شده است».

مکتوبی بآقای پوردادود (۱) در باب ترجمه جلد اول یشتها بفارسی

دوست عزیز معظم محترم مرقومه شریفه چندروز قبل زیارت گردید....

۱- نقل از مقدمه جلد دوم ترجمه یشتها بقلم آقای پوردادود چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹. آقای پوردادود در باب این مکتوب چنین مینویسد: « نامه ایست از پاریس که استاد بزرگوار حضرت میرزا محمدخان قزوینی از برای بنده ببرلین فرستاده بودند. عقیده ایشان را درخصوص جلد اول یشتها ازین رو خواستار شده بودم تا آنرا کار بسته در جلد دوم یشتها خطاهای پیش خود را اصلاح کنم و تفسیر مجلدات دیگر اوستا را بطرزی خوشتر بمطالعه هموطنان رسانم. پس ازچندی از دانشمند پارسی حضرت دینشاه جی جی باهای ایرانی از بمبئی کاغذی بآقای میرزا محمدخان قزوینی رسیده انتقادی راجع بجلد اول درخواست نمودند تا آنرا در جلد دوم درج کرده یادگاری از دانشمند بزرگ معاصر در تفسیر نامه آسمانی ایرانیان که از آثار عهد فرخنده پهلوی است بجای ماند و ضمناً مایه شادمانی مفسر آن باشد. استاد بزرگوار از برای اینکه دیگر باره بمطالعه یشتها وقت گرانبهای خویش را صرف نکنند مکتوب سابق خود را از بنده باز خواسته بهند فرستادند. اینک که این مکتوب بامر دوست دانشمند آقای دینشاه ایرانی در سر این کتاب جای داده شده و نمونه آن از برای تصحیح از چاپخانه بمبئی راه دور پیموده در برلین دوباره بنظر بنده رسیده برخود واجب دانستم که از باب سپاسگذاری خوشی دوستان دانشمند خود را که نوشته ناچیز بنده را بدیده مهر بانی نگریسته و مایه شادمانی بنده شده اند از درگاه اهورمزدا دادارمهربان پژوهش کنم.

پوردادود

برلین ۱۰ بهمن ۱۳۰۹

در خصوص ترجمه یشتها عقیده این ضعیف را خواسته بودید، بلی این کتاب یکی دوماه قبل برای بنده رسید و بنده با کمال لذت يك دور آنرا مطالعه کردم و خواستم همانوقت مکتوبی خدمت سرکار در این خصوص عرض کنم و سرکار را باین خدمت بسیارمهم بادیات فارسی یعنی ترجمه اوستا بفارسی سلیس معمولی عوام فهم خواص پسند که شاید این اولین مرتبه باشد بعد از اسلام که چنین کاری انجام داده شده است تهنیت بگویم ولی حقیقتش اینست که بقول سعدی خجل شد جو پهنای دریا بدید، خودم و معلومات ناقصه خودم در جنب این کتاب عظیم القدر جلیل الشأن کبیرالحجم ۶۲۸ صفحه كوچك دیدم و مداخله خودم را درین موضوع که مطلقاً بنده از آن بی اطلاع و سرکار تقریباً تمام عمر خود را در آن صرف کرده اید بکلی بی محل دانستم. سرکار خوب میدانید که اطلاعات ضعیف بنده از حدود لفظیات و بعضی معلومات مختصر تاریخی ولی تاریخ بعد از اسلام تجاوز نمیکند در صورتیکه این کتاب نفیس مهم از ابتدا تا انتهای آن راجع بیک عصری است که اقلاً یکی دو هزار سال قبل از اسلام است و بنا برین بقدر سر سوزنی دایره تنك اطلاعات بنده به آن تماس نمیکند، ولی معذکک کله برای امثال فرمایش عالی بذکر چند فقره از ملاحظات خودم که عمده راجع بانشا و عبارات کتابست نه باصل موضوع و مندرجات آن اقتصار نمودم تا بدانید که خواندن این کتاب در وهله اول برای يك ایرانی معمولی یعنی برای کسیکه هیچ تعصبی در این موضوع ندارد مثل بنده چه قبیل اثراتی دارد. اولین فکری که از يك دوره مطالعه این کتاب عارض انسان میشود اینست که خوشبختانه از این بیعد عموم ایرانیان می توانند مستقیماً بدون استعانت از کتب

مستشرقین اروپایی کتابی را که قرنهای ییشمار تا ظهور اسلام در سرتاسر ایران یگانه کتاب آسمانی آبا و اجداد همین ایرانیان حالیه بشمار میرفت و علاوه برین با توریة و انجیل و مهابهارا تا یکی از قدیمترین کتب مدونه نوع بشر است (در مقابل کتب منقوره بر ابحار و الواح و نحو ذلك) که از ازمئه بسیار قدیم بیادگار باقیمانده و بدست مردم امروزی رسیده است یعنی کتاب اوستا را امروزه بهمین فارسی معمولی حالیه مطالعه کنند و از اوضاع و رسوم و اخلاق و مواعظ و حکم و دستور العملهای زندگی و فلسفه عالی و معتقدات دینی و روایات تاریخی و قصص اساطیری نیاکان قدیم خود و برادران زردشتی حالیه خود کما هو حقّه بهم رسانند و در نتیجه این قوم نجیب بیادگار عنصر خالص ایرانی را بهتر بشناسند. و شاید نیز یکی از نتایج حسنه این شناسائی این باشد که این دو خاندان يك عائله بزرگ آریائی (یعنی ایرانیان مسلمان و پارسیان زردشتی) که قرنهای طویل در مقابل طوفانهای عظیم تاریخی مقاومت ورزیده و خصایص ممیزه نژاد خود را از دست نداده اند و در ضمن اقوام دیگر مستهلك نشده اند از این بعد بواسطه شناسائی کاملتر از حال یکدیگر بیشتر از سابق یکدیگر نزدیک گردیده بقوت اتحاد بیش از پیش در حفظ ملیت خود پایدار باشند.

از خصایص انشاء سرکار درین ترجمه و در سایر مسطورات خودتان درین سنوات اخیره ایجاز انشاء است یعنی خلوا و حشو و زواید و مکررات و عطف مترادفات و سجعهای خنک زورکی و ایراد اشعار و امثال بعنف گنجانیده با سریشم چسبانیده است. انشاء سرکار حد وسط است بین اطناب محل و ایجاز مخل ولی متمایل بایجاز است از جنس انشاء تاریخ

گزیده و تذکرة الاولیاء شیخ عطار نه متمایل باطناب از جنس انشاء تاریخ
 بیہقی در فارسی یا مؤلفات جاحظ در عربی گرچه ہر دو طریقت مذکورہ
 (یعنی ایجاز غیر مغل و اطناب غیر محل) مستحسن و مقبول و رایج است
 ولی سلیقت نویسندگان درین باب مختلف است ، کل یعمل علی شاکلتہ .
 دیگر از صفات بارزہ انشاء سرکار طبعی بودن و بی تکلیفی است
 کہ خاص عام آنرا میفہمند و تمایلی بطرف یکی از انشاہای خصوصی تا اندازہ
 مصنوعی در آن مشہود نیست ، نہ تمایلی بوضع چیز نویسی فرنگی مآبان
 تازہ و ولوع باستعمال عین کلمات اروپائیان و تقلید از طرز تعبیرات و اسالیب
 تألیف کلام ایشان و نہ تمایلی بفارسی خالص و اخراج عنصر عربی کہ
 شیوہ مصنوعی دستہ از وطن پرستان کم اطلاع از اوضاع فقہ اللہ دنیاست
 و نہ تمایلی بانشاء فاضلانہ عالمانہ متعربین کہ کلمات و اصطلاحات عربی
 در آن غالب باشد . باری انشاء سرکار حد وسط بین این افراطیات و مطابق
 ذوق سلیم و نزدیک بفہم جمهور ناس است ، گرچہ برای آنکہ بکائی
 حاق مطلب را گفتہ باشم باز در جزو بیست و نہم آثار تمایل بفارسی
 تا اندازہ بسیار قلیلی از آن لایح است برای کسیکہ مکرر آنرا بخواند
 ولی فقط تا اندازہ کہ اسباب ملاحت انشا شدہ است نہ تا حدی کہ آثار
 تکلف و ساختگی بر آن ظاہر گردد . یکی از کارہای بسیار خوبی کہ
 درین کتاب کردہ اید اینست کہ ہمہ جا در تضاعیف کتاب اعلام را ہم
 بحروف فارسی نوشتہ اید و ہم بحروف لاتینی کہ باین طریق تلفظ صحیح
 آنہا را ہر خوانندہ کہ اقلاً حروف فرنگی را بشناسد اگر چہ زبان دان
 نباشد (و اکنون اغلب مردم از ہمین قیل اند) میتواند مسبوق شود و الا
 اگر بحروف فارسی تنها اقتصار میکردید تلفظ صحیح اغلب اعلام مبہم

می‌ماند و خط حالیه ما از عهده آن فروق و تفاوتات دقیقه اصوات روستایی بهیچوجه من الوجوه بیرون نمی‌آید.

حواشی و توضیحاتی که برین کتاب افزوده‌اید فوق‌العاده مفید است و گمان می‌کنم بلکه یقین دارم فهم ترجمه خشک و خالی اصل کتاب اوستا بدون این خود شما و توضیحات و تفسیرات و مقدمات مفصله مشروحه بواسطه بعد عهد اصل متن و خفاء و دقت اشارات آن برای جمهور ایرانیان حالیه تقریباً از محالات می‌بود و بکلی اصل مقصد بی نتیجه و عقیم می‌ماند مخصوصاً مقدمات مبسوطه که در ابتدای اغلب یشتها افزوده‌اید فوق آنچه بتصور آید مفید و ممتع و دلکش و برای فهم اصل متن بکلی ضروری و لابد منه است مثلاً فصل راجع بمهر شاهکاری است از نظم و ترتیب و وضوح مطلب و کثرت فوائد تاریخی و همچنین است کمایش حال سایر فصول.

افسوس که در مسئله سجاوندی (۱) درین کتاب اندکی اهمال ورزیده شده است مثلاً جمال و کلمات مستقله از دیگر بواسطه نقطه یا ویرگولی یا خط افقی یا قدری فاصله از یکدیگر تمایز داده نشده است و باین جهت بسیاری اوقات مطالب در یکدیگر داخل شده برای خواننده اشکالات فراهم می‌آورد و فهم عبارات را تا اندازه در وهله اول قبل از مراجعه ثانوی و ثالث تاریخ کرده است مثلاً در صفحه ۶۲۰ مرقوم فرموده‌اید «مرت مرد انسان مردنی در گذشتنی» خواننده در وهله اولی خواهد خواند: «مرد انسان مردنی در گذشتنی» بتتابع اضافات و با خود خواهد گفت مرد انسان یعنی چه؟ ولی بعد از اندکی مراجعه و فکر مقصود

سرکار را در خواهد یافت که اینست: «مرد، انسان، مردنی، درگذشتنی» یعنی کلمات اربعة متغاربة المعنى عطف بیکدیگرند و در عین اینکه هر کدام از آنها تفسیر مستقلى است برای کلمه «مرت» از اجتماع آنها معاً و روی هم رفته اصل حاق معنى «مرت» بهتر دستگیر خواننده میشود. در فرهنگ آخر کتاب همه جا در مراعات این نکته جزئی غفلت ورزیده شده است. در فرهنگهای متقدمین که آنوقت نقطه و ویرگول و نحو ذلك رسم نبوده درینگونه موارد همیشه و بلا استثنا يك واواطفه میافزوده اند که درست آن واواطفه کار ویرگول امروزی را انجام میداده است و میگفته اند مثلاً: «مرت مرد و انسان و مردنی و درگذشتنی» و باین طریق مطلب بکلی روشن میشده است.

دیگر بسیار حیف که يك فهرست اعلام الرجال والاماکن بکتاب الحاق نفرموده اید تا فایده آن اتم باشد و شاید در آخر جلد دوم بتوانید فهرست عامی ازین قبیل که شامل هر دو جلد باشد بیفزائید که فوق العاده مفید خواهد بود.

فرهنگی که در آخر این ترجمه افزوده اید از کارهای بسیار مفید است و یکدسته از لغات فارسی امروزه ریشه آنها باین طریق بدست میآید بخصوص که هم فرهنگ است و هم فهرست زیرا که بیان کلمات را بصفحاتی که در آنجا بتفصیل صحبت از آن کلمات شده است حواله داده اید ایکاش در خصوص اعلام نیز همین شیوه مرضیه را اختیار نموده بودید.

مطلب بسیار صحیحی فرموده اید در صفحه ۶-۷ در خصوص کتب

مستشرقین که عموماً آن کتب برای استفاده جمهورناس (۱) نیست بلکه برای یکدسته از متخصصین است و باید برین اضافه کرد که مخصوصاً کتب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از بس حاوی اشارات و رموز و اختصارات است که فی الواقع برای خود متخصصین هم استفاده از آنها همیشه آسان نیست کتاب «اساس اشتقاق فارسی جدید» (۲) تألیف پول هورده نمونه ازین کتب است، پس از تفسیر هر لغتی عده کثیری ازین رموز و اختصارات مانند LW و AM و KZ و نحو ذلك ایراد نموده است که بعضی از آنها را میتوان از پیش و پس عبارات و از سایر قرائن حدس زد ولی بعضی دیگر را بهیچ رمل و اسطرلابی مطلقاً و اصلاً نمیتوان دانست مقصود از آنها چیست و اشاره بچه چیزهاست. و در اول یا آخر کتاب نیز بهیچوجه جدولی برای تفسیر این اختصارات بدست نداده است بلکه فهم آنها را بذکاءت قراء باز گذاشته است مانند فهم الفاز و معنیات که تعمداً بقصد تشحیذ اذهان (یا شاید در مورد، نحن فیه و امثاله تا اندازه برای اظهار فضل و سروصورت عالمانه دادن بمطالب متبذل) راه حل آنها را از عموم ناس مستور میدارند. اوقاتی که من در برلین بودم از یکی دو نفر از آلمانیان فاضل که با من آشنا بودند حل بعضی از این رموز

۱- آقای پورداد متعناالله بطول بقائه در مکتوبی که بعدها براقم سطور مرقوم فرموده اند نوشته اند که خودشان نیز این خیال را کرده بودند و قصد دارند که در آخر جلد دوم عین این کار را انجام دهند یعنی فهرست عامی از اعلام رجال و اماکن که شامل هر دو جلد باشد بدانجا الحاق نمایند.

و اشارات کتاب مزبور را که بدانها جداً محتاج بودم خواستار شدم ایشان پس از تأمل و مراجعه زیاد در منزل خودشان بالاخره نتوانستند مقصود مؤلف را حدس بزنند و اشکالات من همانطور لاینحل ماند.

انتقادی که از طبری در مقدمه کتاب ص-ح فرموده‌اید و مسطورات او را «موهومات شرم انگیز و آلوده بتعصب» فرض کرده‌اید اگر اذن بدهید عرض میکنم که تا اندازه بی‌اساس است زیرا که طبری این مطالب را و جمیع مطالب تاریخ کبیر و تفسیر کبیر خود را بطرز روایت سمعی که در صدر اسلام تا قرن چهارم و پنجم مابین علمای مسلمین معمول بوده است از رواة مختلفه تلقی نموده است و يك كلمه بلکه يك حرف در آن روایات منقولۀ مسموعه از خودش تصرفی یا جرح و تعدیلی یا زیاده و نقصانی نکرده است و چون بابن عباس وقتاده و عکرمه و وهب بن منبه و اعمش و شعبی و مدائنی و سایر رواة و محدثین معروف آن عصر معتقد بوده است و حسن ظن بلیغ در حق آنها داشته است (مانند اعتقاد عموم عیسویان و عموم یهود و عموم هند و غیرهم بر رؤسای روحانی خود نه‌یشترونه کمتر) هر روایتی را که از آنها بلا واسطه یا مع‌الوسایط تلقی مینموده آنرا عیناً بی‌کم و زیاد و مهم‌ما مکن با همان الفاظ و کلمات و حرکات و سکنات مانند «گراموفون» برای مستمعین اعاده مینموده و املا میکرده و ایشان مینوشته‌اند. حالا اگر سرکار توقع دارید که در مورد شت و خشور زرتشت بخصوصه او میبایستی طریقه روایت معنعن ادای عین مسموعات و مرویات خود را بکنار گذاشته برود از چپ و راست جویای صحت و سقم این روایت بخصوص که موضوع آن شت و خشور زرتشت بوده است بشود و از موبدان و دانایان زردشتی استفسار کند که آیا این روایت

هشام بن محمد کلی (که راوی اصل روایات زردشت اوست چنانکه در اصل طبری عربی هست که بنده رجوع کردم - و هشام بن محمد کلی چنانکه معلوم است از شهر مشاهیر رواة قرن دوم بوده است) در خصوص شت و خشور زرتشت راست است و مطابق با تواریخ و منقولات زردشتیان است یا دروغ و موهوم است و تا کجای آن راست است و تا کجای آن موهوم اگر فی الواقع سرکار این توقع را از طبری دارید باید عرض کنم که از اوضاع و مجاری امور آن عصر و طریقه روایت و شدت و رع و قوای رواة و محدثین مشاهیر که عین یک مطلب را گاه تا ده مرتبه تکرار میکنند بواسطه اینکه گاهی يك کلمه با هم در نتیجه اختلاف دو راوی اختلاف دارند تصویری که ما هو حقّه نباید داشته باشید و الا ابدأ چنین توقعی که بکلی خلاف عادات و رسوم و اوضاع آن عصر بوده است و وقوعش تقریباً از محالات است از طبری نمیداشتید. اما میرخواند صاحب روضة الصفا و فضل الله قزوینی صاحب تاریخ معجم و امثال این مؤلفین متأخر که ابدأ اسمشان را نباید برد زیرا که این اشخاص غالباً تهیدست و قلیل البضاعة از علم و فضل بوده اند و هر چه بزرگان علما مثل طبری و مسعودی و ابن الاثیر و غیرهم مسطور داشته اند ایشان آنها را عیناً بفارسی ترجمه کرده اند دیگر توقع اجتهاد از طرف ایشان در صحت و سقم اینگونه اخبار راجع بملل قدیمه که بهیچگونه وسائل مقایسه و تحقیق و انتقاد در خصوص آنها برای ایشان موجود نبوده است فی الواقع توقع بسیار بعید از اوضاع و آداب آن عصر است .

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

غرة فروردین ۱۳۰۸ پاریس

ممدوح عمادی (۱)

درخصوص ممدوح عمادی شاعر مرقوم فرموده بودید که آیا این عمادالدوله فرامرز از کدام سلسله ملوک بوده است، این فقره فی الواقع مسئله غامضی است که تاکنون گمان نمیکنم کسی بجل آن موفق شده باشد. ریو Rieu مستشرق معروف انگلیسی مؤلف فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه که متخصص در معرفت رجال اسلامی است در کتاب مزبور ج ۲ ص ۵۵۸ اقرار بعجز خود از تعیین هویت این شخص نموده است ولی معذک که این ضعیف هیچ مستبعد نمیدانم بلکه ظن قریب یقین دارم که مراد از عمادالدوله فرامرز خسرومازندران، که در اشعار عمادی مکرر با همین نعوت والقباب آمده است یکی از دو نفر ذیل باشد: یا فرامرز بن شمس الملوک رستم بن نجمالدوله قارن بن حسامالدوله شهریار قارن، از ملوک سلسله دوم باوندیه مازندران، یا فرامرز بن فخرالدوله رستم بن حسامالدوله شهریار مذکور، و علت تردید نه از آن بابت است که درین خانواده دو فرامرز رستم بوده اند و معلوم نیست که ممدوح عمادی کدام یک است بل از آنرا است که در تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین در ضمن شرح تاریخ خانواده مذکوره مابین اولاد و احفاد حسامالدوله شهریار مذکور (متوفی در حدود ۵۰۳) دو رستم نام را می‌شمرد یکی فخرالدوله رستم بن شهریار مذکور و دیگری رستم بن قارن بن شهریار مذکور، و سپس بلافاصله بعد از اسکندر از فرامرز بن رستم نامی (بدون

سوق نسب او بالاتر از رستم) و از جنگها و نزاعهای او با علاءالدوله علی بن شهریار مذکور و اصهد بهرام بن شهریار مذکور اسم میبرد، بطوریکه معلوم نمیشود که این فرامرز پسر کدام يك از دو رستم مذکور بوده است: پسر رستم بن شهریار یا پسر رستم بن قارن بن شهریار، والا فرامرز نامی جز یکنفر در آن عصر از آن خانواده بیش نبوده است ظاهراً.

و چون عصر این فرامرز کاملاً چنانکه بعد ها عرض خواهد شد با عصر عمادی وفق میدهد استبعادی از این امر نباید نمود که چرا از سلطنت وی و حوادث شهریار وی در کتب تواریخ سخنی نرفته است زیرا در تواریخ ماضیه چه بسیار واقع شده است که یکی از شعرا خود را یکی از شاهزادگان سلسله میبسته که چون آن شاهزاده بعد ها در نتیجه بعضی اتفاقات یا به سلطنت هیچ نمیرسیده یا سلطنت او متزلزل و قلیل البقا بوده و بالاخره مغلوب پادشاهی مقتدر میشده مورخین از ذکر سوانح احوال او و یاد کردن او بسلطنت غفلت یا تغافل مینموده اند، نظیر سیف الدوله محمود بن ابراهیم غزنوی ممدوح مسعود سعد سلمان و طغانشه بن الب ارسلان سلجوقی ممدوح ازرقی که فقط بواسطه ذکر این دو شاهزاده در اشعار و شاعر مذکور است که ما از وجود آنها و از اسم آنها خبر داریم والا احدی از مورخین (شاید باستثای یکی دو چهارمقاله و لباب الالباب عوفی) اسمی از آنها نبرده است با وجود اینکه هر کدام از آنها مدتهای مدید حکومت ممالك وسیعه را نموده اند و در عصر خود صاحب نام و شهرت و دولت و قدرت بوده اند، مقصود اینست که اغفال مورخین از ذکر نام کسی یا از ذکر سوانح اعمال کسی موجب شك در وجود او یا در جاه و قدرت و دولت او نباید بشود؛ بخصوص در موضوع

این ملوک جزء نیمه مستقل که نادراً اختیار تام و بسط ید و نفوذ کامل داشته اند که مورخین بآنها اهمیتی بدهند بل غالباً افراد يك خانواده از آنها هر يك باستمداد از یکی از سلاطین مستقله بر علیه دیگری دائماً در جنگ و جدال و نزاع و خصومت بوده اند و لهذا غالباً واقع میشده که در عصر واحد چندین پادشاه در آن واحد وجود داشته اند که عمر خود را در جنگ با یکدیگر و قتل نفوس و نهب اموال و هتک استیارت بسر میبرده اند مورخین نام و سرگذشت و تاریخ کسی را مابین ایشان ضبط نمیکرده اند که بالاخره غلبه با او میشده و آن دیگری را از میدان بدر میکرده است و شاید در دربار هر کدام از ایشان شاعری یا شعرائی بوده اند که هر کدام از آنها مخدوم خود را بصفات سلاطین کبار و ملوک مستقله مانند سلطان سلاطین عالم و شاهنشاه بر و بحر و نحو ذلك ستوده اند . تجربه تاریخی بما میآموزد که هیچ اهمیتی باینگونه اوصاف و نعوت شعرا تا از خارج دلیلی بر صحت آن قائم نشده ندهیم . نظامی هفت پیکر را یکی از ملوک تقدیم نموده است که در حق او از جمله گوید :

پادشاهی که ملک هفت اقلیم	دخل دولت باو کند تسلیم
خسرو تاج بخش تاج نشان	برسرتاج و تخت گنج نشان
عمدة المملکة علاء الدین	حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کربارسلان کشور گیر	به زالب ارسلان بتاج و سر بر
همه عالم تنند و ایران دل	نیست گوینده زینقیاس خجل
زانولایت که سروران دارند	بهتران جای بهتران دارند
پنجمین کشور از تو آبادان	وز تو شش کشور درگشادان
شاه چینی قبای رومی تاج	جزیتش داده چین و روم خراج (کذا!)

و اگر کسی فی الواقع این آیات را بهمان معانی تحت اللفظی مجرداً عن الاغرافات الشعریه تفسیر کند با خود خواهد گفت آیا مقصود کدام یک از اعظم ملوک قرن ششم بوده است که « ملک هفت اقلیم دخل و دولت باو تسلیم » مینموده و چین باو جزیت میداده و روم خراج و پنجمین کشور ازو آبادان بوده است الخ. و پس از آنکه تمام اعظم ملوک و سلاطین مستقله آن عصر را در نظر خود سان داد و دید که هیچیک از آنها با نام و نشانهایی که نظامی ازین پادشاه هفت اقلیم میدهد منطبق نمیآید زیرا هیچیک از اعظم ملوک آن عهد هوسوم بعلاءالدین کربارسلان نبوده است مجبور میشود که بکتاب مبسوطه مفصله تواریخ رجوع نماید هر چه بیشتر میگردد کمتر مییابد و بالاخره میبیند که نه فقط از این علاءالدین کربارسلان در هیچیک از کتب تواریخ [مگر راحة الصدور در یکجا آنهم بدون اسم کربارسلان] اسمی و نامی و نشانی نیست بلکه از سلسله ایشان که نظامی ایشان را آق سقریان مینامد :

نسل آق سقری مؤید ازو اب وجود با کمال امجد ازو

نیز اصلاً و ابداً نام و نشانی در هیچیک از کتب تواریخ معروفه [مگر تاریخ ترکی منجم باشی] نیست آنوقت کم کم او را شك در صحت و صدق نعوت و اوصاف شعرا عارض میشود و ملتفت میشود که صاف و ساده شاعر او را و سایر خوانندگان را (یا علی الاصلح ممدوح را) ریشخند کرده است. و اگر کنجکاوای خود را بحد اقصی بسط دهد بالاخره پس از چندین هفته بل چندین ماه تفحص و تتبع خواهد دید که این علاءالدین کربارسلان یکی از ملوک بسیار کم اهمیت کوچک بوده است از يك سلسله کرد های آق سقری احمدیلی (نباید این آق سقریان را

به آقستقریان موصل که سلسله معروفتری میباشند خلط نمود) که دایره سلطنت ایشان از مراغه و حول و حوش آن تجاوز نمیکرده است و پنجمین کشور، که از آبادان بوده مراد از آن فقط همان شهر مراغه و مضافات است که در اقلیم خامس در حقیقت واقع بوده است و خواهد بالعلم والیقین دید که اصلاً و ابداً چین و روم و هفت اقلیم دیگر که باو خراج نمیداده اند سهل است اصلاً و مطلقاً در آن ممالک کسی حتی اسم ایشان را هم نشنیده بوده است !

اما اینکه عرض کردم که عصر عمادی با عصر این فرامرز وفق میدهد ازینراه است که اولاً عمادی بنحوقطع و یقین در سنه ۵۲۶-۵۲۸ یعنی در عصر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حیات بوده است زیرا که وی مداح طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بوده است (نه مداح طغرل بن ارسلان بن طغرل مذکور که از سنوات ۵۸۱-۵۹۰ سلطنت نمود چنانکه صاحب هفت اقلیم و بتبع او ریو مستشرق انگلیسی سابق الذکر و بتبع این اخیر محمد اقبال هندی طابع راحة الصدور بخطا فهمیده اند) بتصریح صریح صاحب راحة الصدور ص ۲۰۹ که خود معاصر او این سلاطین بوده است و یکی دیگر از ممدوحین عمادی عبدالرحمن طغایر از کبار امراء سلطان مسعود سلجوقی است (ترجمه ابن اسفندیار بانگلیسی ۵۹) و بتصریح ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۵۲ عبدالرحمن مذکور در سنه ۵۴۱ بفرمان سلطان مسعود بقتل رسیده است، و دیگر از ممدوحین او بتصریح راحة الصدور ۲۰۹ عمادی واعظ (ابو منصور المظفری بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبادی المروزی الواعظ) است و عبادی مذکور در سنه ۵۴۷ وفات نموده است (رجوع شود بابن خلکان در

«المظفر»)، مقصود اینست که عصر عمادی و شهرت او بشاعری و ببحوحه ترقی او در نیمه اول قرن ششم بوده است، و ریو گوید بعضی قصاید او در مدح اتابك محمد بن ایلدگز جهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۲) و طغان نامی است که بقول او مراد طغان شابن مؤید آیه (۵۶۸-۵۸۱) باید باشد و اگر فی الواقع چنین باشد (۶) معلوم میشود وی در مدت قریب ۵۰ سال و چیزی یعنی از حدود ۵۱۵ الی ۵۷۰ بسرودن شعر و مدح مشاهیر آن عصر میپرداخته است و این مدت طویل برای دوره فعالیت شاعر تا اندازه نادر است ولی مستبعد نیست عادة.

ثانیاً فرامرز بن رستم مذکور بتصریح سید ظهیرالدین در صفحات ۲۱۹-۲۲۷ از تاریخ مازندران پس از مدت شمس الملوك اصهبند رستم بن نجم الدین قارن بن شهریار در حدود ۵۱۵ مدتها با عم خود علاء الدوله علی بن شهریار (مدت سلطنت حدود ۵۱۵-۵۳۵) گاه در نزاع و جدال و گاه در صلح و وفاق بوده است پس بطور قدر متقین فرامرز مذکور مدتی که معلوم نیست چه مقدار است از ۵۱۵ بعد در حیات بوده است. نتیجه قطعیه مقدمات مذکور این میشود که کسی (یعنی عمادی که در سنه ۵۲۶-۵۲۸ یعنی در عهد سلطنت طغرل بن ملکشاه بتصریح صریح راحة الصدور در حیات بوده است عصراً کاملاً وفق میدهد با کسی

(۶) در حقیقت در لباب الباب ج ۲ ص ۳۵۹ در یکی از قصاید وی نام «خسرو گردون کمند شاه جهان پهلوان» آمده است ولی ندانستم علی وجه یطمئن الیه القلب که آیا فی الواقع مراد همان جهان پهلوان معروف است یا آنکه مقصود یکی از ملوك دیگر است که برای تبجیل و تعظیم او را بنعت جهان پهلوان ستوده است.

(یعنی فرامرز بن رستم مذکور) که در سنه ۵۱۵ و سنوات بعد در حیات بوده است .

و از طرف دیگر چون فرامرز ممدوح عمادی بتصریح خود عمادی در اشعار خود :

شاه فرامرز را د (☆) دولت و دین را عماد خسرو ما ز ندران مایه نیک اختر
و نیز بتصریح راحة الصدور ص ۲۱۰ بدون هیچ شك و شبهه از
ملوك ما ز ندران بوده است ، و چون از سیاق عبارت راحة الصدور ص ۲۱۰ :
« و امیر عمادی اگر چه بملك ما ز ندران اختصاصی داشت و لقب او از
عماد الدوله فرامرز شاه ما ز ندران منبئ است عظمت از شاعری حضرت
سلطان یافت ، ظاهراً چنان مستفاد میشود که پیوستن عمادی بدستگاه
طغرل پس از ملازمت او درگاه فرامرز مزبور را بوده است یعنی بعبارة
آخری ملازمت او در دستگاه فرامرز قبل از حدود ۵۲۶-۵۲۸ که ایام
سلطنت طغرل است بوده بالضرورة ، و بالاخره چون مقارن آن تاریخ
یعنی قبل از ۵۲۶-۵۲۸ یا بعبارة آخری در اوایل قرن ششم هیچ پادشاهی
از پادشاهان ما ز ندران از هیچ سلسله ظاهراً موسوم به فرامرز نبوده است
[این مطلب را بدون ادعای استقراء تام عرض میکنم] لهذا ازین مقدمات
مذکوره ظن قریب بیقین حاصل میشود که ممدوح عمادی « عماد الدوله

(☆) من النوادر آنکه ربو در فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه

۵۵۸ « راد » را در این بیت با زاء معجمه (زاد) خوانده و بمعنی ولد
فهمیده ؛ و از آنجا استنباط کرده است که شاه فرامرز تولید نموده است
عماد الدوله را و بعبارة آخری عماد الدوله پسر فرامرز بوده است نه خود او
و طابع راحة الصدور نیز در ص ۵۷ ج ۱ از کتاب مزبور در این غلط مضحك
علی العمیاء متابعت ربو را نموده است .

فرامر زخسر و مازندران • هیچکس دیگر نبوده است جز فرامر زبن رستم
مذکور که نواده یا پسر نواده حسام الدوله شهریار مؤسس سلسله دوم
از ملوک باوندیه مازندران بوده است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال .

بدبختانه سال وفات عمادی علی التحقیق معلوم نیست فقط کسی
را که بنده سراغ دارم (بنقل ریو) که متعرض سال وفات او شده تقی
کاشی است در تذکرة خلاصة الاشعار که آنرا در سال ۵۷۳ مینویسد و این
تاریخ گرچه برای عصر او یعنی برای عصر کسیکه در حدود ۵۱۵ بعد
از شعراء نامی بوده است قدری دیر بنظر میآید ولی عادتة چندان مستبعد
نیست ، طابع راحة الصدور محمد اقبال پنجابی از فضلاء هند در ص ۵۷
حاشیه ۱ وفات او را در سنه ۵۸۲ نگاشته است ولی این تاریخ خطای
فاحش است از طابع مزبور و منشأ این خطا اینست که ریو در فهرست
نسخ فارسی مؤزة بریطانیه ۲ : ۵۵۷ گفته که چون عمادی در مدح طغرل بن
ارسلان سلجوقی [بزعم او تبعاً بهفت اقلیم که طغرل ممدوح عمادی را
طغرل اخیر فرض کرده برخلاف نص صریح راحة الصدور که هیچکدام
از وجود آن خبر نداشته اند] قصایدی سروده و چون ابتدای سلطنت
حقیقی طغرل و آزادی او از حجر استبداد اتابکان آذربایجان از فوت
اتابک جهان پهلوان که در سنه ۵۸۲ واقع شد شروع میشود لهذا عمادی
در تاریخ مزبور یعنی در سنه ۵۸۲ بایستی در حیات بوده است ، طابع
راحة الصدور ازین عبارت چنین فهمیده که ریو میخواهد بگوید که وفات
عمادی در سنه ۵۸۲ بوده ومن غیر تعمق ومن غیر مراجعه الى المظان این
غلط فاحش را مرتکب شده است .

محض توضیح و توفیر وقت سر کلاعالی که برای فهم عرایض بنده

و اشارات و تلویحات ببعضی از ملوک مازندران که درین مکتوب مسطور است محتاج بتفحص و ورق زدن تاریخ ابن اسفندیار و سید ظهیرالدین نشوید نسب نامه تقریبی این خانواده یعنی سلسله دوم از ملوک باوندیه طبرستان را که در حین مطالعه علی وجه التقریب والاجمال از روی کتب مزبوره و عمده تاریخ سید ظهیرالدین برای خودم استخراج کرده بودم سوادى از آنرا لفاً ارسال خدمت نمودم .

شجره نسب ملوک آل باوند در طبرستان (فرقه دوم ۱)

قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا متوفی در سنه ۴۶۶ (ص ۲۱۰ و ۳۲۴) .

اول- حسام الدوله شهریار بن قارن مذکور: مدت سلطنت ۳۷ سال

۱- این شجره نسب عمده از روی تاریخ مازندران سید ظهیرالدین ترتیب داده شده است و تواریخ مندرجه در آن تقریبی و استنباطی است یعنی احتمال یکی دو سال اختلاف در آنها می رود مگر آنکه لفظ «حدود» در آن مذکور نباشد که در آنصورت آن تاریخ تحقیقی و مصرح به در خود کتاب است و حاجت بتوضیح نیست گفته شود که این شجره نسب کامل نیست یعنی شامل تمام اعضاء این خانواده نیست بل اجمالی و تقریبی است استناداً فقط بظهیرالدین و تاریخ جهان آرا و تاریخ منجم باشی و ترجمه ابن اسفندیار با انگلیسی زیرا که فعلاً باصل تاریخ ابن اسفندیار دسترسی ندارم. اعداد صفحات فقط از روی تاریخ سید ظهیرالدین است مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن. - یوستی آلمانی هم جدولی تقریباً بهمین نحو ترتیب داده است ولی چون مأخذ او هم عمده همان ظهیرالدین و ابن اسفندیار است آنرا سندی مستقل نشمردم .

یعنی از سنه ۴۶۶ الی حدود ۵۰۳ این سنه اخیر سال وفات او نیست بلکه سال ختم سلطنت او و واگذار نمودن سلطنت پسر خود نجم الدوله قارن است و وفات او گویا در حدود ۵۰۹ بوده است (ص ۲۱۰-۲۱۵ و ۳۲۴)، ازین حسام الدوله شش پسر مذکور است : ۱- اصفهید یزدگرد (ص ۲۱۷، ۲۲۰) ۲- اصفهید بهرام که پس از وفات رستم بن قارن (شماره سوم) وی بر طبرستان مستولی شد و مدتها مابین او و برادرش علاء الدوله منازعت قایم بود تا بالاخره بتحریر علاء الدوله بدست جمعی غیله کشته شد (ص ۲۱۷-۲۲۵)، ۳- فخر الدوله رستم (ص ۲۱۱ بعد) ۴- دارا (ص ۲۲۵) دارای دو پسر : بهمن (ص ۲۲۶) و رستم (۲۲۵) ۵- نجم الدوله قارن ۶- علاء الدوله علی که ذکر این دو نفر اخیر ذیلاً بیاید،

دوم- نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار: مدت سلطنت ۸ سال یعنی از حدود ۵۰۳-۵۱۰ (ص ۲۱۵-۲۱۷ و ص ۳۲۴).
سوم- شمس الملوك اصفهید رستم بن نجم الدوله قارن : مدت سلطنت ۴ سال یعنی از حدود ۵۱۰-۵۱۴ (ص ۲۱۷-۲۲۰ و ۳۲۴)
چهارم- علاء الدوله علی بن نجم الدوله قارن : مدت سلطنت ۲۱ سال یعنی از حدود ۵۱۵-۵۳۵ (ص ۲۱۳ بعد و مخصوصاً ۲۲۰-۲۳۴ و ۳۲۴).

شمس الملوك اصفهید رستم یعنی سومین شاه از فرقه دوم از ملوك آل باوند طبرستان ظاهراً پسری داشته است بنام فرامرز [عماد الدوله] که پس از فوت پدرش شمس الملوك در حدود ۵۱۵ و استیلاء عمش یا عم پدرش اصفهید بهرام بر طبرستان وی چندین سال گاه با او مخالفت و گاه

موافقت بر ضد علاءالدوله علی مینمود و مال حالش علی التحقیق معلوم نشد و با احتمال بسیار قوی مخدوم عمادی همین شخص است . اسم او در صفحات ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷ برده شده است بلفظ فرامر بن رستم و بطور قطع و یقین معلوم نشد که آیا وی پسر این رستم بن قارن بن شهریار است یا پسر فخرالدوله رستم بن شهریار و هر دو احتمال علی السواء ممکن است و یوستی مستشرق آلمانی در کتاب اعلام ایرانی ص ۴۳۱ شق اخیر را اختیار کرده است و الاُمر فیه هین چیزی که محقق است اینست که وی مدتها در طبرستان کر و فری با اعمام خود مینمود و از سنه ۵۱۵ بعد در حیات بوده است .

علاءالدوله علی (شماره چهارم) چهار پسر داشته است: ۱- حسام الدوله شهریار ص (۲۴۴-۲۴۵) ، ۲- قارن (ص ۲۳۸) ۳- تاج الملوك مرداویج (ص ۱۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲) دارای پسری بنام فخرالدوله گرشاسف (ص ۲۴۳) ، ۴- شاهغازی رستم که ذیلاً بیاید،

پنجم- نصره الدین (۱) شاهغازی رستم : مدت سلطنت ۲۴ سال یعنی از حدود ۵۳۵ الی ۵۵۸ (صرح بهذا التاريخ الأخير فی ص ۲۴۴ ، ولی ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۴۱ وفات اورا در سنه ۵۶۰ نگاشته) ، (ص ۲۱۳) بعد و مخصوصاً ص ۲۲۰- ۲۳۶ و ۳۲۴ () این شاه غازی رستم سه پسر داشته است : ۱- اصفه مد علی (ص ۲۴۱) ، ۲- گرد بازو (ص ۲۴۱) ۳- علاءالدوله حسن که ذیلاً مذکور میشود ،

ششم- علاءالدوله حسن بن شاهغازی رستم : مدت سلطنت ۹ سال

یعنی از سنه ۵۵۸ الی حدود ۵۶۷ (ص ۲۴۴-۲۵۱ و ۳۲۴) علاءالدوله حسن چهار پسر داشته : ۱- علی (ص ۲۵۱) ، ۲- یزدگرد گردبازو (ص ۳۵ ، ۲۵۱) ، ۳- فخرالملوک (ص ۲۵۱) ۴- حسامالدوله اردشیر که ذیلاً مذکور میشود ،

هفتم- حسامالدوله اردشیر بن علاءالدوله حسن : مدت سلطنت ۳۴ سال ۸ ماه یعنی از حدود ۵۶۷-۶۰۲ ، صرح بهذا التاريخ الأخير فی ص ۲۶۳ (ص ۲۵۱-۲۶۳) ، قصیده معروف ظهیرفاریابی : سپیده دم که هوا مژده بهار دهد ، در مدح این حسامالدوله است .

از حسامالدوله اردشیر سه پسر مذکور است : ۱- شرفالملوک که مقارن وفات پدر وفات یافت یعنی در سنه ۶۰۲ (ص ۲۵۸-۲۶۳) ، ۲- رکنالدوله قارن که بدست ملاحده کشته شد در عهد سلطنت برادرش رستم شاه غازی یعنی مابین ۶۰۲-۶۰۶ (ص ۲۶۰-۲۶۴) ، ۳- شمسالملوک رستم که ذکرش ذیلاً بیاید

هشتم- شمسالملوک رستم ملقب بشاه غازی ، مدت سلطنت چهار سال از ۶۰۲-۶۰۶ ، در این سال اخیر بدست یکی از سرهنگان خود بورضا نام کشته شد و این طایفه یعنی طبقه دوم از باوندیه طبرستان بدو منقرض شدند (ص ۲۶۳-۲۶۴ ، رجوع نیز بجهانکشا : ۷۳-۷۴) :

راجع بترجمه احوال حسن قطان (۱)

ترجمه حال حسن قطان در بغیة الوعاة سیوطی ص ۲۲۴ نقلاً از یاقوت مسطوراست ولی این فقره در مجلدات مفقوده معجم الادباء چنانکه سرکار خیال فرموده اید نبوده است زیرا حسن قطان نام و نسبش حسن بن علی بن محمد است، و در جلد سوم معجم الادباء جمیع کسانی که نامشان حسن بن علی است مسطوراست و سپس در همان کتاب و همان جلد بترتیب حروف معجم (در اسماء آباء) کسانی که نامشان حسن بن محمد است و سپس کسانی که نامشان حسن بن مظفر است. پس نمیتواند در جلد بعد از این جلد مجدداً نام کسی مسطور باشد که نام او حسن بن علی باشد چه موضوع ذکر حسن بن علی قبل از حسن بن محمد است کما هو واضح، خواهید فرمود که سیوطی از کدام مجلد معجم الادباء ترجمه حال حسن قطان را نقل کرده است؟ در جواب عرض میکنم که ترجمه حال حسن بن قطان در همین جلد سوم معجم الادباء که چاپ شده مسطور بوده است و هنوز نیز قسمت دوم این ترجمه حال در همان جلد سوم مذکور است بتفصیل ذیل: چنانکه از مطالعة اجمالی این جلد سوم شاید استنباط کرده باشید این جلد سقطها و بیاضهای بسیار دارد یعنی در اصل نسخه منقول عنها بسیار سقطها و بیاضها بوده است که در بعضی مواضع جای سقط معلوم بوده است ولی در بعضی مواضع جای سقط نیز اصلاً و ابدأ معلوم

۱- نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاريخ ۱۰ شهریور ۱۳۱۰

بناشر این مقالات نوشته اند.

نبوده و کلام لاحقی را بکلام سابقی ناسخ چسبانیده بوده است که ابدأً ربطی مابین آنها موجود نبوده است و شاید مبلغ عظیمی مابین عبارتین افتاده بوده است، از قبیل این قسم اخیر است ترجمهٔ حال الحسن بن علی اسکافی که ترجمهٔ حال او در ج ۳ معجم الادبا از ص ۱۶۴ الی ص ۱۷۹ ممتد است و حال آنکه از ص ۱۶۹ (از سطر ۱۲) عبارتین که ابتدائش اینست: و کنت عند کونی ارزبمر و علی شیخنا... السمعانی جزءاً یشتمل علی رسائل للحسن القطان الی الرشید الوطواط الخ (الی آخر ص ۱۷۹) جمعاً راجع بترجمهٔ حال حسن قطان است و ابدأً و اصلاً و بوجه من الوجوه ربطی بترجمهٔ حال حسن بن علی اسکافی صاحب عنوان ندارد، و از اندک تعمقی معلوم میشود که قبل از عبارت مذکور در ص ۱۶۹ یعنی قبل از «کنت عند کونی بمر و الخ» مبلغ عظیمی از آخر ترجمهٔ اسکافی و اوایل ترجمهٔ حال حسن قطان سقط شده است و آن قسمتی را که سیوطی در بغیة الوعاة از یاقوت نقل کرده است قطعاً و بالبداهه از همین قسمت ساقطه ترجمهٔ حسن قطان است، و قسمت اخیر آن ترجمهٔ حال که باقی مانده است چنانکه ملاحظه خواهید فرمود فقط عبارتست از نقل چند مکتوبی که مابین حسن قطان و رشید و طواط مبادله شده بوده است که مکتوب اول از آنها در جلد دوم جهانگشایز بطبع رسیده است و همهٔ آن مکاتیب در مجموعهٔ معروف رسائل رشید و طواط در مصر نیز چنانکه میدانید چاپ شده است، و در همین ص ۱۶۹ در سطر ۳ بآخر مانده چیزی از عبارت سقط شده است که بنده بحس و تخمین بجای آن در حاشی نسخهٔ خودم این عبارات آتی را نوشته‌ام و گمان میکنم که عین این عبارت یاشیه بدان

سقط شده است ، واصل عبارت حتماً اینطور بوده است : « نطاق الزمان من تحصيلها و کتبها [فلما خرجت من خراسان منهزماً امام التتر ترک هذا الجزء فیما ترکته بخراسان] و قلت الخ » ، طابع کتاب یعنی مرگلیوت درص ۱۶۴ بعد از عنوان « الحسن بن علی ... الاسکافی » در حاشیه نوشته است که « يظهر مما یجئ انه المعروف بالحسن القطان » یعنی بعبارة آخری خیال کرده است که تمام این ترجمه حال حسن اسکافی در حقیقت ترجمه حال حسن قطان است ، و این سهو واضح است از طابع چنانکه از نسب و نسبت و تاریخ وفات اسکافی معلوم میشود ، بلکه چنانکه عرض کردم از ص ۱۶۴ - ۱۶۹ سطر ۱۲ راجع بترجمه حال اسکافی است و از آنجا ببعد الی آخر ترجمه (یعنی ص ۱۶۹-۱۷۹) راجع بترجمه حال حسن قطان است و باز از آخر ترجمه حسن قطان بتصریح طابع در حاشیه ص ۱۷۹ قسمتی افتاده بوده است ، عبارت واضحتر ترجمه حال حسن قطان در معجم الادباء فقط قسمت وسط آن باقی مانده است (ج ۳ ص ۱۶۹-۱۷۹) و از طرف اول و آخر هر دو ناقص است و خدا میداند که از هر طرفی چه مقدار ناقص بوده است . رجوع کنید نیز بدیباچه انگلیسی طابع کتاب که معلوم میشود بدبختانه قسمت مهم سقطها و افتاده های این جلد مخصوصاً در همین فصل راجع بترجمه حسن قطان و رسائل رشید و طواط و پیش و پس بوده است . اکتشاف بسیار بسیار مهمی فرموده اید که در تمة صوان الحکمه یافته اید که مؤلف گیهان شناخت امام حسن قطان بوده است ، چندی قبل آقای آقا ضیاء الدین نوری از بنده در خصوص مؤلف کتاب مزبور استفساری فرموده بودند و من با فحص بلیغ در جمیع فهارس جمیع مکاتب

اروپا که بدانها دسترسی داشتم ذکرى و نامى و نشانى از کیهان شناخت
 ونه از مؤلف آن نتوانستم بدست آورم و حالا پس از قرائت مرقومه‌اى
 و رجوع به تتمه صوان الحکمه نسخه برلین ورق ۸۸۹ دیدم بله واضحاً
 و صریحاً تألیف کتاب مزبور را بامام حسن قطان نسبت میدهد منتهى
 باسم کیهان سیاحت (کذا!) که مسبب از سهو نساخ است بدون هیچ شکی
 فوق العاده ازین اکتشاف سرکار بنده هم خوشحال شدم و فوراً در تحت
 نام سرکار این فقره را در حاشیه حاجى خلیفه و در ورقه علیحده یادداشت
 کردم که یادم نرود فشکر الله سعیکم و ادام الله توفیقکم .

راجع بوفاات انوری^{۴۵}

اینجا موقع آن نیست که در ترجمهٔ حال انوری و تعیین عسری
خوض نموده شود ولی همیتقدر بطوراجمال عرض میکنم که بعقیده بنده
وفات انوری بسیار مستبعد است که در حدود سنهٔ مذکور یعنی ۵۸۲ واقع
شده باشد و ظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد زیرا که
در دیوان انوری مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از
ایشان درسنة ۵۱۱ وفات نموده و دیگری در ۵۲۶ از وزارت معزول شده
(مدح انوری راجع بزمان وزارت اوست) و نام ایشان بعداً برده خواهد
شد ، و اگر فی الواقع این قصاید از خود انوری باشد این ممدوحین او
با این نام و نشان که او ذکر میکند همان اشخاص معروف باشند که
در کتب تواریخ معاصر سلجوقیه مانند تاریخ عماد کاتب و ابن الاثیر نام آنها
برده شده است (یعنی اشخاص دیگری نباشند که فقط اشتراک اسمی
و لقبی با اشخاص سابق الذکر داشته باشند) پس عصر ظهور انوری بالضرورة
از همان حدود عشر ثانی بعد از خمسمایه شروع میشود ، گرچه غایت
قوت شهرت او و بحبوحهٔ عصر او و عصر ممدوحین معروف او چنانکه

۴۵ - نقل از شرحی که حضرت استادی پس از انتشار طبع جدید
حدایق السعیر بنکارنده نوشته اند چون بدبختانه بعلمت تفصیل و ضیق مجال
طبع تمام آن شرح علی العجالة مقدور نبود به التقاط این قسمت از آن
اکتفا شد .

از قراین مستفاد میشود از حدود عشر چهارم بعد است ظاهراً (۱) و این چند قصیده مشارالیه لابد راجع باوایل جوانی او باید باشد، و بنابراین یعنی در صورتیکه ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی بعد باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تا سنه ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره باقل تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است باز بایستی در سنه ۵۸۷ وی قریب صد و ده سال عمر کرده باشد، و اینگونه عمرهای خارج از معتاد گر چه محال نیست ولی فوق العاده مستبعد و از نوادر است.

اسامی آندونفر از وزرای سنجر اذقرار ذیل است:

۱- صدرالدین محمد بن فخرالملک المظفر بن نظامالملک

طوسی معروف، که در سنه ۵۰۰ بعد از قتل پدرش فخرالملک (۲)

۱- عوفی در لباب الالباب ۲ : ۱۲۶ - گوید که انوری « در آخر دوره سلطان سنجر تغمده الله بر حمته شهرتی یافت »، و چون مدت سلطنت سلطان سنجر من حیث المجموع چه نیابة از برادرش برکیاروق (۲۱ سال) و چه بالاستقلال (۴۱ سال) قریب شصت و دو سال طول کشیده بوده است (۴۹۰ - ۵۵۲) پس مراد او از آخر دوره سنجر لابد همان حدود عشر سوم و چهارم بعد خواهد بود یعنی پس از چهل پنجاه سال از سلطنت او گذشته.

۲- ابن فخرالملک المظفر بن نظامالملک طوسی معروف خود او با دونفر از پسرانش هر سه بتفاریق بوزارت سلطان سنجر رسیده اند ابتدا خود فخرالملک مدت ده سال مابین سنوات ۴۹۰-۵۰۰ بوزارت او منتصب بود و در سنه ۵۰۰ چنانکه گفتیم بقتل رسید، و ابن فخرالملک یکی از (بقیه در ذیل صفحه ۳۶۱)

بوزارت سلطان سنجر منصوب شد و در سنه ۵۱۱ بقتل رسید ، (رجوع

(بقیه از ذیل صفحه ۳۶۰)

ممدوحین معزی است و گویا انوری عصر او را دریافته است و در هر صورت مدیحه از وی ظاهراً در دیوان انوری یافت نمیشود . پس از قتل فخرالملک پسرش صدرالدین محمد مذکور در متن مدت یازده سال مابین سنوات ۵۰۰-۵۱۱ بوزارت سنجر متمم شد و در سنه ۵۱۱ بتفصیلی که در تاریخ عمادالدین کاتب مسطور است بقتل رسید و وی ظاهراً یکی از ممدوحین اوایل دوره انوری است و ظاهراً بیش از سه چهار قصیده در مدح او در دیوان انوری مندرج نیست ، پسر دیگر فخرالملک مذکور ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر بن نظام الملک طوسی معروف در سنه ۵۲۸ بوزارت سنجر منصوب شد و تا اواخر دولت سنجری در همین وظیفه باقی بود و در سنه ۵۴۸ در فتنه غز وفات نمود (تاریخ عمادالدین ۲۷۰-۲۷۱ وابن الانیر در حوادث سنه ۵۴۸ و تاریخ السلجوقیه راوندی ۱۶۷) ، این ابوالفتح ناصرالدین طاهر از ممدوحین بسیار معروف انوری است و بسیاری از قصاید مشهوره و غیر مشهوره او در مدح همین خواجه ابوالفتح طاهر است و محض نمونه ذیلاً بمطالع بعضی از این قصاید اشاره میشود : یکی قصیده بمطلع :

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست ،
و در مدیحه گوید :

خدا یگان وزیران مشرق و مغرب که در وزارت صاحب شریعت و زراست
سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب که بر سپهر کمالش سپهر کم ز سهاست
بهای ملت و پشت هدی و ناصر دین که دین و ملت از وجفت نصر تست و بهاست ،
و قصیده دیگر بمطلع .
روزمی خوردن و شادی و نشاط و طرب است ناف هفته است اگر غره ماه رجب است .
و در مدیحه گوید :

صاحب عادل ابوالفتح که در جنبش فتح جنبش رایت عالیش قوی تر سبب است
(بقیه در ذیل ص ۳۶۲)

کنید بتاریخ عمادالدین کاتب ص ۲۶۵-۲۶۷، و ابن الاثیر در حوادث سال

(بقیه از ذیل ص ۳۶۱)

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر عالی که پرو طاهر طاهر نسب است
و دیگر این قصیده بمطلع :
می بیاور که جشن دستور است
و در مدیحه گوید :
جشن عالی سرای معمور است،

ناصر دین حق که رایت دین طاهر بن المظفر آنکه ظفر
و دیگر این قصیده بمطلع :
تا که در فوج اوست منصور است
بر مراد هوش مقصور است،

تا ملک جهان را مدار باشد فرمانده آن شهریار باشد
که پس از مدح سلطان بمدح وزیر پرداخته گوید :

ملکی چو جهان پایدار بینی خود ملک چنین پایدار باشد
باقی بدوامی که امتدادش چون عمرابد بی کنار باشد
روشن بوزیری که مملکت را از جد و پدر یادگار باشد
آن طاهر طاهر نسب که پاکی از گوهر او مستعار باشد

و دیگر این قصیده بمطلع :

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
و در مدیحه گوید :

هر نماز دگری برافق از قوس قزح در گهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد جز بعالی در دستور جهان صدراجل
ناصر دولت و دین طاهر طاهر نسب آنک مدد تربیت دین شد و ترتیب دول،
و قصیده دیگر بمطلع :

دوش سلطان چرخ آینه فام
و در تخلص بمدح گوید :

دیدم اندر سواد طره شب
کفتم آن نعل خنک دستور است

(بقیه در ذیل ص ۳۶۳)

گوشوار فلک ز گوشه بام
قره العین و فخر آل نظام

۵۱۳ و حواشی چهارمقاله ص ۲۲۸ - ۲۲۹) ، از قصاید انوری برمیآید که وی ظاهراً ملقب بنظام الملك بوده است بلقب جدش نظام الملك طوسی مشهور ، ولی در تاریخ عمادالدین و ابن الاثیر ذکری از این لقب برای او بنظر نرسید ، انوری را در مدح او قصیده ایست که مطلع آن اینست :

بنیک طالع و فرخنده روز و فرخ سال بسعد اختر و میمون زمان و خرم حال
بیارگاه وزارت بفرخی بنشست خدایگان وزیران و قبله اقبال
نظام مملکت صدر دین صاحب عصر سپهر رفعت و قدرو جهان جاه و جلال
محمد آنکه باقبال او دهد سوگند روان آل محمد بایزد متعال
و قصیده دیگر که مطلع آن اینست :

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر بدان صفت که نه صبحش پدید بدنه سحر
و در تخلص بمدح گوید :

رسم بروز و شکایت ازین فلك بکنم پیش آن فلك رفعت و سپهر هنر
نظام مملکت سلطان و صدر دین خدای خدایگان وزیران وزیر خوب سیر

(بقیه از ذیل ص ۳۶۲)

طاهر بن المظفر آنکه ظفر	رایتش را ملازم است مدام ،
و قصیده دیگر بمطلع :	
باغ سرمایه دگر دارد	کان شد از بسکه سیم و زر دارد
و در تخلص بمدح گوید :	
لاله گوئی که بر زبان همه روز	مدح دستور داد گر دارد
ناصر الدین که شاخ دولت و دین	از معالیش برک و بر دارد
طاهر بن المظفر آنکه خدای	همه وقتیش با ظفر دارد ،
و غیر ذلک من القصاید که استقصای آن در اینجا گنجایش ندارد .	

محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر
و قصیده دیگر که مطلع آن با بعضی ابیات اوایل آن تا تخلص
بمدح ممدوح آن از قرار ذیل است :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر
ز تف آتش دل وز سرشک دیده شده لب چو قندش خشک و رخ چو ماهش تر
چه گفت گفت نه سو گند خورده بسرم که هر گز از خط عشق تو بر ندارم سر
هنوز مدت يك هجر نارسیده پیای هنوز وعده يك وصل نارسیده بسر
بهانه سفر و عذر رفتن آوردی دلت ز صحبت یاران هلول گشت مگر
چه وقت فرقت و هنگام رفتن سفر است سفر ممکن که جهان بردلم کنی چو سقر
مرا درین غم و تیمار و درد دل مگذار ز عهد و بیعت و پیمان خویشتن مگذار
چو این بگفت ببر در گرفتمش گفتم که جان جان و قرار دلی و نور بصر
سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و اوستاد هنر
در آزمین که تو در چشم خلق خوارشوی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دیگر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جوراره کشیدی و نه جفای تبر
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاک و فلك در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجاست سفر
ز دست فتنه این اختران بی معنی ز دام عشوه این آسمان دون پرور
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم که روزگار از ویافته است جاه و خطر
نظام مملکت سلطان و صدر دین خدای خدایگان وزیران و زیر خوب سیر (۱)
محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و مملک همان نظام که دین ابتدا بعدل عمر (۲)

۱ - این بیت چنانکه ملاحظه میشود با بیت تخلص بمدح از قصیده
سابق الذکر عیناً یکی است .

۲ - این بیت تقریباً با بیت معادل آن از قصیده سابق الذکر یکی است .

۲- نصیرالدین محمود بن ابی تو بمروری از وزرای سلطان سنجر که در سنه ۵۲۱ بوزارت او منصوب شده و در سنه ۵۲۶ معزول شد (تاریخ عمادالدین کاتب ص ۲۶۸-۲۷۰، (لباب الالباب ج ۱ ص ۷۵-۷۷، ۳۰۹)، مطلع قصیده از انوری که ظاهراً در مدح اوست اینست :

چو زیر مرکز چرخ مدور نهان شد جرم خورشید منور
تا آنجا که گوید :

بنات النعش گرد قطب گردان گهی از جرم زیر و گاه از بر
چو گرد مرکز رأی خداوند قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملک سلطان معظم نصیر دین یزدان و پیمبر
جهان حمد محمود آنکه از جاه جهان حمدش گرفت از پای تاسر
تو مخدوم قدیمی انوری را چنان چون بوالفرج را بوالمظفر (۱)،
باری باز مکرر عرض میکنم که از روی قرائن سابقه اگر این
قصاید از خود انوری باشد و الحاقی در دیوان او نباشد (و تحقیق این فقره
منوط است باینکه بعضی نسخ بسیار قدیمی از دیوان انوری مثلاً از قرن
ششم یا هفتم بدست بیاید و معلوم شود که آیا این قصاید مانحن فیه در
آن نسخ مندرج است یا نه) و اگر این ممدوحین همان اشخاص معروف
در تاریخ باشند نه اشخاص سمی آنان تاریخ ۵۸۷ برای وفات انوری بسیار
دیر خواهد بود و باید بیست سی سال مقدم بر این تاریخ باشد .

و با احتمال قوی منشأ اینکه بعضی از مؤلفین بسیار متأخر مانند
ساحب هفت اقلیم و مجمل فصیحی و خلاصه الاشعار تقی کاشی وفات انوری

۱- یعنی سلطان ابوالمظفر رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود
غزنوی که ممدوح ابوالفرج رونی بود .

را در سنوات ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷ (یعنی همه در اطراف عقد هشتاد، نه قبل از آن) نوشته‌اند شاید افسانه معروف (۱) حکم انوری بخرابی عمارت در اثر اجتماع سبعة سیاره بوده است، و گویا اول کسی که این قضیه را باسم و رسم بانوری نسبت داده است صاحب تاریخ گزیده باشد و بظن قوی مؤلفین مزبور چون از طرفی این حکایت مشهور را در خصوص انوری شنیده بوده‌اند و از طرف دیگر در کتب تواریخ دیده‌اند که فی الحقیقة يك چنین اجتماعی از کواکب سبعة (یا خمه) و حکم منجمین بهبوب ریاح شدیده در روز ۲۹ جمادی الاخره سنه ۵۸۲ (۲) واقع شده بوده است (۳) لهذا محتمل است که ایشان این دو قضیه را با یکدیگر

۲- اینکه میگوئیم «افسانه» مقصود حکم نجومی انوری است در این قضیه که تاریخاً بثبوت نرسیده که او چنین حکمی کرده باشد یا اگر هم کرده باشد راجع با اجتماع کواکب بوده است، نه اصل اجتماع کواکب سبعة در برج میزان که آن افسانه نیست بلکه قطعی و یقینی است چنانکه مذکور خواهد شد.

۲- نه در سنه ۵۸۱ چنانکه تاریخ گزیده ص ۴۷۴ ذکر میکند،

۳- شهادت دو نفر از معاصرین این اجتماع کواکب که خود در آن موقع حی و حاضر بوده‌اند و این واقعه را با آب و تاب تمام ذکر کرده‌اند اکنون بدست است یکی ابن الاثیر مورخ مشهور است که در آن موقع جوانی ۲۷ ساله بوده است (ولادت او در سنه ۵۵۵ است) و عین عبارت او اینست: در وقایع سنه ۵۸۲ «كان المجنون قديماً و حديثاً قد احكموا ان هذه السنة في التاسع و العشرين من جمادی الاخرة تجتمع الكواكب الخمسة في برج الميزان و يحدث باقترانها ریاح شديدة فلم يكن لذلك صحة و لم يهب من الریاح شیء البتة حتى ان الغلال العنطه و الشیر تأخر نجازها لعدم الهواء الذي يذری به الفلاحون فا كذب الله احدثه المنجمين و اخراهم»، و دیگر شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول بطلب معروف بشیخ اشراق است که در (بقیه در ذیل ص ۳۶۷)

ربط داده خیال کرده‌اند که حکم انوری راجع بوزیدن بادهای سخت راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است و لهذا بالطبع وفات او را در حدود همانسال یا چند سالی بعد از آن فرض کرده‌اند، و حال آنکه فی نفس الامر هیچ دلیلی بر این قائم نیست که حکم انوری بوزیدن بادها و خرابی عمارات اگر فی الواقع چنین حکمی کرده بوده است راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است چه ممکن است بکلی درموقع دیگری و بمناسبت قضیه دیگری از انواع قضایای متکثره نجومی بوده است که بواسطه عدم ضبط مورخین معاصر تعیین زمان آن بما نرسیده است، و قرینه بر آن یکی آنست، که در رباعی معروف در قدح انوری پس از خطا شدن حکم او: گفت انوری که در اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز بررسی در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

(بقیه از ذیل صفحه ۳۶۶)

آن موقع مردی سی و سه ساله بوده است و اتفاقاً در عین همین روز و همین سال کتاب معروف خود حکمة الاشراف را با تمام رسانیده است، و عین عبارات او در آخر آن کتاب (طبع طهران ص ۵۶۱) از قرار ذیل است: «فرغت من تألیفه فی آخر جمادی الاخرة من شهر سنة اثنتين و ثمانين و خمسمائة فی اليوم الذی اجتمعت [فيه] الکواکب السبعة فی برج المیزان فی آخر النهار و ذلك اليوم هو يوم الثلاثاء التاسع والعشرون من الشهر المذكور» و چنانکه ملاحظه میشود ابن الانیر کواکب خمسة نوشته است و سهروردی کواکب سبعة و كذلك تاریخ گزیده نیز کواکب سبعة نگاشته (ص ۴۷۴)، و فقط بحساب نجومی دقیق معلوم توان کرد که کدامیک صحیح بوده است کواکب سبعة یا کواکب خمسة، ولی اصل مسئله چه این صحیح باشد چه آن ابدأ اهمیتی ندارد و کنجکاو کسی را تحریک نمیکند.

ابداً اسمی از اجتماع کواکب نیست بهیچوجه من الوجوه، و دیگر آنکه دولتشاه صریحاً گوید که این واقعه در عهد سلطان سنجر بود و پس از ظهور خطای حکم او سلطان سنجر او را طلبیده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی الخ، پس اگر فی الواقع چنین واقعه در عهد سنجر واقع شده بوده است بالضروره بایست قبل از سنه ۵۵۲ که سال وفات آن سلطان است روی داده باشد نه سی سال بعد از آن در سنه ۵۸۲.

باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده اقرب با احتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتی در این خصوص ننموده جمیع اقوال متأخرین را که مابین عصر ایشان و عصر انوری سیصد الی چهارصد سال فاصله داشته است و بهمین تناسب وثوق و اعتماد باقوال ایشان (با ملاحظه اینکه مؤلفین قدامانند عوفی و قزوینی در آثار البلاد در تحت عنوان «خاوران» ابدأ اسمی از سال وفات انوری نبرده اند) ضعیف میشود در بونه اجمال گذارده آنها را با نهایت درجه احتیاط تلقی نمود، تا شاید وقتی از روی تتبع نسخ قدیمتر دیوان او یا بواسطه اکتشاف بعضی از کتب تاریخی قدیمی معاصر یا قدیم العصر با او که اشاره بترجمه حال او و سال وفات او نموده باشد (شاید مثلاً کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرایب ابوالحسن بیهقی) معلوماتی قطعی درین خصوص بدست یساید.

و این فقره را نیز در ختام این فصل ناگفته نگذاریم که همچنانکه وفات انوری در حدود ۵۸۷ عاده بسیار مستبعد است کذلک وفات او در سال پانصد و چهل و هفت چنانکه دولتشاه (چاپ براون ص ۸۶) و حاجی

خلیفه در تقویم التواریخ ذکر کرده‌اند بطور قطع و یقین باطل است چه در اشعار انوری صریحاً و اضحاً در مواضع متعدده ذکر وفات سلطان سنجر که در سنه ۵۵۲ روی داده شده است، و همچنین قصیده معروف او در خصوص فتنه غز در سنه ۵۴۸ بمطلع: بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر اظهر من الشمس است در هر صورت این فقره قطعی و حتمی و یقینی است که انوری بعد از وفات سلطان سنجر مدتی (که معلوم نیست چقدر بوده) در حیات بوده است پس وفات او بالضروره بعد از ۵۵۲ که سال وفات سنجر است واقع خواهد شد نه قبل از آن.

نتیجه ما تقدم بطور خلاصه این شد که وفات انوری بطور حتم و قطع و یقین مقدم بر سنه پانصد و پنجاه و دو نمیتواند باشد. و بظن غالب و احتمال بسیار قوی جریاً علی ظواهر الامور المعتاده تاریخ ۵۸۷ نیز برای وفات او فوق العاده دیر است. بنا بر این شاید اقرب اقوال بصواب قول دولت‌شاه در بعضی از نسخ خطی تذکره او (☆) باشد که وفات انوری را در سنه پانصد و پنجاه و شش نوشته است. والله اعلم بحقایق الامور.

(☆) نه متن چایی آن که در آنجا چنانکه گذشت وفات او در سنه

پانصد و چهل هفت مسطور است.

فهرست اعلام اشخاص (قسمت دوم)

آبتین ۷۸-۷۹	ابن الجوزی ۲۶۴
آبی (بوسعید) ۲۳۳	ابن الخمار ۱۴۵
آدم (ع) ۵۳-۶۳-۶۴-۶۶	ابن العبری ۱۷۱
آنرخور (ابی الحسن) ۱۳-۵۹	ابن الحقداد ۱۴۴
آنرکلباد ۷۵	ابن الحققع ۹-۵۷-۵۹-۶۱-
آنرگشپ ۷۴	۲۳۱-۲۳۲
آرس ۷۷-۷۸	ابن الحققع (ابومحمد عبدالله) ۷-۸-
آفریدون ۳۸-۷۸-۷۹	۵۹-۶۰-۲۴۸
آسنقری (احمد یلی) ۳۴۶	ابن الندیم ۸-۹-۱۴۰-۲۴۸
آق سنقریان ۳۴۶	ابن بانویه = ابن بانو ۱۶۴-۱۷۵
آلبارساژن ۳۴۴	ابن جریر ۶۰
آهبرز ۱۱۷	ابن خرابه ۱۴۵
اباجعفر محمد بن احمد ۱۷۵	ابن حوقل ۲۶۴
اباقا ۱۸۵	ابن خلکان ۱۰۸-۱۱۳-۱۳۱-
ابراهیم ۶۴	۱۳۲-۱۳۴-۱۴۰-۱۴۱-
ابرقوهی (ولانا خسرو) ۱۱۶-۱۲۵	۱۵۷-۱۶۷-۱۶۸-۱۷۱-
ابن ابی اصیبعه ۱۰۸-۱۴۹-۱۵۱-	۱۷۳-۲۳۹-۳۴۷
۱۵۸-۱۶۱-۱۶۲-۲۴۸-	ابن سعدان (ابو عبدالله الحسین بن احمد)
۲۶۴	۱۴۸-۱۵۵
ابن ابی الحدید ۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-	ابن سینا ۱۴۴
۱۷۱	ابن شاهوی ۵۴
ابن احمد ۱۶۳	ابن عباس ۳۴۱
ابن اسفندیار (بهمن) ۱۲-۱۳-۲۱-	ابن عهید ۲۵۲
۱۰۵-۱۴۳-۳۴۷-۳۵۱-	ابن قتیبه ۲۳۲
۳۵۳	ابن کاکویه (ابوجعفر محمد بن رشمزیر)
ابن الاثیر ۱۸-۱۱۶-۱۷۹-۲۶۴-	۱۷۸
۳۴۲-۳۴۷-۳۵۳-۳۶۱-	ابن زیاته ۱۴۱-۱۵۷
۳۶۲-۳۶۳-۳۶۶	ابو البرکات یهودی (اوحد الزمان)
ابن البقال ۱۴۶	۱۳۱
ابن البلخی ۱۰۵	ابو الخیر (ابوسعید) ۱۷
	ابو الفتح ۲۵۲

- ابوالفضل ۷۱
 ابوالقاسم (عبیدالله بن الحسن) ۱۴۰
 ابوبکر ۱۷۰
 ابوجعفر (ملک سجستان) ۱۴۵ - ۱۶۴ - ۱۷۵
 ابن سعدون (ابو عبدالله الحسین بن احمد) ۱۷۹
 ابوسعید (شیخ جلال الدین) ۲۴۰
 ابوسلیمان ۱۳۹
 ابوشجاع ۱۴۳ - ۱۴۸ - ۱۶۷ - ۱۷۱ - ۱۷۹
 ابوعلی سینا = شیخ الرئیس ۱۱۳ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۳۸ - ۱۷۸ - ۲۵۱ - ۲۵۲
 ابو معشر ۱۹۹
 ابو منصور ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۶
 اتد ۵۳
 اتسز خوارزمشاه ۲۰۹ - ۲۱۰
 احرار (هونس) ۱۸۸
 احیاء الملوک ۱۰۶
 احمد بن العباس (علی بن محمد بن محمد بن) ۱۶۹
 اخفش ۲۴۲
 اخوان الصفا ۱۵۵
 ادهم (ابراهیم بن) ۲۳۱
 اردشیر ۲۷۶
 ارسطو ۱۴۲ - ۱۵۲
 ارسلان (علاء الدین کرب) ۳۴۶
 ازرقی ۲۰۰ - ۳۴۴
 اسحق بن یزید ۵۹ - ۶۰
 اسحق (حنین بن) ۱۳۴
 اسدی (علی بن احمد طوسی) ۷۴ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۴۱
 ۲۶۶ - ۲۶۷
 اسفرازی (ابوالدظفر) ۱۱۷
 اسفرازی (معین الدوله) ۱۹
 اسقلیبوس ۱۵۲
 اسکافی (حسن بن علی) ۳۵۶ - ۳۵۷
 اسکندر (ملوک شاه) ۵۸ - ۷۰ - ۱۴۴ - ۳۴۳
- اسماعیل (کهال الدین) ۲۰۰
 اصفهانی (ابوالفرج) ۹۸ - ۹۹
 اصفهانی (اوحدی) ۱۸۵
 اصفهانی (حمزه بن الحسن) ۴۷ - ۴۹ - ۵۲ - ۵۵ - ۵۷ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۴۷
 اصفهانی (راغب) ۲۴۷
 اصفهانی (زادویه بن شاهویه) ۹ - ۵۷ - ۶۰ - ۶۱
 اصفهانی (محمد بن بهرام بن مطیار) ۹ - ۵۴ - ۵۹ - ۶۰
 اصفهانی (بهرام بن مردانشاه مؤبد کوزه شاپور دن بلاد فارس) = بهرام شاه مردانشاه کرمانی = مرد شاه خ ل = بهرام شاه ۶۰
 اصفهانی (هشام بن قاسم) = هشام بن - القسم ۹ - ۵۵ - ۵۸ - ۶۰
 اصلخری ۲۶۴
 اصفهید بهرام (بن شوریار) ۳۴۴ - ۳۵۲
 اصفهید علی ۳۵۳
 اصفهید یزدگرد ۳۵۲
 اصلاح (بنی ساسان) ۶۱
 اعتدال السلطنه (مرحوم محمد حسن خان) ۲۳۸ - ۲۴۱
 اعدهش ۳۴۱
 افراسیاب ۶۱ - ۷۷ - ۷۹ - ۲۲۹ - ۲۳۰
 افشار ۲۸۲
 اقبال (پنجابی) (لاهوری پنجابی) ۲۹ - ۶۹ - ۳۴۷ - ۳۵۰
 اقبال (عباس خان آشتیانی) ۴ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۲ - ۵۳ - ۱۷۸ - ۱۹۱ - ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۷۴ - ۲۷۶
 اندلسی (قاضی صاعد) ۱۴۴ - ۲۴۸
 اندیا افسیس ۵۳
 انصاری (ابا الحسن بن کعب) ۱۴۶
 انصاری (خواجه عبدالله) ۲۴۸
 انوری = نظام الملک ۲۰۰ - ۲۰۹ -

- بصری (حسن) ۱۷۱
 بغدادی (ابن التلمیذ) ۱۳۱
 بغدادی (بهاءالدین محمد بن علی =
 بهاءالدین محمد بن هؤید) ۱۲۶ -
 ۲۱۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶
 بغدادی (عبدالقادر) ۷۸ - ۷۹
 بلخی (ابوالدردی) = هؤیدی ۱۰ -
 ۱۱ - ۱۲ - ۶۰ - ۶۱ - ۲۲۹
 ۲۸۹ - ۲۳۰
 بلخی (ابوزید) ۱۴۴
 بلخی (ابوعلی محمد بن احمد) ۱۲ -
 ۱۳ - ۵۹ - ۶۰ - ۹۹
 بلعمی (خواجه) ۳۳ - ۵۳
 بلعمی (ابوالفضل محمد بن عبدالله) =
 بلعمی اول ۳۳
 بلعمی (ابوعلی محمد) = بلعمی ثانی
 ۳۳ - ۱۴۵
 باوشه (ادگار) ۴۳ - ۴۴ - ۲۳۴
 بنه ۷۸
 بنی اسرائیل ۳۸
 بنی المنجم ۵۷
 بنیامین (یهودا) ۲۸۷
 بنی لیث (احمد) = ابوجعفر احمد
 بن خاف ۱۷۷ - ۱۴۰ - ۱۷۴ -
 ۱۷۵ - ۱۶۳
 بوان (پروفور) ۳۱۸
 پورلیان ۵۳
 بورضا (سرهنگ) ۳۵۴
 بوذرجههر (فرخ) ۷۵
 بهاءالله (میرزا حسینعلی) ۳۰۳
 بهار (هالك الشعراء خراسانی) ۱۷۸
 بهرامشاه (ابوشجاع خسرو شاه بن) =
 هوك ساسانی ۳۵ - ۵۵ - ۷۳ - ۷۴ -
 ۲۲۸ - ۷۶
 بهزاد (كمالالدین) نقاش ۲۶۸ -
 ۲۶۹ - ۲۷۲ - ۲۷۳
 بهمن ۳۵۰ - ۳۵۲
 بیرونی (ابوریحان) ۸ - ۹ - ۱۰ -
 ۱۲ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۱ - ۲۳ -
 ۲۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۰ -
 ۷۶ - ۷۸ - ۷۹ - ۱۱۴ - ۱۳۱ -
- ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۳۳۰ - ۳۵۹ -
 ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۳ - ۳۶۵ -
 ۳۶۶ - ۳۶۸ - ۳۶۹
 انوشیروان ۳۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶
 انولوطیقا ۲۴۸
 اوکثائی ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۱
 اهلورد ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۱۳۵
 اهوازی (بختیاری) ۲۸۹
 ایرج ۱۲ - ۷۸ - ۷۹
 ایساغوجی ۲۴۸
 ایلدگز (اتابک محمد بن، جهان-
 پهلوان) ۳۴۸
 ب
 بابکان (اردشیر) ۴۰ - ۷۵ - ۷۶ -
 ۷۸
 بابویه (ابوجعفر) ۱۶۲ - ۱۶۴
 باجعفر (امیر) ۱۷۶
 بادغیسی (حنظله) ۹۹
 بارتولد ۱۱۵
 باوندی (هرزبان بن رستم) ۲۷۶ -
 ۲۸۰
 باهری (داود) ۵۴
 بایسنغر (امیر تیهور گورکان بن
 شاهرخ) ۶ - ۴۲
 بایسنغری ۱۸
 بخارا خداه ۸
 بدلیسی (شرفخان) ۱۰۵
 بدیع الزمان ۱۷۴
 بدیهی (ابوالحسن علی بن محمد) ۱۵۰
 براون (استاد ادوارد) ۱۰۵ - ۱۸۵ -
 ۲۶۴ - ۲۹۲ - ۲۹۷ - ۲۹۸ -
 ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۱۶ -
 ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۲۱ - ۳۲۴ -
 ۳۲۶ - ۳۲۷
 برزین (آذرکلباد) ۳۵ - ۷۵
 برکیاروق ۱۲۴ - ۳۶۰
 برمکی (محمد بن الجهم) ۹ - ۱۳ -
 ۵۴ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱
 برمکی (محمد حمیم) ۵۴
 بستنی (ابوالفتح) ۱۷۴
 بشیر آقا ۱۳۶ - ۱۸۱ - ۱۸۳

۱۷۹ - ۲۵۳
 تور: ۱۲ - ۷۹
 ث
 ثعالبی ۱۰ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۱ - ۳۳ - ۱۵۸ - ۱۷۸
 ج
 جاجرمی ۱۸۶
 جاجرمی (بدرالدین محمد بن) ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷
 جاحظ ۱۷۱ - ۳۳۷
 جامع (ابوصالح بن شعیب بن جامع) ۲۳۰
 جبلی (عبدالواسع) ۲۰۰ - ۲۱۸
 جراح (ابوعبیده) ۱۷۰
 جرجانی (سید اسمعیل) ۱۰۶ - ۱۳۱
 جرجانی (لاهی) ۲۰۰
 جشوادغان (جودرز) ۷۷ - ۷۸
 جلالالدین (شاه عالم) ۲۹
 جهشید ۱۱ - ۷۰ - ۷۸ - ۷۹
 جوهری ۸۶
 جدینی (جهانگشای) ۱۲۸
 جدینی (شمسالدین محمد) ۱۸۵ - ۲۱۸
 جوینی (علاءالدین عطاءلک) ۱۰۸ - ۱۱۳ - ۱۸۵ - ۲۰۹ - ۲۱۸
 ۲۵۵ - ۲۱۹
 جوینی (منتخبالدین بدیع اتابک) ۲۰۷ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۷
 ۲۱۸ - ۲۱۹
 جیهس‌دار (مستتر) ۴۳
 چ
 چلبی (داود) ۱۶۵
 ح
 حاجی خلیفه ۵۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸
 ۱۰۹ - ۱۱۴ - ۱۵۲ - ۱۶۲
 ۱۶۴ - ۱۶۸ - ۱۷۲ - ۲۱۷
 ۲۵۵ - ۳۵۸ - ۳۶۹
 حافظ (خواجه حافظ شیرازی) ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۱
 ۲۵۰ - ۳۲۳ - ۳۲۶
 حسام‌الدوله اردشیر = علاءالدوله

۱۳۲ - ۱۹۹ - ۲۵۷ - ۲۹۰ - ۳۱۸
 بیژن ۷۶
 بیلقانی (مجیر) ۲۰۰
 بیهقی (ابوالحسن علی بن زید) ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹
 ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳
 ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷
 ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۷
 ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱
 ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۸
 ۱۴۴ - ۱۶۲ - ۱۶۵ - ۱۹۷
 ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۲۶۴
 ۳۳۷ - ۳۶۸
 بیهقی (ابوالفضل محمد بن الحسین) ۱۰۴
 پ
 پاشا (احمد زکی) ۱۴۸ - ۱۵۵
 پرچ ۱۱۵
 پشنگ ۷۹
 پلسز (مارتین) ۱۸۰ - ۱۸۱
 پوتیفار ۲۸۷ - ۲۸۸
 پور داود ۳ - ۳۳۴ - ۳۴۰
 پول (کین) ۱۰۱
 پیران (پسر ویسه) ۷۷ - ۷۸ - ۷۹
 ت
 تبریزی (غضنفر) = فخرالدین ابواسحق
 ابراهیم بن محمد (۱۶۵ - ۱۸۱)
 تقی‌زاده (سید حسن) ۱۸۹ - ۲۸۸
 تکش (علاءالدین خوارزمشاه) ۲۵۵
 تومبروزی (نصرالدین محمود بن ابی) ۳۶۵
 توحیدی (ابوحیان) = علی بن محمد
 بن العباس شیرازی‌الاصل در بعضی
 بن العباس شیرازی‌الاصل (در بعضی
 روایات ابوحیان) ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸
 ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۳ - ۱۵۴
 ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۹
 ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۶۹
 ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳

۲۲۷ - ۲۵۷
 سنجرى (ابوسليمان محمد بن طاهر بن
 بهرام) ۱۰۹ - ۱۳۳ - ۱۳۸ - ۱۴۱ -
 ۱۴۴ - ۱۴۵
 سنجرى (خايل ابن احمد) ۱۷۶
 سجستانى (ابوسليمان) ۱۲۹ - ۱۳۳ -
 ۱۳۴ - ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -
 ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ -
 ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ -
 ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ -
 ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ -
 ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ -
 ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ -
 ۱۷۷ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲
 سلطان سنجر سلجوقى ۱۰۷ - ۱۲۲ -
 ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۲۰۷ - ۲۰۹ -
 ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ -
 ۲۱۵ - ۲۲۱ - ۲۲۵ - ۲۴۶ -
 ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۵ -
 ۳۶۸ - ۳۶۹
 سلطان محمود غزنوى (ابوالهظفر رضى
 الدين ابراهيم بن مسعود) ۲۳۱ -
 ۲۳۶ - ۳۶۵
 سلطان ملكشاه سلجوقى (طغرل بن محمد
 ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۴ - ۱۹۸ -
 ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹
 سام ۱۲
 سلمان (مسعود سعد) ۳۴۴
 سهل العللى للحضرة العيا ۱۰۶
 سهرقندى (سوزنى) ۲۰۰
 سهرقندى (نظامى عروضى) ۱۱۶
 سنائى ۲۰۰
 سندوبى (حسن) ۱۷۲
 سنوبوس ۲۸۳ - ۲۸۷
 سهوردى (شيخ شهاب الدين) = شيخ
 اشراق ۳۶۶ - ۳۶۷
 سيده بانو ۱۶۴ - ۱۷۵
 سيد ظهير الدين ۳۴۸ - ۳۵۱
 سيرافى (ابوسعيد حسن بن عبدالله
 نحوى) ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۱۴۵ -
 ۱۶۳ - ۱۶۹ - ۱۷۶

رقبه ۸۴ - ۸۵
 رقيب ۸۴
 رقيب ۸۵
 رقيه ۸۴ - ۸۵ - ۸۶
 ركن الدولة قارن ۳۵۴
 رهانى (على بن عيسى) ۱۴۶
 رودبارى (على بن محمود بن على
 نجيب) ۲۳۵
 رودكى (مهدوح) ۳۳ - ۹۹ - ۱۴۰ -
 ۱۷۵ - ۲۹۲
 روهى (مولانا جلال الدين) ۹۱
 رونى (ابوالفرج) ۲۰۰ - ۳۶۵
 رينو ۲۲۲
 رينو ۵۲ - ۵۳ - ۲۶۱ - ۳۴۳ - ۳۴۷ -
 ۳۴۸ - ۳۵۰
 ز
 زادم ۷۹
 زادوى بن شاهوى ۵۴
 زاكاني (عبيد) ۳۲۹
 زال ۱۳
 زبير (عبدالله بن مصعب بن ثابت بن
 عبدالله بن) ۲۲۵
 زحل (ابوالقاسم غلام) ۱۴۴
 زركلى (خير الدين) ۱۴۸ - ۱۵۵ -
 ۱۷۲
 زليخا = راعيل ۲۸۸ - ۲۸۹
 زليگهان ۲۶۷
 زيد (على بن) ۱۱۲
 س
 ساخاؤ ۱۱۴
 سالار ۷۶
 سام ۶۱ - ۲۲۹ - ۲۳۰
 سامانى (نصر بن احمد) = امير نصر =
 منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن
 اسماعيل = مولانا الامير المسددا الهوى
 المنصور ۱۴۵ - ۱۷۵ - ۱۷۷ - ۲۶۵ -
 ۲۶۶ - ۲۶۷
 ساوجى (سلمان) ۱۸۵
 ساوه شاه ۸۲
 سبكتگين (عبدالرشيد بن مسعود بن
 محمود) ۷ - ۱۷ - ۲۲ - ۷۲ -

- سیروس ۲۷۶
سیوطی ۱۷۲
ش
شاپور ۳۵
شاج (پسر خراسانی) ۳۵
شاذان برزین ۳۵
شافی ۱۴۱
شاه سهرقندی ۲۰۷
شاه عباس (اول) ۱۳۲ - ۲۴۰
شاه منصور ۱۰۳
شد (مستر شد عباسی) ۲۲۶ - ۲۲۸
شد (مولانا منصور الفضل) ۲۲۷
شرف‌الہلوك ۳۵۴
شعیبی ۳۴۱
شاری (مہلب بن محمد) ۲۲۵
شہر ذی الجوشن ۱۷
شہس‌الحق والملة ۹۱
شمس‌الہلوك اصہبہد رستم بن نجم‌الدین
قارن بن شہریار ۳۴۸ - ۳۵۲ - ۳۵۳
شمس‌الہلوك (رستم شاہ غازی) ۳۵۴
شہاب‌الاسلام الوزير ۱۲۱
شہرزوری (شمس‌الدین محمد بن محمود)
۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۶۲
شہرستانی (محمد بن عبدالکریم)
۱۰۶
شہریار (رستم بن قارن بن) ۳۴۳ - ۳۴۴
شیخ ابی‌الحسین ۱۶۹
شیخ‌الرئیس ۱۹۹ - ۲۵۰ - ۲۵۲
شیخ صدوق ۲۵۱
شیخ مفید ۲۵۱
شیرازی (ابوالفضل عبداللہ بن عارض)
= ابوالفضل بن احمد شیرازی =
ابوالفضل بن ابی‌احسین عارض ۱۴۷ -
۱۷۹
شیرازی (صہمام‌الدولۃ بن عضدالدولہ)
ابوالفضل عبداللہ بن عارض ۱۴۰ -
۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۵ - ۱۵۹ - ۱۶۱ -
۱۷۹ - ۱۸۰
شیرازی (عرفی) ۹۳
شیرازی (مہمین‌الدولہ ابوالقاسم جنید)
- ۱۶۸ - ۱۷۲
ص
صابر (ادیب) ۲۰۰
صابی (ابواسحق) ۱۴۰
صابی (ہلال) ۱۷۱ - ۱۷۹ - ۲۶۴
صائب ۱۱۸ - ۳۳۱
صدرالدین محمد ۳۶۱
صدوق (شیخ) ۱۶۳
صدیق (ابوبکر) ۲۲۶
صقاری (محمد بن عمرو بن الیث) ۱۶۴ -
۱۷۵
صہمام‌الدولہ ۱۴۰ - ۲۵۲
صیمری ۱۴۴
ط
طاشکبری زادہ ۱۷۲
طاليس ۱۵۲
طاوس (سید احمد بن) ۲۵۱
طاہر (ابوالفتح ناصرالدین) ۲۱۲ -
۲۱۴ - ۳۶۱
طاہر بن الہظفر ۳۶۲ - ۳۶۳
طائی (حمید بن قحطبہ) ۸۹ - ۹۰
طبری (احسان) ۹ - ۵۴ - ۵۷ - ۶۲ -
۶۷ - ۶۸ - ۷۹ - ۸۹ - ۲۲۹ -
۲۶۴ - ۲۹۶ - ۳۴۱ - ۳۴۲
طبری (محمد بن جریر) ۲۳۱
طبری (وندیج) ۷۸
طغابرك (عہادی عبدالرحمن) ۳۴۷
طغرل بن ارسلان بن طغرل ۳۴۷
طغرل بن ارسلان سلجوقی ۳۵۰
طوسی (ابوہنصور بن عبدالرزاق) ۱۶
طہمورت ۱۳
ظ
ضحاك ۱۱ - ۳۸
ظہیرالدین ۳۴۳
ع
عامر (نبی) ۷۸
عاملی (شیخ بہاءالدین) ۲۴۰
عباد (صاحب بن) ۱۱۲ - ۱۷۱ - ۱۶۹
عباد (علی ابن) ۱۶۹
عباد (ہرصاد) ۲۵۴
عبادی (واعظ) = روزی واعظ =

ابو منصور المظفر بن الحسن بن اردشير
 ابي منصور ٣٤٧
 عباس (عوى پيمير) ١٧٠
 عبدالبها (عباس افندى) ٣٠٥
 عبدالرزاق (ابو منصور محمد طوسى)
 ١٦ - ١٧ - ١٨ - ١٩ - ٢٠ -
 ٢٣ - ٢٤ - ٢٥ - ٢٦ - ٣٣ -
 ٤٢ - ٥٣ - ٧١ - ٧٢ - ٧٣ -
 ٧٦ - ٧٨ - ٨٠ - ٨١ - ٩٠
 عبدالرزاق (احمد) ١٨
 عبدالرزاق (جمال الدين) ٢٠٠
 عبدالرزاق خان (ميرزا) ٢٢٤
 عبدالرزاق (رافع) ١٨
 عبدالوفاق (عبدالله فرخ) ١٨ - ٢٤ - ٣٢
 عبدالله ٧٣
 عبيد ١٠٩
 عبيدالله بن الحسن ١٤٩
 عثمانى (اتراك) ٢٣٥
 عدى (ابوزكريا يحيى بن المنطقى)
 ١٣٤ - ١٣٩ - ١٤٢ - ١٤٣ -
 ١٤٤ - ١٤٩ - ١٥١ - ١٥٢
 عربى (محمد) ٦٦
 عربى (محمى الدين) ١٧١
 عرفان ٢٨٢
 عروضى سمرقندى (نظامى) ١٣ - ١٥ -
 ١٣١ - ١٣٧ - ١٤٤ - ١٩٧ -
 ٣٤٥
 عروة (ابوبكر) ١٣٧
 عسجدى ٩٩
 عطار (شيخ) ٢٤٨ - ٣٣٧
 عقدالعالى للموقف الاعلى ١٠٥
 عكره ٣٤١
 علاءالدوله حسن = رستم شاه غازى
 ٣٥٣ - ٣٥٤
 علاءالدوله على بن شهريار ٣٤٤ - ٣٤٨ -
 ٣٥٢ - ٣٥٣
 علاءالدوله على بن نجم الدوله قارن ٣٥٢
 علاء بن احمد ٥٨
 علاهى (ابوالفضل) ١٦٣
 عالم الهدى (سيد مرتضى) ٢٥١
 على بن يحيى ١٥٧

على (پسر علاءالدوله حسن) ٣٥٤
 على (ع) ١٠٣ - ٢٢٦
 على سيدنا محمد ٢٧٢
 عمادالدوله فراهرز ٣٤٣ - ٣٤٩ - ٣٥٢
 عماد (كاتب اصفهانى) ٢١٥
 عمادى (امير) ٣٤٣ - ٣٤٤ - ٣٤٧ -
 ٣٤٨ - ٣٤٩ - ٣٥٠
 عمر الصبى ١٢٤
 عمر بن الخطاب عبدالله = عامر ١٧ -
 ٨٧ - ٨٨ - ٨٩ - ١٠٣ - ١٢٢ -
 ١٢٤ - ١٧٠ - ١٧١
 عمر وعاص ١٧
 عمر وليث ١٧ - ١٧٤
 عميد (ابو الفتح) ١٤٠ - ١٤٦
 عميد (ابوالفضل بن) ١٤٣ - ١٧١
 عنصرى ٩٩ - ٢٠٠
 عوفى ٢٠٧ - ٢١١ - ٢١٦ - ٣١٢ -
 ٣٣١ - ٣٤٤ - ٣٦٨
 عيسى (ع) ٦٣ - ٦٤ - ٦٧ - ٢٩٠
 «غ»
 غزال (ابوالحسن على بن احمد) ١٢٢ -
 ١٢٣
 غزالى (امام حجت الاسلام محمد) ١٢٣
 غزنوى (بهره شاه) ٢٢٦ - ٢٤٦
 غزنوى (سيد حسين) ٢٠٠
 غزنوى (محمود) = سيف الله محمود
 بن ابراهيم ١٧٤ - ٣٤٤
 غفارى (احمد قاضى) ٢١١
 ف
 فارابى ١٣٨ - ١٤٤
 فاريايى (ظهير) ٣٥٤
 فخرالدوله ١٢٣
 فخرالدوله رستم بن شهريار ٣٥٣
 فخرالملك ١٠٦ - ١٢٤ - ٣٦١
 فخرالهوك ٣٥٤
 فراهرز بن رستم (قراهرز بن فخرالدوله
 رستم بن حسام الدوله) ٣٤١ - ٣٤٣ -
 ٣٤٤ - ٣٤٩ - ٣٥٠ - ٣٥٣
 فراهرز خسرو مازندران ٣٥٠
 فرته ٣٣٠
 فرخ ٧٣

- فرخ الحمامة ۱۲۴
فرخ الدجاجة ۱۲۴
فرخان (عمر) ۵۹ - ۵۶
فرخان (هوبدان هوبد، یزدگرد شهریار)
(۵۵ - ۵۶) ۶۰
فرخزاد ۷۴ - ۸۰
فرخی ۹۹ - ۲۰۰
فردوسی (ابوالقاسم منصور - حکیم)
۳ - ۴ - ۵ - ۷ - ۸ - ۱۱ - ۱۲
۱۳ - ۱۵ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱ -
۲۲ - ۲۳ - ۲۵ - ۲۶ - ۳۳ -
۴۱ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۷۲ -
۷۴ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۲۸۸ - ۲۸۹
۲۳۲ - ۲۳۳
فردوسی (ابومنصور احمد) ۷۲
فرعون ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۳۲۰
فروغ ۲۴۶
فوه (ثابت بن) ۱۳۴
فریدوسی (اسکندر) ۱۴۲
فریدون ۱۲ - ۴۵ - ۷۹
فلوگل ۲۶۵
فنجگردی ۱۱۲
فیروز (بلاش بن) ۲۲۳
«ق»
قآنی ۲۳۰
قابوس بن وشمگیر (شمس المعالی) ۱۰ -
۲۳۶ - ۲۰۹
قارن ۳۵۳
قاسم (هشام) ۵۹ - ۶۱
قاطیغوریاس ۲۴۸
قاهوس ۱۲۶
قباد ۷۰
قتاده ۳۴۱
قزوینی (کاتبی) ۲۴۷
قزوینی (محمد بن عبدالوهاب) ۳ - ۴ -
۴۰ - ۱۱۷ - ۱۲۷ - ۱۲۸ -
۱۲۹ - ۱۳۰ - ۲۰۰ - ۲۲۰ -
۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۹۱ - ۲۳۷ -
۲۶۳ - ۳۳۴ - ۳۴۲ - ۳۶۸ -
قطان (حسن بن علی بن محمد) ۳۵۵ -
۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸
- قطب الدین (بهادر شاه) ۲۹
قطران ۲۰۰
قطفیر ۲۸۸
قفطی ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۶۱ - ۱۷۱ -
۱۷۳ - ۱۷۹ - ۲۴۸ - ۲۶۴ -
قمی (حسن بن محمد) ۱۰۶
قومیسی ۱۴۴
قهندز مرو ۱۳
قیروانی (ابو محمد) ۲۴۶
قیصر ۸۲
«ک»
کرزس (آرتا) ۲۷۶
کسائی ۹۹
کسروی (هوسی بن عیسی خسروی)
۹ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۸ - ۶۰ -
کشمهان ۷۳
کلبی (هشام بن محمد) ۳۴۲
کنارنک ۷۳ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ -
۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹
کوپریلی ۱۸۳
کورس ۲۷۶ - ۲۸۷
کورکیان ۱۸۹ - ۱۹۱
کوهین ۷۹
کیخسرو ۱۱
کیقباد ۶۱ - ۲۲۹ - ۲۳۰
کیومرث ۸ - ۱۳ - ۱۴ - ۳۵ -
۵۴ - ۵۹ - ۶۵ - ۶۷ - ۶۸ -
۶۹
«گ»
گردیزی (ابوسعید عبدالحی بن الضحاک
بن محمود) ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۴
گرشاسف (فخرالدوله) ۳۵۳
گشواد ۷۶ - ۷۷ - ۷۸
گودرز = کیخسرو سالار ۷۷ - ۷۸
گودرز ۷۴ - ۷۶
گوبینو (کونت دو) ۳۰۳ - ۳۰۴ -
۳۰۵ - ۳۰۶
گیلان شاه ۱۰
گیو ۷۶
«ل»
لاجوردی (سپهر) ۲۷۲

مبدنی (محمد العربی ملکی) ۶۶ =
 رجوع شود به عربی
 مرتضیٰ علی (ع) ۸۷
 مردانشاه (بهرام) ۵۸ - ۵۹
 مرداوید (ناج الملوك) ۳۵۳
 مرضیه ۳۳۹
 مرغشی (ظهیرالدین) ۱۱
 مرگلوٹ ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۷۲ -
 ۳۵۷
 مروزی (حسن بن علی) ۸ - ۸۹
 مستوفی (محمدالله) ۱۰۸ - ۱۱۴ -
 ۱۸۵
 مسکویه (ابوعلی احمد بن محمد
 بن یعقوب) ۱۱۳ - ۱۴۰ - ۱۴۳ -
 ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۲۵۲
 مسعودی ۹ - ۱۰ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ -
 ۱۶ - ۴۹ - ۲۹۰ - ۳۱۸ - ۳۴۲
 مشرقی (فیروز) ۹۹
 مطیار (محمد بن بهرام) ۶۱
 مظفر (محمد) = شاه شجاع ۱۰۲ -
 ۱۰۳
 معروف (علی بن حسن باخرزی) ۱۱۲ -
 ۱۱۳
 معزی ۱۸۹ - ۱۹۳ - ۲۰۰ - ۲۳۱
 معمر ۱۱۶ - ۱۱۷
 معمری (ابو منصور بن محمد بن عبد الله
 بن جعفر بن فرخ زاد کمال کرانجور)
 ۱۸ - ۲۴ - ۲۵ - ۳۰ - ۳۴ -
 ۷۱ - ۸۰ - ۸۱ -
 معدری (بهرام) ۸۰
 معدری (محمد) ۸۰
 مغربی (ابو منصور) ۷۱
 مغربی (احمد بن منصور بن خلف) ۱۲۲
 مقتدر (غلام حسین) ۲۸۲
 مقدسی (مطهر بن طاهر) ۹ - ۱۳ -
 ۱۸ - ۱۹ - ۲۶۴
 مقری (ابی نصر الراشی) ۱۲۲
 مقفع = پدر ۳۲
 مقفع (عبدالله) ۱۳ - ۳۲ - ۵۲ -
 ۵۴
 انصاری ۳۳۱

زین عابد ۹
 قشندی ۱۷۲
 اسف ۲۲۹ - ۲۳۰
 «ک»
 آتیب (عمادالدین) ۲۱۲ - ۳۵۹ -
 ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۵
 ثانی (کلیم) ۹۳
 شی (تقی) ۳۵۰ - ۳۶۵
 می (حاجی میرزاخانی) ۳۰۵
 علمزاده ۳۰۰
 بری (شیخ نجم الدین) ۲۵۴
 اجکی (محمد بن عثمان) ۲۴۶
 دستانی (سمیدخان) ۴۰
 رمانی (خواجوی) ۱۸۵
 نورمانی (مردانشاه) ۵۵
 روسی (پل) ۱۸۰
 «ل»
 لهراسب ۲۲۹ - ۲۳۰
 «م»
 مازیار ۷۳
 ماسا ۷۳
 ماهسون ۳۱ - ۵۵
 ماهان ۱۷۴
 ماهان (ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف
 بن الیث بن فرقد بن سلیم) ۱۷۴ -
 ۱۷۶ - ۱۷۷
 ماهان (حاتم) ۱۷۴
 ماهان (سلیم) ۱۷۴
 ماهان (یعقوب بن الیث بن المعدل بن
 حاتم ابن ماهان) ۱۷۴
 ماهون خورشیدی ۳۵
 متی بن یونس ۱۴۶
 مجلسی (ملا محمد باقر) ۳۳۱
 مجلسی (ملا محمد تقی) ۳۳۱
 محمدخان - ارسلان خان محمد بغرا -
 خان ۲۱۳
 محمد مصطفی (ص) ۳۰ - ۳۶ - ۳۸ -
 ۵۴ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۷ -
 ۸۷ - ۱۷۰ - ۱۹۰ - ۲۲۶
 مدائینی ۳۴۱
 مدلس ۲۶۱

- ٢٤٠ - ٢٤١
 ميشانه ١٣
 ميشى ١٣
 ميمندى (حسن) ٢٣١
 ن
 ناصر خسرو ٢٠٠ - ٢٠١ - ٣٢٩
 ناصرى ١٠٥
 ناظم (دهمد) ٢٥٨
 نجارى (خواجه عصمت) ٩٣ - ٩٧
 نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار
 ٣٥٢
 نجيب (ميهون) ١١٧
 نحوى (ابوحيان) ٢٤٣
 نحوى (يحيى) ١٥٢
 نرسى (بهرام) ٨
 نرشخى ١٨ - ١٩
 نريهان ٦١ - ٢٢٩ - ٢٣٠
 نستون ٧٧
 نسوان (حسين) ٧٧
 نشويد (سيدظهر الدين) ٣٥١
 نصرانى (ابوبشرمى بن يونس المنطقى)
 ١٥٨ - ١٣٩
 نصر بن احمد ٣٣ - ٧١
 نصر (نبوكد) ٢٨٦ - ٢٨٧
 نصر الدين (شاه غازى رستم) ٣٥٣
 نظام الملك طوسى (ابوالفتح ناصر الدين
 طاهر بن فخر الملك المظفر) =
 ملك الوزراء ١٢٢ - ٢١٢ - ٣٦١
 نظام الملك (عبدالرزاق بن الفقيه الاجل
 ابى القاسم عبدالله بن على بن اخ) =
 عبدالوام ١٢١ - ١٢٢ -
 نظام الملك (فخر الملك المظفر) ١١٦ -
 ١٢٤ - ٣٦٠
 نفيسى (سعيد) ٢٨٢ - ٣٠٧
 نفيسى (مشرف الدوله) ٢٨٢
 نوخ (ع) ٦٣ - ٦٤
 نوذر ٧٠ - ٧١
 نورى (ضياء الدين) ٣٥٧
 نوشجاني ١٤٤
 نيشابورى (محمد بن محمود) ٢٤٦
 ى
- ٣٣٢
 هلاهراد ١٣٦ - ١٨١ - ١٨٣
 ملك التجار ١٨٨
 ملك (حاجى حسين) ١٨٨ - ١٩١ - ١٩٩
 ملكشاه (ابوالحرث سنجر بن ملكشاه بن
 دهمد برهان) ٢٢٦
 ملكشاه ابوالقاسم (محمد بن محمد)
 ٢٢٥ - ٢٢٦ - ٢٢٧ - ٢٢٨
 منجم (ابو عشر) ٦٦
 منجم (على بن هرون بن يحيى) ١٤٠ -
 ١٥٧
 منجيك ترهذى (ابوالحسن) ١٥
 منتخب الدين = هؤيد الدوله = هؤيد
 الملك = يمين الدوله = كاتب على بن
 احمد ١٠٧ - ٢٠٨
 منتخب (سعد الدين مسعود) ٢١١
 منصور ٨٩
 منطقى (ابوزكريا يحيى بن عدى
 النصرانى) ١٤١
 منطقى (محمد بن طاهر بن بهرام)
 ١٧٨
 منوشهر (نوزر) ٧٩
 منوچهر ٢٤ - ٧٨
 منوچهرى ٢٠٠
 منيلاس (بارير) ٢٤٨
 موبد يا هؤيد (بهرام) = مردان ٨ -
 ٥٨
 موسى (ع) ٦٣ - ٦٤ - ٦٦
 مولوى = مولانا روم ١٣ - ٣٢٦ -
 ٣٣١
 هؤيد آييه (طغان شاين) ٣٤٨
 دهدي ٨٩
 هلبى ٢٥٢
 ههل (ژول) ٢٢١
 ههل (سعين) ٨٩
 ميدانى (احمد بن محمد) ١٠٩
 ميرخواند ٣٤٢
 ميرداد ٣٣١
 ميرزا اسدالله خان ٣٣٣
 ٢٤٠ - ٢٤١
 ميرزا سعيد خان = مؤتقن الملك

- ۲۸۲ یاسمی
 یاقوت (مستعصمی) ۱۴۴ - ۱۴۵ -
 ۱۵۶ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۷۰ -
 ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۸ -
 ۱۷۹ - ۲۴۷ - ۲۵۳ - ۳۵۵
 یزدان‌داد (پسر شاپور) ۳۵
 و
 واضح‌الکاتب (احمد بن ابی یعقوب بن)
 ۲۳۰
 وزیر ۲۳۰
 وست انگلیسی ۴۳
 وطواط (رشیدالدین) ۱۲۶ - ۱۳۱ -
 ۲۰۷ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ -
 ۲۱۴ - ۲۱۸ - ۳۵۶ - ۳۵۷
 وهادان (اغش یا ارغش وهادن ۱۰ -
 ۱۱ - ۲۲۹ - ۲۳۰
 وهب بن دنیه ۳۴۱
 ویسه ۷۷ - ۷۸ - ۷۹
 «۵»
 هارون الرشید ۳۱
 هدایت ۲۵۵
 هرزه (ه‌اوک ساسانی) ۷۶
 هروی (ابوه‌نصور هوشق بن‌علی) ۲۶۴ -
- ۲۶۶
 هروی (بورام) ۶۰
 هلیل (هلال) ۲۲۵
 همدانی ۱۷۴
 همدانی (حسن بن‌علی) ۵۸
 همدانی (حسین) ۳۰۵
 همدانی (عبدالرحمن بن عیسی‌الکاتب)
 ۲۲۹ - ۲۳۳
 همو ۱۱۵ - ۱۷۸ - ۲۲۹ - ۲۹۷
 هندی (کلیم‌الله) ۱۲۰ - ۱۲۱
 هورده (پول) ۳۴۰
 هوشنگ ۶۹
 هوگ ۴۲
 هولاکو ۱۸۵
 یزدجرد ائیم ۶۷ - ۸۱ - ۲۹۶ - ۲۹۷
 یزدجرد سوم ۸ - ۹
 یزدگرد شویار ۳۶ - ۶۰ - ۸۰ -
 ۸۷
 یزدگرد = گردبازو ۳۵۳ - ۳۵۴
 یعقوبی (ابن واضح) ۱۰ - ۲۲۹
 یوستی ۳۵۱
 یوسف (ع) ۲۸۸ - ۲۸۹
 یونس (متی) ۱۵۸ - ۱۵۹